کرد توفیق وجود بادانش مجمع الفرس سروری باشش

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

ابتداء کلام بهر آ‌‌نشنید سخنوران شهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوار است که مزین و محلی
بسپاس حمد و قیاس متکلمی باشد جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف
بنی آدم را بلغتی از لغات و بنانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش باب امام انبیا و قافله سالار اصفیا
سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت فهر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور انقیا محمد مصطفی را
صلی الله علیه و آله بلسان معجز بیان عربی که املح السنه و افصح لغاتست منطق ساخت و آل فرخنده ذل
و ذریت طیبه آن حضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه
اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا لمولفه ان سر رب العالمین آن شمع بزم افروز دین :: خورشید عصمت
بر فلک باران رحمت بر زمین :: اعنی امام المتقین و امیر المومنین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب
کل غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیه و السلام را در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که
فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت بلکه فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است
غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشتند صلی الله علیه و اولاده اجمعین اما بعد بر رای معنی آرای ارباب
فطرت و ذکا و ضمیر ضیا تنویر اصحاب فطنت و ذکا مخفی و مستور نماند که فقیر حقیر کسیر القلب کثیر التقصیر
بنده شاهی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر
سعی و کوشش نمود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس انچه در میان بود و میسر شد اما چون در تتبع اشعار
بلغای فرس بیشتر احتیاج میشد همت بتفحص آن مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی

در سنه

در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست اول شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم
قوام فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخه میرزا قاسمی
پنجم رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی ششم موید الفضلا تالیف محمد لاد هفتم نسخه
میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی هشتم رساله محمد هندوشاه نهم شرح سامی فی الاسامی
المیدانی دهم رساله ابو حفص سغدی یازدهم ادات الفضلا تالیف قاضیخان بدر محمد دهلوی دوازدهم
جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و بجای حجازی بخاری نیز بنظر رسید سیزدهم نسخه زفانگویا چهاردهم
ترجمه صیدنه اعنی ریحان بیرونی پانزدهم نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را بترکی گوشه شانزدهم
لسان الشعرا بدست آمد چون از مطالعه رسایل مزبوره بهره مند شد هیچکدام ازین بابت نبود کس متتبع را
از فرس مستغنی کرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از انچه درین بود دران نبود و بر عکس غرض که
هیچکس از مولفان مذکوره چنین جمع نکرده بودند که هر که آن را بدست آرد از دیگری مستغنی شود و دیگر هشت
حرفست که در فارسی نمی باشد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید شعر هشت حرفست آنکه اندر فارسی نایدهمی :: تا نیاموزی
نباشی اندرین معنی معاف :: ثا و زا من یاد گیر :: حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ::
بعضی از مولفان خواسته اند که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد و لغات عربی در میان فرس آورده اند و فرس
عربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند و احتیاج باین چند لغت که
در میان فرس در آورده اند نیست بنا برین مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید
که اگر چه امر متاع هنر در نهایت کساد است بلکه هنر بی هنریست لغات معتبره فرس این شانزده نسخه را
بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهور و سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از
روی تتبع بسیار انچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخه واقع شده بقدر
احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع
اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول و مطموع از کرم کریم بی منت و وهاب بی ضنت
جلت عظمته آنست که این کتاب محفوظ کرده و بنظر عنایت تربیت پادشاه انام حامی بیضه اسلام فارس مضمار

جهان باقی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت شعار لمؤلفه فی مدحه خلد الله ملکه و سلطانه شعر
شاهی که بجنگ مرگ چو خون از تیغش مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش پوشیده جهان مردم از و خلعت فتح
با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش نقش ملک الموت شود بر ورق خاک هر قطره خونی که چکد از سر تیغش
هر دم چو گل حسن ز رخسار نکویان خورشید ظفر رو مدار خاور تیغش دشمن بکف دست نهد کاسه
سر را هرگاه شود جرعه نشان ساغر تیغش مشاطه صنع ازلی طلق فشانده بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش
چون برف بسنگ راند خورشید تموزی شمشیر اجل آب کند آذر تیغش آنکه جهان جان و جان
جهان فدای نامش باد الحمی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان السلطان نشان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابو المظفر عباس شاه بهادر خان خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنه
ملکه لمؤلفه شعر دائم ز جشن افروخته از جام بقا باد انجام بقای تو و انجام بقا باد و بر رای معنی آرای ارباب ادراک
مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است شعر کرد توفیق چو اتمامش مجمع الفرس
سروری نامش امیدوار از الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان انست که اگر
بسهوی یا ذلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از انجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمندانست که بر بی
هنران خرده نگیرند بر این ضعیف ببخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست نمی باشد و اختلاف
بسیار در حرکات و معانی آن در تتبع مؤلفان واقع است و بر این کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح انها نیست
و غرض از این تألیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت
سالک اطوار قدوه احرار مرشد کامل اصحاب محبت و پیر مکمل ارباب مودت مقبول بارگاه
بی نیازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید شعر بماند سالها این نظم و ترتیب
ز ما هر ذره خاک افتاده جایی غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعایی افدستا بفتح همزه و دال مهمله
و سکون فا و سین مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش شگفت و نیکو چه این کلمه مرکبست از
افد که بمعنی شگفت باشد و ستا که ستایش باشد مثالش سنا و دقیقی گوید شعر جز از

کتاب الالف باب الالف مع الالف

ازدوام

ایزد و توام خداوندی زان کنم بر تو از دل افدستا و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید شعر بر کتاب
اعانت نمود طبع مرا که جمله بندگی شاه راست افدستا [illegible] نیز گویند با واو ایلیا سه معنی دارد اول
نام نامی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام دوم نام بیت المقدس مثال
این معنی حکیم اسدی فرماید شعر بدانجه که ضحاک شد پادشا همی خواند این خانه را ایلیا سیم نام یکی از پیغمبران
بنی اسرائیل آسا نیز سه معنی دارد اول مانند باشد گویند شیر آسا و مه آسا شهید گوید شعر عدوی او شود روباه
بدل چو شیر آسا خرامد او بمیدان و استاد ابو الفرج باین معنی بفتح همزه نیز آورده و گفته شعر عزم جرمش بجنبش و
بسکون آسمان و زمین آسا باشد دوم دهان دره باشد و آن از ملالت غلبه خواب بود و از اخا میازه و
پاسک و دهان دره و فاژ و فاژه نیز گویند مثالش عراقی گوید شعر چنان نمود بمن دوش دیده از جو ماه کهن
که کند گاه خواب خوش آسا سیم افزار آسایش باشد مثالش رکن الدین بکرانی فرماید شعر بکش از راه جست و
جو پیش پا در نگ و بوی بکرمان آسا آرمیا بفتح همزه و تشدید یا و بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبر از بنی
اسرائیل مثالش روزبهان گوید شعر بلطف شیث پیمبر رفعت ادریس بآب دیده نوح و بحلم ارمیا
ابستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین واستا بوزن فردا تفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب
از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثال ابستا خسروی گوید شعر چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند
بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان و مثال استا را شمس فخری گوید شعر کند بیان معانی شه مطاوی آن
بدان مثال که الفاظ زند را استا و ابستا را بعربی ابستاق گویند اشتا بکسر همزه و سکون شین معجمه
از قریهای سمرقند است و منسوب بان را اشتاتی گویند ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله سوسن
آسمانگون باشد و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف و انواع رنگهای که در ان سوسنست
از سفید و زرد و بنفش او را بنام قوس قزح باز خوانند و چون کبودی تند مر قوم را مشاوست آسمانگون
گویند ازارپا بکسر همزه و سکون رای مهمله انچه در پا کنند مثل شلوار و غیره مثالش خلاق المعانی فرماید
شعر چون گل در زر چو در تو پیراهن حریر در پا چو سرو آنکه ندارد ازارپا انجشتوا بفتح همزه و کسر کاف
فارسی نایی که بانگشت زنند انوشا بفتح همزه و ضم نون مذهب گبران باشد آوا آواز باشد

وهزار دستان را هزارآوا گویند حکیم خاقانی فرماید شعر هر صبح سر زلکش سودا برآورم ✽ وز صور آه بر فلک آوا
برآورم **آذرفزا** آتش افروز باشد **آشنا** سه معنی دارد اول شناوری کردن خلاق المعانی
گوید شعر با علم آشنا شود از آب بر سرای ✽ گر آب بر سر آمدن از علم آشناست ✽ دوم اسم فاعل است
یعنی آنکه شناوری کند شاعر گوید شعر کسی که اندر آب است و آب آشناست ✽ از آب ارچو آتش تیر سد رواست ✽
سیم ضد بیگانه **ایرا** یعنی زیرا و از بهر آن باشد خواجه حافظ فرماید شعر شیراز معدن لب لعل است
وکان حسن ✽ من جوهری مفلسم ایرا مشوشم **آندا** کاهگل کردن و فاعل آن یعنی دوم شیخ سعدی
فرماید شعر درم بجور ستانان زر بزینت ده ✽ بنای خانه کنانند و بام قصراندا ✽ **از دست فرا** یعنی نانی که
پیش از برآمدن خمیرش بپزند **اشنا** بفتح همزه و سکون شین معجمه یعنی گوهر گرانبها **اسپیتا** بکسر همزه و
سکون سین و کسر پا کوهیست از کوههای میان هری و غزنه **الوا** بوزن حلوا صمغیست بغایت تلخ و از ابتداری
صبر گویند امینی شعر زحل باقدر او دون واجل با تیغ او بیکس ✽ عسل باخشم او الوا سقر باعفو او کوثر ✽
و در نسخه دیگر نام سلاحدار رستم نیز باشد **انگشروا** بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون
زای فارسی یعنی گوسفند آن نیز بنظر رسیده **اژدها و اژدرها** معروف و دقیقی گوید شعر یکی صمصام اعداکش
عدو خواری چو اژدرها ✽ که هرگز سیر نبود او ز مغز و از دل اعدا ✽ و اژدها یعنی علم نیز آمده در شرفنامه و
در نسخه دیگر مسطور است که اژدها بر علم باشد نه علم چنانچه شاعر گوید شعر گشاده دهان اژدهای
علم ✽ که شیر فلک را در آرد بدم ✽ و بخاطر چنین میرسد که اژدهای علم استعاره باشد **اقلیمیا**
بکسر همزه و لام و میم در نسخه میرزا کرانی جسد زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند اما در اختیارات
مسطور است که ریزه زر و نقره باشد و آن بانواع باشد فضی و ذهبی و معدنی و نحاسی و حجری بهتر باشد که
از زر و نقره و شبتا که از اجزای داروی چشمست و از اجر النور نیز گویند و نیکوترین وی آن بود
که از جزیره قبرس آرند و آن از در آب یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردی رنگ باشد
و بعضی گفته اند اقلیمیا هیکلیست که از جوهر زر و نقره بدید آید در وقتی که این دو را از معدن بیرون
آورند و بعضی گفته اند برزیر جوهر زر و سیم بایستد در وقتی که بآتش زر و نقره را از جوهر آن جدا کنند

مثالش خاقانی

غلم

Nia de Donquich ott.

وجاسی گوسفند باشد

مثالش خاقانی گوید شعر ازین شهر سنگ خورده شیری تا بمینی ✽ زر بیم آهن اقلیمیا بیابی ✽ و آن اقلیمیا
بحذف همزه نیز گویند و نیز دختر آدم علیه السلام و در بعضی از نسخه اقلیما بیای ابجد نام دختر آدم علیه السلام نسخه
است **اندروا** آنچنان آویخته باشد و اندروای و دروای درین لغتند خلاق فرماید شعر ای که از هر هر
موی تو دلی اندرواست ✽ هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ✽ و در فرهنگ زفان گویا که از کتب
معتبره و فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و اندربایست و بایست و در واو بناز و وایا و دوایه و بلنک و بلنه
هر دو بضم تا نیز باین معنی آمده **استقیلا** بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف
نام رکیست از مبارزان لشکر افراسیاب **ارمیا** بفتح همزه و سکون میم کسیر و ارامیان و بهیان
نیز گویند **انارکیرا** یعنی خشخاش **اوریا** نام شخصی که در جنگ کشته باشد و حضرت داود
علیه السلام زن او را بعقد در آورده و آن زن مادر حضرت سلیمانست شاعر گوید شعر بجرم همی در
فراق چنان ✽ که داود بر تربت اوریا **ارا** امر از آراییش و آراینده که معنی فاعل باشد چون
شخص آرا و بزم آرا امثال هر دو معنی عزالدین شهروانی فرماید شعر روی بجا و بزم را آرا ✽
چون تو بی افتاب بزم آرا **آبا** بفتح همزه آش شبا خلاق المعانی فرماید شعر در مطبخ تو چوب خورد تا بابا
بپزد ✽ آتش که از تکبر سرمایه اباست **آنوپا** بفتح همزه و ضم نون و تای فارسی کاو زبان تلخ را گویند **آیا**
بمد الف کلمه تمنی باشد و بقصر حرف نداوان ع ست **مع الباء** **اندرآب** بفتح همزه شهریست
سر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شاهنامه شعر ز غزنی سوی اندراب آمدم ✽
ز آسایش اندر شتاب آمدم **آسیاب** آسیا باشد مثالش سیجاق گوید شعر بر سرم
گردد سنگ آسیا ✽ تا برآمد گردم از جان خراب **آشناب** همان آشنای مرقوم بمعنی اول مثالش
شیخ عطار فرماید شعر زمین را چون جهان غرقاب میکرد ✽ که ماهی در زمین آشناب میکرد **آزوب**
بودن مرغوب حرب باشد و از آگردبون و گوارون نیز گویند **آشب** بروزن آمد موضعیست
از نواحی طالقان **ایزدگشب** نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت صف
سپاه بهرام شعر بیکدست بر بود ایزدگشب ✽ که بگذشتی از آب دریا باسب **اسپرم** آب

۲۵
مجلس

باب الف مع الباء

بکسر همزه وفتح با ورای مهمله خلقی چند باشد که در آب جوشانند وبدن بیمار را بآن بشویند واز اکجا کاو
نیز گویند وبعربی نطول گویند بنون وطای حطی بوزن ملول **اسطرلاب** معروف ومعنی آن ترازو
آن آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد ولاب آفتاب وبعضی گفته اندلاب حکیمی که ازا
ساخته وبعضی گفته اندلاب نام پسر ادریس پیغمبر است وواضع آنست واز اصطرلاب نیز گویند **آشوب**
شور وغوغا باشد که بتازی مشغله گویند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** خیالش چنان بر سر آشوب
کرد ❊ که بام دماغش لگدکوب کرد **آسیب** آلی باشد که از پهلو به پهلو زدن هم رسد وبتازی آنرا صدمه خوانند
مثال این معنی امیر خسرو گوید **مثنوی** آسمان از سیب هکش راست چون شیشه ز باد چارجانب بس خرد کش وسعت
میدان کنه **آذر گشسب** بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب پادشاه
بود واز اذو القرنین خراب کرد چنانکه شیخ نظامی فرماید **شعر** بهار دل افروز در بلخ بود ❊ کزو سرخ گل را دهان
تلخ بود ❊ از دو موبدش نعل زرین باسب ❊ شده نام او آذر آذرگشسب ❊ ونیز مطلق آتشکده را
گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید در خطاب سیاوش بکیسور **شعر** همان آب تو آب شاهیست ❊ کلاه
تو آذر گشسب منست ❊ ودر کلام حکیم فردوسی بمعنی برق وآتش نیز بسیار آمده از آنجمله گوید در رفتن
قاصد بجانب سام نریمان **شعر** سواری بکردار آذر گشسب ❊ ز کابل سوی سام شد بر سه اسب **اسفیجاب**
بفتح همزه وسکون سین ویای حطی وکسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حد ودرکستان
واز امهر بلاد است از روی نزهت ووسعت وابهای جاری وریاض خرم **آب** معروف
ورونق وجاه ورواج حکیم انوری فرماید **شعر** گر رای او نباشد تو نخواهی صدر وقدر ❊ ور رای تو نباشد
او نخواهد جاه وآب ❊ ونیز نام ماه سیم تابستان از سال رومیان مثال این معنی هم او گوید **شعر** ساحت
آفاق را اکنون که فراشش سپهر ❊ از حزیران صدر گستر واز تموز وآب نخ ❊ ودر مؤید بمعنی طریق
نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید **شعر** نیکوان رانند سوی
گلشن وآب روان ❊ هر تهی در هر چمن بر آب دیگر میرود **آشکوب** بمد الف وسکون شین
معجمه وضم کاف تازی سقف وآسمانه باشد ومعنی آسمان نیز باشد ازرقی گوید **شعر** با داندرو وزیده دهباسی

الکوبز

باب الالف مع التا

اشکوب ❊ ابر اندرو گذشته ز بالای فیروان **مع التا آگفت** بمد الف وکسر کاف فارسی رنج وبلا باشد وبفتح کاف
بنظر رسیده استاد معزی گوید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی **رباعی**
شاها ادبی کن فلک بدخو را ❊ کازرده رسانید رخ نیکو را ❊ گر گوی خطا کرد بچوگانش زن ❊ ور اسب خطا کرد بمن
بخش او را ❊ سلطان چون این اسب را بمعزی بخشید این رباعی گفت وخواند **رباعی** شهم اسب تا بجرمش
بکشم ❊ کشا که ز من بشنو این عذر خوشم ❊ من بکاو زمینم که جهان بردارم ❊ یا چرخ چهارمم که خورشید کشم
الخت با چیم فارسی بوزن بدبخت جمع باشد شمس فخری گوید **شعر** یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس و
جان بود دارند الخت **الفخت** بوزن الخت مرقوم فعل ماضی اندوختن مطلقا هم او گوید **شعر** بکفهای
گیتی کاندر یاد شاهی ❊ بعدل او داد نام نیک الفخت **الست** بوزن نشست سهر بن باشد وهم او فرماید
شعر از پی افتخار وحشمت خویش ❊ سیر راواع او بود بر است ❊ ودر نسخه میرزا ابمعنی تقسیر زدنست
واین بیت از شهنامه آورده **شعر** شهنشاه ایران سر وتن بشست ❊ بعید خرامید بازند واست ❊
کذا فی معیار الجمالی اما در نسخه فی الاسامی بمعنی اول بکسر همزه بعربی آورده **آخسیکت** مدینه ایست
مشهور در ماوراء النهر در ناحیه فسرخانه واز اتره بلاد ماوراء النهر است ومولد اجر است **آبخوست و ابخست**
هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید **شعر** ز دریای تعظیم شاه کرم ❊ بود هفت گردون کمین آبخوست
وهم عنصری نیز فرماید **شعر** هر طرف باد شد وموج بلند ❊ تا بیک آبخوستشان افکند ❊ ودر تحفه جزیره ایست
که در آب وران متعفن بش باشد **اسفید دشت** قریه ایست از نواحی اصفهان **الفنست** بنون وفا
وسین مهمله بوزن درست پشم عنکبوت باشد خسروانی فرماید **شعر** عنکبوت بلاش رول
من ❊ کرد بر گرد بر تنید الفنست **آبدست** بمد الف زهد پاک ووضو واستنجا کردن باشد
مثالش خاقانی فرماید **شعر** نعیم پاک بستاند چو کرد آلوده بسیار ❊ نه شرم از آبدست آید پس تنگ
از آبدستانش ❊ ودر نسخه نیز از آبه پاک مجتنب از معاصی باشد **آفتاب پرست** نیلوفر
باشد زیرا که هر طرف که آفتاب میل کند آن روی بآن جانب آرد ودیگر حربا باشد واو جانوریست
از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد **آبرفت** سنگ آب خورده باشد در نسخه وفایی **ابافت**

متعفن له

جامه سطبر و سفته باشد و آنرا بمد الف و فتح با نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید
شعر تن همان خاک کرا [illegible] هست ازچه ** ستاره و بافت علی کنی قرطه و شلوار بشش
اینفت بوزن سرفت حاجت باشد که از کسی خواهند آخر دست صفت نعال و داد و ج
قمار باشد ارادرخت درختیست که در کرکان از آن ازهر زمین خواهند و بفارسی درخت
طاق گویند و بعربی علقم گویند و در سامی مسطور است که حنظل بار آن درخت باشد
زکال باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بباغ شعله در دهقان انگشت ** بنفشه سرد بود
و شعله میکشت ** اسپیت بکسر همزه و بای فارسی بوجه باشد که چار و اخور د مثالش سنجاقی
گوید شعر نخوردی یک شکم اسپست هرگز ** چرا اکنون بود صحرای پر خار ارزمیدخت
بفتح همزه و سکون زا و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت
کردند و شش ماه ملک راند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرده در حوالی فرحین و بمد الف
نیز بخطر رسیده آهن جفت بضم جیم آلتی که زمین را با آن شیار کنند و آنرا امیر و بهر دو کاو
آهن نیز گویند اردیبهشت بعضی بضم اول و بعضی بفتح خوانده اند ماندن آفتاب در برج ثور
مثالش شیخ سعدی گوید شعر اول اردیبهشت ماه جلالی ** بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم افتاده لالی ** همچو عرق بر عذار شاهد غضبان ** و نیز عجم روز از ماه را
گویند مثال ایمعنی مسعود سعد سلمان فرماید شعر اردیبهشت روز و بهشت ای ماه دلستان ** امروز چون
بهشت بریست بوستان انباشت یعنی پر ساخت مطلقا مثالش حکیم اسدی فرماید شعر بدین
گر شاید نهان آفتاب ** بدان شاید انباشت دریای آب ** افراخت یعنی بلند گردانید مثالش عمید الدین فرماید
شعر افراخت لوای پادشاهی ** بگرفت سپیدی و سیاهی ** افراشت و اورشت نیز بایمعنی آخت
اخت و آهیخت هر دو بمعنی تیغ کشیدن باشد مثال اول شاعر گوید شعر تیغ زبان آخت بر آن جهل
کای شده در شهرت کاذب مثل ** مثال دوم شیخ سعدی گوید شعر چو دشمن بر آهیخت شمشیر هم ** بمعجز میان
قمر زد دو نیم ** و شمس فخری بفتح آورده و با تخت و برهخت قافیه کرده و گفته شعر ابو اسحق

سلطانی

باب الالف

سلطانی که در رزم ** چو کین تیغ بی باکی برهخت ** بسان هندوان برگ فلک را ** چو سرکین مانده و سر بخت ** و برهخت
یعنی ادب کرد و مع الجیم آکنج بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آگنده باشند و از اجزا فضله
و جگر آگنده و زروج نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید شعر خوری چو خوان گیتی هرچه خواهی ** ابا و قلیه و حلوا و آکنج
آگج بوزن آمد قلابی که بر سر چوبی سخت کرده باشند و بآن یخ در یخدان اندازند و باشد که بآن جرخ کشند هم او گوید شعر
کشتی [illegible] از ساحل مغرب بجنبد باز ** خلاص [illegible] قدرت بی زحمت آگج باشد ** آخشیج بمد الف و سکون
خای معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند مثالش انوری گوید شعر تا سه فرزند
آخشیجان را ** چار مادر چنانکه پدر است ** تا گزر زمانه با دبقاست ** تا زچار و نه و سه ناگزر است ** و در بعضی
نسخه آخشیج بفتح همزه نیز بایمعنی آمده آکج بفتح همزه و کسر حای مهمله طباب باشد کذا فی التحفه آولنج
بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد در وقتی که انگور را از او گرفته باشند و از ابعربی
عمشوش گویند بضم عین و شین معجمه و سکون واو و میم اسریج بکسر همزه سریج باشد و از اسلیقون نیز
گویند آهنج بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
شه عالم آهنج گیتی نورد ** در آن خاک یکماه گرد آورد و بمعنی امر کشیدن نیز باشد مثالش شمس فخری گوید
شعر شها گر بس قوی باشد حسودت ** بشمشیر هیچ تدبیرش بر آهنج ** و در ادات الفضلا بمعنی اندوختن
نیز آمده الفنج بوزن فرسنگ اندوختن باشد و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده
و گرد کننده مثال هر دو معنی ابو شکور فرماید شعر جهان این دانش الفنج بود ** زالفنج دانش ولش گنج
بود ** و بمعنی امر باندوختن نیز آید چنانکه شاعر گوید شعر میلفنج دشمن که دشمن یکی ** فراوان دوست از هزار
اندکی ** ابزغنج بکسر همزه و سکون با و زای تازی و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اسفریج و اسفرنک نیز
گویند قریه ایست از قریه سمرقند اخج بوزن نخ بمعنی گرداگرد روی بیرون کشیدن باشد در نسخه میرزا
الج بلام بوزن سرج پر غرور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی خاکیست که جمع کنند و نشانه تیر
بر او نصب کنند و نیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بآن هموار کنند و بهر دو معنی شاعر گوید شعر بر کند تیر تو هر که
خاک در آماج گاه ** بزرگر بر کنده پنداری بآماج و کلنگ ** ارنج بمد گاه ساعد و بازو و وارج نیز بایمعنی آمده

ورنسخه میرزا امیر خسرو فرماید شعر زبهر سنگ ملمع که آید ت مروست ** کسا کسان که سنگسی سنگستان
ارج اج بوزن وج بمعنی قدرت و قیمت و اعتبار باشد شمس الدین مکو توانی گوید شعر دل اگر بست
بند تو بمن باز فرست ** جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست ** و بمعنی رگ کنده نیز آمده در بعضی نسخه و این
سوزنی گوید قول اوست شعر بطلق همانی همایون جاست ** دو بازوی زاغ نیساج کردم اولنج بوزن
اورنگ پستان باشد اسفنج بفتح همزه و فا و سکون سین و نون اسم دوا باشد یعنی داروی که
چون در آب اندازند همه آب را بخود بر چیند کذا فی المؤید مثالش سیف اسفرنگ گوید شعر چون من
کی باز زنده مرده است بصورت ** با آنکه منش مرده زنده است چو اسفنج

مع الجیم الفارسی

ایچ بوزن و معنی هیچ باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر علم با تو نگوید ایچ سخن ** تا نگه داند توی
نه مرد و نه زن **

مع الخا

اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام باشد مثالش اسدی گوید شعر
کجا نامش اخنوخ خوانی همی ** کز ادریس دانی همی ** استاخ بوزن و معنی گستاخ باشد و ستاخ
نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر بدین بیان تحشی ستاخ مراد بدان ** مرا اسپ ستاخ تو گر دست همیش
از این ستاخ ** واوستاخ نیز گویند مثالش مولوی معنوی شعر روی صحرا هست هموار و فراخ **
هر قدم دامیست کم ران اوستاخ انجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی و شکم افتد از پیری یا از بیی دیگر
و آنرا انجوغ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر کهف چو بخت شهنشهم فیروز ** شنید عقل و بدو گفت
آن مکوان شوخ ** که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب ** گرفته روی تو انطاکیت کبر انجوخ ** و در تحفه بمعنی
پژمرده شدن میوه آمده آزخ بزای معجمه بوزن آوخ یعنی چوشکی که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا
زخ نیز گویند بحذف الف و بعربی ثولول گویند شمس فخری گوید شعر هران بصر که بخاک در تو شد
روشن ** بجای تعله نهند اندرو فلک آزخ اشکوخ بوزن الخوخ خریدن و لغزیدن باشد گویند اشکوخید
و شوخ بحذف همزه نیز آمده آژیخ بزای فارسی بوزن تاریخ آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا
چخ نیز گویند و بعربی رمص گویند طیان گوید شعر شد کیج دماغ از بخار دهان ** ازخش زبر از چخ بختیر
نهان آوخ آه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ما کشته نفس بیم بس آوخ که برآید از ما بقیامت که چرا

نغز

نغز شتیم

مع الدال

ازد بکسر همزه پست و پنجم ماه را گویند شهنامه شعر همی رفت
سوی سیاوخش کرد ** بماه سپندار و در روز ارد ** و سیاوخش اگر در خلیفت بنا کرد و سیاوخش
ابیورد شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا و گویند که کیکاوس زمینی باقطاع باوردین جودرز
مقرر ساخته و باورد مذکور این شهر را در آن زمین بنا کرد و بنام خود کرد اندرخورد لایق و زیبا و آنرا
ازدرخور او درخور و شایان و شایسته و فراخور نیز گویند مثالش کمال الدین بخارائی گوید شعر نیست مهر
در محبت مرد او ** نیست اندرخور دهر دل در داو اگند بفتح کاف فارسی یعنی پر کرده و انباشته مثالش عز الدین
شیرازی گوید شعر سایل سوال از در تو ** صد کنج زر و سیم اگند ** و معنی پر کرده نیز آمده مثال این
معنی استاد رودکی گوید شعر نشان پشت منت آن دو زلف مشک اگین ** نشان جان منت آن
دو چشم سحر آگنده ** اغند نیز بدین معنیست آوبرد بفتح همزه و ضم با و سکون واو و رای مهمله یعنی بکلو و ورد
مثالش مسعود سعد گوید شعر بر من نهاد روی به آوبرد ابر ** ماننده نیز رنگ و سحر خاطر طبعم جوازده ** و در اصل
باورد بوده همزه را قلب با میکنند و بیورد میگویند هفت سیم بلند ختگه میفراخت میگویند و امثال این بسیارست
افند بوزن آگنده جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه شعر دلیر و جهانسوز و پرخاشخر ** ندارد جز افند کار دگر
و حکیم سوزنی فرماید شعر آورد پیامی که نباید که خوری می ** باشک شوی و جوید افغازی و افند ازمند
بزای معجمه بوزن بابند بمعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش هم او گوید شعر حاسد و بدخواه جاه او بمرکت ازمند
گردد در حسرت میر دو باک نبود گو بمیر اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکنده باشد اوژند نیز گویند ارغند
بوزن فرزند دلیر و خصم افکن باشد اژند بزای فارسی بوزن آگنده گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت
دیگر بر روی آن نهند و نیز گل تر آب باشد و با الف مقصوره نیز آمده آوند بوزن آگنده کوزه و نیز بمعنی ظرف
آمده و حکیم فردوسی باین معنی گوید شعر چنین گفت با پهلوان زال زر ** چو آوند خواهی به تیغم نگر ** و در مؤید
الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف آمده مثالش شاعر گوید شعر شود هر سفالی که آوندمی ** بر ما بود بهتر
از تاج کی اشقند بوزن فرزند الکه ایست از نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبه آنها
فرهادگرد است افد و افند هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی عجب اورند جنگ و مبارز باشد

وازآنانا ورونیز گویند شمس فخری گوید شعر دلیرانش که ناورد پرخاش ها گکنند ازکینه باهرام آورد اورند
بوزن سوگند بهاو زیبایی و بخت و شکوه و زندگانی باشد شهنامه شعر سیاوش مرا همچو فرزند بود ها
ارد بوزن نرد آرد و باشد یعنی غلهٔ آس کرده ابکند زمینی راگویند که آب کند و باشد و ابکیر
نیز گویند مثال معنی اول شاعر گوید شعر ابکند دوران تاریک جای ها لغزان چه ازان نهند پای آهمند بوزن
ابکند مرقوم دو وغا گو باشد مثالش حکیم سنائی فرماید شعر کفش سوختی گرنه آهمند ها وگر راست بودی نخوردی گزند ها
اهنند بوزن مینند شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر جهان اینست و چون نیست تا بود ها و همچو باشد بود
اهنند یار ها وشمس فخری گوید شعر چو تو صاحبقران نه بیند چرخ ها این سخن فاش گفته ام اهنند ها و در بعضی نسخها اند نیز
باین معنی آمده و این بیت حکیم انوری مؤید این قول است شعر بده و سالهای عمرش باد ها همچو تاریخ پانصد و چل و اند ها
ونیز جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر چه مانده عمر چو پنجاه و اند سال گذشت ها که گشت سر و تو چون خیزران
بنفشه سمن ها و دیگر استادان باین معنی گفته اند و در ادات الفضلا اند و اهنند را بمعنی عدد مجهول که
میان سه و ده بود و بمعنی سخن بشک گفتن آورده و شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده و گفته
شعر فیض جود تو ز سنگ خاره بابس ها کل امید بشکانند اروند چهار معنی دارد اول دجله و دوم
باشد فردوسی فرماید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان ها بتازی تو اروند را دجله خوان ها دوم تجربه و آزمایش باشد
چنانچه هم او گوید شعر باران و اروند مرد هنر ها فراز آورد کونه گون سیم و زر ها سیم کوه الوند را گویند و در معجم
البلدان مسطور است که الوند اهم جبل نزه خضر نظل علی همدان چهارم نام پدر لهراسب شاه که
نسبش بکیقباد میرسد مثالش فردوسی گوید شعر که لهراسب بد پور اروند شاه ها که او را بدی از زمان
تاج و گاه ارجمند مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن
میکند استخوان بند هما را گویند مثالش شیخ عطار فرماید شعر فغان از حرص شستی استخوان بند ها همه
سگ سیران هوس چون ند اسمند بوزن فرزند از قریه سمرقند است و آنرا اسمند بحذف الف همزه نیز
گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و رای مهمله و معجمه نام مشتری و روز اول از ماههای
فارسیان مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید شعر که کند رو مروت از سر زهد ها ازین جهان

بروزان

بروزان جهان نا بار ها مثال معنی دوم مسعود سعد گوید شعر امروز اورمزد است ای یار مهگسار ها زمینه بود
نازکم کن وان جام می بیار مع الذال اشنود بفتح همزه و تای قرشت و واو و سکون شین معجمه
دوم روز از پنجه مسترقه که روز جشن مغانست و پنجه مسترقه را بفرس فروردجان بضم فا و سکون و فتح راو دال
مهملتین گویند اهنود بوزن اشنود مذکور روز اول از فروردجان مزبور باشد اسفندمذ روز سیم
از فروردجان ایزد نام حضرت احدیت جل جلاله مثالش شیخ سعدی گوید شعر اول دفتر بنام ایزد
دانا ها قادر روزی رسان حی توانا ابرقباذ برای مهمله و بعضی معجمه نیز خوانده اند الکه ایستاز توابع
ارجان که میان اهواز و فارس واقع است و بنا کردهٔ قباد و شهریارست اناهید بفتح همزه نام زهره باشد
که او را ناهید و بیدخت نیز گویند اسپهبد بفتح همزه اسمیست مخصوص ملوک طبرستان همچو
قیصر و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترکست و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در
کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر که از بیم اسپهبد نامور ها چگونه
گشاییم پیش تو در ها و مراد از اسپهبد درین بیت زال زرست ایین جمشید نام نوایی و لحنی باشد
اشتاد بشین معجمه و تای قرشت بوزن بغداد بیست و ششم روز از ماه باشد مثالش
مسعود سعد گوید شعر اشتاد روز و تازه ز گل بوستان ها ای دوست می ستان بکف اوستان
اوکنند همان اوکنید مرقوم مثالش مولوی معنوی فرماید شعر حاجت او روست بغفلت سوی من ها
کنید شمع و کشان دگوی من اوژنید نیز باین معنیست اوژند بفتح همزه و نون یعنی افکند و انداز د
مثالش جمع هرمی زرگر گوید شعر شمشیر اوژند بر تاب تو پیل افکند ها یک حمله تو بر کنند بنیاد حصین ها
اوکند نیز گویند انگشرد بکاف و زای فارسیتین بوزن نشترد صمغیست منتن و بد بو و بعربی
حلتیت گویند و تفسیر ازی انگشت کنده گویند بیت مد شعر خواجه چین چو نافه باز کنند ها مشک را
انگشرد حصار کنند ها و در ترجمهٔ صیدنهٔ ابو ریحان مسطور است که آنرا انگشرد و ژاژان گویند که صمغ
درخت انگوانست و انگدان ژو نیز گویند چه صمغ را بفارسی ژد گویند و انگشرد کرم و خشک
است و در درجهٔ سیم آرایش خورشید نام نوایی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید شعر چو زد آرایش خورشید راهی ها در آرایش بدی خورشید راهی ها استین برزد یعنی

ستد کاری شود واین معنی مجازی باشد چنانچه حکیم فاریابی گوید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین بر زد
غمت بر آتش جوهر آستین بر زد اورند بفتح همزه وکسر واو وسکون را وفتح نون خدعه و فریب باشد
اسفرود بکسر همزه وسکون سین وواو وفتح فا وضم رای مهمله مرغیست که بتازی قطا گویند مثالش شاعر
گوید شعر پیش عمان کی نماید آب رود ما پیش شاهین چه پاید اسفرود آغازید یعنی ابتدا کرد مثالش
مثنوی معنوی مولوی شعر چون سماع آمد ز اول تا کران ما مطرب آغازید یک ضرب گران ما
استانید یعنی باز داشت مثالش هم او فرماید شعر مرکب استانید و پس آواز داد ما آن سلام و آن امانت
باز داد اغارد بفتح رای مهمله یعنی سرشته کند و مرکب سازد مثالش ابن یمین گوید شعر پس که گردون را
خوش آمد شربت گفتار من ما در گلاب دیده هر دم چون شکر اغارد دم ابروزند یعنی رضا دهد و
اشارت کند شاعر گوید شعر طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ما ابرو زند وگره بر ابرو نزند ازارود نام مادر شمس
باشد شمس فخری گوید شعر یک موی مباد از سر او کم که جهان را ما آن موی بر از جمله سمرقند و ازارود وفرزین نهند
یعنی بطرح اسب وفرزین شطرنج بیازد و بازی ببرد دلبستان شعر گدایی که بر شیر فرزین نهند ما انور بدرا
اسب و فرزین نهد آرود یعنی براهیخت و آراست بمعنی اول شیخ نظامی گوید شعر فسون خند
با خواهش بر آمود ما فسون گر این بابل کی کند سود ما مثال معنی دوم فخرالدین ابوالمعالی فرماید
شعر گرانمایه سیاه داشت فرمود ما باستقبال شهزاده بر آمود ما و بمعنی آمیخته و آراسته نیز آمده مثال معنی اول
امیر خسرو گوید شعر گر سیل آمد از دریای مقصود ما که شد با حریفان گوهر آسود ما مثال معنی دوم هم او فرماید
شعر نشاندش بر سریر گوهر آمود ما زمین را کرد از لب شکر آلود ما واز بیت اول معنی مستنبط
میشود ازدود بوزن محمود مستعمل باشد و بمار نیز آمده آهنجد بمد الف وفتح ها وجیم تازی یعنی کشد مثالش
شیخ خسرو ناصر گوید شعر خوب گفتن پیشه کن با هر کسی ما کو برون آهنجد از دل کین انبوبید
بنون و بای موحده بوزن فرموید یعنی بو کرده افالد بمد وفتح لام یعنی بر جنگ تیز کند و بشوراند
مثالش مسعود سعد گوید شعر مطرب باز ابهم بر افالد ما وز میانه سبک برون کالد آشمید بوزن آرمید
مختصر آشامید مثالش شیخ نظامی گوید شعر خوشدل شد و آرمید با او ما هم خورد و هم آشمید با او ما
آباد معمور باشد و آفرین را نیز گویند شیخ نظامی فرماید بمعنی اخیر شعر در جلوه آن عروس دلشاد

آباد بر آنکه گوید آباد

آباد بر آنکه گوید آباد انار فرهاد درخت اناری که در بیستون واقعست و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد
از شنیدن خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد دسته آن در زمین
نشست و چون از چوب انار بود بقدرت الهی از آن دسته درخت اناری بهم رسید و انار از آن
چون باز کنند اندرون او چون دل عاشقان سوخته پر خاکستر باشد و این بیت از شرفنامه منقولست
اسپندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسفندارمذ و اسپندار
و اسفندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را گویند مثال معنی اول از اشرف الدین شیرازی
مولف تاریخ وصاف فرماید شعر در اسفندارمذ ماه او فتد جمره ما و ما للبرد مثل الجمر والنار ما مثال معنی
دوم استاد عطایی فرماید شعر روز اسفندارمذ بر تخت شد ما تخت را تو از قدومش بخت شد ایبد
بفتح همزه و یای تازی و سکون بای حطی شهر آتش باشد وکذا فی المؤید

باب الالف مع الرا

ازیر بمد الف وکسر زای فارسی دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی
گوید شعر سپه را نگه دار و ازیر باش ما شب و روز با ترکش و تیر باش ما دوم پرهیزکار را گویند
و در نسخه میرزا بمعنی گویی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که از ازیر بتکبیر نیز گویند
و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده اور بوزن شور مشت بود که بدندان زنند کذا فی المؤید
الفضلا اوار بضم همزه گرما باشد و بفتح حساب بود ایضا منه انبر بیای موحده بوزن عنبر بر کردن
وکل تر و خشک باشد ایضا منه اودر بفتح همزه وسکون واو وکسر دال مهمله برادر و پدر باشد
ایضا منه افزار معروف و نیز آنچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود و گشنیز و امثال اینها مثالش
حکیم خاقانی گوید اوزار نیز باین معنیست اغار دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصر گوید
شعر عقیق وار بود این زمین زبس که او ما بر روی دشت و بیابان فزون شدست اغار ما دوم دو چیز را گویند
که بیکدیگر سرشته باشند از خون یا از آب آمار بمد الف در تحفه و رساله وفایی بمعنی اقتصاد
تتبع و حساب باشد و انارگیر بمعنی محاسب و در شرفنامه انار و اوار و انار و اوازه حساب
باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته شعر حسود جاه تو پی آب در تموز فتد ما

مساوی جزو پیایان فتاده آمار و آن خلاف جمیع مؤلفان است و غالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده
اورند بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید شعر بس خ او بود فلک میثاق چاکر او بود جهان اورند یعنی
آسمان هفتم نیز آمده ابوشعیب گوید شعر اگر دین تجدد برکار داد زنهمش پاره پاره کرد داور
ونیغ نیز یعنی سخن زشت آمد و حکیم عنصری موید این قول گوید شعر نزدیک عقل جمله درین عهد
باورست کام و روز همچو جبل هیز زشت و اورست آوار بمد سیم باشد شمس فخری گوید شعر
شکوه تاج کیان وارث ممالک جم که از ممالک آواره کرده است اورا و معنی از خان و مان
و وطن دور افتاده نیز آمده چنانچه شاهنامه گر خسرو گوید شعر لجاج و مشغله ما غاز تا سخن گویم که ما ز مشغله تو ز خانه
آواره ایم اختر فال و ستاره باشد مثال معنی اول فردوسی فرماید شعر یکی اختری گفت از این راه گزین
ببرم سپه سالار و شاه و رایت را نیز گویند چنانچه فردوسی گوید شعر بتازید کاید بنزدیک شاه جو ترکان
ببیند اختر راه و هم او گوید شعر چنین گفت هومان که این اختر است که نیروی ایران بدو اندرست اسکدار
بفتح همزه و ضم کاف یا دال مهمله قاصدی که هر منزلی بجهت او اسپان آسوده باز دارند که او بسرعت رود و اورا
ایام گویند مثالش عنصر گوید شعر تو گویی ز اسرار ایشان همی نوشته بدو افتاب اسکدار اما در نصاب
فی الاسامی مسطورست که اسکدار خریطة الفتح تقع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که در آن
مکتوب گذارند و این معنی نیز به بیت مذکور مناسب دارد ابرشهر نام اصلی نیشابور باشد
آسمار بمد الف و سکون میم اسم آتش باشد که مورد نیز از ازبرای شرط باشد و دیگر ازه دور و دراز
باشد شهنامه شعر چو جستیو باید به بند کمر ببرم میانش بپرند ازار ایضا منه شعر زمین پس
دارم ز خرشید فر که ببرید پور میانش بار هور نام ضحاک است افدر بوزن صفدر برادر زاده
و خواهر زاده را گویند بو شعیب گوید شعر سلسله جعدی بنفشه عارضی گفت سیاوش افدر و برزند
آذر آتش و مدت ماندن افتاب در برج قوس که فارسیان یکماه شمرند و آن از ماههای خراسانست
و نیز روز نهم از ماه بود مثال معنی اول و دوم مسعود سعد گوید شعر ای ماه رسید ماه آذر خیز و بده
می جو آذر مثال معنی سیم هم او فرماید شعر ای خردمند سرو تابان ماه روز آذر می جو آذر خواه و پایان

معنی بضم

معنی بضم ذال هر نظر رسیده استبر بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا کنده و غلیظ باشد مثالش
حکیم دقیقی فرماید شعر دو بازوش استبر و پشتش قوی فروزان از و فره خسروی اشخار بشین
و خای معجمتین بوزن افکار قلیا باشد و نوشادر را نیز گویند که زنان بعد از حنا نهادن بناخن را بآن سیاه
کنند مثال معنی اول فخر الدین زرکوب فرماید شعر آب او و طراوتش چون زنگار خاک او جان گزای
چون اشخار مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید شعر خدای جویی آخر تنگ باش چون مردان که زن
بسرخ و سفید حنا و اشخارست اندابکر کاه گل کننده المبر بوزن همپر کاواهن را گویند و این
لغت از شرفنامه منقولست اما در اسامی فی الاسامی انیند بدال معجمه معنی آن چوب آمده که بر گردن گاو نهند
و از ایش نیز گویند و آن آهن که بر آن چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن انیند گویند و بعربی
سنه خوانند بکسر سین و فتح نون مشدد آذار نام ماه اول بهار از سال رومیان ایار نام ماه سیوم
بهار از سال ایشان مثال هر دو لغت را شیخ سعدی فرماید شعر این هنوز اول آذر جهان افروزست باش
تا خیمه زند دولت نیسان و ایار آموزگار بکاف فارسی معلم و آموزنده را گویند مثالش هم او فرماید
شعر دولت جان پرورست صحبت آموزگار خلوت بی مدعی سفره بی انتظار استیر بسین مهمله
و تای قرشت بوزن تدبیر در نسخه حکیم اسد بمعنی شش درم و نیم باشد و بحرف همزه نیز آمده ابهم
بوزن مبهم جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شده و پیش از آن نبود و از آن
سفال نیز گویند اوبار بفتح همزه و معنی چیزی بگلو فرو برنده باشد در شرفنامه مثالش خاقانی
فرماید شعر آن روح دوزخ بار بین چون زر ربای سار بین بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته اما در موید
الفضلا مسطورست که اوبار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی و زهر مهلک
و آتش غالب و نیز امر باشد بفرو بردن و افکندن و در ادات الفضلا بمعنی خانه آمده و بس آخور و آخر
متبن و معلف دواب و آنرا آگنده نیز گویند بوزن تابنده آمار شوربایی که بر جامه مانند تحقیقل
بگیرد و آن نشاسته که بر کاغذ مالند از آن نیز آمار گویند لامعی شعر الماس کرده چنگ را خوش کرده
دل آهنگ را آمار داده سنگ را از کشتن شیران بدم آبگیر گوی باشد که آب در آن ایستاده

باشد وانرا اثر بروش و ایدان نیز گویند عماره گوید شعر باد بهاری بآبگیر آید چو رخ من کشت آبگیر از چین
استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را گویند مثالش حکیم ثنایی فرماید شعر این رسن شرط سوختی باشد
که در ایمان تو حق همی خاین نماید خاک و سرکین استوار و دیگر استوار داشتن بمعنی باور داشتن
نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر ای که میگویی خرد بیار دادن من بگویم گر تو داری استوار آدمی را
عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار ابدر بوزن بی در بمعنی اینجا باشد سید حسین
غزنوی گوید شعر ناورده برون جوشنی و هزار سال اینک تو ابدری فلکا و من ابدرم اشترخوار خاری
که اشتر خورد و او را فربه کند اسبابر بفتح همزه و سکون سین و بعد از سین بای موحده و سکون الف و نون
و ضم یا بهر کیست که کسری بنا کرده بود و طاق کسری در انجاست و در اصل اسفابور بوده و او را اسفانه
نیز گویند افشار پاپی رزنده مثالش خلاق المعانی فرماید شعر بحر و العجب آیین و کوه راه نشین
ببرق آتش بار و با بار آب افشار و بمعنی خلاننده نیز آمده مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر منم کلوک
خر افشار لنگ خشک سپوز حرامزاده و فلاتش و رند عالم سوز و نیز امر بود بر نخچین و فشردن
و خلانیدن اشناکر و اشناور آب رونده را گویند افشرکر عصار باشد اکور با کاف فارسی بوزن
ساطور خشت پخته را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بر در و بام برف پنداری
چشم کج گشته اگور است ازدر یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری فرماید شعر ریش از پی کیدن چو پیانی
سر از در سیلی دمادم و بحذف همزه نیز گویند ابر بوزن پر دانهای خورد باشد که بر اندام
بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا بعربی شری گویند ابر بفتح معروف و در مؤید الفضلا
و ادات الشعرا فقاه بمعنی مرد آمده مثالش این بیت شیخ نظامی جویا آورده اند
شعر از ان ابر عاصی چنان بر زم آب که نارد دیگر دست در انتساب افکار جراحت ریش چاروا که از ثقل
بار پیدا شده باشد کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانچه رشید گوید شعر
هم نعم خسته ام بتن رنجور هم بجان غرقه ام ز رسم افکار ازور بوزن ساطور حریص
و صاحب آز باشد و این لفظ مرکب است همچو رنجور و گنجور خلاق المعانی گوید شعر دهان تیز چنان

باز مانی از پی صید اگر شد بجگر گوش عدوت آزور بوزن تاجور نیز آمده چنانچه حکیم اسدی
گوید شعر بچیزی فرهید دل آزور که باشد نیاز بدان بیشتر آبشخور بمد الف و کسر با بمعنی جوی و ظرفی که آب
خورند و بمعنی آبخورش و قسمت نیز آمده آهوبر بوزن صابو نخر نقاب باشد که نقب در زمین برد
شاعر گوید شعر بداو فکنده چنان چاک را که مبین آهوبرانش چاک را افسر و اخگر
معروفان مع الزا اسپروز بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح بای فارسی و ضم را
مهمله نام کوهیست شهنامه شعر همی کفک او شکر فروز ببرگاه تا پیش کوه اسپروز انگز بفتح و ضم همزه
و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا بیلی بود که زمین بان هموار کنند و در مؤید التیت که بدان بیل را
رام کنند مثال این معنی شاعر گوید در تعریف بیل شعر تو گویی کم طورست و موسی نهابت بجای
عصا اکنر مار پیکر و نهابت بهندی پیل بان را گویند افراز بوزن انداز بمعنی بالا باشد حکیم لبیبی
فرماید شعر زبس رفعتش شاهباز خرد نیارد برافراز او بر پرد و دیگر بمعنی بلند کرداننده و امر به بلند
کردن نیز آمده بهر دو معنی ابوعاصم فرماید شعر ای در همه علمها سرافراز وای زجهانیان سرافراز آبریز
بوزن خاک ریز متوضا باشد و مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر شعر تو باید بآبریز در انداخت کر بود
از مشک بر نوشته بآبریز ابریز بکسر همزه و رای مهمله و آخر رای معجمه بعربی زر خالص را گویند ارز
قیمت باشد فردوسی فرماید شعر پسنده کنم زین جهان مرز خویش بدانم مگر پایه و ارز خویش اندرز
بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانچه خاقانی فرماید شعر مرا طبیب دل اندرز گونه
کرد دست کزین سواد تبرس از حوادث سودا اسب انگیز مهماز را گویند و بمعنی فاعل و امر نیز
آید که اسب انگیزنده و اسب را بانگیز در آور باشد اورمز همان اورمزد مرقوم که مشتری باشد
شهنامه شعر که هین بنیخ تو بود اورمز که تو چون شتابی بنا و مردم چو بر آز حرص باشد و خواهش و نیز
نام شهری باشد سوزنی گوید بدین معنی ارنواز نام خواهر جمشید که زن ضحاک بود
مثالش فردوسی فرماید شعر در ایوان شاهی شب دیر باز بخواب اندرون بود با ارنواز
اشترغاز گیاهیست که از بیخ او آچار سازند کذا فی المؤید مثالش حکیم ثنایی فرماید شعر بس که دارند

مر این قوم ٭ بدرکاو روغن اشتر غاز الدکز و ایلدکز نام شاه مشهور اندوز جمع کننده و جمع
کن باشد مثالش معنی اول اخسروکوید شعر نقد بقار اعمل اندوز کن ٭ قیمت فردای خود امروز کن مثال
معنی دوم را بدر جاجرمی کوید شعر کنجها کیر و سایلاز ابخش ٭ دوست اندوز و دشمنازا سوز آغاز
معنی ابتدا باشد و بمعنی امر باشد بابتدا کردن نیز اید جنانچه استاد ابو الفرج کوید شعر همه فرجات
مسعودست ٭ محکم آغاز هرچه آغازی اهواز بفتح همزه شهریست از خورستان که هر که بجایی اهل آن مقام
کند عقلش مختل شود و الیوم خرابست سوزنی کوید شعر نه دیر ماش تا پیش تو خراج آرند ٭ ز مصر و کوفه و
بغداد و بصره و اهواز ابخیز بوزن آبریز موج آب باشد که حراب و کوبه آب نیز کویند مثالش
حکیم اوحدی فرماید شعر اندرین ابخیز نوح توبی ٭ واندرین دائمه فتوح توبی انجاز بفتح همزه و سکون
بای موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان و بغلو مشهور
خاقانی فرماید شعر در انجا زمان اینک کشاده ٭ حریم رومیان اینک مهیا مع الزا الفارسی
آبژ بکسر بای اول بوزن جالیز شرار آتش باشد مثالش سراج قمری کوید شعر ز آتش خجلت و
ابژ حسد صد کرت ٭ سوخته سینه بجرو دل کان ارزوی ٭ و نیز دارو ئیست که از ابوی مادران نیز کویند
ارنبژ بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و بای مفتوح و کسر بای موحده ظرف خون باشد که معرب زن
مع السین ارس بفتحتین رود خانه باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر ای صبا کر
بکذری بر ساحل رود ارس ٭ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ٭ و بسکون را اشک را
کویند مثالش فرید الدهر کوید شعر ز آتشم بود تک شراره درخش ٭ ارس را بود ازس مایه خش ٭
و بضم همزه سرو کوهی باشد مثالش لطیفی کوید شعر توبی شهسوار جوانان و نیز ٭ خط و قد تو ناماه و
رسته برارس ٭ و بعربی از ابهل کویند بفتح همزه و ها و سکون با آذرطوس نام مردی که دار عذرا
را با وداده بود و عنصری کوید شعر پدر داده بودش که کردی ٭ با ذرطوس آن حکیم کنی اندروس نام مردی
باشد که زنی داشت هاروناه و جزیره هارو در میان دریا بود و شبها هارو و آتش افروختی
تا اندروس بفروغ آن آتش شنا ورکی کردی و پیش او رفتی یکشب باد برآمد و آن آتش را بکشت

وانهلوی ابرهمن

باب الالف

واندروس در میان آب کم شد و مرعنصری کوید شعر ز من کمتر از اندروس بهر ٭ نه هارو و نه نیز غمخوار بحر ٭
اسبریس و اسپریس هر دو بمعنی میدان باشد شمس فخری کوید شعر زهی پادشاهی که سطح
فلک ٭ بود و سیدکان تر اسپریس الآس بمد بمعنی زغال باشد که انکشت نیز کویند آس
آسیا باشد انوری کوید شعر دامن بخل تو پاک از کرد ٭ آس آسمان ٭ وز جفای آسمان خصم تو سر
کردان چو آس ٭ و دیکر بمعنی خرد شیدن دانه در زیر سنک آسیا نیز آمده جنانچه لبیبی کوید شعر
دو دستا جای پین و مردشناش ٭ نشد نخواهم با سیا تو آس ٭ و در عجایب البلدان مرقوم است
که آس درختیست بغایت خوشبو و کویند عصای حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بود و در روم
درختیست آس که در نهایت بزرکیست و در عالم از ان درخت بزرکتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد
و هر که آنرا ببوید چون بخواند محتلم شود و این شرفنامه منقولست اما در صید نامه و ریحان مسطور است
که آس بعربی مورد را کویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر داراب بود اندلس شهریست
مشهور در حد و مغرب الکوس نام پهلوانی از توران آکس بمد الف و ضم کاف آلت خراشیدن
سنک باشد کذا فی المؤید اکارس بفتح همزه و کسر رای مهمله کیاهیست که بتازی کماه خوانند الماس
معروف نام جنسی از فولاد و جواهر دار و بر تیغ هم اطلاق کنند جنانچه ظهیر کوید شعر همین بس است
که الماس خاطرم دارد ٭ جو خنجرم ملک الشرق بر زبان کوهر ٭ و شیخ نظامی نیز باین معنی فرماید
شعر از ان آتش که الماسش فروزد ٭ عدو که آهنین باشد بسوزد افسوس دریغ و مسخره و بحذف
همزه نیز آید و نیز نام شهر قیانوس باشد بمعنی اول انوری فرماید شعر آخر افسوستان نباید ازانکه ٭
ملک در دست مستت افسوسیست اقلیدس بضم همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال
نیز کویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب یعنی کتاب خواجو فرماید شعر در اقلیدس و طب و
نحو و نجوم ٭ جنان باشد که شد داستان در علوم ٭ و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی کوید شعر
ز شکلهای محیطی تخته آسمان ٭ ز تحریر وی اقلیدس هراسان انبیس بمد از همزه نون و بای موحده
بوزن تلبیس خرمن کندم پاک کرده را کویند مع الشین آذرخش صاعقه باشد یعنی سرما

باب الالف

و رعد و برق که مردم را هم هلاک باشد مثالش رودکی گوید شعر نباشد زین زمانه بس شکنجش ما اگر بابیار داد رخشا آخشش بمد الف و فتح خا قیمت و ارز و بها شمس فخری گوید شعر در سلک مدحت تو بنگر که چون کشیدم ما دری که هست از آن صد ملک نیم آخشش ما و در رساله ابو حفص سعدی بوزن رخش آمده و بر این بیت عنصری متمسک شده شعر خود فزاید همیشه گوهر آخشش ما خود نماید همیشه هر فزون اغالش بمد الف و کسر لام مردم را در خصومت انداختن باشد و بتازی اغرا گویند دقیقی گوید شعر خویشتن پاک دار و بی پرخاش ما رو باغالش اندرون مخراش اگیش بمد الف و کاف فارسی او یخته و در راز کرده باشد رودکی گوید شعر توشه جان خویش ازو بربای ما پیش کاید مرگ پای آگیش اوانوش بدال مهمله بوزن خاموش نام مردی که عذرا را بدو داد پیش عذرا فرستاد که زاد باشد عذرا از خشم رفت و چشم او را بکند عنصری گوید شعر برد بخت عذرا چو شیر زنده ما بزد دست و چشم اوانوش بکند اوش بوزن دوش شهریست میان ماوراءالنهر و ترکستان اسکالش بکسر همزه و لام بمعنی اندیشه و فکر باشد مثالش مولوی معنوی شعر او نمی خندد ز ذوق مالشت ما او همی خندد بر آن اسکالشت اشفوش برز قطونا باشد آگوش بمعنی بر بابا باشد که از آن آغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید در تعریف بیل شعر گاه بادش گرد و برگردان ما گاه گردش کشیده در آگوش آزین گوشش یعنی از کمال اطاعت و بندگی و غلام حلقه بگوش ساوجی فرماید شعر رست چون زلف تو و او نیز چون ما از بن گوش معشوق تو درآورده سر شت ما آذرکیش آتش پرست باشد اریش بفتح همزه و کسر رای مهمله زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید اگنش بمد الف و فتح کاف فارسی و کسر نون پر کردن باشد کذا فی المؤید و معنی آنچه جوف چیزها را بدان پر کنند و بعربی حشو گویند نیز آمده مثالش حکیم سنایی فرماید شعر جز خشم زخم امت نگوید بجز بخل ما نیست ما جز دو در چرخ و اگنش بر و گکا نیست اذلیش بکسر ذال معجمه چوبی که بر استان استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی آستان نیز آمده حکیم انوری فرماید شعر گر کند جیب آستان تو تکم ما شخنه چو بها شود اذلیش ارش بفتح همزه و رای مهمله از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دستی دیگر

ابرنوم

چون از هم بگشایند و نیز از ارنج تا سر انگشتان مثالش تقی گوید شعر بجهد ماروش تیر داده ارش زخون عدو یافته پرورش اشکنش بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد اکدش دو تخم از ترک و هند شیخ نظامی گوید شعر نظامی اکدش خلوت نشین است ما که نیمی سر که نیمی انگبین است اندایش کاهگل کردن ارش بفتح را سپاهدار طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت زا ات کرد در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دوم کیقباد برادر کیکاوس که او را کی ارش گفته شده مثال معنی اول شیخ نظامی گوید شعر از آن بیشتر شد نام آرش را جهان گیر ما که از آمل بمرو انداخت آرش تیر اگنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن دیوار باشد و چراغ کذا فی ادات الفضلا افروش خروس باشد منوچهر گوید شعر شادی و خوش امروز به از دوش کنم ما بخم دست زنم نعره و افروش کنم مع الغین اریغ بمد الف و کسر زای معجمه نفرتی باشد که از قول و فعل کسی در دل نشیند شمس فخری گوید شعر از جفای زمانه چند رسد ما بدل خسته نفرت و اریغ آمرغ بمد الف و فتح میم اندکی از چیزی باشد و کسانی باشد شعر از غم نماندست بر من بکر آمرغ ما و زکیسه نماندست بر من بکر آجال ما و در تحفه و معیار جمالی باین معنی آمده و قول کسایی مؤید ایشانست و شمس فخری نیز گوید شعر سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند ما و زمایه امید نماندست جز آمرغ ما و حکیم سنایی بضم میم آورده و گفته شعر نیکی و بوسه گر دو مرغ ما صد درم مر مرا شود آمرغ ما و از این معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده ازغ بفتح همزه و سکون زای معجمه شاخهای درخت انگور و آنرا بعربی جلمه گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم و بزای فارسی نیز بنظر رسیده ارغ بضم همزه و سکون رای مهمله گرد کانی که بد بود و بد طعم شده باشد و از آن بتازی خبر گویند بفتح حای معجمه و کسر نون و آخرش زای معجمه آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید شعر آه از جور این زمانه شوم ما همه شادی او غنا آمیغ ما اما در تحفه بمعنی ابریشم آورده و این بیت عنصری موید قول اوست شعر چو آمیغ برنا شد آراسته ما دو خفته شد بر خاسته ما و میرزا ابراهیم

بالالف

بهر دو معنی آورده واین بیت که شامل هر دو بیت باشد انجوغ شکنج پشت دوی من باشد وآنرا
انجوخ نیز گویند وبمعنی پرتو آتش خواه از آفتاب وخواه از ماه وغیرهم مثال هر دو لغت را ابوشکور گوید شعر
جو بر رویت از بری افتاد انجوغ ** ماه بینی دیگر بر دل چو نیش افروغ اشوغ بشین معجمه بوزن آروغ کنجی مجهول غیر
معروف باشد آروغ بهر دو ضم رای مهمله وارغ هر دو بادی باشد که از گلو برآید وازان اجل درحک نیز گویند انوری
گوید فی الهجو شعر زاسهال تخم نیامد تو صد گوره قتاع ** گر کسی نان خورد و ور درش آروغ زند انباغ بنون وبای
موحده بوزن انواع زنانی که یک شوهر داشته هریک دیگر را انباغ خوانند وازاو وسنی ونتاج نیز
گویند واین هر دو در محل خود خواهد آمد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر زین قبه که خواهران انباغ اند ** هستند

باب الالف

دران چهار هم پهلو مع الفا اسپرصف بکسر همزه وسکون سین وصاد مهملتین وفتح بای
فارسی ورای مهمله میدان باشد واسپرس نیز گویند وبجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده ازدف
بکسر همزه وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله میوه ایست سرخ که گوژ نیز گویند وبعربی زعرور گویند
اشکرف بمعنی نیکو وخوش نماینده وبزرگ باشد مثالش مولوی شعر قصه آن ایکبر ست ای غیور **
کاندران دو ماهی اشکرف کود ** وبمعنی قوی وسطبر وبمعنی حشمت نیز آمده مع القاف املاق بکسر همزه

باب الالف

نام ولایتیست مر ترکان را کذا فی ادات الفضلا ایلاق بفتح همزه وسکون یای حطی نام شهریست
در ادات مثالش منوچهر گوید شعر اگر جار ز ابر گستان فرستد هر کجوری ** بیاد داد از بلاساغون
دو ماند تا بایلاقش ** ودر شرفنامه نام درختی نیز نوشته باشد اطلاق بفتح همزه ولام دوم وسکون لام اول
ولایتیست کذا فی المؤید اروق بوزن ومعنی همان آروغ مرقوم مثالش جام جم گوید شعر با جهان خوردن وجهان
آروق ** کی بری رخت خویش بر عیوق اشاق بفتح همزه غلام بچه باشد ووشاق نیز گویند مثالش
امیر خسرو گوید شعر بفرمود اشاقان درگاه را ** زدن بر لب جوی خرگاه را مع الکاف

باب الالف

آزفنداک بمد الف وسکون زای تازی ونون وفتح فا قوس قزح باشد مثالش حکیم اسدی
فرماید شعر کمان آزفنداک شد ژاله تیر ** گل غنچه پیکان زره آبگیر ازماک ضحاک باشد
مثالش دقیقی گوید شعر ایا شاهی که ملک تو قدیمست ** نیابت برده تخت از دهاک اورا

بکار برده

هوراسب و دو اگ نیز گویند اسپرکت انچه جامه بدان رنگ کنند وزریر نیز گویند ایلک
بعد از یا لام بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند هند و شاه گوید
شعر یا ای خسرو خوبان ایلک ** که بی تو جان شیرین گشت مهلک ** اما ازین بیت استاد ابوالفرج
شعر تا ایلک وخان قبله ویغمای وتتارند ** بر درگه تو قبله مباد ایلک وخان را ** چنان مستنبط میشود
که ایلک نام پادشاه یغما باشد که شهریست حسن خیز ومسعود سعد نیز بدین معنی گوید شعر
بزمگاه تو شاهان وخسروان خدام ** برزمگاه تو خاقان وایلکان حجاب آتشک کرکی خورد که شب
چون چراغ بتابد وشب چراغ وشب چراغک نیز گویند ودیگر معروف اگ آفت باشد منصور شیرازی
گوید شعر عدوی تو که چو هیزم شکسته باد مدام ** شور حادثه میسوزدش در آتش اگ افشک بفا
وشین معجمه بوزن نغزک شبنم باشد کذا فی المؤید اسک بفتح همزه وسکون سین مهمله قاصد
والاغ آتابک سیم مودب وآموزنده مثالش خاقانی گوید شعر با یتیمی چو مصطفی میساز ** ای حکیمی چو جبرئیل
اتابک تست ** وملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر
بود وسنجر او را حاکم شیراز کرد واو بعد از فوت سلطان خطاب اتابکی بخود قرار داد آسک
بعد از الف سین بوزن اهک موضعیست نزدیک ارجان وارجان شهریست که میان او
ومیان شیراز هشتصد فرسنگست وعوام ارغان گویند ادرک بفتح همزه ورا بادیج باشد وآن
ریسمانی باشد که از درخت وغیره آویزند وبران نشینند اشنک بعد از شین ونون وتای قرشت
بوزن چشمک جامه که طفلان را دران می پیچند اندیک بنون ودال بوزن نزدیک در نسخه میرزا
بمعنی تونک باشد که بعربی عصی ولعل گویند اما در ادات الفضلا معنی باید که آمده واز کلام اکابر
نیز این مستنبط میشود چنانچه استاد عماره گوید شعر گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود **
اندیک بر چهر خود خوار نباشم ** وحکیم خاقانی نیز فرماید شعر گر صله حیات مطر انگر دوت ** اندیک در
نمانی ازین کسوت بهار ارژنگ بکسر همزه وجیم وسکون رای مهمله وفتح تا بارق باشد آژیراک بمد الف
وکسر زای فارسی وسکون یای حطی وبعد از یا رای مهمله بانگ ستوران باشد کذا فی المؤید الفضلا

الر

اژورک رامی فارسی بوس برگ شراب آتش باشد انجوک بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد
کذا فی المؤید الفضلا ادراک بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره گویند ایضا
منه اخسیکت بوزن اخسیکت شهریست بماوراء النهر انک بوزن تارک مصغران که اشارت
به بعید است ضد اینک و دیگرا به که بر اندام بر آید افتاب فروک آفتاب پرست باشد که بعربی
حربا گویند اخگوک بخای معجمه و کاف اول نیز تازی بوزن مغلوک زرد آلوی رسیده باشد
مثالش حکیم ایا شعر ز فیروزه و از زمرد دگرها نماینده اخگوک تورس پر مع الکاف
الفارسی افرنک بوزن فرسنگ فروز پایی و حشمت باشد دقیقی گوید شعر ز داونک
بتو گیرد دین ها سپر از خطه تو آراید اژنک بوزن نارنک چینی که بر روی وابرو افتد از پیری و خشم یعنی اول
فرخی گوید شعر بزرگواری گزوار او و بخشش او ها ز روی پیران بیرون همی برد همین اژنک استوان رنگ
در لسان الشعرا یعنی استخوان رند هر قوم که همای باشد استرنک بکسر همزه و سکون سین با نون و فتح تا و رای
مهمله روح الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هر که از آن بکند بمیرد اندا و قتی که ازان میپوسد جوالی از آن
خالی می کنند و سگی گرسنه حاضر میکنند و ریسمان بر آن گیاه می بندند و سر دیگر
بر گردن سگ می بندند و قدری نان پیش آن سگ اندازند و در تاآن سگ بواسطه داشتن نان زور کند
وان گیاه را بکند چون این گیاه کنده شود فی الحال آن سگ بمیرد و از جهت او را سگ نیز گویند عسجدی گوید شعر نهد
چون دلهای خونین حسن چو دریا بار او ها زین قبل روید همین برشته مردم استرنک ها و بحرف همزه
نیز آمده ازرقی فرماید شعر از بهجت که ترا ابد کان زمین آرند ها بشبه مردم روید بجد چین
سترنک ازرنگ بزای معجمه و رای مهمله بوزن بادرنک خیار سبز باشد کذا فی المؤید آهنک دو معنی دارد
اول نوره و قصد بود شیخ سعدی گوید شعر چو آهنگ رفتن کند جان پاک ها چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ها
دوم بمعنی آوازی بود که گوینده دراول گوید مرشد کرسی مثالش ظهیر گوید شعر چو زهره وقت صبوح
از افق بساز د چنگ ها زمانه تیز کند ناله مرا آهنک اذرنک بمد الف و فتح ذال معجمه و راء و هارو
هلاک باشد شمس فخری گوید شعر ز ترکیب دست شه و تیغ او ها فلک گرد رنج غم و ازرنک ها

در اکثر نسخ

و در بعضی نسخ بایی معجمه است اما در نسخه میرزا اورنگ بدال مهمله و مار و هلاک باشد و بذال
معجمه دوش غش باشد و این بیت فردوسی مؤید قول اوست شعر فروغی بدید آمد از
از مهر و سنگ ها دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ها و بمعنی آتش نیز در کلام
یافت میشود و از آنجمله مسعود سعد گوید شعر چرا گر در زر مختم آذرنگ ها که در حالم آهنگ خون
باورنگ اورنگ تخت بود و شهید گوید شعر ای از رخ تو آیا فته زیبایی اورنگ ها ها
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ ها و نیز نام عاشق گلچهر باشد مثالش خواجه حافظ شیرازی
گوید شعر اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو ها حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم آونگ آویخته باشد شاعر
گوید شعر جانم چو بدار تجربت آونگ شود ها صحرای جهان بر دل من تنگ شود انار مشک همان مصریست
و نارمشک نیز گویند آرنگ بوزن نارنگ حاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه که رنگ باشد هم گوید شعر زمن جوی
خوش گیر از آنکه گیرد ها انگور ز انگور رنگ و آرنگ ارژنگ بوزن فرسنگ نگارخانه مانی که نقاش
چین بوده چنانچه شاعر گوید شعر رخش جادو بها و نیرنگ او ها بدو بکر دیدند و ارژنگ او ها و در
رساله حسین وفایی ارشنگ بتای مثلثه آمده و گفته که بعضی صورتهای ملمعیت و بتخانه را نیز گویند و دیگر گفته است
که دران اشکال مانی بود و این اصح معانیست و حکیم اسدی گفت که در لغت فرس حرف تا جز در
ارشنگ و تنغ نیامده است و بدین سبب تای ارشنگ بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ
باشد و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیوست تا اینجا سخن حسین وفایی بود اژرنگ
وارغنگ نگارخانه مانی باشد در نسخه میرزا شیخ سعدی فرماید شعر گر التفات خداوندیش
بیارآید ها نگارخانه چینی و نقش ارژنگیست ها و ازین بیت چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام نقاشی باشد
و شیخ نظامی نیز مؤید این معنی فرماید شعر روان کرد کلک سیه رنگ را ها بر داب مانی و ارژنگ را ها
و بمعنی نگارخانه مطلق نیز آمده مثالش هم او گوید شعر که چون کرده اند این دو صورت گذار ها
دو ارژنگ را بر یکی ستان نگار ها و ازین بیت امیر خسرو چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام
مانی باشد که در چین دیدم از ارژنگ به کار ها که گردی دایره بی دور پرگار ها و نام دیوی نیز باشد چنانکه

ازرقی گوید شعر هزار لشکر داری که هر یک از ایشان ٭ فزونتر بند ز دو سغبه و از اژرنگ **اژرنگ**
بوزن فرنگ همان اژنگ مرقوم ممد و دکه گذشت جامع شرقنامه شعر اگر در چین تو افتد
اژرنگ ٭ فتد لرزه اندر تن شاه ارنگ **اشک** آب چشم و قطرهٔ باران **اوشنگ**
بوزن اورنگ ریسمانی باشد که بند ند و جامه و انگور و جز آن بر آن آویزند و از ا اوشنگ و رزه
ورژه و دو تنگ نیز گویند **مع اللام اسبغول** بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین معجمه باب الالف
بزر قطونا باشد که از اسفیوش نیز گویند و بهرامی او را بسبش تشبیه کرده و میگوید شعر
ولی بیارم کردن بخانه هیچ مقام ٭ از آنکه خانه پر از اسبغول جانورست ٭ و در قصیده ابی بکر حان
مسطور است که وجه تسمیه آن باسبغول آنست که گوش باشد و چون آن تشبیه بگوش اسب باشد
به اسبغول گویند **آل** بکسر همزه نام خدای عزو جل باشد بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید
اغال بوزن پامال سقط بود یعنی افگندن بی فرجی گوید شعر از بس گل مجهول که در باغ بخندد ٭
نزدیک همه کس گل معروف شد اغال **اغیل** بوزن قابیل بگوشه چشم نگریستن از روی خشم نگاه
گوید شعر برنگ او رایکی سلام زدم ٭ کرد در من نظر بچشم اغیل **آغال** بوزن انخال در بند
کردنست چیزی را بر چیزی چون چشم را نگریستن و نیز کسی را بر کسی با شفتن آوردن و بر جنگ
تیز کردن و بتازی اغرا نامند مثالش شاعر گوید شعر ترک آغال و فتنه سازی کن ٭ چاره جلق خود
نمازی کن ٭ و بمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر تو لشکر آغال
بر لشکرش ٭ بیکبار تا ضره کرد د سرش **افژول** بزای فارسی بوزن مفعول تقاضا و
انگیز باشد و اوژول نیز آمده **آغل** بوزن فاعل جای گوسفندان باشد **اسپیل** بعد از سین مهمله
بای موحده بوزن منديل و ژو اسب را گویند که بغیر از اسب وزیدن کار دیگر نکند کذا
فی التحفه **ایلول** بفتح همزه نام ماه اول پاییز از سال رومیان مثالش امیر مختار فرماید شعر
از فتح باده نصرت مرد او تیر تو ٭ وز بخت باد دولت ایلول و آب تو **انگشتال**
بفتح همزه بیمار ناکی بود ابو العباس گوید شعر زخان و مان مراتب بغربت افتادم ٭ بماندم

بنجانی اگر

انجابی رکب و از انگشتال **اردبیل** معروف و آن شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا
کرده و نام آن اذان فیروز کرد و بعضی گفته اند منسوب باردبیل بن ارمنین بن لنطی بن یونان
اخکل بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف داس گندم باشد یعنی انجه بر سر و انتهای جو و گندم
باشد و داس نیز گویند **اربابیل** نام پادشاه زاده که مطبخی ضحاک بود و شهر یکی داشت
کرابیل نام که هر روز از دو نفری که بمطبخ می آوردند از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد میکرد
و بکوه و بیابان میفرستادند و گویند که صحرا نشین از آن جماعت اند **آجل** بجیم تازی بوزن
آمد بادی که از گلو بر آید و از ا اروغ و آروغ و رجک نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بسته ام
دهان خویش از بخل ٭ گر گلو بر نیایدش آجل **اشتردل** بمعنی بد دل باشد مثالش
خسروانی گوید شعر خصم اشتر دل تو گر خر نیست ٭ از چه روافسرش شد ست افسار ٭
انگل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان در آن اندازند و از ا انگله نیز گویند
خلاق المعانی فرماید شعر در انگلهای زلف مشکینت ٭ افگنده زمانه گوی دلها **مع المیم** باب الالف
استام بوزن لسطام یعنی ساخت مرکب از زر یا نقره مثالش شاهناصر فرماید شعر
بفرش و اسب و استام و خزینه ٭ چه افزایی چنین از فخر سینه ٭ و بحذف سین نیز آمده **اوستام**
بوزن بوستان معتمد باشد ابو شکور گوید شعر به افزای خواهند او را بنام ٭ هم از نام و کردار و
هم اوستام ٭ و دیگر بمعنی لگام آمده شاه ناصر خسرو گوید شعر چون برامنجی زتن شرم ای پسر
یافتی دنیا و اسب و اوستام **انگام** بوزن و معنی هنگام باشد خلاق المعانی فرماید در تعریف
دندان شعر همه ثابت قدم انگام کوشش ٭ همه در وقت راحت لذت افزای **اقنوم** بقاف
و نون بوزن محروم اصل هر چیز و کتاب یهودان باشد خاقانی فرماید شعر سه اقنوم و سه فرقف را
ببرهان ٭ بگویم مختصر شرحی موفا **اوام** بفتح همزه قرض باشد و اوام نیز گویند مثالش خلاق
المعانی فرماید شعر تا درین شهر آمدم از بس اوام ٭ من نهی بفروختم کاشانه ٭ **ابام** نیز گویند
اندام کاری آراسته و بنظام باشد چنانکه گویند این کار باندام است و بدن را نیز گویند مثال این

معنی شیخ سعدی فرماید شعر اندام تو خود حریر چینست ** دیگر چه کنی قبای اطلس ** آرام یعنی قرار
و سکون و بمعنی امر بساکن باشد نیز آمده مثال این معنی سیف الدین شعر ای برده ز من قرار و آرام **
زد من عتبر ارام ** و بمعنی جا و مکان نیز آید مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بر دی شنید
بآرام تو ** ز تاج و کمر بستر و نام تو آزرم انصاف و حیا و نگاه داشت و نرمی و در بعضی نسخ
حرمت باشد حکیم انوری گوید شعر ای بزرگی که از بلندی قدر ** آسمان با تو داشتی آزرم آذرم
بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله نمد زین باشد اما شمس فخری گوید زینی باشد که نمد
زین او دو نیم باشد و گفته شعر زین اسب کنگ شده را ** از مه و مهر بسته آذرمست ** و بالقصر نیز آمده
مثالش سنائی فرماید شعر جنان باشند حمله کرد او همش ** که در حمله چون جغل شد از آذرمش **
آستیم بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم استین باشد خسرو گوید شعر خیر و بیش
از آن می کن خوشبو ** زود بگشای جنگ را آستیم ** و در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی آهن ظروف
آمده و بهمین بیت متمسک شده و شمس فخری میگوید جراحتست که مندمل شده باشد و در میان
آن چرک مانده باشد در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریمیست که در جراحت باشد
شمس فخری گوید شعر بس که پیوسته ریم ریزد خصم ** گشت چشم عدوت چون آستیم **
و در شرفنامه آن سرما باشد که بر جراحت زنند و پیاماسد و در لسان الشعرا هم ریم باشد که از
جراحت رود اسپرغم بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و غین معجمه و سکون رای مهمله
ریحان باشد که از اشاهپرم و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بر رغم آن طره پر خم
نگر ** بر ریاض خلد اسپرغم نگر ** اما شاه نام خسرو بفتح را و سکون غین آورده و گفته شعر
بی گمان شو زانکه روزی ابر دهر بیوفا ** برف می بارد بر آن شاه اسپرغم مرغزی ** و در قصیده ابی
ریحان مسطورست که اسپرغم نام مطلق ریحانست و شاهپرم نام یکی از اقسام ریحانست
که برگ خورد دارد و بغایت خوشبو و از اشاهپرم نیز گویند آشام بمد الف آشامیدن
است و آشامیدن مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر چون نتوانم که نفس را رام کنم ** خود را

جو هم زهمت نام کنم

به بیرز و شهره عام کنم ** زایل نشود تیرگی خاطر من ** گر چشمه خور فی المثل اشام کنم ** و در نسخه میرزا
بفتح همزه باین هر دو معنی آمده انجام آخر کارها و ماقدم و فرجام مرادف اینست شیخ عطار فرماید شعر
زهر چیزی که داری کام و ناکام ** جلا می آیدت گشتن بانجام ** و بمعنی باخر آورنده و بنهایت
رساننده نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانچه مسعود سعد گوید شعر صبور و صابر گشتم به حبس و بند
چند ** زمانه دارد دم اندر بلای جان انجام ** و بمعنی امر باخر آوردن و بنهایت رسانیدن
نیز آمده مثال این معنی هم او فرماید شعر ره انجام و دل اندر خرمی دار ** که روز خرمی در این دیارست **
اخکم بخای معجمه و کاف تازی بوزن مرهم چیز غربال و غیره الم الم یعنی پی در پی و فوج فوج و زود
زود انجیر آدم میوه ایست که در هندستان باشد مانند حنظلیست گرد و سرخ رنگ و در میان
نقطه سفیدی می باشد آدرم بمد الف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله آلتی که نمد زین را بآن
دوزند مانند درفش

باب الالف مع النون

آهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد مثالش دقیقی
گوید شعر چو رهشته کرش چند پشک ** خواهد اندر زمین بهار و آهون ** انباخون بفتح همزه و
سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر زسوی هند گشادی هزار شهرستان **
زسوی سند گرفتی هزار انباخون ** و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده اردشیران نوعی از مردست
آهنجیدن بمد الف و ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در مؤید الفضلا بمعنی انداختن آمده
اوباریدن بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن استستان بوزن کاوستان
پدر زن وامق که عاقبت وامق او را بکشت عنصری گوید شعر بفرمود با استستان بگاه **
پیامد بنزدیک خشنده ماه ** و در تحفه استستان بفتح همزه و سکون با سین و تشدید تا آمده
و بس ازگهن و اژهن و اژکهان هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن و دوم
بوزن الکن و سیوم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار و باطله بود مثال او شاکر بخار
میگوید شعر بدل امروز مردی و شاطری ای مه ** بیوسه دادن جان بهر پس ازگهن **
آذریون گل خیری باشد در تحفه و در رساله حسین وفائی آمده آذرگون گلیست زرد رنگ که

در خراسان همیشه بهار گویند و شیراز بان خبری و کاو چشم گویند و آذرگون معنی آتش رنگ نیز شد
مثال معنی اول ظهیر گوید شعر هوای طاعت آن نسیم جان پرور که از میانهٔ آذر برو بداذرگون
آیین رسم و عادت باشد بستان شعر کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون بان شکوه آن ندید و نیز مهره را گویند بفتح نون و رای مهمله آن چیزیست که با آن روغن و دوغ را
از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخه وفایی این معنی بجای یای اول نون بنظر رسیده
آبان مدت ماندن افتاب در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر
گوید شعر گرم خونم چو آب در مرداد سرد آهم چو باد در آبان مثال معنی دوم و اول نیز مسعود سعد
سلمان فرماید شعر آبان ماه است و روز آبان خرم گردان باده زجان
ایرمان برای مهمله بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده مثال
اخیر خلاق گوید شعر ای شرع پروری که گذشت از جناب تو اقبال هرکجا بود و دو ایرمان بود
اجنکان بوزن او نکان قریه باشد از قریه سرخس و احقان معرب آنست آب طبرستان
چشمه ایست روان بر کوهی که اگر با بانگ بر آن زنی بایستد باز چون خواهش کنی روان
شود و همچنین تا غیر انها نیز آب مرغان سر چشمه ایست در قهستان رسم مرم فارس که
بجهت رفع ملخ باطراف برند و مرغ چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را گریزانند و باشند
اباد انبیدن ستودن و ستوده آمدن اشن بشین معجمه بوزن رسن جامه باکوشن
باشد که در پوشند و دیگر خربزه نارسیده بود انگدان بفتح همزه و سکون کاف فارسی
در متوید نسحس باشد یعنی دیو مردم و در اختیارات مرقومست که انگدان که از ا انگوان نیز
گویند و معربان انجدانست در حقیقت که حلتیت که از ابفارسی انگژد گویند
صمغ آنست مثالش ملک شیر دایی گوید شعر تا بمشام ذوق جان ندهد و ناورد جهان
نکهت گل ز انگدان لذت مل ز انگه آذرابادگان آتشگاه باشد به آذر آتشست
و بادگان و بایگان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار باشد و در آذربایجان آتشکده

بسیار بود وازا

بسیار بود و از آن نیز آذربه اباذکان گویند چنانچه مثال معنی اول را در تعریف کاوس و کیخسرو
در اشکنج حکیم فردوسی گوید شعر بیکماه در آذرابادگان ببودند شاهان در آذرگان مثال
معنی دوم را شیخ نظامی فرماید در آمدن اسکندر با ذربایجان شعر وزانجا بتدبیر آزادگان
بیامد سوی آذرابادگان افریدون فریدون باشد شهنامه شعر زدهقان پرمایه کس راندید
که شایسته آفریدون سزید و بقصر نیز آمده چنانچه خاقانی گوید شعر دست آهنگر مرا در تا ضحاک
کشید کنج افریدون چه سود آید دل دانای من انبودن بنون و دال معجمه بوزن نمودن اصل و ارش
شاعر گوید شعر بود نت در خاک باشد عاقبت همچنان کز خاک بود انبودنت انکلیون
کتاب ترسایان باشد حکیم سنایی فرماید شعر تا دم عیسی چلیپا کرشد اکنون بلبلان بهر انکلیون سرایان
بر ترسا شدند و شمس فخری بمعنی جامه آورده که از هفت رنگ بافته باشند و گفته شعر کشند بساط
چمن از برای مجلس شاه بهر بهاری ز اطلس باغ انگلیون انبوییدن بفتح همزه بوییدن باشد فخر
زرکوب گوید شعر از دست خیال روی تو وقت سحر گلدسته وصل تو همی انبویم الفنجیدن و
الفغدن هر دو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را ابوشکور گوید شعر درستی عمل
گر خواهی ایجار زالفنجیدن علمت ناچار مثال دوم شاه ناصر خسرو گوید شعر تو بی تمیز ز
الفغدن ثواب مرا اگر بدانی مزدور رایگان باشد ابیون مهما توی باشد یعنی افیون ارمنین
بوزن انگبین انار بریت انطلیسون قوس و قزح باشد استیهیدن بکسر همزه و سکون
سین و کسر تای قرشت و هاء لجاج کردنست مثالش مولوی معنوی فرماید شعر
هر که با شد شیوه استیهیدنش دیده خود را بپوش از دیدنش آبدندان صفار دندان
و دیگر بمعنی مفت و زبون و مغلوب آمده مثالش انوری گوید شعر حادثه در ردو
در دو فتنه ور شطرنج غم بدسگالت را حریف آبدندان یافته آتش دهقان آتشیست که دهاقین
بعد از حصاد غله بر تعبیه آن زنند تا زمین قوت گیرد اشک شیرین یعنی گریه شادی افدیدن
بفا و دال مهمله بوزن انجیدن شکفته گردن و تعجب نمودن اندخیدن بفتح همزه و دال اول و دوم

وکسر سین و سکون نون و خاء و یا پناه گرفتن باشد آبسکون بمد الف و کسر با و سکون سین قریه
باشد از قریه طبرستان میان آن و جرجان سه روزه راهست و دریای ابسکون بآن منسوبست
مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید شعر چو بحر ابسکونست چشمها باشد شریف ذات
شهزاده را در ابسکون و بفتح الف نیز آمده آرن برای مهمله بوزن واون
مرفق باشد اغاجی گوید شعر زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده ارن
آبتین بعد از الف نون بوزن آیین ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ در آن کنند و
جنبانند تا روغن از وی جدا شود مثالش طیان گوید شعر تو سبوی و سلغو و آبتین و
غولین حصه و جامی روب و صیم و پالاب معنی صیم و غولین در محل خود خواهد آمد ارمون
بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم رزی باشد که قبل از کار مزدوران دهند و از ابعری
عربون و اربون نیز گویند مثالش لطیفی گوید شعر منم در تو ابا جان خریدار که معنی داده ام
جان از بیازار آمادن یعنی مهیا شدن آذرشین بذال و شین معجمتین و رای مهمله بوزن باتمکین
سمندر را گویند مثالش استاد منوچهر گوید شعر ور شود پی زجر و زخم و ور شود پی رنج و
بیم همچو آذرشین باتش همچو مرغابی بجوی اتیکین بتای قرشت و کاف فارسی بوزن
پیش بین یعنی خداوند و خانه دار مثال معنی دوم خاقانی فرماید شعر اول شب
اتیکین دوشاقی بدیم لیک الب ارسلان شویم بدیوان صبحگاه اینسیان بنون و سین
مهمله بوزن امنیان مخالف باشد اما در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد شمس
فخری گوید شعر نه در جودش بود هرگز مذلت نه در قولش بود هرگز انیسان اروین
برای مهمله و واو بوزن پروین تجربه باشد آدرهمایون نام ساحره از نسل سام که خادم آتشکده
صپاهان بود چون ذوالقرنین آنجا رسید او را بلیناس حکیم داد و او را بدین سبب
بلیناس جادو لقب شد اردن برا و دال مهملتین بوزن خارکن کفگیر باشد و از امایون و بلاون
نیز گویند و آن آلتیست حلوائیان را که شکر و غیره بدان صاف کنند و اروون

بقصر نیز

بقصر نیز آمده آغاریدن بمد الف و کسر رای مهمله و فتح دال فروشدن باشد بزمین و نیک
سرشتن و مرکب کردن مثال معنی دوم شاعر گوید شعر ز اغاریدن آن آتش بر خون شمن
بحسر در حیاتش طبرخون آغارون نیز گویند افشون بفا و شین معجمه بوزن کردون پنجه
مانندی که از چوب سازند و بان خرمن بباد دهند تا کاه از دانه جدا شود انجوخیدن بفتح همزه و دال
و سکون نون و ضم جیم در هم کشیده شدن پوست روی مثل انجیدن و انجوغیدن نیز آمده
اشکوخیدن بشین و خای معجمتین بوزن انجوخیدن لغزیدن انجبین بجیم تازی بوزن
رنگین یعنی ریزه ریزه کننده مثالش ابن یمین گوید شعر دایم آتش بود و شور آشوب
دگر انجنش این بود پیوست افراشتن و افراختن هر دو بمعنی بلند گردانیدن باشد
مثال اول از شیخ سعدی گوید شعر چه خواهی از طارم افراشتن همینت بس از بهر بگذاشتن
واکن نیز گویند بکاف فارسی بوزن دادن امرست با کندن یعنی بر کن مثالش ناصر خسرو گوید شعر
خری آموختست آگس که بفرموت که همیشه شکم و معده همی آکن و بمعنی آنچیزی که جوق
جامه و غیره بآن پر کنند نیز آمده مثالش هم او گوید شعر چون رات بود خوب نماند سخت
ور چون جامه خوب بود آکنش و بمعنی پر کننده نیز آید که اسم فاعل باشد آغالیدن
بمد الف و کسر لام بر جنگ تیز کردن و تیز شدن و سخت بشورانیدن مثالش ابوشکور
گوید شعر برآغالیدنش استیز کردن بجنبه چون بلنگش تیز کردن اوردیدن بمد الف
حمله کردن بود آتبین بوزن پاک دین نام پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی
فرماید شعر خاص سیمرغ کیست جز پدر رستم قاتل ضحاک کیست جز پسر آتبین آبدان
بوزن کاردان آبادان و نیز گوی که آب باران در آن جمع شود و از ابگیر و آبیر و آبیره نیز گویند
ارزقی گوید شعر جو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد برار در از دل فیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبدست که بر خرده مهرهای نجام بکعبتهای جو رین همی کند نیرنگ اویزگن بکسر کاف فارسی
یعنی آنکه هر که را به بلند از روی او بیاویزد و از وی چیزی خواهد آذربرزین بضم بای موحده

آتشگاهست که از یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخته شد
مثالش حکیم انوری گوید شعر ای نموده ز نکهت و سخطت ما آب حیوان و آذر برزین ما
وحسین وفایی گفته با آورده و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه
برزین و مرکب او افتاد این زین را باتش کده بردند تا زمان ولادت حضرت
رسالت نگذاشته که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول
حسین وفایی بر معتمد نباشد بواسطه آنکه فردوسی موید معنی اول فرماید شعر یکی آذری
ساخت برزین بنام ما که با فرخی بود و با رای و کام ارستون طاق باشد یعنی زر ورق
آخریان بمد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد و کاله نیز گویند و آخریان بقصر نیز آمده
چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر چون مبدی مرا تو عطای بهگزین ما خزینه گزین جهار است
آخر از آخریان آگندن انباشتن و پر ساختن باشد مثالش شاعر گوید شعر بهیای
نابک آگندن زر ما ز نقد علم وا اکن توانگر و آگنیدن بزیاده یا نیز آمده مثالش جام جم شعر
آنکه اندر جهان ندارد کنج ما چون توان آگنیدن در کنج افغان فریاد و زاری و نیز قبیله معروف
که در قندهار باشد مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر بر آورد افغان که سلطان بمرد جهان
مرد و نام پسندیده برد مثال معنی دوم امیر خسرو گوید شعر نه از بزرگتر است
انسان و عارف کمتر از افغان ما به بین در شانه تا خود مهیا مید افغانست ما
آمودن بمیم و دال مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته شدن مثالش دقیقی گوید
شعر در آمودن آن همایون بنا ما نماند ایچ باقی بگنجینها ما و در موید الفضلا آمودن را بمعنی
آمیخته شدن نیز آورده اُستردن بضم همزه و تای قرشت باز اسنده را گویند مثالش
خسرو گوید شعر گشته از زادن مخالف تو ما مادر روزگار استرون آونگان
آویخته باشد آذیش سقر باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر چکنی و بنابی دین و خرد
زیراک ما خوش نباشید نان ریزه و اذیش آهنگیدن بمد یعنی قصد کردن آگوشیدن

یعنی در اکوش

یعنی در آگوش آوردن آغوشیدن نیز آمده اهرمن بفتح همزه و را و اهرمن بکسر را
و اهریمن هر سه دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی فرماید شعر دو کس حدمت
کمارند گوش ما ما از این تا بان اهرمن تا سروش ما ما مثال سیوم امیر معزی فرماید شعر که تا که کمان آورد
بر عفریت سیاره ما ما گر در شب بشب چون کرد بر مریخ اهریمن آزمون امتحان باشد مثالش
ارزقی گوید در تعریف اسب شعر از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه ما گر کنی او را زبهر آزمون
او را که آن ارمان بوزن فرمان پشیمانی و حسرت و رنج بردن باشد مثالش فردوسی گوید
شعر بارمان و ارونه مرد هنر ما ما فراز آورد گونه گون سیم و زر ما ما و بمد الف نیز گویند
آهختن و آهیختن هر دو بمعنی بر آوردن تیغ از غلاف مثال اول را فردوسی گوید
شعر ز آهختن تیغها از غلاف ما که قاف را از دل فتاد کاف آختن نیز باین معنیست
مثالش شیخ سعدی گوید شعر گرش بر فریدون بدی تاختن ما ما امانش ندادی به تیغ آختن ما ما
ایکون نشاسته را گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند و منسوبست
بکاوه آهنگر مثالش دقیقی فرماید شعر زر وی تو ای سرفراز کیان ما بر د فرخی اختر کاویان ما ما
ارمن ولایتی باشد از قهپایه اذربایجان که ابریشم ارمنی منسوبست بآن شیخ نظامی فرماید
شعر خاص کن ملک بر جهان عوام ما هم ملک ارمن و هم شاه روم آب برین بسکون بای اول
و فتح دوم کناره رود که زیرش مجوف بود و هر دم پاره آب از آن بیرون افتد آبشین
بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه نهفتن و جای جزی نهفته و آبشنگاه که بمعنی متوضاست
و بعد از این خواهد آمد از این مرکبست آشوردن بشین معجمه و را و دال مهملتین بوزن
آموختن بمعنی خمیر کردن هرچه باشد آغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز
کردن و ابتدا کردن آفندیدن بمد الف و فتح فا و دال جنگ و خصومت کردن و بوزن
پسندیدن نیز آید مثالش لبیبی گوید شعر در دل او این نصیحت کارکرد ما ترک افندیدن و
پیکار کرد آبدستان ابریق و آفتابه و مطهره باشد مثالش خاقانی فرماید شعر نعیم پاک بستاند

چو گرد آلوده سپارد٭ نه شرم از آمدت آید نه ننگ از آمد ستاش٭ اُشنام بضم همزه کنایت
مشهور که رخت بان شوینده و اشنه نیز گویند اثیر الدین اخسیکی گوید شعر اشنانش را گم زده
سر از بادیان خاک٭ گر شعلهٔ سموم شدی در زمان نشخار آیدون بوزن میمون در نسخهٔ وفائی
معنی اکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا معنی همچنین باشد و از اشعار استادان نیز این معنی ظاهر
میشود چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر ور آید و لیکن آسیبم نباید پدید٭ سر از پای کس را نخواهم برید٭
و شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید شعر ور آید و لیکن دشوارت آید سخن٭ دیگر آنچه
دشوار باشد مکن افسون سحر است و حیله مثال معنی اول انوری گوید شعر از نهیب معدهٔ او هر شبی
تا بامداد٭ اهل شهر و دستاربان همی افسون کنند٭ و معنی دوم صاحب گلشن گوید شعر
همه افسونه و افسون و پند است٭ بجان خواهد گنهکار شنیدنت آذین بجز ذال معجمه آرایش
باشد که در شهر با کنند هنگام عیش و خوازه نیز گویند سوزنی گوید شعر ز گل نسرین ز عنبر بندد
آذین ای عجب٭٭ و انکه نظاره کرد اند بر آن آذین مرا اثرندیدن بزای فارسی گل در میان دو خشت
افکندن آندهان بفتح همزه و ضم دال جمع انده باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان
گویند شاعر گوید شعر روزی سه چار انده تو داشت هر کسی٭ آن سوز برطرف شد و آن اندهان نماند٭
آژبدیدن بمد الف و کسر زای فارسی در هشیار کردن باشد افزندیدن بفتح همزه و رای
مهمله و کسر دال زیب دادن و آراستن افژولیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام
برانگیختن باشد بجنگ و کار و غیر هما و تقاضا کردن و دور کردن و بمعنی گرد که بر جامه
و امثال آن نشیند دور کردن نیز آمده اژدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن آهن رنگ کردن
و خلانیدن سوزن و امثال آن وازدن بقصر و ازیدن و اژیدن هر دو بوزن باریدن در این لغت ارمغان
راه آورد باشد که بعربی غراضه گویند حکیم خاقانی فرماید شعر از سفری آیم و در راه صید افکنده ام٭
هست صید چرب پهلو کار مغان آورده ام اکسون بکسر همزه جامهٔ سیاه که ملوک
و سلاطین جهت تفاخر پوشند ظهیر فرماید شعر برسم خدمتی اندر پی جنیبت تو٭٭

فکنده و هر

فکنده و هر روز زر اطلس و زر شب اکسون ها و در معیار جمالی جامه ایست مثل وشی و حسن وفائی
گوید که نوعی از دیبا بود آلان بفتح همزه نام ولایتیست از ترکستان نزدیک چین و بعضی گفته اند نام شهریست
شیخ نظامی فرماید شعر بگرد اگر دخرگاه کیانی٭ فرو هشته نمدهای الانی٭ و نیز نام
کوهست و بمد الف نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید شعر تف تیغ هندیش هندوستان٭ علی روس
در روس و الان نماند افسان رسن باشد یعنی سنگی که کارد بان تیز کنند و ازا اسان
و فسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در مدح پدرش شعر زند مریخ زند چون
شود دشمن کند سر٭٭ بچرخ گنده تیغ از زحل افسان او و ازا اوسان نیز گویند اوژولیدن
بزای فارسی بوزن و معنی افژولیدن مرقوم شد و معنی اول آمون بوزن ماهون رودی که
بر کنار خوارزم گذرد و ازا آموی نیز گویند انبارون و انباشتن اول بسکون بای مهمله و فتح
دال و دوم بسکون شین معجمه و فتح تای پر کردن جای مغاک و غیره مثالش سعد هروی فرماید
شعر ز انباشتن چاه زنخدانش بمشک٭٭ معلوم شد که دل من باید از و اران بفتح همزه
و تشدید را ولایتیست وسیع که مشتملست بر بردعه و گنجه و شمکور و بیلقان و میان اران و
آذربایجان شهریست که ازا ارس میگویند مثالش شرف شفروه گوید در هجو مجیر الدین
بیلقانی شعر شهری که به از هزار اران باشد٭ کی لایق هجو چون تو کشخان باشد٭ بسرمه جلبی که در
صفاهان باشد٭ سیل تو بلیلست ز اوان باشد٭ و علت گفتن این رباعی آنست که مجیر
با صفهان آمد و این رباعی در هجو مردم اصفهان گفت رباعی گفتم ز صفاهان مدد صفاهان
جان خیزد٭ لعلیست مروت که از آن کان خیزد٭ کی دانستم کاهل صفاهان کورند٭ با این
همه سرمه کز صفاهان خیزد٭ بعد از آن رباعی مرقوم را ارق شفروه در هجو او گفت
اردجان برای مهمله و دال و جیم تازی بوزن بندگان نوعیست از اشکال و اسرار علم
نجوم کذا فی التحفة الفضلا اندریمان نام مبارزیست تورانی ارطیون برای و طای مهملتین
دیبای خطی بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز حکیمی باشد رومی که داناترین حکماء روم بود کذا

فی ادات الفضلا الفاختن والفختن بلام وفا وخای معجمه وتای قرشت اول بوزن در
ساختن ودوم بوزن رستن هر دو بمعنی کسب کردن باشد مثالش ابوشکور
گوید شعر اگر قارون شوی زالفختن مال ** شوی در زیر پای خاک پامال ارغنون وارغن
هر دو نام سازیست از سازهای افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن خاقانی فرماید
شعر اگر ناهید در عشرتکده چرخ ** سراید شعر من بر ساز ارغن ایران بنون ورای مهمله
بوزن فقیران روز سی ام از ماه باشد مثالش شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف
فرماید شعر سال هفتصد وده ار که هجرت این شعر ** گفته شد روز ایران زمه فروردین **
اَلجَتن بفتح همزه وجیم وتای قرشت وسکون نون وخار جستن باشد آسمان معروف
روز بیست وهفتم مثالش مسعود گوید شعر آسمان روزی ای چو ماه آسمان ** باده نوش ودار
دل اشادمان آنوئیدن بفتح همزه وضم نون وکسر یای حطی اول وسکون دوم بمعنی
ناله وزاری کردن باشد اَوژندیدن بفتح همزه وژای فارسی ودال مهمله دوم وکسر اول
وسکون نون بمعنی افکندن باشد اوزیدن برای مهمله بوزن اوژنیدن بمعنی فریب
دادن باشد مثالش ابوشکور گوید شعر ز روز واپسین اگرش خبر نیست ** خراورن
دیدنش کار وکرنیست افشین بفا وشین معجمه بوزن تکین نام یکی ازان باشد مثالش
سوزنی گوید شعر ای بهنرمند از صاحب وارصافی ** وی بخوانمردی ارخاتم واراست فشین **
اهرن برای مهمله بوزن گندم نام داماد قیصر ارزنیون برای مهمله ومعجمه ونون ویای حطی
بوزن انگلیون نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود انجیدن بوزن بخنیدن
بیرون کشیدن باشد در شرفنامه وبمعنی ریزه ریزه کردن نیز آید مثالش شیخ
نظامی گوید شعر علاج الراس او انجیدن گوش ** دم الاخرین او خون سیاوش **
انجردن بنون وجیم ورای ودال مهملتین بوزن شمشیرزن سوراخ کردن باشد اندودن
اندائید وطلی کردن اهزون بضم همزه وزای تازی وسکون ها عظیم تاب یعنی نازنین کذا

فی اللغة

فی اللغة اسفراین شهریست مشهور از نواحی نیشابور معرّف طریق جان وبعضی گفته اند اسپراین
چه اسپر سپرست واین رسم وعادت چون مردمش وریم سپر داشتند اند ازان شهر
موسوم بان باشد اربین برای مهمله ومیم بوزن غمگین نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر خرد کیکاوس
اردوان نام یکی از ملوک مشهور مثالش شاعر گوید شعر جهان مرد ار گیتی از هر دوان **
اگر اردشیر است اگر اردوان ** آب سواران یعنی حباب وسواران آب نیز میگویند مثالش
امیر خسرو گوید شعر آب که او خیمه زباران کند ** دایره آب سواران کند ارزنین یعنی نای که
از ارزن بچینه باشند مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر برآشفته اند از تو زرگان چو گرگم ** میان یکان
در یکی ارزنین ارمانیدن بوزن رنجانیدن یعنی حسرت بردن آس اقرن بمد الف وفتح سین
مهمله وزای معجمه وسکون نون آن آهنی باشد که سنگ آسیا را بآن تیز کنند وازرا ازینه نیز گویند
اندیدن بوزن خندیدن بمعنی سخن بشک گفتن باشد اژگن بزاو کاف فارسی بوزن تاب
ودری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند الف کوفیان کنایه از چیزی کج باشد
خلاق المعانی فرماید شعر ونقطه زهی وشحرف زو مرا ** گردون که کرد چون الف
کوفیان تنم ** ودر موید الفضلا بمعنی قضیب آمده ایلخان نام ملوک مغول هر که باشد
آذربایجان نام ولایتیست مشهور ودر عجم البلدان آذربیجان بوزن عندلیبان تصحیح کرده
وگفته که معرب آذربایکان است چه آذر آتش است وبایکان حافظ وخازن پس معنی آن بیت
النارست وحافظ النار آشیان معروف وازا اسکنج وبکند نیز گویند اومان بوزن
دوران قریه ایست از قریه همدان مولد اثیر اومانیست مع الواو آهو معروف باب الالف
ودیگر عیب باشد خواه در کالا وخواه در مردم ابوشکور گوید شعر یک آهوست خوارا
چو مار پس بپیش ** چو بیش آورندی شد آهوش بیش اکلکند و بفتح همزه وسکون خا
وفتح کافین وسکون نون وضم دال چیزی باشد از مس یا چوب ساخته وسری گرد کوچک دارد
وو دسته دارد وسنگ ریزه بسیار در ان تعبیه کنند چون آرامی جنبانند آوازی ده

وطفلان نیز ادان مشغول شوند شمس فخری گوید شعر ظفر از رهبت لشادند باشد ها
بسان طفلکان از جلکند و آنجو جزیرست عمق گوید شعر کوهی که هست مردم خشم
جو انجو ها با خوچه ماهیست که دارد در آب خو آذربو بذال معجمه آذربویه باشد وان بیخ جارست
وگل زرد دارد وبشیرازی چوبک اشنان گویند آذناو بزای معجمه ونون بوزن غرقاو وبعضی ازناو
گفته اند با جیم ایست از نوحی همدان آمیزه مو برای تاری مردم دو مویه را گویند مثالش دقیقی
گوید شعر اگر شاه هفت کشور بود ها چو آمیزه مو شد مگر نبود آندو بفتح همزه ودال معجمه
وضم رای مهمله در نسخه میرزا فاد وزهر باشد اوسو بضم همزه وسین مهمله ربودن در باب
واشو بحذف واو نیز آمده اکشتو بفتح همزه وضم کاف فارسی وتای قرشت بمعنی مالیده باشد
اشتو بضم همزه وضم تای قرشت وسکون شین معجمه انگشت دان باشد در نسخه میرزا ابا
در ادات الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه انگشت باشد که ذکال نیز گویند وبعضی بفتح
همزه خوانده اند ازدو بزای معجمه ودال مهمله بوزن ارد و در نسخه میرزا صمغیست که حنوا
از آن بپزند آو آب را گویند مثالش لطفی گوید شعر یکتو اند که همچو مرغ حکاو ها
بزند غوطه در میانه آو آنداو بفتح همزه وسکون نون وبعد از نون دال مهمله تر وبر
باشد واز الیکیز بزای معجمه ومهمله نیز گویند واهل سیستان تره میره خوانند
وبعربی جرجیر گویند ارغاو بفتح همزه وسکون رای مهمله وبعد از راغین معجمه جوی آب
باشد کذا فی الادات مثالش سوزنی گوید شعر زعشق دو رخ چون ارغوانت بر دو رخم ها
زهر دو دیده دو ارغاو خون شدست روان آوو بمد الف وفتح واو اول نام شهریست

باب الالف مع الکاف

آکشته بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید
شعر کردن دشمن بزنجیر زند ها اشقا او بکین آکشته است الفخته بلام وفاو خای معجمه
بوزن پرورده اندوخته باشد هم او گوید شعر تا جهان باشد بمان کز اصطناع ها نام نیکو در جهان
الفخته ها وامیر خسرو نیز گوید شعر عنبری کو بغارت بنهد میان ها در الفخته خویش منید ریان ها

آبشتگاه

آبشتگاه بمد الف وکسر با وسکون شین معجمه ونون وفتح تا موضعی باشد فریع الدهر
گوید شعر نه همی بازشناسد عبیر از بهر کین ها نه گلستان بشناسد ز آبشتگاه ها ودر تحفه
ابشگاه نیز باین معنی آمده الغونه بغین معجمه بوزن آزموده گلگونه باشد شمس فخری
گوید شعر رخسار روزگارت باد اهمیشه گلگون ها چونانکه روی خوبان از بون الغونه آکنج
بکاف تازی بوزن تابنج وبضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابو العباس گوید
شعر روز باکند وشدم نیستم ها آخر چون بایه سلفکان اواره بوزن ستاره
دیوان حکم باشد یعنی بارگاه مثالش شهید گوید شعر فزونی جوید آواره بر افلاک ها که تو لطالع
میمون بر آن نهاده ای پای ها ودیگر بمعنی دفتر حساب نیز آمده که حسابها را که کنده در دیوانی بر آن
نویسند وحالا ازا او راجه میگویند وبهر دو معنی بمد الف نیز آید چنانچه بمعنی دفتر
بمد الف استاد معزی گوید شعر پس دیر بماندست که ملک ملکان را ها آرند بدیوان تو آواره
دفتر ها ودر رساله حسین وفایی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ نعل بیرون آرند وبعد
بمعنی از وطن ومسکن دور افتاده نیز آمده چنانچه شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان وارث
ممالک جم ها که از ممالک آواره کرده است آوار آبزه بمد الف وکسر زای معجمه یعنی آبی
که از چشمه بر آید ابداهه یعنی گذر آب هر جا که باشد آب راه نیز آمده چنانچه سیف اسفرنگ
گوید شعر خاک خور کو پس از ربع طبیعی تا من ها آب رهش زگذرگاه جگر بندم انگرده
بنون وکاف فارسی ودال ورای مهملتین دانه انگور باشد در قصیده ابی ریحان اما
حرکتش ظاهر نشد انگژه بفتح همزه وژای فارسی وضم کاف فارسی همان
انگرد که مرقوم شد مثالش انوری گوید شعر یکدم ار خالی شود حلقش که را رسن باد وبار ها
راست چون دلوی بود کش انگژه در کون کنند اشناه یعنی شنا کردن مثالش
شهنامه شعر بزرگان بدانش بدانند راه ها ز دریا گذر نیست بی آشناه اوره
بفتح همزه وراروی قبا که ابره نیز گویند ارزه بوزن هرزه کاهل ونیز نام دیه

وبعضی گویند که نام سروست مثال معنی اول سوزنی فرماید شعر پنبه زگوش اندر
آگنی ممدوح ما پنبه چه گویم که ارزه و ریزد وارزیر آسکنه بکسر همزه و فتح کاف ونون کرد که
بتازی برم گویند وآن آلتیست نجاران را مثالش مسعود سعد گوید شعر چو تیشه تو شدم
در غم تو سرگردان بسان چوب تو از آسکنه شدم دریش امیله بعد از همزه میم بوزن
قبیله آملیه باشد اندخواره بفتح همزه و دال ورای مهملتین وسکون نون وخا وسین مهمله
پناه وحصار باشد مثالش کیبی گوید شعر زخشم این کهن گرگ ژکاره مدارم
جز درت اندخواره اردهاله بمد الف وسکون را و دال و فتح لام طعامی باشد مانند
کاچی که بعربی سخینه بفتح سین ونون وکسر خای معجمه گویند اردوله بضم دال دوم همان
معنی اردهاله مرقوم شد ارتوله نیز بنظر رسیده که بجای دال دوم تا باشد مثالش
سنجاق اطعمه گوید شعر آن ارتوله بین که بمن بوت خوار کفت چون ماست با بخت
زمن عذرها بخواست اسغده بسین و دال مهملتین وغین معجمه بوزن بارده
هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید شعر ایستاده میان گرمابه همچو اسغده در
میان تنور افرنجه بفتح همزه ورا وضم وسکون فا ونون نام شهریست که مادر عذرا از انجا
بوده وبنا کرده نوشیروان است عنصری گوید شعر با فرنجه افراطن کامکار یکی پادشاهی
بدی نامدار ودر دستور نام ولایتیست از زنجبار ودر زفانگویا نام زمینی باشد
در بلاد عرب ارغده بوزن ناکرده حریص باشد استاد منوچهری گوید شعر
ارغده بر ثنای توجان منیت ازانکه پرورده مکارم اخلاق تو منم الفقده بفتح همزه
ودال وسکون قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید شعر ابو اسحق شاهی
که خیابش سلاطین سلطنت الفقد باشند الفخته نیز گویند وگذشت انجیره
بفتح همزه ورای مهمله وسکون نون ویا وکسر جیم حلقه در باشد شمس فخری گوید
کنایه بخصم ممدوح شعر ولی تا بنگری از انتقامش بدامش حزره در انجیره باشد اودبه

بفتح همزه و دال

بضم همزه وکسر با قریه ایست از قریه هرات آهنیابه بمد الف وفتح ها و یای موحده وسکون
نون وبعد از نون یای خطی خمیان باشد وازرا اسا ودبان ازره نیز گویند استه
بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که از آخسته نیز گویند وبعربی نسکه خوانند
بکسر سین و فتح کاف باشد و ابو المثل گوید شعر کسی بی عیب نبود در زمانه
رطب را استه باشد در میانه ایغده بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله بمعنی گوهی
وسبک بار باشد شمس فخری گوید شعر تا نباشد ایغده مانند خاموش وصبور
تا به و نبود بنزد وی هیچکس جز این بهین بادر حکمش من بهین کار دسپهر دشمنش خوار و
خجل دایم بسان ایغده آوره بمد الف وسکون واو وفتح رای مهمله راه گذر آب باشد
ارغنه والغنه اول برای مهمله و دوم بلام هر دو بغین معجمه ودال مهمله بوزن
نابرده وارغنده بوزن پرکنده بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه ودر نسخه دیگر بمعنی جنگ آور
وخشمناک آمده واین اصح است مثال اول را فردوسی گوید شعر سوی رزم آمد چو ارغنده
شیر کمندی ببازو سمندی بزیر ومثال سیوم را هم او فرماید شعر سپه رده
سپه دیده هر بزرگ سپاهی که دار ارغنه گرگ ودر رساله حسین
وفایی ارغن وارغنی بوزن ازین بمعنی خشم آلود باشد ودر ادات الفضلا ارغده وارغنده
بوزن سرزده نیز باین معنی آمده وارغنده بوزن پرکنده بمعنی مستی که طالب شر باشد
نیز آورده اندمه بنون و دال مهمله و میم بوزن وبدهیه یاد آوردن غم گذشته باشد
رودکی گوید شعر بهترین یاران و نزدیکان همه نزد شان دارم شهر یک اندمه
استنبه بسین مهمله وتای قرشت بوزن دل کنی بمعنی بغیض وقوی درشت مثالش حکیم
ثنایی گوید شعر صحبت عالم آتش ومنبه است زشت روی وتباه استنبه است
ومعنی مرد دلیر وقوی باز و بنظر رسیده انیشه بنون ویای حطی وشین معجمه
بوزن همیشه جاسوس باشد شهید فرماید شعر درکوی تو اندیشه همی کردم ای نگار

ورزین تا نمرت به منیم به بام و در ٭ و در شرفنامه آسته آمن یعنی محض وسین مهمله بوزن
نشسته و گفته که از آلبسته بوزن وابسته وانبشه بوزن عایشه نیز گویند
انگاس بنون وکاف فارسی بوزن هموار ه جریح حساب و نامه اعمال باشد
لبیبی گوید شعر زان پیش که پیش آیدت از زور پراز هول ٭ بنشین و تن اندروه
وانکاره بتش آر ٭ و در شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه
و سرگذشت وکسی که از گذشته یاد کند وچیزهای بیر گوید گویند انگاره میکند و
شمس فخری گوید باین معنی شعر هرکجا مجمعی بود ز شهان ٭ همه از وی کنند
انگاره اسکره بضم همزه وفتح کاف ورای مهمله مشدد کاسه باشد مثالش
مولوی معنوی شعر بحر را همو دهیچ اسکره ٭ شیر را برداشت هرگز بره اشکوه
بضم همزه بمعنی حشمت وشکوه باشد مثالش هم او گوید شعر صدق موسی
بر عصا و کوه زد ٭ بلکه بر دریای پر اشکوه زد اسکیزه بکسر همزه وکاف وفتح
زای تازی وسکون سین مهمله بمعنی جست وخیز باشد مثالش هم او فرماید
شعر چو نکه مستغنی شد او طاغی شود ٭ خرچو بار انداخت اسکیزه کند ٭
اورجه بوزن آورده مخفف اوارجه که بمعنی دفتر حسابهای پراکنده است
واواره نیز گویند وگذشت کذا فی النسخه بحلیمی مثالش لطیفی گوید شعر
هرانکو حرمزاج و عرجه باشد ٭ وراجه قول وچه آورجه باشد آغاج برای مهمله
بوزن نا داده دوالی باشد که کفشگران درمیان چرم وروی کفش
گذارند و بر یکدیگر دوزند تا دافع دخول آب وخاک شود آمیزه بمیم وزای فارسی
بوزن پاکیزه بمعنی دومویه باشد که بعربی کهل گویند شمس فخری گوید شعر هرکه باشد کان
شاه جوان ٭ دارد اخلاص ونیت ویژه ٭ پرکرد و ولی یقین نبود ٭ در جهان
رنگ مویش آمیزه ٭ وبزای تازی نیز آمده انجیده بوزن رنجیده کنده های گوشت

کذا فی الاختیارات

کذا فی الاختیارات وبمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر
زمین گشته از خون انجیده کان ٭ هوا بسته از آه رنجیده کان آغنده بغین معجمه
بوزن و معنی آکنده باشد مثالش خسرو گوید شعر دل ز مهر جهانیان کنده ٭ زانکه از یاد
دوست آکنده آلیزنده بمد الف وکسر لام وفتح زای هوز ودال مهمله وسکون
نون یعنی جهنده و بدخوی و بر استر وخر بیشتر اطلاق کنند ابوشکور گوید شعر چو آلیزنده
شد در مرغزاری ٭ نباشد روانش از بار باری اغره بضم همزه وسکون غین معجمه
وفتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن یا شکم مردم پدید آید و آنرا بعربی بخقه گویند
بفتح نون وکاف وفا اساس بدو سین مهملتین بوزن نهاده بگوشه چشم نگریستن
باشد کذا فی ادات الفضلا ابرمرده دارو ییست که چون در آب اندازند تمام آنرا بخود فرو برد
کذا فی المؤید افچه بضم همزه وسکون فا وفتح جیم فارسی چوبی که در کشت نصب
کنند برای رمیدن مرغان ایضا منه اگنه بکاف فارسی ونون بوزن عاقله
محلوجی که درمیان ابره واستر نهند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر شد زمستان
در جودت به میخواهم ٭ ابره واستر واگنه همچو اسم ٭ اماره بعد از همزه میم بوزن
ستاده حساب باشد وازا اماروا واروا واره وامارة نیز گویند مثالش البیقی
گوید شعر اگر خواهی سپاهش را شماره ٭ برون باید شد از حد اماره آخته بوزن پخته
مختصر آموخته باشد اخکوزنه بفتح همزه وسکون خا وضم کاف وفتح زای فارسی
ونون گوی گریبان وتکمه کلاه باشد انگشته بنون وکاف وشین معجمه بوزن
خرشته آلتی باشد که برزگران خرمن بآن باد دهند کسائی گوید شعر اگر از روش
وانگشته مهمان فلان ٭ باتبرزین ودبوس ورکاب وکمری آرمده برای مهمله بوزن
ناکرده آرمیده باشد عنصری گوید شعر بود مرد آرمده در بند سخت ٭٭ چو چنین
گرددش و نیک بخت آسمانه سقف خانه باشد شاعر گوید شعر تا همی آسمان توانی دید ٭

اسمان بپیچ و آسمانه مبین اخته بوزن ساخته بیرون کشیدن باشد حکیم انوری کوید شعر تاتاج
بهد بهد وطاوس ز کین عدوت ؏ تیرهای پر ز دست و تیغهای اخته آلفته بوزن
ومعنی آشفته آمنه بمیم ونون بوزن آمنه توده هیزم شکافته باشد میرزا ابراهیم بدو بصر
بمعنی بسته هیزم آورده مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر هزار آمنه هیزم همه زکوه
خشک ٭ نهاده اند چو انبار و من در انبار زم ؏ خشک نام کوهست ابنسته بنون و بای
موحده بوزن دربسته چیزرا کویند که بسته باشد و بدشواری وا شود و در تحفه کوید چیزی
بسته باشد مثل مداد یا خون وامثالش شاکر بخاری فرماید شعر جون ابنسته
همی ریزم بر زرین رخ ؏ زانکه خونابه نماندست در بن وبن تر ؏ و در مؤید الفضلا اینسه
بنون وسین مهمله بوزن قرینه واینسه بوزن نخمره باین معنی آمده کذا فی الادات
انکشته بفتح همزه وکاف وباو سکون ثانی ونون معجمه زر بحری بود که اورا
سرمایه تنک بود و رهبان وکارکنان بسی بود و بسین مهمله نیز آمده مثالش استاد
رودکی کوید شعر در راه نیشابور دهی دیدم بس خوب ؏ انکشته او را نه عدد بود
ونه مره الکونه بکاف فارسی بوزن ومعنی آلفونه مردم استونشه بدو شین معجمه
ونون بوزن بی توشه عطسه باشد مثالش ابوالخطیر کوید شعر دماغ خشک او استونشه
تر ٭ جوار دکوش کرو زرا کند کر افشره بفا و شین معجمه ورای مهمله بوزن مجبره شیره
هرچه افشرده باشد وبعربی عصارع کویند مثالش ابوشعیب کوید شعر
افشره خون دل از خشم او ؏ ریخته بالا ون مژکان او افژولنده بزای
فارسی ولام بوزن افروزنده یعنی برانکیزنده و تقاضا کننده و بمعنی
دور کننده نیز آمده آکنده بکاف فارسی یعنی پر ساخته و انباشته مثالش سوزنی
کوید شعر سایل وزار زکف زاد تو در روز زم ؏ بدر ما کیز ند آکنده بر زجیعه می ؏
واکنیده باضافه یا نیز آمده مثالش نجاری کوید شعر منم در کشور عشقت خنیده ؏

ولی از مهر او دو

ولی از مهر رویت آکنیده ؏ ابسته بوزن وابسته و در نسخه میرزا ابراهیم کیاهیست چون شوید و آنرا
شنکک نیز کویند آتش افروزنه چیزی باشد که آتش بآن افروزند و آنرا فروزینه
نیز کویند آتش کیره نیز باین معنیست جنانکه مولانا جامی فرماید شعر شده آتش دلان آتش کیره این
مشت عودان خس ٭ که بهر خان ومانها سوختن باشند اعوانش افروشه بمد الف و کسر
فا وضم را و فتح شین نام حلواییست که از آرد سازند و آن جنان باشد که اول آرد و روغن
بر مسد ولکس آنرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و پس عسل در آن کنند
و در پاتیل میزنند تا خشک شود شاه ناصر خسرو کوید شعر این افروشه است که از غبت
خوالکرش ٭ هردو قرین یکدکر و نیک در خورند ؏ خوالکر بوزن راهبر مطبخی و خونسالار باشد
استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد آمنجه بمد الف و فتح میم
وجیم و سکون نون بهناکس بمانه که جولان دارند و در شرح سامی فی الاسامی کوید که ریسمانرا
کویند که جولاهان در آخر کار بندند و بر سقف خانه نیز بندند ایوده بفتح همزه و واو و رای
مهمله بمعنی آراسته باشد کذا فی الادات الفضلا استوه بضم همزه و تا بمعنی وامانده
وافسرده باشد مثالش شهنامه شعر بس کان سپه کوه تا کوه شد ؏ زانبوه او کوه
استوه شد انکامه بوزن ومعنی هنکامه باشد ایمه بوزن خیمه باده باشد و یافه نیز کویند
کذا فی التحفه خاقانی کوید شعر ایمه مکو که آسمان ایمه برون نمی دهد ؏ ایمه جو ماند از عدم چیست کناه
آسمان ؏ اکرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که در بیت مذکور و دیکر ابیات
استادان واقع شده بر مناسب ندارد اما جون در تحفه و دیکر نسخ باین معنی آمده
ومعنی دیکر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته شد انبره بنون و بای موحده
ورای مهمله بوزن خنبره دشتر موی ریخته باشد غواص کوید شعر بر کنار جوی بینم رسته
بادام و سیب ؏ راست پنداری قطار اشتران انبره ؏ آبه بفتح با قریه ایست
از قریه ساوه که حالا آنرا آوه کویند آموده بمیم بوزن الوده یعنی آراسته و آمیخته

شش مثال معنی اوّل را شیخ نظامی فرماید شعر دو خرکه داشتی خسرو مهیا، برآموده بگوهر چون ثریا، ها
مثال معنی دوّم هم او فرماید شعر بجوی خویش آموده به گوهر، برین زرهیم برین بگذرم،
و بعضی اوّل را ازین بیت مستنبط میشوند آلکله بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی
گریبان و کلاه که از آجور گره نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر افلاک چیست خانه
گرد و سپاه اوست، خورشید چیست آلکله بر کلاه اوست ایارده بیای حطّی و را و دال مهملتین
بوزن اواره تفسیر زند ست و نیز کتاب بدین معان جز روانی گوید شعر چه مایه زاهد و
پرهیزکار و صومعگی، که نسک خوان شده در عشقش وایارده گوی، نسک بکسر نون
و سکون سین مهمله جزوی از کتاب گبران باشد انبوه وانبه هر دو بمعنی مردم
بسیار آمده و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اوّل را کمال اسمعیل گوید شعر انبوه و
گران و زشت و ناخوش، مانند ابر مهرجانی، و مثال دوّم را مولوی معنوی فرماید
شعر با سپاهی همچو استاد و اثیر، انبه و صفدر و فیروز و ملک گیر آغالیده بوزن
تابانیده و یعنی بر جنگ تیز کرده و شده و آشفته کرده و شده آهیانه بها و یای حطّی
و نون بوزن رازیانه استخوانیست که بر بالای دماغ واقعست و آنرا بتازی قحف خوانند
انبارده براو دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده و بمعنی با نعمت
نیز آمده اخسمه بمدّ و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و بقصر همزه نیز آمده و شرابی
که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ اخمه بتقدیم را بر سین بنظر رسیده
آژده بزای معجمه بوزن آمده رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده و از سوسن
و غیره نیز آمده و آنرا آژده و آجده و آجیده نیز گویند مثال معنی اخیر انوری گوید شعر ها
از ملاقات هوا روی غدیر، راست چون آژده سوهانست ها و بمعنی اوّل بقصر نیز آمده
اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم انبیره بنون و بای
موحده و رای مهمله بوزن رخیده خاشاک که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و گل

کاهگل بر اندایند اسپاه بکسر همزه و سکون سین و بعد از سین بای موحده لشکر باشد
مثالش مولوی معنوی فرماید شعر جوق جوق اسپاه تقدیرات ها، سوی چشم و دل
شتابان از ظما ها ظما بعربی بمعنی تشنگی باشد و سگ را نیز اسپاه گویند و بتخفیف واو آمد
اسپه نیز شده و در کتاب معجم البلدان مسطورست در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزة بن الحسن
اصبهان اسم مشتق من الجندیة و ذلک ان لفظ الاصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیة کان
اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند و الکلب و بخفف فیقال اسپه افگانه
بوزن فسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر
فلک را همش از در خانه افتد، حوادث را شکمش افگانه افتد ها و بحذف همزه نیز آید
اردشیر خره بضم خای معجمه و فتح رای مهمله مشدد نام الکه ایست عظیم از الکای
فارس که شیراز و میمند و صمکان و برخان و سیراف و کارزون و کام فیروز از آنست
و رسم کرده اردشیرست و بعضی گفته اند رسم کرده نمرود بن کنعانست
آغرده بغین معجمه و رای مهمله بوزن آورده جامه تنگ و تازه باشد مثالش
سوزنی گوید شعر بدرد خاست کمرگاهش از بسی نرمی، که بستر در بن تو بود آغرده،
و در مؤید الفضلا مسطورست که در فرهنگ قواس بجای تازه پاره آمد ازاد میوه
پسته و بادام و نخود قندی باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر کعب الغزال دارد
از بوی مشک سهمی ها ازاد میوه دار دار قند سود کردی، نقل و حلوای آستینه بمدّ الف
و سکون سین مهمله و یای حطّی و کسر تای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد
و در مؤید بشین نیز آمده و در نسخه نیازی بفتح همزه آمده انوشه بنون
و شین معجمه بوزن ربوده خرم و خوشحال باشد مثالش فردوسی گوید
شعر بد و گفت شاها انوشه بدی، همیشه ز تو دور دست بدی، و بمعنی آفرین نیز آمده
حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت فریدون و جواب پیام سلم و تور شعر

و ندید نیز آمده مثالش مسعود
سعد گوید شعر شکم حادثات
آبستن، از نهیب تو افگانه
کنند ها صح

انوش که گردید گوهر بدید ٭ در اواز شما خود بدیشان سزید ٭ و در شرفنامه بمعنی پادشاه
نوجوان آمده و در رساله حسین وفایی بمعنی حنکا و طوبی آمده **آمه** بوزن نامه دوات
باشد و از اخوانستان و خوانسته نیز گویند **آبسته** ببای موحده و سین مهمله بوزن وارسته
جاسوس جاپلوس باشد در شرفنامه و از اشعار عایشه و ایشه بوزن ششیه نیز گویند
و در موید الفضلا بمعنی زمین راست کرده بجهت زراعت باشد و بکسر یا بمعنی
آبستن شده و بمعنی زهدان که بعربی رحم گویند آمده **افراه** بفا و رای مهمله بوزن اشباه
طعامی که از برای محبوسان سازند کذا فی التحفه **ازنیه** بزای فارسی و نون بوزن
آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند و اسیارنه نیز گویند **اجزه** بوزن بجره تخمیست
که تداوی بان کنند **آسمان دره** کهکشان باشد که بعربی مجره گویند **اشیه** بشین معجمه و ها
بوزن پاکیزه آواز اسب باشد که شیهه و شنه و شیهست نیز گویند و بعربی صهیل گویند
آسه بوزن کاسه در نسخه میرزا زمین ترتیب کرده از برای زراعت کردن باشد
و در موید الفضلا آبسته بوزن وارسته باین معنی آمده **افراخته و آغشته و آماده**
معروفان **آسیمه** خیره باشد و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و متحیر و
مدهوش نیز بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر امید دوران چو من
آسیمه سرست ٭ نسبت حور بد وران حکیم **انداوه** بنون و دال مهمله و واو بوزن
افسانه ماله که بدان اندود کنند **واندایه** نیز گویند مثالش سوزنی گوید شعر مالچه
اندودن کس را بدوغ ٭ خواست زمن عاریت اندایه گیر **آوسه** بفتح همزه و سین مهمله یعنی
ربودن **اشه** بشین معجمه بوزن بنه گیاهیست که کمانگران بر بازوی بدرر فته بندند
و بتازی اشق گویند **ایزاره** بکسر همزه و فتح رای مهمله متصل از جدران خانه از جانب
اسفل گچ و غیره **اشکره** بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و رای مهمله در نسخه
میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر اشکره را از پی جرز و

کلنک ها

گلنگ ها ٭ بیت جوا و ارزش و قصاب جنگ **آوردگاه** یعنی معرکه جنگ فردوسی گوید
شعر نهادند آوردگاه بزرگ ٭ دو جنگی بجردار درزن گرگ ٭ مع الیا **افسای** باب الالف
بفتح همزه افسونگر باشد مثالش انوری گوید شعر کز حسود است عاجز نیست ٭ اژدها از
جواب مار افسای **انبوی** بنون و بای موحده بوزن بدخوی یعنی مبوی گرفته باشد استاد منجیک
گوید شعر گل انبوی شد لاله اندر کمر ٭ سمن سبلی شد با داتش بخار ٭ کذا فی التحفه اما ازین بیت
معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانچه فخر زرکوب نیز گوید شعر از دست خیال روی
تو وقت سحر ٭ گلدسته وصل تو همی انبویم **انبارد کی** برای مهمله و کاف فارسی بوزن و معنی
انباشتگی باشد یعنی پری و بسیاری نعمت **ایازی** بیای حطی و زای مهمله بوزن
آبادی چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم بندند و اکثر سیاه باشد و بزای معجمه
نیز بنظر رسیده مثالش رفیع الدین لبنانی فرماید شعر شفق غلاله خورشید ارغوانی
دوخت ٭ چو زهر دست ایازی نازنین بر چشم **استا** بکسر همزه ام باشد با ستادن
مثالش رضی نیشابوری فرماید شعر اسب چه طاقت تو دارد زین برکه نه
تخت چه در خور تو باشد بر چرخ استا **ایدری** بدال و رای مهملتین بوزن میدری یعنی
اینجایی مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر مرا گفت اینجا غربت جانت ٭
بدو کن عنایت نشت ایدرست **اندر بای** در بایست و ضروری و حاجت مثالش
فرخی گوید شعر زهی تن هنر و چشم نیکنامی را ٭ چو روح در خور و همچون دو دیده
اندر بای ٭ و بمعنی بخون او بچه نیز آمده و اندروای نیز گویند **ارمغانی**
یعنی راه آورد که بعربی عراضه گویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر چو فکرت بلج
معنی خرامد ٭ همه حور عین آورد ارمغانی **آبی** بمعنی به باشد **آموی** شهریست بر کنار
جیحون و جیحون را منسوب بان میخوانند مثالش شاعر گوید شعر در جهانی
که آب چشم منست ٭ آب اموی درنمی گنجد **اسپیر** بکسر همزه و رای مهمله

وبای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد انوری گوید **شعر** آنکه قوم نوح را از شد باد لاتذر
در دو دم کرد از زمین آسیب قهرش استری **ماما** اما ازین بیت معنی معدوم نیست وظاهر میشود
نه نیست شدن و تمام شدن **ایتکینی** بکسر همزه وکاف فارسی ونون وسکون یای تحتانی اول ودوم
وتای قرشت بمعنی خانه وخداوندی داری فی اتیکین خداوند وخانه دار باشد **آوری**
بوزن داوری یعنی موفق وصاحب یقین چه آور یقین باشد وکذشت مثالش ابوشکور گوید
شعر کسی کو بجشر بود داوری **ماما** ندارد بجز کینه و داوری **اسپنوی** بکسر همزه وفتح بای فارسی
وضم نون نام کنیزک نژاد داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود چون نژاد گریخت بیژن
او را دستگیر کرد **ازدمی** بزای معجمه ودال مهمله ومیم بوزن مخرمی جانوریست ودرمؤید
برای مهمله آمده **ایرمان سرای** خانه عاریتی باشد مثالش خاقانی فرماید **شعر** بنگر چه ناخلف
پسری کز وجود تو **ما** دار الخلافه پدر ست اریمان سرای **آئینه اسکندری** آن آئینه است
که بجهة آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حد و فرنگ بر کنار دریا بنا کرده
اسکندر است وبدستیاری ارسطو از استاد بود نصب کرده بودند آخر پاسبانان
غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداخته شد واسکندریه را بر هم زدند
آخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد **آمای** آراینده ورونق کننده مثالش شیخ نظامی
فرماید **شعر** کواکب را ز قدرت کار فرمای **ما** طبایع را بصنعت گوهر آمای **ما** وبمعنی
امر با زمودن نیز آمده یعنی بیارای وساخته کن مثال این معنی عنصری گوید **شعر**
کفش مشاطه را که خلد آرای **ما** یعنی آن لعبت چگل آمای **ابر و فراخی** یعنی خوشدلی وخوش
نشستی وخوش خویی مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** دل شه بدان مجلس دلکشا ره **ما** با بر و فراخی
در آمد بکار **اندرزوای** یعنی ازمندی وحاجت وبمعنی او نجتی نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید
شعر نه اندرزوای ارنجاتی **ما** ترا باید زجو و او براتی **اورنگی** نام نوایی ولحنی از جمله سی
لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز **ما** شدی اورنگ

چون ناقو

[illegible]

چون ناقوس از آواز

باب البا مع الالف

بالا معروف ونیز اسب جنیبت باشد
مثالش فردوسی گوید **شعر** ببالای رزم اندر آورد پای **ما** خروشان و جوشان
در آمد زجای **بتا** بعد از باتای قرشت بوزن ثنا یعنی بگذار ابوشکور گوید **شعر** بتا روز
کاری بر آید برین **ما** کنم مثل هر کس هزار آفرین **بادپروا** روزنی که در عمارت بر طرف باد
نهند مثالش خاقانی گوید **شعر** مثلثی کجا دور فلک راست **ما** تربیع صلیب بادپروا **ما**
بادپیما یعنی بی فایده وبی حاصل مثالش لبیبی گوید **شعر** یکی بادپیمای کم زن بود **ما** که از
کینه با خویش دشمن بود **برنا** بفتح وضم با جوان باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر**
بر آن حمل کردند برنا و پیر **ما** که پروای خدمت ندارد فقیر **بیا** بیای حطی بوزن ثنا بر باشد
صندخانی در نسخه میرزا **ابغا** بغین معجمه بوزن دغا خیر ومخنث باشد خلاق المعانی
فرماید **شعر** هر که در کون هلد بغا باشد **ما** مسکن او بشهر ما باشد **ببها** یعنی ای بس ونیز
نام شهریست از فارس که از انجا نیز خوانند **بوی سا** مشکی را گویند که عطاران آن
سایند **بارخدا** یعنی خداوند ومولا وشعرا ممدوح را بدین معنی بار خدا گویند
حکیم انوری فرماید **شعر** اجل از بار خدای اجل اندر نگذشت **ما** گر تو گویی که زمن در گذرد
این سود است **بنیا** بنون وبای دوم نیز تازی بوزن فردا آتشیست که از بن کوهی
بر زند **برزویلا** نام مبارزیست که از لشکر افراسیاب بود **برج ثریا** دهان شاهدان
وخوبان ونیز برج ثور مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** جز تو که آسمان شکنی یا گهر
شکن **ما** از درج در و برج ثریا چه خواستی **بابا** ببای حطی یعنی در بایست وضروری
مثالش حکیم سوزنی فرماید **شعر** بابا تری بمصلحت عالم **ما** از بهتری بسینه بیماران **ما**
بهرا برای مهمله بوزن فردا یعنی بجهت وبرای خیر می حکیم سنایی فرماید **شعر**
حاجت عقل اندرو کشت دوای عجب **ما ما** ساخت ز بهرای خویش از دل وطبعش
سلب

مثالش م

باب البا مع البا

تبکوب بتای قرشت وکاف بوزن محبوب رحالیست

که از مغز گردکان و شیرمایه سازند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دشمن در او شد روز تیره
از غم ٭ نور بینه در عذا قش بنکوب مینماید بیور آب بکسر با و سکون یای حطی و سین و فتح واو
و را نام ضحاک باشد و وجه تسمیه انست که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور یعنی
ده هزار است مثالش خاقانی فرماید شعر دوش محمد آذر مدح بنوشت ٭ ان
دوش بی ور اسب بود جای اژدها بوب بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه را
بدان آرایند مثالش رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آراست خوب ٭ تختها بنهاد و
برگسترد بوب ٭٭ بی آب یعنی بی رونق و بی جاه بار آب اسم ناحیه بزرگ وسیعت ورای
نهر جیحون و انرا فاراب نیز گویند مثالش سوزنی فرماید شعر نیست آن سر
کدوی بار امیت ٭ نه جوان هر که وست در باراب برغاب برای مهمله و غین معجمه بوزن
مهتاب بنداب باشد یعنی گوی که آب در انجا جمع شود کذا فی شرح السامی و در نسخه
حلیمی بزای معجمه آمده اما اول اصح **باب الباء** **مع التاء** بفتح با مار جولا مار باشد مثالش
استاد عمارة گوید شعر ریشی چگونه ریشی چون ماله بت آلود ٭ کوهی که دوش تا روز ان ریش
کوه با بود بجست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله درز فالگوی یا آواز هر چه باشد و در شرفنامه
بخست بخای معجمه نیز بالمعنی آمده اما در سامی فی الاسامی بخت آمده و بضم با و تشدید خا
مخصوص آواز دماغ حقنه ساخته وانرا بعربی غطیط گویند بفتح غین و کسر طای مهمله اول و
سکون یای حطی برخت برای مهمله و ها و خا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری
گوید شعر بسان هندوان ترک فلک را ٭ بچوب کین بمالید و برخت برکست برا و سین
مهملتین بوزن بربست بمعنی معاذ الله و مبادا باشد مثالش هم او گوید شعر
کسی چون او بود در فلک هیهات ٭ شهی چون او بود بر تخت برکست بلفخت بلام و فا
بوزن بر هخت یعنی بیند وخت و گرد کرد مثالش استاد رودکی گوید شعر
خود خورد و خورده کجا بنود پشیمان ٭ هر که بداد و نکوز دار انچه که بلفخت بیست معروف

دیگر فغ

و دو یار مخصوص باست یعنی توقف کن مثالش شیخ سعدی فرماید شعر دیگر مرکب عقل لا نوبت ٭
عنانش بگیر و تحیر که بیست ٭ و مولانای رومی نیز گوید شعر صد هزاران گرگ را
این مکر نیست ٭ عاقبت رسوا شود این گرگ بیست بدست بفتح با و دال و سکون
سین وجب باشد که بعربی شبر گویند مثالش شیخ سعدی فرماید در هزل شعر
بدستی را که در مشتی نگنجد ٭ چو انگشتی فرو برد او بجانم بیدخت بوزن بی بخت
زهره باشد که او را ناهید نیز گویند بیلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز
زهره باشد برکاشت بوزن برداشت یعنی برگردانند مثالش حکیم فردوسی
گوید شعر عنان را بپیچید و برکاشت اسب ٭ بیامد بجز دار آذر گشسب برغست برا
و سین مهملتین و غین معجمه بوزن ربست در تحفه و معیار جمالی گیاهیست که بچهار پایان
دهند و بیشتر خورش خر بود و گل زرد دارد مثالش شمس فخری گوید شعر
برای دشمنان کاو طبعش ٭ ز تخم حنظل آرد د هر برغست ٭ و در نسخه حسین وفایی تره
بهاری بود که طعم ان تیز بود و آنرا پزند و خورند و چون خشک شود بگاو دهند و گفته
که سبزی روی آب را برغست گویند و در اختیارات مسطور است که آن گیاه را
بعربی قنابری و غملول و ملول گویند بیاغاشت بغین و شین معجمه یعنی سرشت
و نم کرد از آب یا از خون مثالش مظفر هروی گوید شعر شهنشهی که جو برداشت
روز کین خنجر ٭ بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر بتکوت همان بتکوب که مرقوم شد
باددست و بادبدست اول یعنی مسرف و متلف و دوم بیحاصل و تهی دست مثال
شاعر گوید شعر از بری ناید بهم دست چنار باددست ٭ بس که بر نقد لطافت ساخت
ابر درفشان ٭ و مثال دوم ابن یمین گوید شعر تکیه بر چار چیز می نکنی ٭ که شوی
زین امید باد بدست ٭ بر وفای زن و تعصب عام ٭ خوبی امرد و تواضع مست ٭
برنجاست در نسخه میرزا ادوایی باشد که از ابوی و ملنجاسب نیز گویند اما

در اکثر نسخ بنخاسف آمده یجا تا فا باشد واین اصحست **پخشت** بیا خطی وخا
وشین معجمتین بوزن انگشت در نسخه وفای چیزی باشد مثل چوبی از پنج برکنده
مثالش شمس فخری گوید **شعر** چنان بنیاد ظلم از کشور خویش ** بفرمان الهی کرد پخشت **
بنشاخت یعنی بنشاند مثالش فردوسی فرماید **شعر** باکرام شاهانه بنواختش **
برخویش بر تخت بنشاختش **بنشاست** یعنی بنشست مثالش منوچهری
گوید **شعر** فاختگان همبر بنشاستند ** نای زنان بر سر شاخ چنار **مع الجیم التازی**
بمارغنج بفتح غین معجمه وسکون نون بمعنی بیمارناک باشد و دردمند مثالش رودکی
گوید **شعر** چو گشت آن پری روی بمارغنج ** ببرید دل زین سرای سپنج **بفج** بفتح با
وسکون فا کف دهان وخیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده
شود و در اکثر نسخ باین معنی است اما شمس فخری گوید آبیست که در وقت تکلم
آب از دهانش پاشیده شود و گفته **شعر** نیک میرفت وآب از دهن
میریخت ** چنان که آب از دهان وقت سخن بفج **بروج** برای مهمله بوزن منهج یکی از
اعظم بلاد هندوستان است که نیل ولک از آن آرند و مراد از لک رنگی باشد بغایت
سرخ که بسیار زند واز ارکزان ونقاشان بکار برند **بنج** بفتح با
اندرون دهان باشد شمس فخری گوید **شعر** بی مدحت هر که دهان بگشاید **
دندانش کشند چرخ یک یک از بنج ** کذا فی التحفه اما در سامی بمعنی گوشت
روی باشد نزدیک کنار لب وبمعنی بالایش آب وزهاب نیز آمده
بوغنج وبوشنج دو قصبه اند نزدیک هرات **بتانج** بفتح با ونون وسکون
الف ونون دوم دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند شمس فخری گوید
شعر بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق ** بدان صفت که نسازد بتانج
نیشتانج **باغنج وباغنج** هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون نون انگور نیم

رسیده

رسیده باشد **بشنج** بشین ونون بوزن شکنج فالش روی باشد در نسخه میرزا اما در سامی
فی الاسامی مسطور است که بشنج چنگلی باشد که بر روی افتد واز اعرابی کالف خو انند
واین بصحت اقرب است از قول میرزا **بغنج** بغا ونون بوزن منهج ماری که در بانها باشد وگزند
نرساند شمس فخری گوید **شعر** دعا ومدح اورا ورد خود ساز ** که افعی با تو باشد کم ز بغنج **
بادسنج خام طمع باشد وکسی که اندیشهای خام کند ومتکبر مثال معنی اول را شاعر گوید
شعر بود بلی سزای دو بادسنج ** بردو بسی در طلب گنج رنج **بژوج** بفتح با وضم زای فارسی
در نسخه میرزا بمعنی بیداروی باشد **باج** خراج باشد ونیز زری که راهداران از رهگذریان
ستانند واز اباژ و ساو نیز گویند شیخ سعدی گوید **شعر** چو دشمن خر روستایی
برد ** ملک باج وده یک چرا می خورد **برخفج** برای مهمله وخا وفا بوزن برجست
گرانی وثقلی که مردم را در خواب واقع شود واز اکابوس و ضاغوط گویند شمس فخری گوید
شعر چنان در خواب شد ظلم از نهیبش ** که بیداری ورا بگرفت برخفج ** وانغا نیز گویند
شعر بوصال تو من امین بدو از مکر جهان ** تا فراق آمد وبگرفت چو برخفج مرا ** واز ا
بفرنس سکاجه وفرهانج وفرنجک وخفج نیز گویند **بلاج** بعد از با لام نوران غلاج
بوریایی که در مسجدها افکنند واز اوخ و دوخ نیز گویند **بوغنج** بضم با وغین
معجمه وسکون نون شوریا باشد **بادروج** بسکون دال وضم رای مهمله ریحان
افروز باشد **بتنج** بفتح با وتای قرشت وسکون نون افشردن باشد **بلنج**
بفتح با ولام وسکون نون اندازه وقدر چیزی باشد در نسخه میرزا **مع الجیم
الفارسی** **بسیچ** بسین مهمله یعنی ساز کار مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر**
بسیچ سفر کردم اندر نفس ** بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ** ودیگر بمعنی امر بساز کار
نیز آمده چنانچه فردوسی گوید **شعر** بدو گفت رو زود منشین بسیج ** اگر هوشیاری
ز رفتن بسیچ ** وبمعنی فاعل نیز آمده که ساز کار کننده باشند چنانچه شیخ نظامی

فرماید شعر تا روی گردون گرد شب بیج ۞ نماند و نماند نشیمن بیج **بج بج**
بضم وکسر هر دو باجیم اول نیز فارسی بدو معنیست اول سخنی باشد که پوشیده
از مردم گویند و دوم لفظیست که شبانان بر زایدن خوانند مثال هر دو معنی
شمس فخری گوید شعر در رشتهٔ انضاف جمال الحق والدین ۞ هرگز سخن ظلم نگویند
به بجبج ۞ از معدلتش گرگ ایشان همچو شبانان ۞ خوانند بگا کله را جمله به بجبج ۞
بادبیچ بسکون دال ریسمانی که در ایام ماضی روز از بام آویزند و کودکان و زنان بر آن
نشینند و در بعضی رسالها کار خوانند و کرمانی کواجو و اصفهانی جنچولی گویند ابو المثل
گوید شعر زنانک خوشه فروشته و ز بادنوان ۞ چو بند والی بر بادبیچ بازی کرد و در ادات
الفضلا بازبیچ و وازبیچ هر دو بسکون زای معجمه و کسر نون با این معنی آمده **برخج**
بفتح با و رای مهمله و سکون خای معجمه یعنی زشت باشد و فرخج نیز گوید **بازبیچ** بسکون
زای تازی و کسر فای فارسی مهرهٔ چند است که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره او زند
که کودکان بآن بازی کنند و بعربی دوار گویند مثالش شهیدی گوید شعر بی مهد
اطفال جاجهت سبز د ۞ که عقد ثریا شود بازبیچ ۞ اما در رسالهٔ فی اللغة مسطور است
که بازبیچ هی خشبات یضم بعضها الی بعض الوضع شیٔ اما من خشب
عریض او غیره من اللباس لیکون للصبی بمنزلة المهد **بلخج**
بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد **بلوج** قومی اند بغایت بی عقل از مردمان
بیابانی که قافلها را زنند و اکثر شجاع و دلیر و تیر انداز باشند و ایشان را کوچ بلوچ نیز گویند
و در نسخهٔ میرزا علامتیست که بر سر تیزی طاق ایوان نصب کنند و نیز پاره گوشتی که
بر خشه گاه زنان روید و در مؤید الفضلا نام ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در ادات
الفضلا بمعنی پاره گوشتی که از سر خروس رسته باشد نیز آمده **مع الخا**
برخ بوزن چرخ بهره باشد و حصه و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم را گویند کذا فی الادات

مثال یعنی

مثال معنی شاعر گوید شعر برخی از عمر گرامی صرف کرد ۞ تا ز باغ آرزو بشگفت ورد ۞
بستاخ بوزن و معنی استاخ مرقوم **بیدخ** بیای حطی و دال مهمله بوزن بیدر
اسب شد و جنگی باشد **بلخ** اوانی شراب چون صراحی و قرابه و نیز شهری که براهمه
از آنجا بودند و مفتوح الغنوه است و جیحون بر دوازده فرسنگی او گذرد و او را قبة الاسلام
گویند **مع الدال بشاورد** بضم با و فتح واو و سکون رای مهمله زمین نا به
شسته باشد **بنید** بکسر با و فتح یا و سکون نون معنی بستند باشد مثالش
حکیم انوری فرماید شعر چه سنگ بود دوران نه بنید ۞ هم در بن ایشان و ماوا جای ۞
بناوند بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم یعنی باز دارند چیزی را در جای مثل
ابر او در کوی نگه دارند **بوند** یعنی شنهد و دیگری مرد صاحب هستی و ثروت را گویند
بوزمند بزای معجمه و میم بوزن زورمند گیاهی باشد خوشبو و در مؤید بیای فارسی
آمده **برد** بوزن نرد یعنی از راه دور شو انوری گوید شعر مرغ حلم تو صد بار فزون ۞
چرخ واکشه بود کز ره برد **بادغرد** بدال و رای مهملتین و غین معجمه بوزن رادمرد خانهٔ
تابستانی باشد مثالش ابوشکور گوید شعر بساجاگاه شانه و بادغرد ۞ بد و اندرون
شادی و نوش خورد **بزغند** بضم با و غین معجمه و سکون زای معجمه نام درختیست
در نسخهٔ میرزا و در مؤید مانند پسته چیزیست که از درخت پسته هم رسد و مغز ندارد
و بآن پوست را دباغت کنند و بهای فارسی نیز بنظر رسیده **باورد** بوزن ناورد
همان ابیورد که مرقوم شد **برد** بضم با و سکون رای مهمله جیسیان باشد
یعنی لغزی که از یکدیگر پرسند و بعربی ازرا آید و بمد الف و کسر با و فتح دال مهمله
نیز گویند کذا فی ادات **برکند** برای مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند
رشوت باشد و بدکند بدال نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر تا ننند بخطر خسار
شان ۞ روح قدسی جان ببر کنند آورید **بوزکند** بزای معجمه و کاف تازی

بوزن گوسفند ایوان باشد و بپای فارسی تنج آمده بند معروف و نیز ولایتی باشد
و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده و باین معنی صاحب گلشن گوید
شعر همه افسانه و افسون و بند است ای بجان خواجه کین هنجارشنید است بسباوند
بسین مهمله و واو بوزن دماوند قافیه شعر باشد لبیبی گوید شعر همه باد و همه
خام و همه سست ای معانی بارگونه با بساوند بادآورد گنج بادآورد باشد و آن یکی
از گنجهای هشت گانه خسرو پرویز است مثالش عماد فقیه گوید شعر ریزی از در دل تو
باشد در ای خاک بر روی گنج آورد ای و نیز نام گیاهیست که در کوهسار روید و بتازی آنرا
شوکة البیضا خوانند و چون آن گیاه در وزن بغایت سبک باشد بنابرین از اباد
آورد گویند بلاسجرد بسکون شین معجمه و سر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو
که از املاک بلاش بن فیروز بنا کرده یکی از ملوک فارس است برناورد
بفتح با و واو و سکون زای معجمه و مهمله گوشت و تره و خاگینه باشد که در نان
تنک پهن پیچند که بعربی آنرا نواله گویند و بازآنرا بکار دیارچ کنند و خورند باکند
بضم کاف و سکون نون یعنی نادی که در شکم و حضیه پیچد و حضیه از آن ورم کند
مع الذال بالاذ اسب جنیبت باشد که پیشاپیش پادشاهان کشند و شمس
فخری گوید شعر شهنشهی که کشند بخت در مواکب او ای چو نقره خنک سمند
فلک دو صد بالاذ ای و در تحفه بمعنی اسب پالانی اسب و بپای فارسی نیز
بنظر رسیده بشکلید بکسر با و لام و سکون شین معجمه بمعنی رخنه باشد که از
سر انگشت و ناخن بجسم رسد مثالش کسائی گوید شعر یاسمن و لعل
پوشش سوسن و گوهر فروشش ای ای بر ذقن بیاغوشش نقطه زدو بشکلید ای ای
کذا فی التحفه اما در نسخه وفایی بمعنی نشان و رخنه در افکندن باشد بسر ناخن
یا بانگشت و به بیت مذکور معنی اخیر مناسبت نه معنی اول بلکفد بلام

وفا بوزن بلکفد

وفا بوزن بشاغد در شرفنامه سوت باشد و در تحفه بوالکفد آمده بضم با و سکون
واو و لام و فا و کسر کاف مثالش ابوالعباس گوید شعر بوالحرب یار تو بود
از مرد بانشانور ای سوگند خورکه صدره بوالکفد از تو نخوردی باربد نام مطرب
پرویز که سرود سجع گفتی و از اسرود خسروانی گویند ازرقی گوید شعر
شاخهای سمن عکان باغ پرست ای بلحن باربدی برکشیده اند آهنگ بلیاد
بعد از لام یای حطی بوزن بغداد جامه ساده باشد برهود و بیهود اول بای مهمله
بوزن فرمود دوم بپای حطی بوزن می بود هر دو جامه باشد که آتش بدان رسیده باشد
و زرد شده اما نسوخته باشد مثال اول ناصر خسرو گوید شعر چو زرم کوهم با تو مرا درشت
مگو ای مسوز دست خرا از اکه مرا بیهود ای مثال دوم شمس فخری گوید شعر گفتند بلا را
که تن و جان عدو سوز ای کفتا که چه وقتست هنوز آنچه نه بیهود بالید یعنی نمو کرد و افزود
مثالش رشید وطواط گوید شعر از اندر میان شلوارم ای بر تن پهن همی بالید بردمید
یعنی رویید و نیز بمعنی در غضب شد مثال معنی دوم شاهنامه شعر چو رستم بیامد
بسهید شنید ای چو دریای آتش زکین بردمید بادغد و بادغز هر دو بسکون
دال و فتح غین معجمه و با و سکون دال و فتح را اسم جاییست که از همه طرف باد بانجا
رسد بازخمید بسکون زا و فتح خا و کسر میم یعنی کسی بطعنه کسی را باز نمود و بطعنه
حکایت او کرد بخفد بخا و فا بوزن بخشد یعنی عطسه کند و خفیدن یعنی عطسه کردن
مثالش منجیک گوید شعر چون بخفد صبح سعادت اثر ای غالیه سا کرد و باد سحر ای
و بوزن بخورد و بمعنی سرفه کند باشد بنلاد بوزن و معنی بنیاد مثالش فرالاوی
گوید شعر لاور ار بنای محکم نه ای که نهد ار لاد بن لاد است ای کذا فی التحفه و در زفانگویا بمعنی
پشتیبان آورده و این رودکی موید قول خود آورده شعر بنیلاد تو شد تربیت
خواجه ولیک ای بنلاد تو ست همو مباد تو باد ای و بنداد نیز بان معنیست برسید بمعنی

پرسیده باشد مثالش مولوی مثنوی شعر چون در و آثاری از هستی بدید یک مرید
او را ازان دم بر رسید و بمعنی سوال کند و پرسید نیز میتوان ر دجنباند بجای
معجمه و سین مهمله بوزن ترساند یعنی که ازاند و ارتش حین حین سازد مثالش
هم او گوید شعر که کو کبریت دوزخ اوست بس بین که می بجناند او را این نفس
و بمعنی پژمرده کند نیز آمده بخجد بخا و جیم بوزن بخشد ریم آهن را گویند
شمس فخری گوید شعر گر آهنگران شکر جود تو گویند بجوش روان زر
شود جمله بخجد بید پنج معنی دارد اول درخت معروف دوم بمعنی پاشید
بود چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر میان بسته دارید بیدار بید
همه در پناه جهاندار بید سیوم نام دیویست مازندرانی مثالش هم او فرماید
شعر بدرید پهلوی دیو سفید جگرگاه پولاد وغندی و بید چهارم مترادف باد
باشد و بمعنی باد و بید بیهوده و ناسودمند باشد مثالش هم او فرماید شعر
که بهرام داودش باران نوید سخن گفتن او شود باد و بید و پنجم کرمکی باشد که
در پشمینه افتد و از اپو نیز گویند بوزن دیو مثالش مظفر هروی گوید
شعر هوا چنان برود دت که آدمی خواهد که همچو بید بموینه در شود پنهان
بیوسد بیای حطی و سین مهمله بوزن فروشد یعنی طمع کند و امید دارد
مثالش حکیم عنصری فرماید شعر نکند میل بی هنر به هنر که بیوسد ز زهر طعم
شکر بخسید بخای معجمه و سین مهمله بوزن برچید یعنی که داخت و
پژمرده و فراهم آمد و از تبش آتش چین چین شد بسیجد بجیم فارسی بوزن
شکیبد یعنی ساز کار کند مثالش حکیم دقیقی فرماید شعر کنون رزم گردان
بسیجد همی سر از رای و تدبیر پیچد همی بشلد بشین معجمه بوزن شکند
یعنی بجنبد و در آویزد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر آتش پشنگ

بکمال الله

بجانب در شد چون تو بجز حرام در شلی برازد یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی
فرماید شعر می برازد ترا که سیمبری ترک شیرین زبان سیمبری بیاغارید بغین معجمه و رای
مهمله بوزن بخوابانید یعنی از سم سرشته باشد و نم گرد از آب یا از خون بیجاد بیجاده
بود و آن نوعی از یاقوت باشد که کاه رباید و در بحر الجواهر شرح آن خواهد شد شمس فخری
گوید شعر شمول معدلت او بغایتی برسید که از غرض کاهیت بر حذر بیجاد برگ بید
پیکانیست که از آهن پید برگ نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر بدی گر خود بدی دیو سپیدی
به بیش برگ بیدش برگ بیدی بیاد بوزن زیاد یعنی به بیداری فردوسی گوید
شعر که او از نیاکانش بسر بر نهاد نبودی جدا از بخواب و بیاد و امیر معزی نیز فرماید
شعر خلد را بینند بخواب انگور را بینند بخواب بخت را بینند بیاد انگور را بینند بخواب
پیداد ظلم و نیز نام شهری از ترکستان که رستم او را فتح کرده و پادشاه
آن کافور نام داشت و آدمی خوار بود فردوسی گوید شعر وزو بود و از مردم
آباد بود کجا نام او شهر بیداد بود بسد بضم با و فتح سین مشدد و لبید بتخفیف سین
مرجان باشد و از آکامه نیز گویند بعربی مرجان گویند منبت آن قعر دریاست
رسنی افکنند و بر کشند و چون باد برو وزد آفتاب بران تابد سرخ گردد و کذا فی
عجایب البلدان مثالش حکیم انوری گوید شعر فرو گسست بعناب عنبرین سنبل
فرو شکست بخوشاب شبدین شکر بیرزد بیای حطی و رای مهمله و معجمه بوزن بپرزن
براده باشد که روی گران از سوهانش سو با جمع کنند و در دهها مالند و بمعنی دارو
که بر دمید که پیمانه مالند تا به شود و مکس بران نشینند و روی گران برای وصل بکار
برند نیز بنظر رسیده بغداد نام شهری مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم
مثالش خاقانی گوید شعر دجله دجله تا خط بغداد جام بید بید وار کسان یاد
آورید بنام ایزد یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنائی گوید شعر

باب البا

جونت درهست ای غلام ازدها چشم بد دور بنام ایزد باد معروف ودیگر روز بیست
دوم ازماه مثالش استاد راقعی گوید شعر همیشه تابود از پیش بهمن و بهروش
جنانکه از پس بهرام رام باشد و باد معنی این بیت در بای مع الجیم برای لغت بهرام
مذکور خواهد شد بدرود بکسر با وضم رای مهمله یعنی ووداع باشد مثالش خواجه حافظ
فرماید شعر ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد جانی است که بدرود
کسی زند از اتو معنی فراز ونشیب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر جون بود
درست کاو بارت بندیش برقرود کارت بد بفتح ضد نیک درکوی هم سوخته
وسخت کهنه وسوده گشته که دران آتش زود درگیرد و بضم مختصر بود و نیز کیامیت
که زیر مجاح نهندش تا آتش زود دران گیرد وازا بود وبوک وخف نیز گویند
بارود بوزن داود ونمک چینیت مع الرا بالار بوزن ناچار فرسبا یعنی جوبی
که بآن بام خانه را پوشند وازا قلوره نیز گویند شمس فخری گوید شعر زمین خانه وباغ
از زر جدست وعقیق عجب مدار که هست از زمردش بالار بادغر بدال مهمله
وغین معجمه بوزن کاشغر بادگیر باشد مثالش شاعر گوید شعر آتش حرص وحسد ای
خاکسار انگیزش باد دادی خویش را پیوسته همچو بادغر وازا بادغد بدال
نیز گویند وگذشت برخور بوزن فغفور بهره بود یعنی شریک وانبار شمس فخری
گوید شعر زملک وعیش وجوانی زمملکت برخور که از شهان جهان نیست کسی برخور
واستاد فرخی نیز گوید شعر زبس عطا که دهد هر که زو عطا گیرد بمال بی کم ادرا
شریک وبرخورست و در نسخه اسدی وحسین وفایی وشمس فخری ولسان الشعراء
جنین آمده اما در شرفنامه بوزن ابتر آمده بستر بشین معجمه وتای قرشت بوزن
جعفر نام حضرت میکاییلست علیه السلام مثالش شاعر گوید شعر گرچه بستر را
عطا باران بود مر ترا از زر و گهر باشد عطا کذا فی التحفه ابو حفص سعدی بستر را یعنی

ابرآورده

ابرآورده وهمین بیت مرقوم را استشهاد آورده بافکار بفا وکاف تازی بوزن رازدار
جولاه باشد مثالش استاد لبیبی گوید شعر بافکاری بود در شهر هری داشت زیباروی
ورعنا دختری بتاور بضم با وفتح واو بعد از با نون ومل بزرگ باشد که بر بدن برآید وآنرا
بعربی جبن گویند بکسر حای مهمله وسکون بای موحده وآخرش نون بادبر بسکون
دال مهمله وفتح بای تازی کسی را گویند که روزه فخر کند ومنصب خود بر مردم عرض کند
وازا بعربی قیاش گویند بقاف ویای حطی بوزن عیاش بشار بشین معجمه بوزن بهار
یعنی نسیم کوفت باشد در نسخه وفایی مثالش استاد فرخی گوید شعر هنوز
بشیر ورکوسیان بطوع نکرد رکاب اورانکو بدست خویش بشار اما صاحب
تحفه وشمس فخری یعنی نثار آورده اند شمس فخری گوید شعر بشیر باد صبا مژده گل
آورده است همی فشاند در پایش ار وشاخ بشار بستار وپستار یعنی فلان
وبهمان مثالش هم او گوید شعر با وجودت از شهان باستان بر زبان نارد فلک
جز باستار بتیار بتای قرشت ویای حطی بوزن اسرار رنج ومشقت جنانچه
ابو الفرج گوید شعر بوزن عدلش منیر انهای ظلم سبکبار بعون رایش تیمارها
دهر سلیم برزکار بفتح با وسکون را وزا برزیگر باشد مثالش شاه ناصر خسرو
گوید شعر گهی بدرود خوشه برزکاری گهی بشکست شاخ باغبانی بیاوار
بیای حطی بوزن هوادار یعنی شغل وکار باشد مثالش هم او گوید شعر من
نقش همی بندم وتو جامه همی باف انیست مرا با تو همه شغل وبیاوار بیور بوزن
زبور یعنی ده هزار باشد مثالش فردوسی گوید شعر کجا بیور از پهلوانی
شمار بود در زبان دری ده هزار ونیز ضحاک را گویند مثالش هم او گوید
شعر نه من بیش دارم ز جمشید فر که برید بیور میانش باره ووجه تسمیه ضحاک
باین نام در بیور اسب گذشت بجار بکسر با یعنی مستولی کن مثالش رشید

وطواط گوید **شعر** بازگردان زحرب لشکر خویش ٭ بردل از لهو لشکری بکمار ٭
بهار معروف و نیز بتخانه و بساتین آراسته و بستان بهار ٭ و در ادات الفضلا نام خانه ایست
در ترکستان وگل زرد و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه گوید که خانه منقش بنگارها
گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده موید این قول شیخ نظامی گوید در اقبالنامه **شعر**
بهار دلفروز در بلخ بود ٭ کزان سرخ گل را دهان تلخ بود ٭ زده موبدش نعل زرین بر آب
شده نام آن آذر آذرگشسب ٭ و در زفانگویا بهار بتازی کلیست که از آن فارسی
گاوچشم گویند و در لسان الشعرا نام خطه ایست در هندوستان **باختر** مشرق
باشد مثالش حکیم لامعی گوید **شعر** خورشید را چون پشت شد در جانب خاور علم ٭
پیدا شد اندر باختر زرآستین شب علم ٭ لفظ باختر و خاور را متاخرین برعکس
اخذ کرده اند خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را و حال آنکه متقدمین
باختر مشرق را میدانند و خاور مغرب را کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته است
که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و خاور نیز هر دو معنی آمده
ازجمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی مشرق فرموده درین که **شعر** ماه چون
در حسب مغرب برد سپر ٭ آفتاب ازجانب مشرق براد ٭ و حکیم فردوسی باختر را
بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین فرموده که **شعر** چو مهر آورد
سوی خاور گریغ ٭ هم از باختر برزند باز تیغ **بیر** بوزن شیر جامه خواب باشد
شمس فخری گوید **شعر** تو آن شهی که همیشه دعات میگویند ٭ مسافران
همه در راه و خفتگان در بیر ٭ و در بعضی نسخ بیر بمعنی صاعقه نیز بنظر
رسیده چنانچه دقیقی گوید **شعر** ببازی برسر دلخواه جز زر ٭ چنان
چون برسر خواه جز بیر ٭ و صاحب تحفه میگوید که بتر بتای دو نقطه صاعقه
باشد **بجنور** بجای معجمه و تای قرشت بوزن فغفور رعد باشد کذا فی التحفه

دوگبر
فردا بیگه

ودیگر بتخانه باشد شمس
فخری گوید **شعر** رسید موسم
نوروز گرنسیم بهار ٭ صحیح
دل افروز

بور اسبی که رنگ او بسرخی گراید مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید **شعر**
خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب ٭ خواهی که در طویله کشی پس و جناب و بور ٭ و در ادات
الفضلا مسطور است که تذرو را نیز بور گویند **بادسر** یعنی متکبر مثالش حکیم فردوسی فرماید
شعر مرا پیش کاووس بردی توان ٭ یکی بادسر نامور پهلوان **برادراندر** یعنی
پسر مادر و براوندر نیز میگویند **بادفر** بسکون دال و فتح فا بادبیزن بزرگ
که از سقف خانه آویزند مثالش حکیم خاقانی **شعر** بد و خیط ملون شب و روز ٭
در گشاکش بسان بادفرست **بداغار** بدال مهمله و غین معجمه بوزن وفادار
بمعنی بدسرشت باشد ابوشکور گوید **شعر** یکی دشت روغی بد آغاز بود ٭ تو گویی
بر دم گزی مار بود **بَر** بفتح بمعنی سینه باشد و بلندی و بالای چیز و کنار مردم و پهنای
هر چیز و نفع و ثمر و بر زن و شیر و بمعنی استقلال نیز آمده **بار** یعنی باری که به پشت و غیره
بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر بمعنی بزرگ و بار رفعت باشد بهر سه معنی حکیم
انوری گوید **شعر** بار انده مکش که بار دگر ٭ برهانیدت از غم ایزد بار ٭ و بمعنی وقت
ملاقات و درآمدن پیش کسی نیز باشد هم او گوید **شعر** راست گویی که زنبیار انجم
هستی ٭ در که خواجه زنبیاری شاهان که بار ٭ و بمعنی میوه درخت و بارنده و بیار
نیز آمده و در نسخه بیاری مجازی بمعنی گناه و پر کردن نیز آمده **بردار** بوزن و معنی
فردار که خانه تابستانی باشد **بلادر** در نسخه میرزا درختی مشهور و پیرایه عروسان باشد که از
زر سازند و در مؤید بمعنی زرینه که عروسان بر سر بندند و نوعی از بار درخت نیز بنظر رسیده
و بمعنی زرینه عروس امیر خسرو گوید **شعر** بسته بلادر همه در سر بلا ٭ داده بهوشی
عالم صلا **بند امیر** بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی نام ساوزی ساخت
برکه اردشیر نام شهریست **بشتر** بضم با و تا و سکون شین معجمه دمبه اندام
باشد کذا فی المؤید **بلقندر** بفتح با و قاف و دال مهمله و سکون لام و نون لفظیست که

در قدح و دشنام استعمال کنند و در مؤید بمعنی ویانست باشد مثالش خلاق المعانی گوید
شعر برزر و مال مردمان اندر * هست را اعتقاد بلقندر بهاکیر یعنی بهاکیر مثال اول فردوسی فرماید
شعر دو باره بهاکیر و دو گوشوار * یکی طوق پر گوهر شاهوار * مثال دوم ابو المظفر گوید شعر
بهار دری از دستم روان شد * بنیر نک و بافسون چرخ غدار بلغور بضم با و غین معجمه
یعنی آشی که از گندم و جو نیم کوفته پزند بجر بوزن شجر نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز
نهیب و رخ و حصه شیخ نظامی فرماید مثال معنی اخیر را شعر عراق از ربع مسکون هست
بهری * وزان بهره مداین هست شهری باحور بجای مهمله بوزن ساطور در نسخه
میرزا بخار است که هنگام گرما از زمین خیزد و باد حور را نیز گویند و در ادات بمعنی سختی
گرما باشد مثالش انوری گوید شعر باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست * با نمای
عهد نیسان حاصل باحور باد باد بر بسکون دال مهمله وضم بای موحده چیزی که از چوب
تراشند و اطفال ریسمان بران پیچند و از دست تا بر زمین گردان شود و از ابر دنا
نیز گویند و در سامی باد فر آمده که بجای دوم فا باشد و در نسخه حلیمی باد بر آمده بفتح بای
فارسی بمعنی مذکور و بمعنی کسی که حرف بر گوید اما از وسیع کانیاید بشجیر بضم با و سکون
شین معجمه و کسر جیم تازی درختیست که چوب کمان ازان کیرند و بعربی تبع گویند
بوزن طبع بزه کار بفتح با و زای معجمه گناه کننده را گویند و بعربی آثم گویند بثای
مثلثه بوزن جسیم باددار بسکون دال اول یعنی هیچ انکار و پر باد را نیز گویند مثال
معنی دوم را شاعر گوید شعر ولا از تکبر مشو باد دار * که اینهمه ملک این خاک را باد دار *
بادسار یعنی سبک سر و بی وقار شاه ناصر خسرو گوید شعر نگوید تا بروش
سنگرم من * که چون هر زاژ خای بادساری برور بوزن افسر یعنی بار دار و میوه
دار مثالش هم او گوید شعر اندیشه مر مرا شجر خوب و برور است * پرهیز و علم
ریز داز و برگ و بر مرا بشخور بضم با و خای معجمه و سکون شین معجمه آبی که از دواب

بازماند دروقت

بازماند دروقت خوردن و از ابعربی سعور گویند بالاور بفتح واو کوزه پر آب
باشد کذا فی المؤید باز دار بوزن راز دار زاغ و دهقان باشد و بازیار معرب
است و جمعش بیازره باشد مثالش خواجه سلمان فرماید شعر باغ چون
زاغش خراب و کشت چون دستش سراب * زاغ از آبا غبان وقار این را باز دار *
بامار بوزن ناهار در نسخه میرزا پهلوی باشد که در قزوین رامندی گویند بکتر
بکاف و تای قرشت بوزن جعفر پارها آهن موصل که مخمل بر روی آن کشند
و روز جنگ پوشند مثالش ابو شکور گوید شعر بسر بر نهاده ز سر مغفری * ز فولاد
کرده بر بکتری بندار بضم با یعنی خانه دار و مکتب دار شاه ناصر خسرو فرماید
شعر بر سبز گنج که زوان بر دل احمد نهاد * جز علی کنجور نه و جز علی بندار نیست *
بندر بضم با و دال و سکون نون نام شهریست در غرجه کذا فی التحفه
مع الزاء باز معروف و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و باغ بعربی کشادگی میان
دو دست باشد از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون از هم بگشایند مثالش
شاه ناصر خسرو فرماید شعر اگر بلفعقد آتش نگویی * برای زین چه پیغتا و
بازی * و باز بزای فارسی نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و معاودت و بازنده
و نیاز نیز باشد و بمعنی فرق کردن و واماندن و نارسیدن نیز آمده خلاق
المعانی گوید باین دو معنی شعر کسی که دست چپ از دست راست داند باز *
باختیار ز مقصود خود نماند باز بتغوز بتای قرشت و فا بوزن فغفور پیرامن
دهان باشد و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی بمعنی اول گوید شعر نهاد داند
زن و بچه من از سرما * لبان سگ بچه بتفوز بر در سوراخ * و در تحفه گوید
که بتفوز مرغان را منقار بود و مردم و چهارپایان را پیرامن دهان باران
فیروز نام اصلی اردبیلست که فیروز بنا کرده و باد ای فیروز نام کرده و الحال
اردبیل گویند برز بضم با بلندی مردم و چهارپایان و غیره مثالش ابوشکور

بکنر

گوید شعر منش بایدار مرد جوان سرور است ❊ اگر برز و بالا ندارد رواست ❊ و در نسخه
میرزا مسطور است که برز بفتح کشاورزی و بلندی بالای مردم که آن را برز بضم
نیز گویند و بمعنی تنهٔ درخت و زیبایی و ناله که بدان اندوه گسسته شده باشد
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بفتح زیبایی و ناله مذکور شده و بضم بمعنی بلندی
بالای مردم و بلندی تنهٔ درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده مثال بمعنی اخیر فردوسی گوید
شعر چو خورشید برزد سر از برز کوه ❊ میانها ببستند توران گروه ❊ و بمعنی بلند نیز
و از بیت مرقوم نیز این معنی ظاهر میشود و اگر باضافه گو اهیم مثالش هم او
گوید شعر برش چون بر شیر و بالاش برز ❊ ز ترکان ندیدم چنان دست و گرز ❊ براز
بفتح با بمعنی نیکو کن باشد مثالش فرخی گوید شعر مجلس عشرت بسیج و چهره
معشوق بین ❊ خانه رامش براز و فرش دولت گستران ❊ گویند کار مرا براز یعنی
نیکو کن در بنا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند از جهت اندام
کفش و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقتی که شکافند بندرز
بفتح و ضم با و فتح دال و سکون نون و را جوال دوز باشد و در سامی فی الاسامی
بندوز بواو واقع شده بمعنی ریسمان که جوال بآن دوزند بشنیز بشین معجمه
و نون بوزن برخیز بوی مادران باشد پر سجاسف نیز گویند بدواز بدال مهمله
و واو بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه اما در شرفنامه پرواز
و تواتر تا بهر دو وار امکان و نشیمن باز باشد که بعربی میقه گویند بکسر میم و فتح قاف
و یا مهمله و بیای فارسی نیز آمده شمس فخری بدوار بدال آورده بمعنی آرامگاه
مطلق و گفته شعر ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم ❊ که هست خلق جهان را
جناب او بدواز ❊ و در رساله حسین وفایی پرواز بیای فارسی بدو معنیست
یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر پر باز کردن طیور باشد برگ ریز یعنی پاییز خزانی
گوید شعر برگ ریز است شاخ والش را ❊ این خزان از بهار بایستی ❊ بغاز

بغین معجمه

بغین معجمه بوزن براز چوبی باشد که درودگران در حین شکافتن چوب در
رخنهٔ آن نهند شمس فخری گوید شعر عدو شکاری گر دست و بازوی خصمش ❊ کند نهمته
نجار حادثات بغاز ❊ و نیز چوبی را گویند که کفشگران در پس قالب نهند بکماز
بزای معجمه و بای فارسی و میم بوزن پروار شراب باشد مثالش فردوسی گوید
شعر نوازنده چنگ در چنگ چنگ ❊ ز دل برده بکماز چون زنگ زنگ ❊
و هم او فرماید شعر بکماز بنشست یکروز شاه ❊ همیدون بزرگان ایران سپاه ❊
و هم او فرماید شعر تو با این سواران بپیش لهجمند ❊ بیارای دل را ببکماز چند ❊
اما صاحب شرفنامه و میرزا ابرهیم غم و اندوه و مهمانی آورده اند و این
خلاف جمهور است بغیاز بغین معجمه و یای حطی بوزن انباز شاگردانه باشد
شمس فخری گوید شعر بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد ❊ ببخشش و بصله خیر و صدقه و بغیاز ❊
و فغیاز و برمغاز نیز باین معنی آمده بنیز بنون و با بوزن شبیز یعنی هرگز بود و بجای
نیز در میان سخن بکار برند ابوشکور گوید شعر نه این را بیازرد و روزی بنیز ❊
نه او را ازو اندهی بود نیز ❊ بقلغقاز بدو قاف و لام بوزن سکندر جانوریست
ابلق و گردن و پایها دراز دارد و منقارش پهن باشد و حلالست و رنگش
بکبودی مایلست و میرزا ابرهیم گوید که این لفظ ترکیست باخرز نام شهریست
مشهور در شرفنامه نام گوشه است از جمله هشت گوشه نغمات مثال این
معنی امیرخسرو گوید شعر که نغمات ترانه وه گاه ❊ بافته در عرصهٔ باخرز راه ❊ نوروز
معروف و نیز نام نوایی از لحن باشد برموز برای مهمله و میم بوزن مرموز در نسخه میرزا
ابرهیم علف و آب باشد و بیای فارسی نیز آمده بیواز بعد از یا واو و نون شیراز آنجات
باشد و ماسخ بهرامی گوید شعر با میدی رفتیم بدرگاه او ❊ امید مرا جمله بیواز کرد ❊

مع الزاء الفارسیه برژ بضم بارق ریزها که از هوا ریزد در حین شدت

سر ماهوش بفتح با کرده است کذا فی الادات باشر رصد و خراج بود که بحکام دهند فردوسی
گوید شعر به بیچارگی باژ و ساو گران ٭ پذیرفت باید ز آبگران

باب البا مع السین

باس بضم میم پای بسته و بیچاره بود که نه در وطن خود تواند بود و نه بیرون تواند رفت
مثالش استاد دقیقی گوید شعر خدایگانا باس شهر بیگانه ٭ فزون ازین نتوانم نشست
دستوری بادرس بسکون دال و فتح دال و رای مهملتین همان باد غدم قوم
برتاس بفتح و با و سکون رای مهمله و بعد از را تای قرشت نام یکی از مبارزان
و نیز شهریست در حد و در روس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته که روباه انجای
پوستین خوب دارد و برطاس بطای حطی نیز آمده حکیم سوزنی فرماید شعر ای شیر
فلک روبه برطاسی تو ٭ جمشید فلک غلام نخاسی تو ٭ و پوست روباه را
نیز برطاس گویند بخش بفتح با و سکون جیم بمعنی نو بینی و سست تر باشد کذا فی المؤید
برکس برای مهمله بوزن هرکس بمعنی نعوذ بالله باشد مثالش استاد رودکی گوید
شعر گرچه نام دوست ان بر ناکس و کس ٭ شنو و سیر از دلم برکس بادغیس بسکون
دال معجمه و غین ناحیه ایست مشتمل بر قریه بسیار هرات و مرو دارد و قصبه آن بوزن
و ماسین باشد که دو بلده اند قریب یکدیگر و گفته اند اصل آن باد خیره بوده
یعنی محل هبوب ریاح مثالش حکیم سوزنی گوید شعر سموم مرگ چون غنچه کند
خشک ٭ اگر پیش شمال بادغیشم برناس برای مهمله و نون بوزن الماس بمعنی
غافل و نادان مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر ناهماپیش تو همی اید ٭ هم
ز بیداردل هم از برناس ٭ و برناس نیز بدین معنیست بخلوس بخا و سین
مهمله و لام بوزن اشکبوس نام آن پادشاه است که عذرا را بقهر برده بود مثالش
حکیم سنائی گوید شعر حال اصحاب کهف دقیانوس ٭ قصه بخلوس و شهر طرسوس
برس بوزن ترس چهار باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بمعنی خوبی باشد که

در پینی شتر میکنند مثالش حکیم انوری گوید شعر چون کسستی مهار و برسدی ٭ از و پینی
به پینی اندر برس بالوس بلام بوزن ساتوس کافور مغشوش را گویند و بشین
معجمه نیز آمده برنیس برای مهمله و نون برجیس نوعی از بلوطست بسناس بوزن
بشناس نام استاد دهربان باشد بخس بفتح با و سکون خای معجمه پژمرده شده
و فرا هم شده را نیز گویند از رحمتی یا از سببی دیگر شمس فخری گوید شعر چون جان بدو
دشمن این شاه دید روز ٭ زینسان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس ٭ و در تحفه بمعنی
عشوه و کداز و رنج نیز آمده و بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز باشد و پوستی که
پیش از آتش بان آسید و چین چین شود گویند بخسید و بعربی بمعنی قیمت اندک باشد
برس بضم با و سکون رای مهمله ثمر سرد کوهیست و درس نیز گویند کذا فی المؤید
بفس بضم با سیخی که کباب بران کشند و بسک نیز گویند و بعربی سفود خوانند
بفتح سین مهمله و ضم فا بررس یعنی بپرس شاه ناصر خسرو فرماید مصرع بررس که چه بود
یک از ان اسماها منکر بدروغ عامه و غوغا بلوس بلام بوزن عروس شخصی را
گویند که بچرب سخنی مردم را از راه برد مثالش شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی
خود را همی کند برکار ٭ ولی نکو نبود کار چاپلوس و بلوس بیوس بیای حطی بوزن
عروس طمع و امید بود بچیزی از هر نوعی که باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر
گر به بیوس نتوان بود ٭ هم درین پیشه بوده شیر غرین ٭ و هم او گوید شعر
به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا ٭ همچنان کز بار کین کردن امید کوثری بادغس
بسکون دال معجمه و کسر غین در تحفه بمعنی بادگیر باشد بالبوس بسکون لام و ضم با
در نسخه میرزا ولایت قندهار است و بردنوس هردو در نسخه میرزا نام لشکری
باشد و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاه سما بشین معجمه سر لشکریست و در ادات الفضلا
نام سری از سران لشکر باشد و بشین معجمه نیز آمده بلیناس نام حکیمی که جلیس و انیس

باب الباء

سکندر بود وآنرا البلیاس جادو نیز گویند **مع الشین** **باوش** بضم همزه بوزن جاووش
حیاربزرگ باشد که بجهت تخم نگاه دارند وخوشه انگور را نیز گویند کذا فی الشرفنامه
برنیش بضم با وکسر رای مهمله ونون وسکون یا راندن شکم وبریدن آن باشد
در نسخه میرزا ودر شرح سامی فی الاسامی بمعنی آنکه گوی تنکش را از غایت درد مبرند
امرنجی بدین مطابق آمد مثال این معنی شیخ نظامی فرماید **شعر** ولی باید اندیشه را تیز و تند
برنش نباید که شمشیر کند **بادکش** بوزن ومعنی بادزن باشد وبعربی مروحه گویند
بدخش بفتح با ودال مهمله کوهر نفیس کانی که معدن آن کوههای شرق باشد
ورنگ سرخ دارد وکذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** صبح ستاده نای خجر شب
اندران گاه درخشی جهان کاه بدخش **مذاب** **با** مذاب بمیم وذال معجمه بوزن لعاب یعنی
گداخته باشد **براش** برای مهمله بوزن خراش در نسخه میرزا بمعنی پاشیدن و
فرو نشاندن باشد **بانقش** بسکون نون وکسر قاف بن باشد که شور وبریان
کنند وخورند ودون نیز گویند وبعربی حبة الخضرا گویند **بوفروش** عطار را گویند
کذا فی الادات مثالش ابن یمین گوید **شعر** درچین سر زلف تو در بوی فروشی
دم جز بخطا می زند آهوی نافه **بوش** بضم با وکسر واو یعنی هستی و بودن که بعربی
کون گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** هر آن چیز کو ساخت اندر بوش
بر انست چرخ روان را روش **بودش** نیز گویند چنانچه شاه ناصر خسرو گوید
گوید پیرون چند از در مرگ چون از در بودش اندرایی **به بست باش**
یعنی آگاه باش وتقصیر مکن خواجه حافظ گوید **شعر** گرت زدست برآید مراد خاطر ما
بدست باش که خیری بجای خویشتن است **بید موش** یعنی گربه بید کذا فی المؤید
بزهش بضم با وسکون زای معجمه وکسر ها در تحفه بمعنی مقابله باشد
بیش موش جانوریست مانند موش که در زیر درخت بیش می باشد
ورناف بیش باشد **بلاش** در تحفه نام شهریست ونام یکی از ملوک نیز

باشد بنفشه

باشد **بندش** بنون ودال مهمله بوزن معرش در نسخه میرزا پینه زده
وگرد کرده باشد برای رشتن وآنرا باغنده وبندک وکندک نیز گویند وغنده وجج
بن گوش بمعنی اطاعت وانقیاد وادب تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید
شعر اندر طلبت نجان بکوشم واکنون ضرورت از بن گوش تشنیم وصبر میکنم
کیرم وبناله کار خویش کیرم **بخش** بوزن رخش معروف وماهی باشد وبرج را
نیز گویند کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید **شعر** آفتاب آمد به بخشش زی بره
روی گیتی سبز گرد دیکسره وحکیم فردوسی نیز فرماید **شعر** چو بهر اشید آن چادر عاج
گون چو از بخش دو پیکر آمد برون **برخش** برای مهمله بوزن بدخش پشت اسب را
گویند کذا فی التحفه مسعود گوید **شعر** بور شد چرمه تو از بس خون که زدش بر برخش و
پهلو **بشبولش** بشین معجمه ولام بوزن پژوهش یعنی برهم زدگی وپریشانی
مثالش شیخ عطار فرماید **شعر** صبح اگر شکلی نفس را در دهان کی رسیدی این بشبولش
در جهان وبعضی کار کذاری وسیاحت دانند کی نیز آمده تکیش بتای قرشت وکاف
ویای حطی تیردان باشد اما اشعار بحر کتش بکر **تش** بفتح با بندی از جهت محکمی
بر صندوق وهمانند بندند وبش بپای فارسی نیز آمده وابو المؤید گوید **شعر** ز آبنوس دری
اندران فراشته بود بجای آهن سیمین همه بش ومسمار وبضم با موی گردن باشد
ویال اسب را گویند مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** بجای لعل نومه بسته بر پای
بجای در وپروین بسته بر بش **بنوماش** بنون بمعنی ماش باشد در نسخه
میرزا **بوش** بفتح با ار وفر را گویند مثالش امیر خسرو گوید **شعر** خسروا
مغرور شان مید از کز بوش دروغ خانمانشان بس که پر شد مردمان زایشان ماند
مع الغین **بالغ** بضم لام در نسخه وفایی شاخ گاوی باشد که بآن شراب خورند
عاره گوید **شعر** با چنگ سعد بانه وبا بالغ شراب اما بجای جا کر خود خوبه با صواب

ودر نسخهٔ میرزا مسطور است که بالغ بفتح لام نام ولایتیست شمالی وبکسر لام پیمانه بود
که از چوب یا شاخ سازند وبدان شراب خورند ودر موید الفضلا بتای فارسی
وفتح لام آمده بندروغ بنون ودال وراءِ مهملتین بوزن سندروس جویها
باشد که براه آب گذارند تا آب براه دیگر رود رودکی گوید شعر آب هرچه بیشتر
بیرون کند بندروغ سست گشته بفکند بریغ براءِ مهمله بوزن دریغ
در نسخهٔ وفائی خوشهٔ انگور باشد بشریغ بفتح با وسکون شین معجمه وضم تای
قرشت اسپرک باشد کذا فی المؤید برزیغ بفتح با وزای هوز در نسخهٔ میرزا بنداب
باشد وعوک را نیز گویند امّا در ساکی فی الاسامی برغ بفتح وسکون رای
مهمله بمعنی کوی آمده بزرگ که در آن آب جمع شود وسربرغ یعنی آنجا
که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود بزداغ بزای معجمه ودال مهمله بوزن
گستاخ وبفتح با نیز بنظر رسیده در نسخهٔ میرزا مصقل باشد که بآن زنگ زدایند
مع القاف پست ویک وشاق یعنی پست ویک صورت شمالی از جمله چهل وهشت
صورت فلک هشتم که آنرا فلک البروج نامند مثالش خاقانی گوید شعر باپست
ویک وشاق زسقلاب ترک وار بررای وین کین بمقاجار افکند بوسحاق و
ابواسحق طایفه‌اند وگفته اند در نیشابور چند کانه پیروزه هست یکی را کان بوسحاق
نامند وپیروزهٔ بواسحاقی منسوبست بآن مثال خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام شعر
راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقیست خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
بشبق بشین معجمه وبای موحده بوزن خندق قریه‌ایست از قریه مرو وگاهست
که بشبه نیز گویند بیرق علم باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر تف وغضب تو در کف
صبح بر بیرق شام سوخت پرچم خواجوی کرمانی نیز گوید شعر بر آفاق بیرق برآورده مهر
عقابان زرکش برآورده پر ومعنی آن شقهٔ حریر نیلگی که بر سر نیزه وعلم وخود بند
کنند نیز

کننده نیز آمده ومثالش مولانا هاتفی گوید شعر ز بیرق بلا از ابر خود زره سپهی بود ورک
غرانش تبر مع الکاف التازی بارک بکسر رای مهمله باریک باشد مثالش استاد
رودکی گوید شعر غلچیان چو خواهی وچماش چشم گر دو سرین خواهی وبارک میان تبوک
بتای قرشت بوزن قبول در نسخهٔ حسین وفائی طبق چوبین باشد بر مثال دف
که تقان دارند واجناس وان کنند مثالش استاد منجیک گوید شعر من فراموش کرده‌ام دشنام کی خواهم کرد
آن تبوک چو آن تا به اشنان تر وبتقدیم تا بر با نیز بنظر رسیده بتبنک بفتح با وسکون سین مهمله کتابیست
که بعربی انجیل الملک گویند بتبنک بفتح با وسکون سین مهمله دستهٔ جو وگندم درو کرده کذا فی ادات الفضلا
تبنک بضمتین قبیله که زبان ازمنه محمد را برسیدن منیاسنک بنون وسین مهمله بوزن بی طاقت
دریچه باشد بجبک بنون وجیم تازی بوزن محکم سینه زده وگردگرد وبرای رسیدن
برگ برای مهمله بوزن تگ رود خانه ایست خسروی گوید شعر چون تگ خود بته
شود چه علاج چاره چه غرقه را ز رود برگ وبمعنی بهبل نیز آمده مثالش عمید گوید
شعر طاسک یشت شکسته شد در سر وپای هر مهی ز دو محیط بسته شد گرد ستاره برگ
وباین معنی جامع شرفنامه بپای فارسی آورده وگفته شعر بتابد اگر چند بر شب برگ
بر مهر رایت بود شب برگ ودیگر بمعنی قسمی از گلیم نیز بنظر رسیده وببای فارسی بمعنی
مطلق صدا نیز بنظر رسیده باسنک بضم سین خمیازه باشد مثالش سیفی گوید شعر چو باسک
کند ماه من از خمار قرار از مه نو نماید فرار بچک بجیم فارسی بوزن مرفق سخره وورچه
خور رو وباشد در شرفنامه امّا در ادات الفضلا بکسر با وجیم وسکون را آمده بجرک
بجا ورای مهمله بوزن مردک با دام کوهی باشد در نسخهٔ میرزا بلکنجک بضم با وسکون
لام نون وفتح کاف وجیم چیزی طرفه باشد در نسخهٔ وفائی مثالش شهیدی گوید شعر ای صورت
تو چو صورت گاو وتگ هستی تو بچشم هرکسی بلکنجک ودر نسخهٔ دیگر بولنجک وبو
الکنجک وبوالکنجک نیز بنظر رسیده بورک برای مهمله بوزن کوچک شتل باشد

فخرالدین هندوشاه گوید شعر باهل بزم دو چون دست بر دی ٭ نقود درج راهستم بهبورک ٭
واثیرالدین نیز گوید شعر ندانم تواز وی به بروی ولیکن ٭ کنار جهان پر گهر شد زبورک ٭ و نیز بعضی
آن زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشسته باشد آمده و مثالش طیان گوید شعر
تا توانم کفت نان را میخورم با نان خورش ٭ میکند ارد طایران از کهنگی بورک قند ٭
و دیگر نام آشیست از آرد و پزند مثالش اسحاق گوید شعر قدح پر بورک ست و قبا ازکن ٭
چه بودی گرجو بورک قلیه بودی ٭ بیوک بیای حطی بوزن چوک عروس باشد مثالش استاد رودکی
گوید شعر بس عزیزم بس گرامی شاد باش ٭ اندرین خانه بسان نوبیوک ٭ و در بعضی نسخ
بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک بمعنی شاید که و بعربی عسی و لعل گویند
مثالش حکیم انوری گوید شعر بیا و بوک و مگر چند بر دارم ٭ مرا خدای نداد دست زندگانی
نوح بشجاک بتای قرشت و خای معجمه بوزن دنبال نام موضعیست نزدیک
کابل کذا فی شرفنامه بردک بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه چرز
باشد کذا فی المؤید بلغاک بلام و غین معجمه بوزن دنبال فریاد و غوغای عظیم باشد
که بیکبار بر آید و بلقاق نیز گویند بلمک بلام و کاف تازی بوزن امشب
آب نیم گرم باشد و بچل بوزن قلقل نیز باین معنیست بسبدک بفتح با و سکون سین
مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا بمعنی رشته جو و گندم در دوده باشد بسراک
بسین و رای مهملتین بوزن بیقرار در نسخه میرزا شتر بچه یکساله و دو ساله باشد مثالش
استاد معزی گوید شعر پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش میزنم ٭ بر بیر اکی ظلم
بر کوه و صحرا کام زن ٭ اما در نسخه دیگر بمعنی گشته آمده بنظر رسید که مادر او ناقه عربی باشد
و پدرش دو کوهان و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز آمده و بساک بسین مهمله
بوزن هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند
مثالش شمس فخری گوید شعر همچو خاک جناب شاه جهان ٭ خاک پایت مراست
تاج بساک ٭

کرلست

تاج بساک بابک پدر باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ببر کفتش ای بابک نامجوی ٭
یکی مشکلت می بپرسم بگوی ٭ پادشاه عظیم را نیز گویند و اردشیر را از آن بابکان
گویند کذا فی شرفنامه برفنجک بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون کابوس را
گویند بکوک کاف اول نیز تازی بوزن قبول نشانه تیر باشد بروشک بفتح با و
شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه بلوک بلام بوزن قبول جامی
باشد که بدان شراب خورند مثالش عسجدی گوید شعر میگسار اندر بلوک شاهوار ٭ خور
بشادی روزگار نوبهار ٭ و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با بمعنی
سرگین اشتر باشد که پشک نیز گویند بلک بکسر با و فتح لام در نسخه جامه نو باشد
و در شرفنامه چیزی نو بود که خوش آید دیدنش و نوباوه نیز گویند و بتازیش طرفه
خوانند بلونک بفتح با و نون و ضم لام شیشه چوبین باشد بندک بنون و دال
مهمله بوزن مردک پینه زده و کرد کرده باشد از برای رسیدن و بافنده و کندش
نیز گویند بشتک بضم با و فتح تای قرشت و سکون شین معجمه خمیره باشد بفتح با
نیز آمده کذا فی المؤید والاداة بیانک بیای حطی و نون بوزن خیانت گیاهی بود
که از آن بوریا سازند ایضا منهما بنگلک بضم با و کاف فارسی و سکون نون فارسی
و فتح لام در نسخه میرزا درخت گل باشد و در شرفنامه مسطور است که میوه علیطست
مثل پستان که از آن بوی کلاک گویند بردک برا و دال مهملتین بوزن
مردک در نسخه میرزا افسانه و اغلوطه بود که از یکدیگر پرسند و بعربی لغز گویند
و در لسان الشعرا و اداة بفتح با افسانه و بضم با لغز باشد پیلک بفتح با و لام
قسمی از تیر که از پیکان دو شاخی باشد و از آن فیلک نیز گویند شمس فخری گوید
شعر ایا شهی که بدوزی بروز کین و مصاف ٭ بر آسمان تنه خورشید را بناوک پیلک ٭
بک بفتح با و زغ باشد که بتازی ضفدع گویند شمس فخری گوید شعر گهگهی چون سرطان

باتو کج رو وبس کن ۰ بسنگ پشتش دور بار کین فلک چون بک برمک برای مهمله وبهم
بوزن مردک در نسخه میرزا نام ولایتی باشد ونام مردی که در انشا فضل وشعر وکرم
وضرب المثل بود وجعفر نام اصلی اوست وخالد پسر او بود اما در تواریخ مسطور است
که وجه تسمیه جعفر برمک انست که او بشام که در ان حین دار السلطنه حکام بنی امیه
بود امد وخواست که سلیمان عبد الملک را به بیند چون در مجلس امر بار یافت سلیمان فرمود
که او را بیرون کنند بعد از ان حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان
گفت این مرد زهر همراه داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من
بسته که هرگاه که زهر با طعام مسموم حاضر شود در مجلس من این مهرها حرکت کنند
چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکتی کردند بعد از ان بجهت الصلاح این امر
از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر انگشتری من هست تا در هنگام شداید
بر کم لهذا او واولادش ملقب ببرمک شدند بوی کلک همان بلکک مرقوم باشد
در شرفنامه اما بسحاق اطعمه بمعنی بن کوه اورده که جبلا قوج باشد وگفته شعر
مخور این اکلک وبوی کلک بجا صل ۰ که بریش خود ویاران نکنی ننسیار ۰
بلسک بفتح با وکسر لام وسکون سین مهمله فراشتو باشد که بعربی خطاف
گویند وازا پرستک نیز گویند کذا فی الادات بنک بفتحتین مصغرین که شور کرده
بریان کنند وخورند وتبرکی جتلاقوج گویند بوسلیک نام نوایی از نواهای بزرگ
موسیقی برزک نام یکی از حبوب که روغن چراغ از ان گیرند وبتازی کتان گویند
باک ترس وبیم باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر توپاک باش ومدار ای
برادر از کس باک ۰ زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ بلارک نوعیست از
فولاد که جوهر دار باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر تیغ بلارک تو رکو هر توانگر است ۰
پیوسته هم زپهلوی کلکت کند تراش ۰ وبر شمشیر که از ان فولاد باشد نیز

اطلاق کنند

اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید شعر روضه آتشین بلارک اوست ۰ باو جوهر
شکاف ناوک اوست ۰ اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ آورده وگفته شعر بلارک چنان تافت
از روی تیغ ۰ که در شب ستاره ز تاریک میغ بلک بوزن سلک شهر آتش باشد
کذا فی التحفه مع الکاف الفارسی بستر آهنگ انچه بر روی لحاف ونهالی پوشند گرد
بران نشینند واز اجاد در شب نیز گویند بیتی گوید شعر خوشا وقت لحاف وبستر آهنگ ۰
که میگردند هر شب در بر تنگ برنگ بفتح با وفتح را در نسخه میرزا وخیره وچرس
وکلید باشد وبعضی بازای معجمه کلید را گویند وبفتحتین ذخیره را ونیز نام ولایتی که قطب
جنوبی از انجا طالع شود بشک بوزن رشک شبنم باشد مثالش خسروانی گوید شعر
از نسیم ریاض دولت تو ۰ برخ گل درثمین شد بشک ۰ ودر ادات بمعنی خمیره نیز آمده
وبضم با بوی جعد باشد یعنی پیچیده دو درهم بلشک بضم با ولام وسکون شین معجمه
سیخ کباب آهنین باشد ودر نسخه وفایی وبکسر با نیز بنظر رسیده ودر نسخه میرزا
ومؤید الفضلا بکاف تازی آمده ودر سامی فی الاسامی بلشک بکسر با ولام وسکون
سین مهمله ان چوبی باشد که بان بریان در تنور آویزند باشنگ بشین معجمه بوزن
نارنج خوشه انگور خورد وخشک بر تاک باشد شمس فخری گوید شعر بنام دست تو
گر شاخ زر نهند دهقان ۰ عقیق ولولو روید ز شاخ نه باشنگ ۰ وبمعنی خیاری
که برای تخم گذارند نیز آمده مثالش منجیک فرماید شعر آن سگ ملعون رفت این
سند را بر خویشتن ۰ تخم را مانند باشنگ ایدرش برجای ماند بادرنگ
بسکون دال ونون وفتح رای مهمله ترنج باشد وخیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید
شعر اگر بهر تسکین صفرا کسی ۰ بلیمو مرکب کند بادرنگ ۰ ز ترکیب دست شه وتیغ
او ۰ فلک کرد دفع غم وآذرنگ بهشت گنگ بسکون با وفتح کاف فارسی
دار الملک افراسیاب باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر مارا بهشت تست بکاو

نگارینست سر بر زدن ز خاک بهار و بهشت کنک **برک** معروف و دیگر ساز
مهمانی است مطلقا مثالش معنی اخیر شیخ سعدی فرماید **شعر** هیکل قوی چون تناور درخت
ولیکن فرومانده بی برک سخت **بزشنک** بزای تازی بوزن زرشنک طبیب باشد و اورا
بجشنک نیز گویند مثالش استاد لبیبی گوید **شعر** برروی بزشنک زن منشین
چون بود درست پیشبارت **برتنک** برای مهمله و تای قرشت بوزن فرسنک توار
مانندی باشد که از کرباس وغیره که برکودک بچند مثالش رکن الدین گوید **شعر** ز دود مان
جلال تو آسمان لطفیست فکنده دایه صنعش ز کهکشان برتنک **بکنک** بکاف تازی
و نون بوزن درنک حیوان دم بریده باشد کذا فی المؤید الفضلا بذال معجمه وفتح رای
مهمله و سکون نون بمعنی بادرنک مرقوم یعنی ترنج **بشلنک** بشین معجمه ولام بوزن پیرنک
قلعه ایست در هند استاد عنصری گوید **شعر** بکوه و بیابان ز تو مرک بر نخواهد گشت همی درآید
در روی تو از وازنک اگر نخواهی بر دشت ساده شو نشستن وگر نخواهی در شو بقلعه
بشلنک **بازرنک** بزای معجمه بوزن بادرنک سینه بند عقبان باشد کذا فی التحفه
مثالش سوزنی گوید **شعر** در کام ما حلاوت شهد شهادت است در مهد بسته اند بر نیکو نه
بازرنک ای بی شریک شهد شهادت مکن شرنک در عمر خویش در تو نیاورده ایم
شک **بجشنک** بکسر با و جیم کنجشک باشد **برنک** بوزن و معنی برنج کابل باشد
بیدبرک قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برک بید را ماند مثالش شهنامه **شعر**
یکی بید برکی نشانده به تیر که از سهم او تیر چرخست پیر **پیرنک** بوزن تیرنک هیولا را
گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و از ارنکی نباشد مثالش حکیم سنایی
گوید **شعر** انکه بیرنک زد ترا بیرنک بارنشاند از تو هرگز رنک **مع اللام**
بشکول بشین معجمه و کاف تازی بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش و جلد و حریص در کار
باشد شمس فخری گوید **شعر** در ارزاق پیش و کم نشود فارغ البال و مردم بشکول

[illegible]

چه ریخت نارنجی خوش چه که در کل نهی دو دست و بژول بژول کعب باشد و خواهد
امد و بشکول را **ببژکول** نیز گویند که بجای شین زای فارسی باشد و بکسر با نیز امده **بکنیل**
دار و نبیت که بتازی وسمه خوانند کذا فی المؤید الفضلا **بلکل** بکاف فارسی بوزن قلقل
یعنی اب نیم گرم باشد **بیل** معروف و نیز چوبی باشد که بان کشتی رانند کذا فی المؤید **بلال**
آذربویه باشد و آن چخار نیست که بشیرازی چوبک اشنان گویند **بوخل** بضم با و فتح خای معجمه
حرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند **بسل** بسین مهمله بوزن عمل کاورس باشد کذا
فی التحفه **برطایل** بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای نام جزیره ایست در هندستان که انجا
از درختی بانک عظیمی اید ایضا منه مثال حکیم اسدی فرماید **شعر** جزیره همه جای شادی و کام
که خوانند برطایل اورا بنام و دیگر از نسخ مسطور است که کوهیست دران جزیره و ازان کوه
شبها بانک طبل و دف و صنج می اید **برغول** برای مهمله و غین معجمه بوزن معقول در نسخه
حسین وفائی گندمی باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند مثالش شمس فخری گوید **شعر** مطلب
مال و جاه و قانع شو بدو تا نان و کاسه برغول چند باشی برای شهوت و حرص پای بسته
بطره مرغول و بلغور نیز آمده و در نسخه میرزا حلوائیست که از آرد سازند و ازرا نیز گویند کذا
فی المؤید و در ادات الفضلا بیای فارسی آمده **بل** بکسر با یعنی هل و بگذار حکیم سنائی گوید
شعر بل تا کف پای تو ببوسم انکار که مهر لاله کاریم **بدسکال** یعنی بدگوی و بداندیش
مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** یکی شربت آب از پی بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد
سال **بشول** بشین معجمه بوزن رسول یعنی گذارنده کار باشد و یعنی پسندیده و دا
نیز آمده مثالش ابوشکور گوید **شعر** کار بشولی که خرد کیش شد از سر تدبیر خردمیش شد
و یعنی امر بگذاردن کار و ودن نیز آمده مثال این معنی حکیم اسدی فرماید **شعر** زبان
ببند شاد و گفتا مول همی کارهای دگر بشول تمول یعنی درنک مکن و ازین بیت این
بیین معنی بر هم زوکی و پریشانی مستنبط میشود **شعر** بیان طره تو کردمی و لیک دلم

زبس بشول که واو بجه او رسیده • و بمعنی امر بر بهم زدن نیز آمده چنانچه اثیر اخسیکتی گوید شعر
برنهد دست آسمان • بشول بگاه زمان • بر زند بین را بر زمان و انداز در قعر شعر **بالا ل**
بوزن پامال تیر سقف خانه باشد **بهرام تل** مناره که بهرام چوبین از سرگان برآورده مثالش
فردوسی فرماید شعر همی گشت گرد دشت نبرد • سر کشان را از تن دور کرد • چو بر چشم نهادند
وانبوه گشت • ز بالا و پهنا یکی کوه گشت • جهان جای ماند از جهان شاه بیل • همی هر کس خواند
بهرام تل **بجال** بجیم تازی بوزن و معنی زگال که انگشت باشد **بشمل** بمعنی مزوج آمده در یک
نسخه و جای دگر آن باشد که تیغ کشته شود **بابل** بکسر با و بعضی بضم خوانده اند میان عراقت
و عراق وسط عالمست پس بابل بمنزله مرکز باشد دایره عالم را و یونانیان شهر را بابل گویند
کذا فی عجایب البلدان و در نزهت القلوب مسطور است که بابل از اقلیم سیم است و از
مداین سبعه عراقت و بر کنار فرات بجانب شرقی رو واقعست و اکنون خرابست و از توابع
شهر حله است و ربی که آن شهر بوده جایی عمیق است و گویند هاروت و ماروت در آن محبوسند
مثالش خواجه حافظ گوید شعر ور باید م شد سوی هاروت بابلی • صد گونه ساحری بکنم
تا بیارمت **بشل** بشین معجمه بوزن عمل در نسخه حسین وفایی بمعنی در آویز بچپ باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر گرت باید که بگذری ز رنجها • دست خود در رکاب شاه بشل •
ونشل نیز بنظر رسیده و بمعنی دو چیز که بر هم گیرند نیز آمده **بال** از آدمی بازو و
مرغ پر و دیگر امر از بالیدن باشد یعنی ببال مثالش معنی اخیر ناصر الدین بچه گوید شعر ای
سرو باغ خسته ام بال • تا دل شود چو سبزه پامال **بیغال** بغین معجمه بوزن قفال
در نسخه حسین وفایی رمح باشد یعنی نیزه **مع المیم بادزم** بسکون دال و فتح زای
معجمه کار بیهوده باشد در نسخه وفایی مثالش استاد عنصری گوید شعر چون ایشان بار خورد
شاه گاه و کار • جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادزم **بافدم** بسکون فا و ضم
دال عاقبت کار را باشد در نسخه وفایی و در ادات الفضلا بافدم آمده که بجای فا قاف باشد

مثالش... کدهم

مثالش رودکی گوید شعر گرچه هر روز اندکی بر دار وش • با قدم روزی بیابان ار وش •
بچم بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بنظام باشد مثالش کرنجاری گوید شعر چرا فشکر
کنم نعمت تا شب و روز • که از تو اختر من سعد گشت و کار بچم • زیرا که چم بمعنی نظام
و رو الفت و نیز امر باشد بچمیدن که خرامیدن باشد مثالش شیخ سعدی گنجی گوید شعر
یکی بهر آزار گریبان غم • با رام دل با جوانان بچم **بچکم** بجیم و کاف تازی بوزن شبنم خانه
تابستانی باشد مثالش رودکی گوید شعر از تو خالی نگار خانه چم • فرش دیبا گستریده
بر بچکم **بدرام** بدال و رای مهملتین بوزن اندام خرم و آراسته و مجلس دلکشا نیز گویند
مثالش انوری گوید شعر ای ز طبع تو طبعها خرم • وی ز عیش تو عیشها بدرام • و بمعنی
توسن نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر چرخ بدرام تا که شد رامش • از گواب
چو خلد شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفیدی را گویند که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم
فرادی گوید شعر چون مور و بود سبز کمن همی بس همه • در وا که بر نشست بران موی
سر بشم • و نیز نام موضعیست میان ری و طبرستان و بغایت سرد و سیر است **بگجم**
بفتح با و سکون خا نام ولایتیست ششکیخیر **بشترم** بشین معجمه و تای قرشت
و رای مهمله بوزن استلم در نسخه میرزا و مهیدکی اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما
در سامی فی الاسامی بضم با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که از ابعربی شهری گویند
بادتخم رازیانه را گویند و بعربی رازیانج گویند **بفخم** بفا و خا بوزن شبنم بمعنی
بسیار باشد استاد منجیک گوید شعر بدان ماند بنفشه بر لب جوی • که بر آتش
نهی گوگرد بفخم • و دیگر ازاری باشد که نثار خیبان بر جو بها بندند تا نثار بدان از
هوا ربایند عنصری گوید شعر از درم کرد گرد ... ن بفخم • نه شکر چید هیچکس نه درم •
بهرام پادشاهی مشهور و مرغ را نیز گویند مثالش سراج الدین قمری گوید
شعر ای زبده وجود جهانت بکام باد • کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد • و دیگر

روز بیستم از ماه باشد مثالش استاد رافعی گوید شعر همیشه تا بود ارسش مهر و
سروش ٭ چنان که از پس بهرام رام باشد باد ٭ محقق نماند که رشن روز ۱۸ از ماه باشد
۱۶ و سروش ۱۷ پس مهر و سروش پیش از رشن باشد و بهروز ۲۵ باشد و رام روز
۲۱ و باد پس رام و باد بعد از بهرام باشد بادودم غرور و تکبر باشد فردوسی گوید
شعر بیاراست آن جنگ را پیلسم ٭ همی راند چون شیر با باد و دم بادژنام
بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخه میرزا شراب سرخ و صفرا باشد و در سامی
فی الاسامی بادیژنام بد و دال علت نون باشد که بر اندام پیدا شود و از وی ریشها
تولد کند و در مؤید الفضلا بادژنام و بادردام بکسر دال اول نقاوه وم بواو سرخ باده
باشد بام بامداد باشد شیخ اوحدی گوید شعر نیمشب دیده موذن شام ٭ دیده زنبوری
شام و زانسو بام ٭ و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم گویند بام چشم
یعنی ملک چشم که بتازیش عین گویند مثالش سوزنی گوید شعر چون بوم و
بام چشم با بر و بر و خشم ٭ و زکینه گشته پره بینش پل وار بکم بفتح با و کاف
تازی بهم شده باشد براهام نام جهودی که بهرام گور مال او را گرفته بلبنک سقا داد
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بهرام شکر دبیر اهام چون که چشم ٭ بر خان و خون
لبنک سقا برافکند ٭ و نیز نام براهیم را گویند بزم یعنی مجلس شراب و جشن بخور مریم
گیاهیست که به بیخ الخثت ماند و در شرفنامه مسطور است که گیاهیست که مریم در آن دست داده
مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و از آن پنجه مریم نیز گویند لسته رحم زن عقیم را گویند
مثالش رکن الدین گوید شعر ای در نظر جود تو بیقدر درم ٭ و زادن شبه تو جهان لسته
رحم برسم براو سین مهملتین بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان در حین پرستش
آتش و جز آن بدست گیرند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر سر و تن بشوییم برسم
بدست ٭ چنان چون بود مرد یزدان پرست بشکم بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف

تازی صفه باشد

خرم

تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین مؤید گوید شعر خانه چون بشکم ای جان محکم ٭ بشکمش غیرت
فضای ارم بغم بکسر با و فتح فا و لشک و فرو مانده بجرخوارزم دریاچه ایست که آب آموی
انجا جمع شود بشتالم بشین معجمه و تای قرشت و لام بوزن پشمارم طفیلی باشد
بلخم بلام و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخه میرزا مثالش مؤید الدین
گوید شعر کله بانان او نهند از قدر ٭ هر مه را چو سنگ در بلخم برکم برای مهمله و کاف
بوزن پرچم بمعنی بازداشتن باشد مثالش شمس فخری گوید شعر که شود گر نه عدل
او باشد ٭ جبل یاجوج ظلم را برکم بوم مرغیست مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین را
گویند و در تحفه گوید که مرغیست که بشب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه هیچ نه بیند و سر بزرگ
دارد و بسان گربه چشم و گوش دارد و در رساله میرزا ابراهیم زمین بسیار ناکرده
باشد که ضد مرزست و جغد را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر هست در حکم شیخ
ابو اسحق ٭ هر چه آن نام بوم و بر دارد ٭ آنچنان گشت عدل او که بروز ٭ پر وه از بیش
بوم بر دارد ٭ اما بمعنی جغد عومیت و اکثر مؤلفان بفرس آوردهاند برم برای مهمله
بوزن شرم کوی بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و از آن یخ نیز گویند بزوشم بضم با
و سکون زای و شین معجمتین و فتح واو و شم بز باشد باشام بشین معجمه پرده
باشد مطلقا مع النون بادخون و بادخن بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن بارگوی
و دوم بوزن نازبن رهگذار باد باشد یعنی بادگیر آسیا و کشتی گوید مثال اول را
شعر عمر چگونه جهد از دست خلق ٭ باد چگونه جهد از بادخون ٭ و حکیم لامعی گوید یعنی
دوم را شعر وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش ٭ چون نافه اکشفته و را گلستان
عطن ٭ گردان بران مثال که از کاغذ آسیا ٭ آرند کودکان سوی بالا ز بادخن بخسان
بخا و سین مهمله بوزن بستان گداختن و گذاردن باشد و در نسخه وفایی و شمس
فخری یعنی گذاردن آورده و گفته شعر مخالف ار چه که خود را چو سنگ می پنداشت ٭

زتاب آتش قهرش چو موم شد بخشان • و بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده نیز آمده • مثالش رودکی گوید **شعر** ازو بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی • تیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی • **برنایون** بزای معجمه و میم و یای تحتی بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شده • شمس فخری گوید **شعر** تو رستمی و فریدون و بارگیر ترا • ز احترام بخوانند رخش و برمایون • و در مؤید بکسر با و سکون رای مهمله آمده

برهون برای مهمله و ها بوزن مقرون دایره باشد • شمس فخری گوید در تعریف حصار **شعر** فرو دو چرخ محل حوادث آمد و آن • بصد هزار جهان خارجست ازین برهون • و استاد عمیق نیز گوید **شعر** مردم چشم چو مرکز بلک چون برهان شود • مرکز و برهون ز عشقت هر شبی گلگون شود • و در تحفه بمعنی پرکار نیز آمده • و در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود و این بیت عمیق را باشتها و بمعنی پرکار اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه بمعنی هاله و آرایش نیز باشد و در نسخه حسین وفایی برهون بهای تازی را بمعنی گرگاه آورده و بیای فارسی بمعنی دایره

بشوتن بشین معجمه و تا بوزن ز دودن نام برادر اسفندیار و در نسخه وفایی بوزن باشد **بشولیدن** بشین معجمه و لام بوزن بوسیدن بمعنی دیدن و دانستن باشد و بمعنی برهم زدن و پریشان کردن نیز باشد مثال این معنی بهرامی گوید **شعر** فلک در بشولیدن کار اوست • تو بنشین و بگذار بستان ز دوست • و بمعنی گذاردن کار نیز آمده **بلبندین** بضم با و فتح لام و سکون نون و یا و کسر دال مهمله پیرهن دیبا باشد مثالش شاکر بخاری گوید **شعر** دران فراشته درهای سیمین • بسی جوهر نشانده در بلندین **بامیین** بمیم همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هراة بر ناحیه بادغیش اما شاه ناصر خسرو بامین آورده باسقاط همزه و گفته **شعر** دیگر حوار کیست چون تو کشتی • معنی و قصبه بلخ و بامین را

بهرمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ و حریر زنگار رنگ باشد در نسخه شمس فخری و گفته هر دو معنی **شعر** تا بود خورشید و مه بر گردنان • تا بود در کان عقیق و بهرمان • بخش تیغ خسرو گیتی بود • کوه خارا رشال بهرمان • و بمعنی دوم امیر خسرو نیز فرماید **شعر** درویش کو برنگ دریای پسند و گرد • جای گلیم به که بر بهرمان کشد • و بهرمان گل کافیشه را که ازان معصفر گیرند بهرمان گویند **بهمن** در نسخه وفایی گلیست که در زمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دوم زمستان باشد و این هر سه معنی را حکیم خاقانی فرماید **شعر** نشگفت اگر چو آهوی چین مشک تر دهم • چون سر بخورد سنبل و بهمن بر آورم • چون زال بسته قفسم ناله زان کنم • تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم • نه نه که با نفخت مرا انس لاجرم • مریم صفت بهار به بهمن در آورم • و دیگر روز دوم را بهمن گویند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید **شعر** بهمن دو رای صنم دلستان بنشین • با عاشق در بوستان • و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارویست که بدن را فربه کند و بادرا دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست ورحدود دار و پیل مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید **شعر** چو نزدیکی حصن بهمن رسید • برابر سپه را فرو د آورید • و دیگر ماندن آفتاب در برج دلو است **برقندان** در نسخه میرزا روز آخر شعبان باشد و از اسنک انداز نیز گویند **برمخیدن** بمیم و خای معجمه بوزن برکشیدن یعنی عاق والدین شدن باشد **بریزن** برای مهمله و معجمه غربال باشد در نسخه میرزا و بعربی همهال و غربال گویند **برین** یعنی بالایین گویند سپهر برین و بهشت برین مثالش ظهیر گوید **شعر** راست گفتی مثلثه ایست شنیاه • سر برافراخته زچرخ برین • و بمعنی پارچه تنک که از خربزه بریده باشند نیز آمده • مولوی معنوی فرماید **شعر** چون بریده و داو او را یک برین • همچو شکر خوردش و چون انگبین • و بمعنی رخنه نیز آمده **بنوان** بعد از با نون بوزن دیوان در نسخه میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد **بامیان** بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام الکه ایست در کوهستان میان غزنه و بلخ که میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی

از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت
میگفتند مثالش صیف اسفرنگ گوید شعر مردم نادان اگر حاکم در باستی • نخنه یونان
مدی خنگ بت بامیان • و سرخ بد و خنگ بد نیز آمده که بجای تا دال باشد بوهمن و بوهین
اول بضم با و فتح میم و ها و دوم بکسر ها و سکون یای حطی در نسخهٔ وفایی هر دو بمعنی زمین
لرزه و زلزله باشد و در تحفه همین بوهن بای بمعنی آمده مثالش بهرامی گوید شعر زمین از
بوهن از بهای تا بسر • چنان لرزان که عاصی روز محشر • و حکیم اسدی نیز فرماید شعر
برآمد یکی بوهن نیم شب • تو گفتی زمین دارد از لرزه تب • و در نسخهٔ میرزا بمعنی
رود و تا باشد که سرگین در آن بود برجختن بوزن برجستن یعنی آب کردن بادویزن
و بادبیزن هر دو بمعنی بادوزن باشد مثالش مسعود سعد گوید در تعریف فیل شعر
راست گویی که بادرفتارش • خاستست از دو بادویزن گوش بریون بکسر با و سکون
رای مهمله و فتح یای حطی زشتی باشد که بر بدن پیدا شود و خارش کند و پوست گذارد
و بضم با نیز بنظر رسیده باشکون و بازگون هر دو بمعنی برگردانده و مغلوب باشد مثالش
رکن الدین کرمانی گوید شعر خاک پایت را زحل از دیده بر سر مینهد • آری آری هست دایم کار
هند و باشکون بوی دان یعنی ظرفی که در و از عطریات چیزی کرده باشند بون
بوزن خون یعنی بن باشد مثالش دقیقی گوید شعر موج کریی برآمد از لب دریا • ریگ همه
لاله کشت از سر تا بون • و بمعنی رودهٔ گوسفند که سرگین در آن باشد و بمعنی بچه دان
نیز آمده • بادبان خیمهٔ کشتی و سر آستین و گریبان جبال یعنی اخیر ازرقی گوید در تعریف
مے شعر زانجبنه عکس آن چون نور بر دست افکند • دست بیرون کرد پنداری
کلیم از بادبان بخسیدن و بخسانیدن هر دو بخای معجمه و سین مهمله اول بوزن برسیدن
یعنی پژمردن و گداختن و در رنج بودن و دوم بوزن ترسانیدن یعنی پژمرده
ساختن و گدازانیدن و در رنج داشتن بالان یعنی بالنده و نمو کننده مثالش

حکیم

بلم فاه

حکیم خاقانی گوید شعر سرو بالا که زبالین سرش آبستوه • را بکار زاتن نالانش بیرباز
دهند • و بمعنی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی گوید شعر باز نا صعفی
در انداز • و از ریش بالان بسوی ده بازده • و بمعنی دهلیز نیز آمده مثال این معنی حکیم عنصری
فرماید شعر یکی راسد یا جوجست باره • یکی را روضهٔ خلد است بالان بشن بوزن جشن بن اشجار
مثالش انوری گوید شعر وه که رسن های تا سر او • بشن و بالای چون صنوبر او برازوان
برای مهمله و زای معجمه و واو بوزن چراغدان آن آهن پاره که با دنباله کار دو شمشیر در
دسته کنند تا از آن سخت نگهدارد و برازیان نیز گویند برغان برای مهمله و خای معجمه بوزن
مردان بمعنی صوا باشد باژن بفتح زای فارسی گوسفند بر و گله که نهار نیز گویند
بخستن بضم با و فتح خای معجمه مشدد و تا صدا کردن و ماه خفت برنون برای مهمله
و نون بوزن مقرون در نسخهٔ میرزا حریر باشد و در ادات الفضلا بجای نون یای حطی بنظر رسیده
بخون بخای معجمه بوزن زبون مریخ باشد در نسخهٔ وفایی بالیدن بوزن نالیدن بمعنی
نمو کردن و افزودن باشد مثالش ناصر الدین بجه گوید شعر زبالیدن قد آن دلربا • بکل
سرو آزاد و اماندہ پا بوکان بوزن چوگان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید شعر
زنان حامله را بیم بد که پیش از وقت • زهر او بدر اندازند اجنه از بوکان باتنگان
بوزن و معنی بادنجان باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چیب کاسنی الاکاشد سرت
بتکان • که عاشق کله گون نقدی جو باتنگان • کاسن بسین مهمله بوزن دادن نام
محلیست بادبرین باد صبا باشد شمس فخری گوید شعر بزرجمهر زرین بی مثال
فرمانش • برو بروی خاک نیارد و زید بادبرین • و حکیم سنایی نیز فرماید شعر
از غلامان سبک یکی بگزین • که رود رین شاه چو بادبرین بادفوردین بفتح
فا و واو و سکون رای مهمله و کسر دال بادو بود باشد کذا فی التحفه استاد رودکی گوید
شعر گیتست چنین آمد و گردنده بدین سان • هم بادبرین آید و هم بادفوردین •

و یوسفی عروضی نیز گوید شعر خلقانش کرد جامه زنگار رنگ ما ٭ این تند و تیزباد فرو ردینماه
برون بکسر با و ضم رای مهمله گویند برون نوعی برای تو کذا فی التحفه مثالش رودکی
گوید شعر باد کن زیرت اندرون تخته ٭ تو برو خوار خواهند بستان ٭ جعد مو بانت
جعد کنده همی ٭ ببرید برون تو پستان برثن رای فارسی بوزن رسن گلی
سیاه و نه حوض باشد که از آلای گویند کذا فی التحفه بلکن بوزن الکن منجنیق باشد
شمس الدین فخری گوید شعر رسیل خیز فنا ایمنست قصر ثقات ٭ چنانکه حصن فلکها ز
صدمت بلکن ٭ و در شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد باستین بشین معجمه بوزن
آستین باری که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه بن دندان یعنی اطاعت
و انقیاد تمام و رغبت بسیار مخزن الاسرار شعر فتح دندان و پیش جان کنان ٭ از بن دندان
شده دندان کنان بشنان بشرین نام نوای است که مطربان نوازند بزن بفتح با
و زای تازی چوبی باشد که بان زمین شیار کرده هموار کنند کذا فی التحفه ببر بیان جامه
بود از پوست پلنگ یا ببر که رستم پوشیدی و بعضی گویند که پوست اکوان دیو بود
و بعضی گویند از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی چنان
ظاهر میشود که از پوست پلنگ بوده که شعر یکی خام دارد زچرم پلنگ ٭ بپوشد
همی اندر آید بجنگ برپروشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول
و ضم دوم با شین معجمه امت باشد کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید شعر اگر دعوی کند
رایش نبوت ٭ شود خورشید و ماهش برپروشان ٭ و استاد دقیقی نیز گوید شعر
شفیع باش بر شد مرا ازین زلت ٭ چو مصطفی براواد ار برپروشان را ٭ و در تحفه حسین
وفایی بر وستان آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون مشدد و بدخشان
نام ولایتی میان خراسان و هند که آنجا کان لعل و طلا باشد و کوهستان ان در آن ناحیت باشد
که بر و سوار نشوند از غایت بزرگی و میر صدرالدین شیرازی علیه الرحمه در جواهرنامه خود آورده که

نسبت لعل

نسبت لعل ببدخشان نه از انست که کانش آنجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن بدخشان
نقل کنند و آنجا فروشند بدرازیدن بفتح با و کسر دال و کسر زای معجمه رسانیدن باشد
بدشتجان برای مهمله و شین معجمه و خای معجمه بوزن ارمغان مقامیست میان ایران
و توران بسوریدن بفتح با و دال و ضم سین مهمله و کسر رای مهمله نفرین کردن کذا
فی ادات الفضلا بدران یعنی رانند بد و دیگر سبزه ایست مثل ترب و بد بو باشد کذا
فی الادات مثالش بسحاق گوید شعر عیب بدران مکن و هر چه بود نیکو بین ٭ که بصحرای
جهان هیچ نروید بیکار ٭ تبکن بکسر با و سکون تا و فتح کاف در نسخه میرزا از طعام سیر باز زدن
باشد از غایت سیری و در موید تبکندن و تبکیدن باین معنی آورده و تبکن را
بمعنی امر ازین دو لغت آورده یعنی از طعام سیر باز زن بنگان بنون و کاف
فارسی بوزن سندان طاسی باشد که دهقانان بن از اسوراخ کنند و تقسیم آب
بان کنند و در نسخه میرزا بیای فارسی آمده و قبان معرب آنست مثالش خلاق
المعانی گوید شعر بسر آمد زهی بغرنی خصمت چه عجب ٭ ز آب چون گشت تهی آید بنگان بر سر ٭
و در نسخه میرزا بمعنی صحن رو بین آمده و این بیت سراج قمری موید این معنیست شعر
طشت زر شرق پر آتش برای سینه ام ٭ هر سحر ارتش این پیروزه بنگان میرسد ٭
برهمن نام حکما و دانشمندان هندیان و بت پرستان باشد مثالش شیخ سعدی
گوید شعر بتقلید کافر شدم روز چند ٭ برهمن شدم در مقالات زند ٭ و در نسخه وفایی
بمعنی بتکده ایست در هند و این بیت معزی را باستشهاد آورده شعر بهار چین کن
از آن روی بزم خانه خویش ٭ اگر چه خانه تو نوبهار برهمنست ٭ اما در تحفه برهمن بتخانه باشد
بوقلمون و بیای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی نماید و کسی را که هر زمان برنگی نماید نیز
بوقلمون گویند مثال معنی اول را منوچهری گوید شعر فری آن تیغ وی هنگام هیجا ٭ چنان دیبای
بوقلمون ملون بادافراه بدال مهمله و شین معجمه بوزن ناداشن جزای نیکست ضد بادافراه

که جزای بد بیت شاه ناصر خسرو گوید **شعر** آن کن از طاعت و نیکی نداری شرم چون
به پیش وران بعدن باداشن • و جمال عبد الرزاق نیز گوید **شعر** دکر بلذت مشغولی اختلاف
ان • جنب زخواب درایی بروز باداشن • و بیای فارسی نیز نظر رسیده **برکستوان**
پوستینی بود که روز جنگ براسب پوشند مثالش عبد الواسع گوید **شعر** تا بدانگاهی که
از خون برتن شب و زاو • شد سجاده مرصع غلیه برستوان **بزان** بوزن رزان جهنده
باشد و حالا بکسر استعمال وزان میگویند مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** باز چون
باز آمد از اقبال میمون موکبش • تازه شد چون در سحرگاهان گل از باد بزان **بشلیدن**
بشین معجمه ولام بوزن بخشیدن و بیانیدن و چسپانیدن باشد مثالش آقاجی گوید
شعر در کل غربت زبا بشلید نم • نیست ممکن روی یاران دیدنم **بچین** یعنی
بشن پسر کیومرث **بزدودن و بزدایدن** دور کردن زنگ از آبگینه و تیغ و امثال آن
بژهان بزای فارسی بوزن قربان غبطه باشد بعربی و آن صفتیست در آدمی که چون
چیزی نزد کسی بیند آرزو باشد که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود
و این محمود است بر خلاف حسد که بر عکس اینست یعنی خواهد که آنکس محروم شود و او را
باشد و این مذموم است و در ادات الفضلا بیای فارسی آمده مثالش بهرامی گوید
شعر بر پیچش زلف تت شب را غیرت • بر تابش روی تت مه را بژهان **بپرن**
بکسر با و ضم را مختصر بپرون باشد **بوَن** بفتح با و سکون واو بهره باشد کذا فی التحفه
برزن بوزن گردن شهر کوچه و محلت باشد حکیم انوری فرماید **شعر** ای ترک می بیار
که عید است و تهنیت • غایب مشو که موسم بازی و برزنست • و در ادات الفضلا سطور است
که برزن در رساله النصر بمعنی صحرا آمده **بان** بانگ باشد کذا فی التحفه و بمعنی نگاه دارنده نیز
آمده چون باغبان و پاسبان **باغ سیاوشان** نام نوایی و لحنی باشد **براهنجیدن** یعنی کشیدن
مطلقا مثالش ابو المؤید گوید **شعر** چون براهنجید تیغش بدید • در تن شیر ژیان شد زهره آب •

بلبن بفتح بای اول و دوم و سکون لام حرو باشد که از ابریشم نیز گویند و بعربی فرفح و بقله
الحمقا گویند **بر مجیدن** برا و دال مهملتین و جیم تازی بوزن بر دریدن یعنی لمس کردن و دست
مالیدن مثالش لطفی گوید **شعر** تو دلفریب جهانی نشیوه خوبی • بر مجیدن یوسف ببوی یعقوبی •
برزیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در کاری **برغمان** برای مهمله
و غین معجمه و میم بوزن ارمغان مار بزرگ باشد **بتاییدن** بتای قرشت و یای حطی بوزن
و مانیدن بمعنی گذاشتن **بیون** بیای حطی بوزن افیون باشد و ابیون نیز گویند و گذشت
بسغدیدن بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا کشتن
بشکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین معجمه و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن و در کاری
حریص بودن **بشبیون** بشین معجمه و بای دوم نیز تازی و یای حطی بوزن فرفیون در شرفنامه بمعنی فربه باشد و
در مؤید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون کذا فی الادات **بنکوسان** بتای قرشت و سین مهمله بوزن
محموران بنام مردی کیش دانا کذا فی الشرفنامه **بکهوجتان** بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی
و ضم ها و بعد از جیم تای قرشت در شرفنامه بمعنی خرپشته باشد **بنشاختن** بکسر با یعنی بنشاندن
مثالش بیبی گوید **شعر** چو باز آمد از حمله و تاختن • بفرمودش از پای بنشاختن **به آفرین** خواهر اسفندیار
بن گشتاسب که در دست ارجاسب اسیر بود و در دز روئین محبوس داشت بعد از آن اسفندیار با نجات
ارجاسب را کشت و به آفرین را بیرون برد **به گزین** یعنی آنچه نیکو اختیار کنند و سیم را سره کنند که
بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی گوید بمعنی اخیر **شعر** چون سیه
مر اعطاهای به گزین • ما خرید جز از مت آخر الزمان • و معنی اخیر آن گذشت و بمعنی گزیدن و انتخاب
کردن نیز آید چنانچه ابن یمین گوید **شعر** شاه سپهر اگر چه فرقی ننهند • وندر میان اهل هنر گاه به گزین •
برسان برا و سین مهملتین بوزن فرسان آب و شاب اعلی را گویند و بضم با از دها باشد و باین
معنی بروشان بوزن عروسان نیز آمده **بازن** بوزن باور تختی از آهن و چوب که بر آن مرغ
بریان کنند و از آن چلوچوب و جلوجوب اول بجیم فارسی و دوم بجیم تازی نیز گویند استاد

معزی گوید شعر معلقست وگرفتار وعاجز وگردان * ولی عداوت زبس کاندران فریب وقتست *
گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام * گهی چو مرغ قفس که چو مرغ بازبست **بارمان** بوزن کاروان
نام پهلوانی تورانی **بنگن** بنون وکاف فارسی بوزن مجلس آن آهن پهن که از دو دسته که باشد مجلس
ودر دو طرف آن ریسمانی بسته باشند یکی دسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و بآن
زمین را هموار کنند وازان آگروا نیز گویند بضم کاف فارسی وتشدید رای مهمله وبعربی
منسفه ومسواه خوانند هردو بکسر میم واول بسکون نون وفتح سین مهمله وفا ودوم بسکون
سین مهمله **بابزن** بای دوم نیز تازی وزای هوز بوزن باریدن ضمازا گویند **بابران**
مشله **باودانی** بوزن کاروان صراحی باشد ودر نسخه میرزا ودر موید الفضلا بیای فارسی
بمعنی حوال آورده از هرچه باشد وگفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین**
نام نوایی ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی در تعریف باربد فرماید شعر جو کردی باغ
شیرین را شکربار * شدی باغ از زمین بوسش شکرخوار **بویان** بوکنند و باشد حکیم انوری
گوید شعر نور وظلمت سپید قدمت * خاک کویت چو عاشقان بویان **باستان**
قدیمی باشد امیر معزی گوید شعر عقل بنشند که من نوشیروان گویم را * گرچه کس چون او نبود
از خسروان باستان **بارگین** بسکون رای مهمله وکسر کاف فارسی دیگری بود که اندرون
شهر ودراوها باشد ونیز گوی که آب باران وحمام وامثال آن در آن جمع شود حکیم خاقانی فرماید
شعر خویش را بجنس خاقانی شمارند از سخن * بارگین را از زنیان شمارند از سخا **بسیجیدن**
بجیم فارسی بوزن پسندیدن یعنی سازکار کردن مثالش استاد لبیبی فرماید شعر
بباید بسیجیدن این کار را * بجیره شدن رزم و پیکار را **بلاساغون** بالام وسین وغین معجمه
شهریست عظیم ورای کاشغر چون قریب بکاشغر استاد معزی گوید شعر رومیان
یکسر گریزند از خطر سوی ختا * قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود **بنگشتن**
بنون وکاف فارسی وشین معجمه وتا بوزن برگردن یعنی فرو بردن باشد وبضم کاف نیز خوانده اند

کذا فی ادات الفضلا

کذا فی ادات الفضلا **مع الواو** **بجتو** بجای معجمه وتای قرشت بوزن بدخو رعد باشد شمس
فخری گوید شعر زرشک کلک تو ناله کند میغ * که خلقش نام کردستند بجتو * ودیگر یکی از نسخ
بجتو بنون بنظر رسیده بوزن شیرو وباین بیت متمسک شده که شعر چون ببانگ آید از هوا بجتو *
می خورو بانگ چنگ در دشتو * ودر نسخه حسین وفایی بجتو شوی مادر باشد **بچه گو** حرامزاده را
گویند وازرا حشوا نیز وسنده و سندره وفعاک نیز خوانند **بیو** بوزن دیو کرمی باشد که در جامه
پشمین افتد وبعضی ازآ نیز خوانند **بیاستو** بکسر با وبعد از بای تحتانی وسکون سین مهمله
وضم تا در نسخه حسین وفایی وتا وزه باشد معزوی گوید شعر بیاستو نبود خلق را مگر بدمان * ترا
بکون تو وای گوی مشان در واده * وصاحب تحفه بمعنی گنده دمان آورده شمس فخری گوید این معنی
گوید شعر گفتم تر ابخشش وکوششت باز وشیر * نسبت کنم ولیک نمی آیدم نکو * زیراکه آن چو
دو دوی باشد شیار تنک * وان نیز گربه ایست بنسبت بیاستو **برمو** برای مهمله ومیم بوزن نخو
بمعنی انتظار باشد در نسخه میرزا **بنو** بفتح با وضم نون خرمن باشد ونبوه نیز آمده ایضا نسخه
باهو بضم ها چوب دستی که شیربانان بدست گیرند حکیم سوزنی گوید شعر هرکه از پشت و پیش بار
ولای تو فکند * زخم باهو خورد از حادثه چرخ بلند **بحنگاو** بضم با وسکون خا وتای قرشت
باکاف فارسی یعنی اخلاطی که باید یکدیگر بجوشانند وبدن بیمار را بآن شویند وبعربی آنرا
نطول گویند بنون وطای حطی بوزن قبول کذا فی السامی وبخاطر میرسد که بتای فارسی باید **بادرو**
بسکون دال وضم رای مهمله در نسخه میرزا تره ایست همچو ریحان که آنرا باورونه وباورنجویه
نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر کیوان برای تره سیلانت روزبار * از کشت زار
اجرام آورده بادرو **بنگو** بنون وکاف فارسی بوزن بدخو برز قطونا باشد **بو** بفتح با بچه
شتر بچه که درست کشیده ونگاه وجران پر کنند وپیش ناقه برند تا او بتصور بچه شیر
بدهد **برو** بضم با ورای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید شعر خورشید را بلرزد از بیم
استخوان * با او اگر بهر بدر چین کنی برو **تبو** بکسر وفتح با وضم تا در نسخه میرزا بمعنی...

روغن و شیشه گلاب و قبه ما باشد که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز
سنگ در از که بان دارو کوبند و از ابنه نیز گویند و بعربی مقمع خوانند **بوبو** بای
دوم نیز تازی هدهد باشد و این اسم از آواز او مستنبط است مثالش سراج قمری گوید **شعر**
بر شاخ ثنای تو اگر نوازان قمری چو او باد بدو خ چو بوبو **بیرو** برای مهمله بوزن رنلو
کبریت باشد کذا فی التحفه **برنو** برای مهمله و نون بوزن بدخو دیبای سنگ باشد که از ابر نون
نیز گویند و گذشت **مع الهمزة باد افراه** عقوبت و مکافات باشد بدی ضد باداشت است
و از اباد افره و باد فره و باد فراه نیز گویند حکیم انوری گوید **شعر** ز شیر کین بستاند شیر
شادروان ز آب کرد بر آرد بیاد باد افراه و باد افراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدود
باشد چنانکه شاعر گوید **شعر** بجای بهی باداش نکی بجای بدی باد افراه بدی **بادریسه**
بسکون و کسر دال و رای مهملتین و فتح سین مهمله در نسخه وفایی تابی باشد که زنان
بدوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی آن چرخی مدور باشد که در کاوی دوک کنند که منع ریسمان
کنند و شیر از زبان بدیسه گویند و بعضی فلکه گویند مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** سر رشته کرد چرخ
جو چرخ بادریسه ز یاد از این فسونگر زن فعل سپهر صادر و در شرفنامه بمعنی آن گرده
چوبین آمده که میلی بر آن کرده برستون خیمه نشنند **باره** حصار و اسب و چوبشان جیزی چنانکه
گویند فکری در باره او باید کرد و ملا محمد کشمیری تهوری تخلص بمعنی حصار و چو بشان فرموده
شعر سهر هستی شد تهوری را خراب از هجو تو رفت آن شد که گرم فکری کنی در باره اش
و بمعنی اسب حکیم فردوسی گوید **شعر** بی باره کو بر اند بجنگ نماید بر ان روی جنگی
پلنگ و بمعنی نوبت و مرتبه نیز آمده مثال این معنی جمال الدین عبد الرزاق فرماید
شعر دگر باره چه صنعت کرد با ما سپهر سرکش فرتوت رعنا **بارغسمه** بفتح با و رای معجمه
و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن سبزه باشد که در میان آب روید و رنگ که چوک
باشد در آن پنهان شود **باسارده** بفتح و دال مهمله و سکون رای مهمله و بعد از با سین

مهمله زمینی که آب داده باشند و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که بشاردهی
الارض التی ارسل فیها الماء **بجنیده** بجای معجمه و سین مهمله بوزن برچیده یعنی
که خسته و تابیده و پژمرده و فراهم آمده مثالش مولوی گوید **شعر** همچو گرمابه که تفسیده بود
تنگ آی جانت بجنیده بود و بیای فارسی نیز آمده **بسجیده** بجیم فارسی بوزن شکیده
یعنی سازگار کرده شده مثالش شاعر گوید **شعر** بسجیده بودم که آیم و مان بدنبال
تو من بهندوستان **بسنجیده** اسم فاعلست **بالانده** یعنی جنبانده و متحرک ساخته
مثالش حکیم سنایی فرماید **شعر** یک قصیده دو بیت جا خوانده پیش هر سفله ریش بالانده
برادبر آمده یعنی زنی که بغایت پیر باشد و سال بسیار برو گذشته باشد **برناه** بوزن
درگاه یعنی جوان و بضم با نیز آمده مثالش ابو الفرج گوید **شعر** بوستانیست عدل او خرم **ها**
قهرمانیست بخت او برناه **بوخله** بضم با و فتح خای معجمه و لام خرقه باشد که از ابلین و پیر
بهن گویند **بکشه** بکاف و شین معجمه بوزن پرده ریشی بود که بر گردن و شکم پدید آید
و بعربی نکفه خوانند بفتح نون و کاف و فا و ها **باکنده** بکاف بوزن بالیده در نسخه
وفایی حریر سنگ پر منقش و یاقوت سرخ باشد **باشگونه** یعنی مغلوب و بارگرداننده
مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** اگر باشگونه بود پیرهن بجاجت کند باز گشتن بتن
باخسه بجای معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه میرزا و غیره و در متعارف شایع
باخه بفتح خا سنگپشت باشد مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** چون باخه جو همت را وی
ریشه دین وان خصم جان هوارا چون ماهیان هوارا **باد آبله** یعنی آبله که هلاک کنند و
و باد وله نیز گویند **بخته** بوزن تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله مثالش حکیم سوزنی
گوید **شعر** چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه چه بیش چه بره و نداندش را چه بخته
چه شاک و در نسخه میرزا بمعنی هر چیزی که پوست کنده شده باشد و بمعنی فربه باشد **بخیده**
بجای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه پنبه و پشم زده باشد **بهرمه** بفتح با و رای مهملتین و میم

وسکون با و در نسخه میرزا مسته دُرّ و دکران باشد که ماهی نیز گویند و بان چوب را سوراخ کنند
بالیده هر چیز که بیالاییده باشد و نمو کرده و افزوده مثالش شاعر گوید **شعر** رخسار و
قدت گز گل و سرو کش عارست بالیده و نهالیست که ماهش بارست **بیجاده** در تحفه و نسخه
حسین وفایی کهربا باشد اما امیر صدر الدین محمد در جواهر نامه خود آورده که بیجاده نوعی
از یاقوتست و ازین بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود **شعر** تو گفتی که بیجاده بارد همی
بسنگ اندرون لاله کارد همی وحکیم انوری نیز گوید **شعر** باس تو گر اندیشه کند در کان
رنگ رخ بیجاده شود کاهی اما بخاطر این ضعیف میرسد که بیجاده یاقوت سرخی که کاه نیز رباید
چه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرموده **شعر** اقلیم گشایی که ز جاسوسی عدلش بیجاده نیارد
که کند کاه ربایی پس بنابرین کاه ربای زرد را بیجاده نتوان گفت **بتیاره**
بتای قرشت و یای حطی و رای مهمله بوزن بیچاره در نسخه حسین وفایی بلا باشد و چیزی
که مردم او را دشمن دارند و در تحفه بلا و دیو باشد مثالش استاد کسایی گوید **شعر**
بگشت چرخ از من بیچاره چون کنم آهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم **بالکانه**
در نسخه حسین وفایی دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان
نتوانند که درون را ببینند و در تحفه مسطور است که مراد از بالکانه دریچه این معنی
باشد که چو جانبی را بیجره گویند مثالش استاد رودکی گوید **شعر** بهشت آیین
سرایی را بپرداخت زهر گونه دران تمثالها ساخت زعود و عنبر آورد آستانه
درش سیمین و زرین بالکانه **بجله** بجا و لام بوزن و معنی خرفه باشد که ازاپیرن
نیز گویند کذا فی التحفه **بده** بفتحتین درختیست سخت که هیچ بر ندارد شمس فخری
گوید **شعر** گر ز فیض دست او یکقطره بارد بر زمین میوه باغ بهشت البته بار آرد بده
براه برای مهمله بوزن مباح زیب و نیکویی و برازش باشد مثالش عنصری گوید
شعر کاز زرگر بزر شود به براه زر بزرگر سپار و کار بخواه وحکیم سنایی نیز فرماید

شعر اجرام گر دعوی بلو بخت جلی که به از جور بهشتست که حسن و رراه **بادبیره** بفتح بای فارسی
و رای مهمله بمعنی تراشه چوب باشد که در وقت تراشیدن ریزد **بجه** بجیم تازی بوزن پته
مدینه ایست میان فارس و صفهان **بسته** بوزن دسته حریر منقش باشد که در تختهای شبک
در بندند و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ بر آورد و در استرآباد و گرگان سازند
کذا فی التحفه **بلاده** بلام و دال مهمله بوزن قتاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید **شعر**
جهان ایمن شد از عدلش که برخواست ز گیتی فتنه و دزد و بلاده و استاد رودکی نیز گوید
شعر هران کریم که فرزند و بلاده بود شگفت نباشد اگر از گناه ساده بود و در نسخه حلیمی
بمعنی مفسد آمده **بلایه** بلام و یای دوم نیز تازی بوزن قتاده زن نابکار و فحش
باشد استاد کسایی گوید **شعر** کس اندر فلک گنج گیر کسانی نه نکاید کس زنان بلایه و در جمیع
نسخ چنین آمده اما شیخ عطار بجای بای دوم یای حطی آورده و گفته **شعر** زبان بگشاد هر مرکای
بلایه ندانم چون تو جادو هیچ دایه و دیگر یکی از نسخ بلایه بمعنی تباه آورده و این بیت
سوزنی را **بیت** هران شاکه نه از بهر تو شود ترکیب جو هرزه گفتن او یافه و بلایه بود
بچخسته بیای حطی و خای معجمه و سین مهمله بوزن نشسته درمانده و عاجز باشد خسروانی
گوید **شعر** دل خسته و محروم و بچخسته و گمراه گریان بسپیده دم و نالان بسحرگاه و شاه
ناصر خسرو نیز فرماید **شعر** برفتیم اگرچه درین گنبد بیچاره ایم و بسته و بچخسته **باسره** بفتح
سین و رای مهملتین کشت زار بود مثالش شمس فخری گوید **شعر** پیوسته کشت زار امیدش
زآب کام سیراب باد تا که بود نام باسره **بیله** همان بیلک که گذشت یعنی پیکانی
که سر او بسر بیل ماند مثالش هم او گوید **شعر** سالکان مسالک تحقیق فارغند از
شراب تقشیله ز تیغ شیطان و کفر داد ارز ورکمال مجاهدت بیله **بسغده** بسین
مهمله و غین معجمه بوزن نسفته بسیجیده و آماده و ساخته شده باشد بجهت کاری و شغلی
مثالش حکیم عنصری گوید **شعر** که من مقدمه خویش را فرستادم بدانکه آمد نزم بسغده

باشد کار ٭ واستاد ابوشکور نیز گوید شعر تن و جان چو هر دو فراز آمدند ٭ بیکجای مر دو بسغده شدند ٭
بازه بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و از ادو دستی نیز گویند شاعر گوید شعر
نشستند پرخشم در کارزار ٭ گرفته بچنگ اندرون بازه ٭ بروفه برای مهمله و فا بوزن
شکوفه دستار میان بند باشد کذا فی التحفه بپهده ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی
حقست و زودسی گوید شعر مهر خواهی من ز بیهری ٭ هده خواهی من و بیهده ٭ و بیهوده
نیز باینمعنیست بدوره بفتح با و رای مهمله در نسخه حسین وفایی خوردنی باشد که در برازی
کرده و بسته باشند بغامه بغین معجمه و میم بوزن زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید بزه
بضم با و فتح زای معجمه زمین پشته دار و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا بکبکه بدو کاف
تازی و بای دوم نیز تازی بوزن مصطبه روغن با کنگ یا میخته باشد کذا فی الشرفنامه
بلغنده بعد از با لام و غین معجمه بوزن برکنده رزمه باشد یعنی بسته قماش و غیره مثالش
سوزنی گوید شعر راه باید برید و رنج کشید ٭ کیسه باید کشاد و بلغنده ٭ و در مؤید بمعنی چیزی
که بسته شده باشد چون بلغم و خزان نیز باشد بهمنجه روز دوم بهمن را گویند و ملوک
فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی استاد منوچهری گوید
شعر رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه ٭ ای درخت ملک بارت عز و بیدار ای سنه ٭
بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد مثالش حکیم
انوری گوید شعر چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا ٭ که صحن و سقفش بیغاره زمین و سماست ٭
ز دست حادثه بندی نهاد بر پایم ٭ که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست بروزه
برای مهمله و واو و نون و ها بوزن شرمنده و سله و سبد باشد در نسخه میرزا و در سامی
فی الاسامی بسته قماش باشد که بعربی رزمه گویند برغه برا و غین معجمتین بوزن پنبه
آن چوبی که شاخ درخت انگور را بران اندازند که بزمین نرسد و بضم باهر دو باشد برمه
برای معجمه بوزن برده گوشه بزمگاه باشد همای شعر همایون ارم نقشی از بزم او ٭ قیامت

نموداری از رزم او ٭

نموداری از رزم او ٭ برشته برا و شین معجمتین بوزن زرده در نسخه میرزا آرد گندم باشد
بسبه بسین مهمله بوزن شبه گیاهیست که ازا اسبک نیز گویند و بعربی اکلیل الملک
گویند بشخوده بشین و خای معجمتین و دال مهمله بوزن بموده بمعنی بناخن کندن باشد
در نسخه میرزا بهرامی گوید شعر گر دبشخوده رخ خود آن نگار ٭ گشت گلزارش بسی گل لاله
زار بشمه بوزن چشمه پوست خام که ازا سیرم گویند کذا فی التحفه بشتره بفتح با
و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت در نسخه میرزا جنگالی باشد که میخورند و بجای
تا و رای مهمله نون و زای معجمه نیز بنظر رسیده و بسحاق اطعمه گوید که ارده کنجد و خرما و نشت
که در یکدیگر بمالند و گفت شعر گر تیر بلا بارد در کوچه ما هیچه ٭ وز نان سپری سازم و از بشتره
اماجی برجسته بوزن برجسته یعنی ادب کرده بسکله بسین مهمله و کاف و لام بوزن
مدرسه یعنی چوب پس در بیزه برای فارسی بوزن زیره بمعنی خالص باشد و بغش و بمعنی خالص
نیز آمده و درشه نیز گویند بشکوه بشین معجمه بوزن بهوده بمعنی صاحب حشمت و هیبت باشد
مثالش سیفی گوید شعر زبس بود بشکوه و با فرهی ٭ جهان دید او را سزای شهی ٭ بندیمه بنون
و دال مهمله و میم بوزن پشمینه گوی گریبان باشد و بندمه نیز گویند بحذف یا بوزه
شرابی باشد که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی منه درخت نیز آورده و گفته که بیای فارسی
نیز آمده پوژنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و از ابو علی
برغم گویند بضم با و غین معجمه و سکون رای مهمله بونده بواو و نون بوزن خورنده در نسخه میرزا
بمعنی مرد با حشمت باشد بساده بسین و رای مهمله بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه بیواره بوزن بیچاره
غریب و تنها باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر بدو گفت کز خانه آواره ام ٭ ز ایران یکی مرد بیواره ام بادره
بسکون و فتح دال و رای مهملتین یعنی پارچه زیر جامه باشد بانه بوزن و معنی خانه بویه بعد از واو یای حطی بوزن مویه
آرزومند باشد مثالش انوری گوید شعر ای در حرم جاه تو آنی که نیاید ٭ از بویه او خواب خوش آهوی حرم را ٭
در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد از واو بای موحده آورده و گفته که بوبه بمعنیست یکی

بد و دیگری آرزو سند شعر بدار اهی که از انعام عاشش بود طوق حمام و تاج
بوبه که پیش از حد و از اندازه دارم بدرگاه شاه آفاق بوبه برخیده بسیم و خای معجمه
بوزن رشیده فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد مثالش ابوشکور گوید شعر
مرا ورا یکی برخیده پسر زهر جهان بر پدر کینه ور باقله باغله مشهور شد بامه بوزن
نامه در نسخه میرزا بمعنی دراز ریش باشد که الله نیز گویند بتر بتای قرشت بوزن
پته سنگی باشد که بر روی آن چیزها صلایند و آنرا تو نیز گویند بسنده بوزن رسنده
یعنی کافی و تمام مثالش فردوسی گوید شعر بسنده کنم زین جهان مرز خویش
بداند مگر پایه و ارز خویش بسبله بسین و لام بوزن لسته دانه ایست مانند ماش که در میان
باقلا باشد و در حوالی کرمان و کرستان مانند عدس و باقلا بپزند و خورند و آنرا ملک نیز خوانند
و بعربی خلر خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و اکرش رای مهمله کذا فی الاختیارات بسوده
بفتح با و دال و ضم سین مهمله بمعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال
معنی اول خلاق المعانی گوید شعر لعل ترا شبی ببود دم من و هنوز میلیسم از حلاوت آن گریه
وار دست و در نسخه حسین وفایی بیای فارسی آمده پیرزه بضم با و سکون یای حطی و رای مهمله
و فتح زای فارسی چیزیست مانند صمغ بغایت متعفن و بد بو که آنرا بعربی حلتیتنه گویند
بکسر قاف و فتح نون مشدد کذا فی الاسامی برته بتای قرشت بوزن پرده نام مبارز
تورانی برنجه بجیم فارسی بوزن برده برغاله باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر ازین برنجه
بسته دهن چرا ترسی که هر کز نشد نیز چرا خور بدو نه اشتور بشولید بشین و لام بوزن تشورید
یعنی دیده و دانسته و معنی کارگذارده نیز آمده و ازین بیت این معنی برهم زده و
پریشان مستنبط میشود که شعر بر سر آتش سودای تو ام سوخت جگر این همه از کار بشولیده
خام دل ماست و شیخ عطار نیز موید این معنی فرماید شعر دل بخود باز آورم آرام گیر جمع
کن خود را بشولیده ممیر بنوه بفتح با و ضم نون بمعنی خرمن باشد در نسخه میرزا بهر ابهر بای مهمله

بوزن همگانه

بوزن هنگامه ابریشم باشد در شرفنامه مثالش شاعر گوید شعر کفن جامه شد گرم بهرامه را
که ابریشم از جان گسند جامه را باغنده بغین معجمه بوزن اگنده پنبه زده و کرده باشد
از برای ریشتن بدرزه بفتح با و دال و زای معجمه و سکون رای مهمله بهره باشد و در لسان
الشعرا مرقومست که بدرزه چیزی باشد که در جامه و ازار کرده بندند و در نسخه میرزا باین معنی
بیای فارسی آمده باتوته بضم تای اول و فتح دوم همان بالاور که گذشت یعنی کوزه پر آب
و بجای تا اول بای موحده نیز بنظر رسیده و کذا فی المؤید بادسره بدال و سین و را مهمله
زحمتیست که اسب را باشد ایضا منه اما هیچ اشعار بحر گشتش نکرده بربخته بای دوم
فارسی یعنی پیچیده ایضا منه مثالش حکیم خاقانی گوید شعر شاه اسب عدل انگیخته دست
فلک بربخته هم خون دشمن ریخته هم ملک آباد داشته برزه بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید
شعر ای خون دوستانت بگردن مکن بزه کس بر بدانشتت دستی او خرزه بنساله بسون
و سین مهمله و لام بوزن دنباله در نسخه وفایی یعنی کهن و باد نخورده باشد رودکی گوید شعر
بکشته زین پر بدن شاخ بید بنساله جنانچون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله بادامه
بدال مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخه میرزا و وفایی مرقع درویشان بود که از چند رنگ بهم دوخته
باشند و در شرفنامه جبه ای از ابریشم باشد یعنی اخیر شیخ نظامی گوید شعر ای که ترا به ز خز خشش
جامه نیست حکم بر ابریشم بادامه نیست بادروزه در نسخه میرزا جامه کهنه باشد و جامه که همه
روز پوشند و در نسخه حسین وفایی یعنی قوت هر روزه باشد مثال معنی اخیر حکیم سنایی گوید
شعر یکی جامه وین بادروزه ز قوت دگر این همه حشمی و سیر تست و در تحفه بمعنی آن بود که مردم را
بکار آید و این بیت سوزنی موید این معنیست شعر مشرف شرف گوهر حمید الدین که شد
مدح تو تسبیح بادروزه من باروزه بحذف دال نیز بنظر رسیده بارنامه بوزن کارنامه تفاخر
و نازش باشد حکیم انوری فرماید شعر بارنامه نکشد بار خدای که سپهر هست از پای و
رکاب بدرش گشته دوتای باشومه بضم شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان باشد چون چادر

وغیره باشامه نیز بنظر رسیده مثالش وله وارا یعنی شعر دریده ماه پیکر جامه در بر ٭ فکنده
لاله گون باشامه بر سر برسته در نسخهٔ میرزا چیزی باشد که تو تکنند چون جماد صد بر دسته برسته
گیاه بی ساق باشد ایضا منه برمه برای مهمله و میم بوزن جرمه متقب در و دگران که مته و ماهه نیز گویند
ایضا منه مثالش رضی الدین نیشابوری گوید در مذمت اسب شعر در همه اره و نهی از بهر رفتن
برمش ٭ او قد مهاد وخته بر جای چون برمه بوده ٭ و بیای فارسی نیز بنظر رسیده و برماه
نیز گویند برنامه بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آمد زیده باد که بفلان محل
برساند و آنرا بعربی عنوان گویند بلمه بلام و میم بوزن بسته همان نامه مزبور یعنی دراز
ریش مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر گر نه ابله بود چه خواهد بدن ٭ بلمه ریش دراز رستامی ٭
بخنوه بضم با و نون و سکون خای معجمه و واو برق باشد کذا فی الادات و بفتح با و نون و واو بنظر
رسیده بجوارشته در شرفنامه چنین از عطریات باشد که در مجلس باب ترکرده بر آتش نهند بجو
تا مجلس را معطر کند بادهراه در نسخهٔ میرزا بادشمال باشد بنگاه آنجا که رخت نهند و منزل و مکان
مثال این معنی شیخ سعدی گوید شعر بنگاه حاتم یکی پیرمرد ٭ طلب ده درم سنگ باشد کرد بنه
بضم با و فتح نون رخوت و اسباب باشد خسرو و شیرین شعر بنه در یک شکارستان نمی ماند ٭
شکارستان شکارستان همی راند ٭ و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن الاسرار شعر ظلمتیان را بنه
پر نور کن ٭ جوهر یار از عرض دور کن ٭ و بمعنی بن نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید
شعر هر شجر باغ ز سر تا بنه ٭ مانده بی برگی خود برهنه برموزه برای مهمله و میم و زای معجمه بوزن
فرموده پسر ساوه شاه و در مؤید بپای فارسی آمده بهنانه بها و نون بوزن فسانه میمون
باشد و کلیچه و نان سفید را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر هست بر خوان بیایان
درش ٭ قلیه چون داش و بهنانه ٭ دشمنش گر چه آدمی شکلست ٭ هست کمتر بسی ز بهنانه ٭
باشه مرغی باشد که شکار گنجشک کند و بعربی باشق گویند مثالش ابن یمین گوید شعر
هر کجا میزان عدل شاه ملت شاه بن بنود ٭ از بهر گنجشک عاجز ظلم باشه بار کرد بادفره بسکون

دال مهمله

دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبی باشد که رشته در آن بسته باشد و کودکان از تاب
دهند تا در گردش آید و آوازی از آن آید و آنرا فرفره نیز گویند مثالش کسایی گوید شعر
که نغمهای او چو چرخ روان ٭ همه خوابست و باد و بادفره بیشه جنگل و نیستان و نیز نی باشد
که شبانان نوازند مثال معنی اخیر را حکیم خاقانی گوید شعر چون بیشه ضمیر من آوا بر آورد ٭
جای مغزی انجا مغزی کند برقص برنده بفتح با و را و دال مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ را
گویند کذا فی المؤید بازیره اول زای معجمه و دوم رای مهمله بوزن پاکیزه پاره از شب باشد
گویند بازیره نخستین و بازیره واپسین باغره بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله رحمت که از
زحمت نیز متولد شود برباره بفتح با و رای مهمله دوم حجره بالای حجره و دیگر برواره نیز
گویند مثالش حکیم سنائی گوید شعر هست برواره او ورا زمی از بام فلک ٭ همت شاه جهان
ساکن برباره دوست برانه بوزن کرانه در نسخهٔ حسین وفائی نام شهریست مثالش
عنصری گوید شعر کشید چه از تازی و چه از بلغار ٭ چه از برانه چه از ابکند و از فاراب مع الیا
بیستگانی بکسر با و سکون یا و شین مهمله و تای قرشت آنچه بلشکر دهند و جیره نیز گویند
مثالش استاد منوچهری گوید شعر یکی را از این پیش کاهی بیستگانی ٭ یکی را دو باره دهی بیستگانی ٭
بید طبری نام یکی از اقسام هفتگانه بید که از او بیدمشک و گربه بید نیز گویند کذا فی الشرفنامه
اما میرزا ابراهیم بمعنی بید مولد آورده مثالش ظهیر گوید شعر همچو مستان صبوحی شده افتان
خیزان ٭ شاخهای سمن تا تن و بید طبری ٭ و آن بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد برخی آنچه
بعوض چیزی بکسی دهند و فدا شیخ سعدی فرماید در ترجیع شعر جان برخی روی یار کردم ٭ گفتم
بکرشش و فاست چون نیست ما بنشینیم و صبر پیش گیریم ٭ دنباله کار خویش گیریم بادی
کلاهی که در روز باران بر سر گیرند حکیم انوری گوید شعر تا چه ابر نیست کمانشان که جو باران
تازد ٭ آسمان بر سر خورشید کشد بادانی ٭ و در نسخهٔ میرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد
بالای معروف و نیز اسب جنیبت باشد کذا فی التحفه بی بی زن نیکو باشد ملا اتقی گوید

شعر بازنش کفت خواجه کای بی بی • وان بن نکه از وطن سببی برنجنی بفتح با و خا و سکون ن
رای مهمله و فا و کسر میم فارسی بمعنی بخیلی و ستیزه کاری باشد کذا فی المؤید برکی برای مهمله و کاف
فارسی نوعی از بی کلاه دراز باشد که زنها بر سر کیرند و بتازی برنس کویند کذا فی الصحاح چنانکه شیخ
سعدی کوید شعر حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست • درویش صفت باش و کلاه تتری دار •
بهی بکسر با و ها بدرا کویند مثالش مولانا هاتفی کوید شعر ز برق یلدا را سهم خود زد • بهی بود
هر کنک خرانش نیز بزندی برای فارسی و نون بمعنی تنکی معیشت و بیچارکی باشد اما حرکتش ظاهر
نشد بخسی بفتح با و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله یعنی پژمرده شده و بی آب حاصل آمده
مثالش شاه ناصر باید شعر تو کشتمند جهانی زد اسم کن برترس • کنون زر و سید ست جو کندم
بخسی • و بمعنی کداخته شوی نیز آمده مثال این معنی هم او کوید شعر اکر زری نکند کار بر تو اهش نیز •
وکر عمی بغنا تا ابد همی بخسی بادسری بسکون دال و کسر را عجب باشد امیر خسرو کوید شعر هر که در وباد سری
راه کرد • هم زبر بدین اشرس آکاه کرد • برتنی برای مهمله و تای قرشت بوزن کردنی یعنی کبر و تبختر
بشلی بشین معجمه بوزن اوغلی یعنی بخسی و دراویزی مثالش شاه ناصر خسرو کوید شعر هیچ سایه
فرازمند و قران • در غزل و می بطبع در بشلی بیوکانی یعنی عروسی استاد عنصری کوید شعر
بساخت انکه بکی بیوکانی • هم بر آیین و رسم بوبانی بن کوهی کیاهیست بغایت چرب که از ان آتش
بزنند کذا فی المؤید بغنری بغا و تای قرشت و رای مهمله بوزن جعفری چوبی پهن باشد که دندانها
دارد که چون جولاهه بود بیند از ان را بسوی خود کشد تا جامه سخت شود و از ان کفری و افراز
نیز کویند بکنی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد هر که از ان بنوشد
و کویند بعربی مثالش طیان کوید شعر بکشتم زجرعه بکنی • شد مزاجم زبنک مستغنی بادکنجی
بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی و سکون نون آن بادرا کویند که در پشت کیرد و باعث
آن شود که پشت از ان خم شود باب الباء الفارسی مع الالف پروا
توجه و التفات باشد مثالش شاه کوید شعر داد ما آن شوخ بی پروا نداد • بس که بی پرواست او داد ما نداد •

ودیکر بمعنی واقف

کذشته بادو بر

و دیکر بمعنی واقف نیز آمده مثالش استاد دقیقی کوید شعر ابو سعد آنکه از کیتی نشد بدنام • مظفر آنکه شمشیرش
ز رو از دشمنان پروا • و ناپروا یعنی بی واقف و سراسیمه پورغفا نام زال زر باشد مثالش
شاه کوید شعر بی یاری زال پورغفا • بر خصم ظفر نیافت رستم • پاپیا پیاله شراب سخت بزرک باشد
در نسخه میرزا و نیز یکی از اسلحه زنکیان بود مثال هر دو معنی شیخ نظامی کوید شعر چو در سیلیاب قدح
میکنم • بیک پیلپا پیل را پی کنم • پوشا بشین معجمه بوزن کویا بمعنی نوسنده مثالش لطفی کوید
شعر ولیک جواب ریست پوشای حق • بسیست همچون ابر کاکیا پرسا بضم با یعنی خبر کیرنده
پویا یعنی دونده مثالش لطفی کوید شعر عشوه اهل عشق را پویا • بلبل از عشق کل شده کویا •
پیلوا دارو فروش باشد در شرفنامه بینوا بکسر با و ضم نون آتش کشنک باشد چه بینو کشنک است
و وا آتش پیچیا یعنی خرچنک مثالش حکیم خاقانی کوید شعر جو قی لیم و لکد و سه کر سیر کوز
سار • چون بپچیای آبی و چون چار پای خاک • مع الباء پایاب بن حوض و دریا باشد
که بعربی قعر کویند خفاف کوید شعر کل کبود که بر تافت آفتاب بروما • ز خشم و دین نهان کشت
در بن پایاب • و بمعنی طاقت و توانایی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید شعر که این پایه چون دست
پایاب او • درنکی کند چرخ را تاب او • پالیشب نام عقبه ایست و شوارای می حاد مثالش
حکیم خاقانی شعر دست بالا همت مردان که کرد در زیر پای ما • پاشنی کان عقوبت جان شیطان
دین اند پای کوب بمعنی رقاص باشد مثالش اسدی کوید شعر تراشاید ان کل رخ سیمتن •
که هم پای کوبست و هم پای زن مع التاء پخست بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و ضم
خای معجمه در نسخه میرزا حسین وفایی بمعنی کرفتاری باشد و در نسخه میرزا بمعنی متعفن باشد و محبوس
و بسته را نیز کویند پخنکشت تخمیست که بشیرازی تخم دل آشوب خوانند و پخنکشت معرب
آنست و بعربی ذوخمسه اوراق کویند کذا فی الاختیارات پای خست و پایخوست هر دو
بفتح خای معجمه بوزن پای بست بمعنی زمین یا چیزی باشد که بر پا کوفته شده باشد شمس فخری کوید
شعر ابو اسحق آن شاه عادل که شد • بپای علوش زحل پای خوست سپادست بمعنی سپیده باشد

مثالش استاد ابو شکور گوید شعر ستد و داد مکن هرگز خر و ستاد ست • که بسیار وحت خلاق رو
والفت ببرد پشاوست بمعنی نقد باشد مثالش استاد لبیبی گوید شعر ستد و داد جز
به پشاوست • داوری باشد و زبان و شکست پخت بضم با ماضی پختن و لکد را نیز گویند کذا
فی المؤید پت بوزن بیت مجذوم و مبروص باشد که پس نیز گویند ایضا منه پشت
بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این بلد بسیج ظریت مر نیشابور را
ولهذا موسوم باین نام شده و مشتمل است بر دویست و پنجاه و شش قریه و همچنین نام قریه ایست
از قریه که عیس در نواحی هرات مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید شعر ز رکان بیامد سوی راه
پشت • پر از ننگ رخساره و دل درست پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در
ساخت و آراست و جلا داد و مرتب گردانید مثال معنی اول را ناصر الدین گوید شعر
رایت عشق معنوی افراخت • دل ز سودای سوا پرداخت • مثال معنی دوم شیخ نظامی
گوید شعر میزبان چون ز کار خود پرداخت • پیش از اندازه پیشکشها ساخت • مثال معنی
سیوم خواجو گوید شعر همه شب با خیال اوست پرداخت • دوای غیر او دوست
بشناخت • مثال معنی چهارم رودکی گوید شعر بهشت آیین سرایی را بپرداخت • ز هر
گونه دران تمثالها ساخت • مثال معنی پنجم عماد فقیه گوید شعر که پرداخت آیینه روی تو • که از
مشک ساخت گیسوی تو پذیرفت یعنی قبول کرد مثالش دقیقی گوید شعر پذیرفت ازو
شهریار انچه گفت • گل روش از نازکی بر شکفت پذرفت بحذف یا نیز آمده
مثالش مولوی معنوی شعر آن داحون سنگ ما را چند چند • بند گفتیم و نمی پذرفت
پند پاییت بکسر یای حطی بقا کرد و پاینده شد مثالش مسعود سعد گوید شعر چون عز من
و ذل تو بپاییست • هم ذل من و عز تو بپاید پپت بفتح باشد بلند و بکسر آرد جو و گندم
بریان کرده باشد انوری فرماید شعر داغ داری بسرین بر نتوانی بستد • بست
داری بدهان در نتوانی زد و آل پلشت بمعنی پلید باشد مثالش کسایی گوید شعر با دل

پاک مرا جامه ناپاک رواست • منکر از آنکه دل و دین پلید ست و پلشت پیوست
دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانکه ظهیر گوید شعر از نسیم شمایلت پیوست • در
خوی خجلت آهوی چین • دوم بمعنی پیوند کردن باشد چنانکه شیخ سعدی گوید شعر بعد از آن
با برادرش پیوست • مهر ازین بر گرفت و در وی بست پشت بست کلیمی باشد که بر زبر آن
چیزی بران نهند و بر پشت بندند پرداخت مختصر پرداخت باشد بجمیع معنی یا بمعنی فارغ گشت
حکیم فردوسی گوید شعر بیاراست روی زمین را بداد • چو پرداخت ازان تاج بر سر نهاد •
پاداشت جزای نیکی باشد ضد بادافراه و از پاداش و پاداشن نیز گویند بوزن
ناداون مع الجیم پاراج بزای معجمه بوزن تاراج دایه باشد مثالش منصور
شیرازی گوید شعر بناز مادر ایام طفل بخت ترا • بزرگ میکند اندر کنار چون پاراج •
پخج بفتح با و سکون خا چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد بواسطه ضربی که بان رسیده
باشد مثالش عنصری گوید شعر اگر بر سر مرد زد در نبرد • سر و قامتش بر زمین پخج کرد •
مع الخا پیخ بکسر یا آبی بود غلیظ که بر مژه خشک شود عماره گوید شعر همواره
پر از پیخست آن چشم فراکن • گویی که دو بوم آنجا دو خانه گرفتست • و از اینجا نیز
گویند و معنی فراکن در مقام خود خواهد آمد برنیخ بوزن زرنیخ تخته سنگ باشد
کذا فی التحفه مثالش حکیم رودکی گوید شعر فکنند بر لاد برنیخ سنگ • نگردند در کار موبد درنگ •
پرنداخ بفتح با و را و سکون نون سختیان باشد کذا فی التحفه پاسخ جواب
باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر زبانش کرد پاسخ را فرامشت • نهاد از عاجزی بر
دیده انگشت مع الدال پرند بای مهمله بوزن سمند حریر تنک ساده بود خسرو
شیرین شعر پرند آسمان گون بر میان زد • بشد در آب و آتش در جهان زد • و بمعنی
جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی گوید شعر مبارزان قدر قدرت قضا حمله • برای تیغ خود
از خنجرت پرند برند • و در شاهنامه بمعنی شمشیر نیز بنظر رسیده شعر بر زین و بالین

جو صد تیغ هندی جراوی ز بهر آب * وا وه برند پاپوند بوزن و معنی پای بند و پاوند نیز گویند
پرند بزای فارسی بوزن پرند نوعیست از رعبت و آن را بتازی قتاری گویند مثالش
عسجدی گوید شعر نه هم قیمت لعل باشد بلور * نه هم رنگ گلنار باشد پرند کذا
فی التحفه اما شمس فخری تبعی خیار صحرایی آورده و گفته شعر بوی خلقت بهر زمین که گذشت
نیشکر آورد بجای پرند * و در نسخه میرزا پرند ببای تازی و زای فارسی گیاهیست خوشبو که
اشترا برغبت و در غبت نیز گویند پشند بشین معجمه بوزن پسند لیف خرما که از آن رسن
بافند و آن را کبال و کباک نیز گویند پنجه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی
بندند چه پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید شعر به پیچید دلم چون به پنجه یم * به بند
برغم دلم پنجه بند پهمند بعد از با ها بوزن زننده دام آهو باشد کذا فی التحفه پژاوند برای
فارسی بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید شعر در هم شکند ار چه بود
حصن عدو را * از سد سکندر در وا ز قاف پژاوند * و حسین وفایی پژوند را نیز با همین معنی آورده
و گفته که پژاوند آن چوب را نیز گویند که گازران بر جامه زنند پازند و زند دو کتابند
از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش حکیم انوری گوید شعر صورت و حرف از قضا
بگردانند مرحبا زند و حبذا پازند پروند برای مهمله و واو بوزن فرزند امر دباشد کذا فی التحفه
پشیما کنند بکاف فارسی آنچه میان تنگ باز و پشت ستور نهند و از زون
از ابریشم کنند مثالش شیخ سعدی گوید شعر که بجان آدم ز تخت و بند * و آن پطار و بار
پشماکند پیش خورد اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند کذا فی الشرفنامه مثالش
حکیم انوری فرماید شعر دست را دش کرده در اطلاق رزق * ممتلی مرا رزا ز پیش خورد
و در نسخه میرزا بمعنی سلم فروخته آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر جو امید دادی بنام بدر ده
که امید نیکو به از پیش خورد پیکند بوزن چند مقامیست از توران زمین مثالش
حکیم فردوسی فرماید شعر ز دریای پیکند تا مرز تور * از آن بخش گیتی بنزدیک و دور پیکند

بفتح با و کاف

بفتح با و کاف تازی و سکون یای حطی یعنی در سلک کشید و پیوست و جمع کرد رودکی گوید شعر
هر آنچه داد از ابر الها پیوست * هر آنچه قارون از انعم بگلید پراکند یعنی متفرق ساخت
و پریشان کرد مثالش شاعر گوید شعر دست و زبان زر و در پراکند او را * نام کنی نیاز
کزاف پراگند پپراکند بزیاده یا نیز بنظر رسیده خلاق المعانی فرماید شعر دلم ز گردش
ایام ریش بود و فلک * نمک نگر که چگونه بران بپراکند پاغند بضم غین و سکون نون پنبه زده
باشد مثالش شمس فخری گوید شعر چه لاد بر تیغ سنان اش چه پولاد * چه کوه بر گرز غامانش چه
پاغند پپیند نصیحت شنید و دیگر غلیواج را گویند مثال معنی اخیر فرخی گوید شعر نبود چون ملک فرخ
کرکس * تا که نباشد نظر بار خشین بند پاینرد اجرتی که بقاصد دهند مثالش جلالی
گوید شعر همه پاینرد غلامان تست * بمن برزا مروز فرمان تست پاکند بوزن آگند یاقوت
باشد مثالش اثر بخاری گوید شعر کجا تو باشی گردند بخط خوبان * جمیست را به خط هر کجا بود پاکند
و در موید بیای تازی آمده پامیرد بفتح میم و سکون رای مهمله شفیع و یاری ده باشد مثالش
حکیم انوری فرماید شعر گفتم که پامیرد وسیلت که باشدم * گفتا که نیست جز کرم او کسی
دیگر پاره زرد آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز را و آن را بعربی غیار گویند مثالش
حکیم خاقانی گوید شعر گر دون یهود یانه بکتف کبود خویش * آن زرد پاره بین که چه عمدا برافکند
پاره آرد طعامیست که فقرا بمقدار گندم از آرد راست کنند و رزند و اماج نیز گویند
مع الذال پایذ شکراست و فانید معرب آنست بستان شعر ز بنگاه حاتم یکی
پیر مرد * طلب ده درم سنگ و پایذ کرد * که هبان و بزرگ شهر و پادشاه ازین
مرکبت پهلو کند و پهلو تهی کنند یعنی کناره کنند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید شعر
شه از رزم او به که یک سو کند * گران پهلوان پیل پهلو کند پیشداد یعنی اول کسی که تظلم حاکم
کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم رسید و هوشنگ را فارسیان پیشداد میگفتند
یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال آن را

پشداوبان گویند بدین معنی شیخ نظامی گوید شعر ز کاووس وکیخسرو وکیقباد، تویی پیشداد
ای بهار پیشداد پخشود یعنی کوفته شده وپهن شد بواسطه ضربی که بان رسید مثال جمال عبد الرزاق
گوید شعر چو خار پسته گشتم زتیر بارانش، که موی بر تن صبرم ز زخم او پخشود، و پخود و پخشیده و
پخچیده نیز گویند پالود یعنی صاف کرد و پاک کرد وازغش پود ضد تار باشد ونیز آنچه بترکی
قاو گویند که لازمه چخماخ است شمس فخری گوید شعر شکی نیست که آتش زند سنگ بلا را،
جز جان و تن دشمن جلالش نبود پود، وازآبدوه نیز گویند پناهید یعنی پناه آورد مثالش حکیم
فردوسی فرماید شعر بد بدار بد و نیک بازار او، بیزدان پناهید در کار او پریشد بفتح با و شین
معجمه وکسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم سنایی گوید شعر مرد بد دل خیانت
اندیشد، راز خود پیش خلق بپریشد پرواسید برا وسین مهملتین بوزن افشاسید یعنی دست
مالیده بر چیزی بجهت تمیز نرمی و درشتی پژوهیده یعنی تفحص وتجسس کرد پژولیده بزای فارسی یعنی
پژمرده شده وکرد پناهل یعنی پناه می آورد مثالش اسدی گوید شعر زگیتی همین در پناهد همی،
زخاتم لعل خواهد همی پراشید یعنی پریشان وپراکنده کرد مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر
در پراکند وبخت نیک جواهر، در زر پراشید نجم سعد جو خور پرتشید نیز بهمین معنیست چنانچه استاد
فرخی گوید شعر برون آمد ازخیمه با آن دو زلف، بنفشه پرتشید بر نسترن پنجد بفتح با و شین
معجمه وجیم تازی وسکون نون یعنی آب ومثل آن پاشیده شود مع الراء پادیر
بکسر دال مهمله چوبی بود که در زیر بنایی که قصور کرده باشد نهند مثالش استاد رودکی شعر
نه بادبر باید ترا نه ستون، نه دیوار خشت ونه راهن دراو پخته خوار یعنی گدا وبمعنی داماد
نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید شعر اگر دست همت بداری زکار، گدا پیشه خوانند
وپخته خوار پهر بضم با وسکون ها مدرسه جهودان باشد وکذا فی المؤید پیشیار بوزن بیشکار
قاروره بیمار باشد شمس فخری گوید شعر دشمنت در رنج مرگست چه شود، بر دش مش پزشکان
پیشیار، ودر نسخه حسین وفایی بمعنی مزدور وشاگرد نیز آمده واورا پیشکار نیز خوانند

پسندر بوزن

پسندر بوزن سکندر پسر زن باشد مثالش عنصری گوید شعر جز باد اندر نماند این جهان کین بنه
چو با پسندر مهر دارد همچو با خشندر، اپسرندر نیز گویند پدندر بوزن پسندر شوی مادر
باشد استاد بیهقی گوید شعر از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی، مادر از کینه برو مانند مادندر
شود، و در جمع شیخ بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن بها آورده بای اول تازی و گفته
شعر گریبان بدست تو پیوسته بخت، ملک همچون یتیم طفلی در دست بدیدر، و شاید
ناصر خسرو نیز موید این قول گوید شعر زین پدندر بسی را در خورد جز خدر رفت، زیرا از بی وفایی
شکرش بی اجر رفت پدراندر نیز گویند پروار پرورش باشد عمادی شهریاری گوید
شعر پروای تو برای قربان، بسته است زمانه ما به پروار، ودر تحفه بمعنی حجره خود نیز آمده
ودر شرفنامه بمعنی قاروره بیمار آمده ودر مؤید الفضلا بمعنی خانه تابستانی نیز آمده پراور
پرنده وتیز پر وتیزرو باشد همای همایون شعر گهی با چرا گر چرا گر شدی، گهی با پراور پراور شدی
پرمر برای مهمله ومیم بوزن شتر ورا شطا باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر ملک
درحمله آن مرد دیبا فت، که نهی داشت سالها پر مر پور پسر باشد ودر نسخه میرزا بمعنی باد
گرفتن خود را وبمعنی دراج نیز آمده پایزار یعنی پا افزار پی سپر و پاسپار هر دو بمعنی
لگد کوب باشد حکیم انوری گوید شعر گردون کمر پی وهم مهندس سپهر دانش، اندیشه تدبیر
ترا پی سپر آمد پاکار و پایکار آنکه مستراح را جاروب کند کذا فی الشرفنامه مثالش حکیم
فردوسی فرماید شعر بدو گفت بهرام شو پایکار، بیاور که سرگین کشد بر کنار، وبمعنی
مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده مثالش حکیم اسدی گوید شعر گرفتند جور شها همه کوه
ودشت، کشان پایکار ابدستان و طشت پذیر یعنی قبول کنند مثالش شیخ سعدی
گوید شعر خداوند بخشنده دستگیر، کریم خطا بخش پوزش پذیر، وبمعنی امر قبول کردن
نیز آمده مثال این معنی شیخ عطار گوید شعر باحسان خود پوزش اندر پذیر، که جز تو ندارم
کسی دستگیر پریر یعنی پریروز مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر پریر ابلیس با جمعی اتباع،

تابید

بلفظ ولکشا میکر و تقریر پایمرد طاقت و قدرت باشد شهنامه شعر بستود ان بهی بیمار و شش
زال زر بدار و همی جنگ را پای ور باستود ان بمعنی گورستان باشد پیکر قالب و کالبد
از هرچه باشد و ازا مند لیه نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بیار ان باد پای کوه پیکر
زمین کوب و ره انجام و تکاور پرندور بفتح با و رای مهمله و سکون نون شمشیر گوهردار باشد
شمس فخری گوید شعر کوه چون پیش زنیان سستود چون یاقوت تو توت اوپرنداور پیکار
جنگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر به پیکار دشمن دلیران فرست هزبران بناورد شیران
فرست پذیرفتگار و پذیرفتگار بکسر قبول کننده باشد مثال دوم شیخ نظامی گوید شعر
جوروش کشت رستا پور کارش بصد سوکند شد زر پذیرفتگارش پیخر بوزن خنجر قفس
باشد در نسخه میرزا پرخاشخر یعنی جنگ آورد و شجاع حکیم فردوسی فرماید شعر دو پرخاشخر
با یکی نیک خوی گرفتند پرسش به بر آرزوی پلینگر بوزن ستمگر با کاف فارسی نام
پادشاه زنگ که سکندر در میان صید دانش کشت پالار همان پالار باشد که گذشت
پای افزار معروف و دیگر ان چوبی باشد که جولاهان پای بران نهند در وقت کار کردن
پرستار کنیزک باشد چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر پرستار زاده نیاید بکار وگر باشد زن
خود پدر شهریار پرگر بوزن زرگر طوقی مرصع که ملوک در گردن فرس می‌انداختند استاد
دقیقی گوید شعر عدو را از تو بهره غل و زنجیر ولی را از تو بهره تاج و پرگر و در مؤید بمعنی پرگار
نیز آمده پیله ور یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهره ها بخانها گرداند و فروشد شیخ سعدی گوید
شعر جو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشست یا پیله ور پرپیلار یعنی کسی چون فارسی شد باشد
خواجه سلمان فرماید شعر ساقی بزم پری جام پری وار بود چون پریدار کف آورده
بلب زان باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد مثالش استاد رودکی گوید شعر نه ماه
سیامی نه ماه فلک که ایست غلامت وان پیشکار و بمعنی معادن و ممد نیز آمده حکیم
انوری مؤید این معنی فرماید شعر بحل و عقد جهان از زمانه ایست دگر که پیشکار قضا و قدر

قدرت مع الزاء بیواز بیای حطی و واو بوزن بشیر از مرغ عیسی باشد که خرسواز
لیز گویند پیوند برای مهمله و واو بوزن مرکز سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
کوی گریبان تو کرجامه فروخت زرین پر و زشود دامن روح الامین و بمعنی اصل و نژاد
نیز آمده و در نسخه وفایی و این بیت فردوسی مؤید خود آورده شعر بدو گفت من خویش کرسیوزم
هم از تخمه گشتد پیکان پروزم و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاف آورده اند و همین
بیت مذکور تمسک شده اند و این بیت مناسبتی ندارد و در نسخه میرزا بمعنی وصلها که بر اطراف
جامه دوزند و اصل ابره یا رنگ دیگر و جامه ملون نیز آمده پرامقیز یعنی ریزه ای که مانده
زیر باشد و پیمانه پر شده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر که کاریست این خوار و دشوار
نیز که بر تخم نشان پرامد قفیز پاییز و پایز هر دو برای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد
پشیز پول ریزه که از مس یا برنج سازند و خرج کنند بستان شعر چنان روز کارش
پیچیخن نشاند که بر یک پشیزش تصرف نماند پرز بضم با و سکون رای مهمله ازا گویند
که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش حکیم انوری
فرماید شعر از چه خیزد در سخن حشو از خطا مبنی طبع وز چه باشد پرز در دیبا ز ناجنسی لباس
پوز گرداگرد دهان حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده سال بمعنی اول
حکیم سنایی گوید شعر از پی صید آهوی هوش پوز چشمها پر ز سرمه کرده جو یوز مع الزاء
الفارسی پژ بفتح گریوه سر کوه باشد خسروانی گوید شعر سفر خوشست کسی را که بر مراد بود اگر به سر
کوه و پژ آید اندر پیش و دیگر چوبی باشد زرد که بان مداوا کنند و بعربی وج گویند پوژ همان
پوز مرقوم مع السین پرواس برای مهمله و واو بوزن الماس در نسخه وفایی
دو معنی دارد اول سودن دست باشد که از ابعربی لمس گویند ابوشکور گوید شعر هر کجا
کو هر بیت بپرواسم دست سوی وگر پرواسم و شمس فخری بمعنی دست سودن باین
عنوان که به چیزی نرمست یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته شعر نبود اطلس گردون

سرای بارکشش • بسی اگرچه قضا کرد اندرون پرورش • دوم بمعنی پرداختن و فروغ
یافتن باشد مثالش شاه ناصر خسرو کوید شعر بعدل او بود از جور بد کنش رستن • بخیر او
بود از شر این جهان پرواس **پاپوس** چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری کوید شعر بجاپلوسی
خود را همی کند پرکار • بلی همیشه بود کار کار جاپلوسی پاپوس **پخپس** همان پخس مرقوم
باشد در بای تازی و در موید الفضلا بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخه
وفایی بمعنی پژمرده باشد از قسم نبتی **پپس** معروف و در نسخه میرزا خرمای بوجهل باشد که
از پوستش ریسمان کنند **پاس** نگاهبانی و حراست باشد و حسین وفایی کوید که پاس
یک بخش و شب باشد والحق که دران وقت بیدار باشد پاسبان کویند اما
بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول حسین وفایی که پاس یک بخش شب را کویند درست چه
در کلام اکابر واقع شد که چون پاسی از شب کذشت چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر چو پاسی
از شب و بجور بکذشت • ازان در شاه دل بجور برکشت • اما اینکه هر که دران وقت بیدار
پاسبان میکویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست همچو
باغبان و میزبان و این بیت انوری موید این قول است شعر ای بر سم دولت از آغاز دوران
داشته • طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس **مع الشین پریش** یعنی پریشان
کننده چنانکه انوری کوید شعر باد بر سد آتو هم رسد • باد فکرت نه باد خاک پریش • و شمس فخری
بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و افشاندن آورده و کفته که پریش و پریشان هر یک بمعنیست و کوید
شعر مگر که در سر زلف بتان زباد صبا • نماند در همه ملکش دگر مجال پریش • اما بخاطر میرسد
که پریشانی منتشر مناسبت دارد و بااین بیت که پریشان کردن و افشاندن و دیگر بمعنی پریشانی
و برافشاندن آمده که اسم از افشاندن باشد **پاغوش** بغین معجمه بوزن خاموش غوطه خوردن
باشد شمس فخری کوید شعر نه هر که غوطه خورد در براور و زبحار • بسا کسی که بود مرد وی از پاغوش •
پژوهش تفحص و تجسس باشد کمال اسمعیل کوید شعر بجز تخیل مت تو سبع اشما نجند • بهر کجا که پژوهش رود

ازهر دانه •

اهل و نژاد **پورشش** عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی کوید شعر خداوند بخشنده دستگیر • کریم خطا بخش
پوزش پذیر **پرندوش** بوزن کفش بشب پیشین که بعربی البارحة الاولی کویند چه بارحه دوش
باشد و از او فرض پرندوش کویند حکیم انوری کوید شعر دیدم از باقی پرندوشین • شبستانی بنیه بر کنار
طاق **پریناوش** در موید الفضلا فلک باشد اما اشعار بحرکتش نکرد **پیلغوش** بکسر با و سکون یا
و لام و ضم غین معجمه سوسن منقش و آن کلمت از جنس و برکنار سوسن اسمان کون خوانند و بر کنار آن نقطهای سیاه
باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد و درختهای کوچک دارد و آنرا پیلگوش نیز کویند شمس
فخری کوید شعر وصف خلق شاه میکرد نه دوش • سنبل و نسرین و در دو پیلغوش بلبلی شنید
و در زاری فتاد • و ز خلاکوششش برآمد صد خروش • خلاکوش بانک و مشغله باشد در تحفه
و نسخه حسین وفایی چنین آمده اما در شرفنامه و ادات الفضلا پیلغوش آمده بتقدیم غین بر لام
باین معنی و پیلگوش بمعنی نیلوفر و نام کلی و داروی نیز آمده **پرخاش** جنگ و حرب باشد مثالش شیخ
سعدی فرماید شعر چو پرخاش بینی تحمل بیار • که سهلی ببندد در کارزار **پاداش** جزای نیکی
باشد که از اپاداشت و پاداشت بوزن ناداون نیز کویند مثالش انوری کوید شعر ای تو زنده
سنت پاداش • وی بتو مرده رسم باد افراه **پخش** همان پخ مرقوم که بپا کوفته باشد و پهن شدن کویند
پخش شد **پالوش** بوزن آغوش کافور مغشوش را کویند شمس فخری کوید شعر حسود اگر بود
با تو خالص اندر مهر • عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش **پالش** بوزن مالش بمعنی افزونی و افزایش
باشد در نسخه میرزا **پخته جوش** شراب تیره جوشانیده باشد ایضا منه **پرتاش** برای مهمله و تای قرشت
بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید **پیارموش** بجیم شما که بتازیش عصفل
کویند و بعضی کویند نام دارویست که بتازیش سنبل کویند **پش** بضم با در نسخه میرزا جعد
باشد و بفتح موی کردن اسب و طرف که برکمر زنند و فرومایه از هر چیز باشد کذا فی المؤید **پراشش**
بکسر با و ها و **پیراشش** بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن و زینت دادن باشد مطلقا و دباغت
پوست را نیز پراشش کویند و دباغ را پوست پرای کویند مثالش شیخ نظامی کوید شعر

به پیرایش نامهٔ خسروی * کهن بسر و را باز دارم نوی ** پذیرش بفتح با و کسر ذال معجمه و رای مهمله بمعنی
قبول باشد مثالش هم او فرماید شعر خرامید روا ز پذیرش متاف * بغواصی در بدریا شتافت
مع الغین بتاغ بعد از با نون بوزن چراغ دبیر باشد یعنی نویسنده و مثالش منصور شیرازی
گوید شعر ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان * به پیش او بود ابکم زبان تیز بتاغ * و دیگر بمعنی تار
ابریشم آمده مثالش شاعر گوید شعر تو سیمین فقی من چو زرین بتاغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ * و در نسخه
حسین وفایی بمعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند پنبه و ماشوره نیز گویند شعر کشاورز و
آهنگر و بای باف * چو بیکار گشتند زشان بکاف پف بادی که در هنگام چراغ
وغیره از دهن بیرون کنند مثالش ملا جامی گوید شعر هر که بر روی مه فشاند تف * یا کند بر چراغ
انجم پف مع الکاف التازی پاهنگ بوزن آهنگ در نسخه حسین وفایی شکنجه باشد
پنیرک بنامیت که بعربی ازالمکوکیه خوانند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و بنیرک
ازان گویند که میوه آن شبیه باشد به پنیر و از آفتاب گردک نیز گویند زیرا که هر سمت که
آفتاب گردد آن میل بآن سمت کند مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید شعر ذبولی که خیزد ز دلالش
تلافیش مشکل بود بر پنیرک پک و لک بیهنر و رعنایی باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
جهان چو خاک در تست و عرصه ملکت * چرا نگو هند عقلش بتهمت پک و لک * و در تحفه
بمعنی تک و پوی و آلات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک
آورده و این اصح است بواسطه آنکه حالا هم لک و پک میگویند و گفته شعر چو بوت
و پوت شود تار و مار مرفقیر * چه میکند خر و بر یا چه میکند لک و پک * اما در اداة الفضلا
مسطور است که پک بضم با بیهنری و رعنایی و لک بر بایند انگشت باشد پچپشک بضم با و جیم
فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسفند و بز و امثال آن پروانک بفتح با و نون و سکون
رای مهمله جانوریست که پیشاپیش شیر روان شود و آواز کنند تا بدانند که شیر می آید پس
جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله پالیک

بوزن باریک

بوزن باریک پای افزار چرمین رودکی گوید شعر ازخرد پالیک انجا رسیدم که همی * موزه
جستی میخواهم و اسب تازی * و در تحفه بمعنی پای تابه که آنرا لفافه نیز گویند آمده و پوشنگ گربه باشد
شمس فخری گوید شعر خدایگانی شاهنشهی که سیر فلک * بزیر دامن لطفش خزید چون پوشنگ
پوک بوزن دوک غله که در جایی نهان کنند و سرش بپوشند منجیک گوید شعر برمرگ پدر
گرچه پسر دارد سوک * در خاک نهان کندش مانند پوک * و دیگر در نسخه وفایی بمعنی بادی باشد
که از دهان بر آتش دهند تا برافروزد آغاجی گوید شعر گرز فخند گرم دم خویش بگوگرد * بی پوک
ز گوگرد زمانه زند آتش * و بمعنی حراف نیز باشد یعنی سوخته که آتش دران زنند شمس فخری گوید
شعر غم اگر یار من بود چه عجب * میل آتش بود همیشه به پوک * و بخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که
حسین وفایی باستشهاد معنی دوم آورده بمعنی حراف مناسبت دارد و بمعنی بادی که
از دهن بیرون کنند در آتش افروختن مطلق مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله
که در جایی پنهان کنند بتای تازی آمده پلالک و پرالک همان بلارک که جنسی از فولاد جوهردار
باشد که ازان شمشیر سازند حکیم اسدی گوید شعر ازان آهن لعل گون تیغ جا * هم از روهنی و پلالک
هزار پچواک بجیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمه زبانی ز بانی باشد پرگوک برای
مهمله و کاف بوزن مغلوک عمارت باشد پلوک بعد از با لام بوزن قبول در نسخه میرزا
نالادی باشد که بربام سازند پچپابک خرچنگ را گویند پیلگوش گل ریباس باشد
که بعربی نورالریباس گویند بفتح نون کذا فی المؤید پوپک بای دوم تازی بوزن
کودک هدهد باشد هندوشاه گوید شعر الا تا باز گویند از سلیمان * که با بلقیس وصلش داد
پوپک * کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی آورده بمعنی دختر دوشیزه نیز
گفته پاسهاک بفتح و ضم سین مهمله خمیازه باشد پنبک بای دوم نیز فارسی و تای قرشت
بوزن خشک پاره از خوشه خرما و انگور باشد در شرفنامه و در مؤید بهر دو بای تازی آمده
پشنگ بوزن اشنگ جغد باشد پرستوک خطاف باشد و آن مرغیست سیاه سفید که نجانها

بچگند و در خانه کردن بانگ کند **پلک** بکسر با معروف و بعربی جفن گویند بفتح جیم و
سکون فا مثالش سلمان گوید **شعر** پلک کبود نرگس چشم پر آب من • نیلوفریست
کو نکند میل آفتاب • و بحرکت لام نیز بنظر رسیده چنانچه امیر خسرو گوید **شعر** دران کشتی
پلک برهم نخوردش • در آمد خواب مرگ و خوش ربودش **پشنگ** ژاله باشد که آنرا
تگرگ نیز گویند **پاچک** بفتح جیم فارسی سرگین گاو که خشک شده باشد و نیز سرگین زده گرد
کرده که از آن آبادچک و غوشاک نیز گویند **مع الکاف الفارسیه** **پشلنگ** بشین معجمه و لام
بوزن خرخنگ بمعنی پس افتاده باشد **پرنگ** بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر
شمشیر و فروغ آن باشد کذا فی المؤید **پک** بفتح تن نارپستان و بندق که بچگان بآن
بازی کنند یعنی گروهه الضامنه **پشنگ** در تحفه چیزی باشد و شمس فخری گوید که افزاریست
تیز که بنایان بآن سوراخ در دیوار کنند و گفته **شعر** در آورد بخطش بان سپهر از پای •
پیک بشارت بی دستبر و پنگ در پشنگ • و نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب باشد
پالهنگ و پالاهنگ دوالی باشد که بر کناره لگام بسته باشند که بدان اسب را ببندند
معزی گوید **شعر** کشتی زر دم و بجوار زمت پرستاره • فا بر سر و بر دست نیز پالاهنگ •
و در جامع اللغات نیازی حجازی مسطور است که کهکشان را نیز پالهنگ گویند **پاچنگ**
بجیم فارسی بوزن تارنگ دریچه کوچک باشد در کوشک چنانچه بیک چشم از او نگرند کذا فی
التحفه شمس فخری گوید **شعر** هزار گونه گل از شاخ چهره می بنمود • چو لعبتان گل اندام نازک
از پاچنگ • و در نسخه میرزا بمعنی بافزار چرمین نیز آمده **پس آهنگ** آن آهنی باشد که کفشگران
در پس کفش نهند تا پاشنه کفش فراخ کنند و قالب را از آن کشند و بتازی مویل گویند بفتح میم و کسر همزه
پاسنگ آنچه در کفه ترازو نهند جهت برابر کردن **پتنگ** بعد از با دو نون بوزن درنگ
دریچه باشد کذا فی المؤید **پلنگ مشک** نباتیست که بعربی سنخلاط گویند بکسر سین مهمله و ضم
و سکون میم و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که پلنگ مشک هو نبت له نور کهیئة الورد

یشبه لونه

یشبه لونه لون التمر و یجد ریح المسک مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** عطر گشته از
پلنگ مشک بغداد • واهوی مشک آید از فضای صفاهان **مع اللام المهمله** **پل** بوزن گل با
باشد معروف گوید **شعر** همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من • بجای کفش و پلش ای کفیف بالینی **پوستکال**
بکاف فارسی پوست دربر دنبه گوسفند که سرگین او از پشم آن او یخته باشد مثالش سوزنی گوید
شعر از غلا انکه زی عیال آید • او ز دنبه به پوستکال آید • و پوستکاله نیز گویند **پالاپاک** چیزی
سخت بود که بسیار باید دقیقی گوید **شعر** بقد و هیبت و شمشیر تو قرار گرفت • زمانه که پر آشوب
بود پالاپال • و دیگر در تحفه بمعنی پالوده سخت آمده **پیکمال** بکاف و میم بوزن بدحال افزار کفشگران
که بدان خط کشند و بتازی مخط گویند **پوپل** بای دوم نیز فارسی بوزن و معنی فوفل باشد **پکول**
بوزن قبول همان پلوک که در باب کاف گذشت **پیخال** بیای حطی و خای معجمه بوزن قیفال فضله مرغ
باشد امیر خسرو گوید **شعر** روز کور فسق کی بیند مقام نور شرع • کنبد مسجد پر از پیخال زاغ شب پرست •
و نیز آبی باشد که در کنج چشم جمع شود و آنرا پنج نیز گویند **پرکال** بوزن و معنی پرگار باشد
پژول بزای فارسی بوزن قبول کعب پا باشد شمس فخری گوید **شعر** چون در از زرق تیش و کم نشود
فارغ البال مردم پشکول • چه که بر تخت نارجی خوش • چه که در گل نهی دو دست و پژول •
و در مؤید الفضلا بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی گروهه و دیگر پستان زم را گویند و در لسان الشعرا
نارپستان باشد **پچول** و پل شتالنگ باشد یعنی کعب پا کذا فی المؤید **پل و پول**
طاقی که بر روی آب بندند شهنامه **شعر** یکی پول دیگر بباید زدن • شدن را یکی راه و باز آمدن •
مع المیم **پایدام** مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن و آنرا خروهه نیز گویند
و بعربی ملواح گویند بکسر میم و سکون لام و آخرش حای مهمله کذا فی الشرفنامه و بمعنی دام
نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** گفتم ببارگاه ملایک توان رسید • گفتا توان اگر نشود
حرص پایدام **پرچم** بمعنی آن چیزی سیاه باشد مدور که بر سر نیزه و علم کنند مثال مناسب نیزه
مولانا تقی گوید **شعر** ز پرچم فروزنده نوک سنان • چو آن شعله کاید برون از دخان • و مثال

علم عماد فقیه فرماید شعر پرچم مشکین علمهای شاه وسته ریحان کریبان ماه و دیگر بمعنی کاکل باشد
مثال این بمعنی مولوی معنوی گوید شعر گرچه ناخن رفت چون باشی مرا بر کنم من پرچم خورشید را
و در نسخه بیازی بمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم گاو بحری مثال این بمعنی اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر گاوی
بشان و بهند درین قلزم نگون لیکن نه پرچم است مرا ورانه عنبر است پیلارام بلام و رای
مهمله بوزن بی آرام نام حصار عظمت و مسعود سعد بحرف یا آورده گفته شعر تو بلها ورد
هول تو بسر اندر شب تو پیلارام و بیم تو بخراسان پیلسم نام یکی از مبارزان مشهور که
با رستم جنگ کرد و رستم او را کشت فردوسی گوید شعر بیارست آن جنگ را پیلسم
همی راند چون نره شیر با باد و دم پلنام تعوید دفع چشم زخم باشد در نسخه وفایی مثالش
شهید گوید شعر بیا نگارا از چشم بد بترس همی چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پنام پژوان
بفتح با و ضم زای فارسی فقیر و خوار باشد مع النون پالیزبان باغبان و دهقان
و صاحب کشت و نیز نام نوایست که مطربان نوازند شاعر گوید شعر رونق پالیز رفت
اکنون که بلبل تمام شب بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان پرواسیدن برا و سین مهملتین و واو
بوزن برتابیدن یعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه به بیند نرمست یا درشت مثالش شرف
الدین شهاب الدین گوید شعر زیر و اسیدن آن نازک اندام شگفت اندر کشم گلهای بادام
پیرون برای مهمله و واو بوزن گردن نام پژن بن کیو باشد کذا فی الادات پژوهیدن
یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مثالش مؤید الدین گوید شعر در پژوهیدن اسرار و علوم
شوی از کاهلی آخر معلوم پژمان بزای فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد
مثالش فخری گوید شعر نشسته خسرو دلشاد در سریر شهی عدو گریخته از کوه دوخته
پژمان پژاکن بفتح با و کسر کاف فارسی یعنی زشت و پلید باشد مثالش ابوشکور گوید
شعر بلطیف و جوانم چو گل در بهار و پژاکن نیم سالخورده نیم پرنیشن برای مهمله و شین
معجمه بوزن خریدن فشاندن و پریشان کردن پایون بضم یای حطی پیرایه و زیور باشد

کذا فی الادات

کذا فی الادات پراختن بزای معجمه و تای قرشت بوزن شناختن بمعنی کلاختن
باشد کذا فی المؤید پژومان بزای فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی فقیران باشد
پژولیدن بفتح با و دال و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن و در مؤید
الفضلا بمعنی تیره شدن نیز آمده پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت
پذیرفتن کذا فی الشرفنامه بوزن بوزن سوزن پاک کرده از برای زراعت بوشکان
بضم با و شین معجمه موقوف و کاف فارسی نام مقامیست نزدیک نیشابور پشیم شدن
پراکنده شدن و ساختن و جدایی ورزیدن پالاون بواو بوزن ناداون آلتی باشد
حلوانیان را که بکفکیر ماند مثالش ابوشعیب گوید شعر افشره خون دل از چشم او
ریخته پالاون مژگان فرو پخچیدن و پخشیدن یعنی بیا کوفته شدن و پهن
شدن چیزی که بآن ضربی رسیده باشد و هر دو بواو آید پای ماجان بمیم و جیم پارسی
جایی که درویشان گناه کار را باز دارند و کوش خود را بدست گیرد حکیم خاقانی گوید
شعر هوا میخواست تا بر صف بالا برتری جوید گرفتم دست و افکندم بصف پای ماجانش
و مولوی معنوی نیز فرماید شعر آدم از فردوس و از بالای هفت
پای ماجان از برای عذر رفت پرچین بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ
نهند و آنرا فلغند نیز گویند شاه ناصرخسرو گوید شعر یاری ندهد ترا بدین دیو
جز طاعت و حبل آل یاسین گرد دل خود ز دوستیشان برد بر حصار بساز
پرچین و نیز میخی که بر جایی زنند و پایه آنرا از طرفی دیگر کج کنند گویند پرچین شد
پرهین بفتح با و دین فارسی و سکون رای مهمله و ها خرفه باشد و آنرا بعربی
فرح و رجله گویند و در صیدنه ابی ریحان بر و ملی مسطور است که آنرا فرفین نیز
گویند بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و یا و این معرب پرهنست حکیم خاقانی
گوید شعر زمیغها که سیه تر ز تخم پرپهنست چو تخم پرپهن آرد برون سفید

لعاب **پایندان** بیای خطی ونون بوزن بادنجان ضمانرا گویند کذا فی الشرفنامه
مثالش مؤید الدین گوید شعر رزق را دست تو پایندان شد علم را کلک تو پایندان
باد مسعود سعد نیز فرماید شعر که بعمر و بجاه نوشته اند روزگار و سپهر پایندان
پشن بشین معجمه بوزن رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب دران جنگ
بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز دران جنگ کشته شدند و این
جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند شعر ز کان گذر کند همان جوشن
مانند سنان گیو در جنگ پشن **پرده شناسان** یعنی مطربان مثالش شیخ
نظامی فرماید شعر پرده شناسان نوا در شگرف پرده نشینان بهوا در شگرف
پاسیدن بوزن مالیدن یعنی نگاهبانی کردن و پاس داشتن **پاهیدن** بوزن
وادریدن یعنی شکنجه کردن **پیغمن** بفتح با و غین معجمه و سکون یای خطی سلاح
گویند و فجن معرب آنست **پسودن** بسین مهمله بوزن می بودن در نسخهٔ میرزا
بمعنی میل کردن باشد **پاربخن** بفتح رای مهمله و جیم و **پاوربخن** هر دو خلخال باشد
کذا فی الشرفنامه و **پااوربخن** بفتح همزه نیز آمده مثال معنی اول را حکیم خاقانی
شعر کرده ز سر جیب سرمست پاربخن پاو پارهٔ دست مثال دوم بدر الدین
گوید شعر کند چو بهشتش طوق گردن اگر از پایش افتد پاوربخن و بجای
واو یا نیز بنظر رسیده مثال سیوم معروفی گوید شعر زبا اوربخن آن سرو نوشاد
بگل درمانده نقش پای آزاد **پالاییدن** بکسر یای خطی اول زیارت کردن و شدن
باشد و صاف کردن ایضا منه **پرداختن** یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از
علایق و اشغال مثال فردوسی گوید شعر دل از داوریها پرداختند بآیین
یکی جشن نو ساختند و نیز با کسی در ساختن و بمعنی آراستن و مرتب کردن
نیز باشد **پریشیدن** یعنی بدحال و پریشان گردانیدن و شدن و بجود

کشتی

کشتن کذا فی الشرفنامه **پراشیدن** نیز بامن مغفیست **پشین** بشین معجمه بوزن زمین
نام پسر سیوم کیقباد برادر خرد کیکاوس که لهراسب پدر گشتاسب نبیرهٔ اوست مثالش
فردوسی فرماید شعر پشین بود از تخمهٔ کیقباد خردمند و شاهی دلش پر ز داد
پشخیدن بشین معجمه بوزن ستمدیدن یعنی آب و امثال آن پاشیدن
پنیش بشین معجمه بوزن لیف خرما که از آن رسن بافند کذا فی الشرفنامه
پرویزن آردبیز باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر به پرویزن معرفت بیخته
بشهد عبادت برآمیخته **پهلو کردن** یعنی گریختن و کناره کردن **پایان** یعنی آخر
هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر نیست پایان شغل من پیدا
هست یک شغل کش نه پایانیست **پیرامن و پیرامون** گرداگرد را گویند مثال اول را
شیخ سعدی فرماید شعر در میر و وزیر و سلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن مثال
دوم ابوشکور گوید شعر به پیرامون آن دز بود کوهی که زان بلندتر دل گردون شکوهی
پژوین برای فارسی و واو بوزن فروین در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی چرکین شدن
و چرکین داشتن باشد و بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی گوید
شعر بپشم ارد دوات بی سوراخ قلم سست و کاغذ پژوین **پای پوزان**
بای دوم نیز فارسی و زای معجمه در نسخهٔ وفایی بمعنی بانگ سهمناک باشد این لغت
جای دگر بنظر رسیده **پشتوان** جوی باشد که بجهت استحکام دیوار در زیر آن کنند مثال
خلاق گوید شعر چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود گر اعتماد برین پشتوان نبودی وای
و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید شعر چه غم دیوار امت را که باشد
چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان **پرن** برای
مهمله بوزن رسن پروین باشد مثالش خلاق گوید شعر بگاه فکر اگر بر بنات
نعش خورم سلوک کلک بنظم آورم چنان پرنش **پالودن** یعنی صاف کردن

بیغو ن بغین معجمه بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد در نسخهٔ میرزا پلوان
بضم با و سکون لام پشتوارهٔ کاه باشد کذا فی المؤید الفضلا پری خوان یعنی افسون خوان
پالان و پاسبان معروفات معروف و دیگر عیب را گویند چنانکه حکیم انوری گوید
شعر از عقاب و پوستینش گر نگوید به بود٭ کو چه در دریا تواند کرد خوط کارزی٭
پروان برای مهمله و واو بوزن مردان شهریست نزدیک غزنین کذا فی التحفه مثالش
حکیم فردوسی فرماید شعر بدو گفت کای نام بردار هند٭ ز پروان بفرمان توانا
پسند پرندیدن براو دال مهملتین بوزن سمن چیدن هرچه از پرند سازند و پرند
حریرست مثالش اسدی گوید شعر زهر سو می اندازه در روی بجوش٭ بتان پرندن
برذله پوش بکیدن بیای حطی و کاف تازی و نون بوزن و معنی پیوستن و جمع
کردن در سلک کشیدن پوزیدن بزای معجمه بوزن و معنی کوشیدن مع الواو
پالو بضم لام چیزی که بر بدن بر آید همچو عدسی و آنرا آزخ نیز گویند و بعربی
ثؤلول گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بروی تو هر که روش هست چشمش٭ بود مقله
چشمش در جو پالو پرو بفتح با و سکون رای مهمله پروی باشد شمس فخری گوید
شعر فروغ رای منیرت اگر جهد در باغ٭ ز جای خوشه ز تاکش همی برآید پرو پینو
بعد از یا نون بوزن زیلو دوغ ترش خشک را گویند که کشک باشد مثالش هم او گوید
شعر تو چون شهد و بناتی و حسودت٭ بود سخت و ترش مانند پینو پراو بسکون
رای مهمله و فتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه پتو بضم تای قرشت منزل عطارد باشد
و تیر بهرام را گویند مثال این معنی را شمس طبسی گوید شعر گر تیر فلک عرض دهد منصب
کلکش٭ بی آب شود خنجر بهرام بپا تو پیغو بوزن و معنی بیلو که نام یکی از بلاد هند است
حکیم اسدی گوید شعر زیاقوت سیصد مگر پیغوی٭ ز گوهر چهل تاج کیخسروی٭ و ازین بیت
شاه ناصر خسرو که شعر هرچند مهار خلق بگرفتند٭ امروز تکین و ایلک و پیغو٭ چنان ظاهر

میشود که

میشود که پیغو نام پادشاه آن ولایت باشد پو بمعنی دویدن مثالش شیخ نظامی
گوید شعر شیر سگی داشت که چون پو گرفت٭ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت پارو بضم رای
مهمله بیل چوبین که بآن برف پاک کنند پیو بیای حطی بوزن رفو کلوخ باشد در نسخهٔ
میرزا پهلو بفتح اول و سیوم نام ولایتی باشد در شهر قامه که زبان پهلوی بآن منسوب است
و فهلوی معرب آنست شهنامه شعر بفرمود تا قارن جنگجوی٭ ز پهلو بدشت اندر
آورد روی٭ و در معظم البلدان مسطور که بضم لام نواحی اصفهانست و بفتح لام
شجاع و دلاور است شاعر گوید شعر دل پهلوی بسان آورد٭ ساز لهو شش
بسی فراز آورد پرستو معروف و بتازی خطاف گویند شمس فخری گوید شعر
همان فتح در ایوان جاهش٭ نهادست آشیان همچون پرستو پرتو روشنایی و
فروغ از هرچه باشد مثالش سیف اسفرنگ گوید شعر بیاض صبح نمودار دل
شب دیجور٭ چنانکه پرتو نور از سواد دیدهٔ حور پرسو بفتح با و سکون رای مهمله و یای
حطی و کسر جیم مرغیست که آنرا سوزاک نیز گویند و بعربی حرقة البول گویند پیلو
بوزن زیلو چوبی که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در حقایق الاستا
مسطور است بار درخت اراک باشد کذا فی مؤید الفضلا مع الهاء پاوده
بدال مهمله بوزن ناداده اسب چست باشد استاد عنصری گوید شعر ابلق ایام را تا
برنشیند میرود٭ سبز خنگ چرخ پیش قدر او پالاده٭ و در رسالهٔ حسین وفایی بمعنی
اهل غیبت و نسا باشد پده حراق باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بار نیاورد
و شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر لحضرو اعظم جمال دین و دین آنکه هست٭ آتش
تیغ و را جان و تن اعدا پده٭ کو ز فیض دست او یکقطره آید بر زمین٭ میوهٔ باغ بهشت البته بار
آرد پده پناهنده بمعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی گوید شعر در کنه
از جرم که خواهنده ایم٭ چاره ما کن که پناهنده ایم٭ و بمعنی پناه دهنده نیز آمده هم او

فرماید شعر بیا هنج یاد کرد از خست • یلت کرد بر کامکاری درست پراکوه بعد از
رای مهمله وضم کاف یعنی آن روی کوه که بکوه باشد ودر شرح سامی فی الاسامی مسطورست
که پراکوه هو من الجبل حیث ینسفح الیه الماء ای ینسکب پشپاره بکسر با وسکون یای حطی
وشین معجمه وفتح رای مهمله حلوایی باشد تنک ونرم مرکب از آرد وروغن ودوشاب
وانرا بعربی مشفارج کویند بضم شین معجمه وبعد از شین فا وکسر رای مهمله مثالش شاه ناصر
خسرو کوید شعر سخن باید که پیش آری خوش ایراک • سخن بهتر بسی از پشپاره پاغنده
بوزن اغنده پنبهٔ کرد کرده باشند برای ریسیدن شمس فخری کوید شعر فلک بر ریسمان
بکر فکر او • باشد از مهر وماه پاغنده پرشیده پریشان شده باشد وبرباد
داده وپراشیده نیز باینمعنیست شاکر بخاری کوید شعر مجلس پراشیده همه
میوه خراشیده همه • ذرها بپاشیده همه قل کران کرده یله پرواسیده براو سین
مهملتین بوزن افشانده یعنی دست مالیده جهت نرمی ودرشتی مثالش
شهرهٔ آفاق کوید شعر هرکه پرواسیده آن اندام را • در کف خود دیده سیم خام را
پراکنده یعنی متفرق وپریشان مثالش شیخ سعدی کوید شعر خداوند نعمت بحق
مشتغل • پراکنده روزی پراکنده دل پوید بمعنی دویدن باشد مثالش لبیبی کوید
شعر بکرمی چو برق وبنرمی چو آب • بپوید چو رنک وبکیند چو بیر پایه معروف
وبمعنی مرتبه نیز آمده مثالش شیخ سعدی کوید شعر دریغ آیدم با چنین مایه که
ببینم ترا در چنین پایه پایچه یعنی پاچه زیر جامه وشلوار وبعربی رجلان کویند
مثالش امیر خسرو کوید شعر ساخته طاوس ملدیک نکار • پایچه بالا زده طاوس
وار پایزه بکسر یای حطی وفتح زای معجمه تازی حکمی بود که ملوک بشخصی دهند
که همه کس اطاعت بکنند ومخالفت نورزند پالوانه بوزن شادمانه مرغکی سیاه
بوده باشد که دایم درهوا بود وچون بنشیند نتواند که برخیزد وکویند نغمای او

بادست

بادست شمس فخری کوید شعر شهنشاها تو عنقایی بزینت • حسود در که تو پالوانه
ذ رخفه پالوایه بیا خطی آمده وکفته که اورا پیلوایه نیز کویند اما شمس فخری باز مانه
وجمانه قافیه کرده ودر رساله بنون ویا هر دو بنظر رسیده پرکنده بکاف فارسی
بوزن شرمنده بمعنی همای پراکنده باشد مثالش حکیم ازرقی کوید شعر
ازان قصاید پرکنده دفتری کردم • که خوانده بودم بر تاج خسروان ابده
پذیرفته یعنی قبول کرده شیخ نظامی کوید شعر عیب جوانان نپذیرفته اند • پیری
وصد عیب چنین کفته اند پایسته بوزن شایسته یعنی بقا کرده وپاینده
مثالش شاه ناصر خسرو کوید شعر جهانا چه درخورد پایسته • وکر چند با کس
نپایستهٔ پهنه بفتح با ونون چوب کفچه مانند که بدان کوی بازند وبنات
طبقات کویند ودر اداة الفضلا بمعنی کوی باختن نیز آمده اما معنی
اول اصحست چه حکیم فرخی باینمعنی فرماید شعر بنات النعش چون طبقات
سیمین • نهاده دست زیر وپهنه از بر • وهم او فرماید بمعنی مذکور این
بیت انسبست شعر نامه نویسد بدیع ونظم نظم کند خوب • تیغ زند نیک و
پهنه باز دو چوکان پروازه بوزن دروازه طعامی که از پس کسی
بتفرج برند کذا فی التحفه ودر نسخهٔ حسین وفایی پروازه دو معنی دارد
اول درمنه که از پی عروس برند واین معنی خالی از غرابتی نیست ودوم
طعامی که از پس کسی بتفرج برند وحالا در شیراز کسی را که مکشان می سازد
پروازه کو میکویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که پیش عروس افروزند
پسریچه بسین ورای مهمله ویای حطی وجیم فارسی بدکار وسفله
پلمه بعد از بالام بضاعت قلیل ونیز موی اطراف سرین هرد ولغت از مؤید
نوشته شد وهیچ اشعار بحرکتش نکرده پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد

شاعر کوید شعر به تیغ طره بر روز بنجه خاتون بکر زیبت کند تاج بر سر صبیان وشمس
فخری کوید شعر ان خسروی که سرخ ز خون عدوش کرد سلطان نوبهاری
بیکان غنچه را در آستان درکه شاه جهان پناه سایند مهر و ماه شب و روز
بنجه را پیغاله بفتح با و لام وسکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد
پژمایه بزای معجمه و یای حطی و بعد از امیم بوزن همسایه گاوی که فریدون
بشیر او بزرک شد فردوسی کوید شعر یکی گاو پژمایه خواهد بدن جهانجوی را
دایه خواهد بدن وهم او فرماید شعر یکی گاوش نام پژمایه بود زکاوان ورا بر
ترین پایه بود کذا فی التحفه اما در موید الفضلا بکسر بای تازی وسکون رای
مهمله آمده پرپاپه بضم با هزار پا را کویند واو را بعربی شبث خوانند بفتح شین
وبا و آخرش ثای مثلثه پرغونه برای مهمله وغین معجمه ونون بوزن معشوقه
بمعنی زشت بود وفرخج نیز کویند پرزه بوزن خرزه در تحفه بمعنی شتاف باشد
پالواسه بلام وسین مهمله بوزن شاه کاسه تاسه باشد یعنی غم واندوه
شهاب الدین مؤید کوید شعر مرمرا ای دره وغلوی سترک پالواسه کرفت ازین
ترفند کذا فی التحفه ودر اکثر نسخ تا بواسه آمده پرونده بوزن پرکنده قماشی
بود که بر از آن قماش در آن بپیچند شمس فخری کوید شعر کیسه ام زر و پرست از
بدره خامه روست پر ز پرونده پادو بفتح دال مهمله گاو یا خر باشد وگله بانرا
پاده بان کویند ودر موید بمعنی چوبان ونگاهبان آمده ودر لسان الشعرا بمعنی
چراگاه اسبان وشتران آورده پرهوده بوزن فرسوده سخن بیهوده
باشد ودیکر جامه باشد که در پیش آتش زنک کردانیده باشد وسوخته
باشد پژوه بفتح با وضم زای فارسی تفحص وتجسس کننده باشد شیخ نظامی
کوید شعر سپهبد بر آمد چو بر تیغ کوه بشد نزد آن پیر دانش پژوه وبمعنی

زاد خصوصی

امر از تفحص نیز آید مثالش منوچهری کوید شعر جام کیر وجای دار و نام جوی و
کامران بت فریب و کین کذار و دین پژوه و رهنمای پشنجه بوزن شکنجه در نسخه
وفایی ابکیری که جولاهان دارند ودر سامی فی الاسامی آن دسته کیاه
باشد که شومالان بدان شو بر کار افشانند پیشکاه در نسخه وفایی
فرش باشد که در پیش افکنند معروفی کوید شعر بدیدم یکی خانه محتشم نخ
دیدم انجا و نه پیشکاه ودر شرفنامه که بر صدر کسترانند نیز آمده مثال
معنی اول را حکیم سنایی فرماید شعر پیشکاه دوست را شاهی چو بر درکاه عشق
عافیت را سرنکون سار اند او نیز بباد وحکیم فردوسی بمعنی پادشاه وصاحب
تخت ومسند چند جا کفته از آن جمله فرماید شعر ببندان کرفتند هر و پناه همان
دلشده ماه وهم پیشکاه ومراد از پیشکاه مهراب شاه هست ونیز کوید
شعر ازان پس بد خم سپردند شاه تو کفتی نبد نامور پیشکاه وازینجا مراد
منوچهر شاه هست ومسعود سعد نیز باین معنی کوید شعر از جو تو محتشم فرزاد
ملک وز جو تو پیشکاه ناز دکاه پگاه بکسر با بمعنی اول صبح باشد مثالش مولوی
مثنوی شعر چند درد ملیز قاضی ای کواه حبس باشی ده کواهی از پگاه
وپکم نیز کویند هم او کوید شعر روز دیکر از پگه آن مرد تفت انطرف از بهر
کاری می برفت پرس بوزن سرفه بمعنی پرسش باشد یعنی عیادت
پشنجیده بشین معجمه وجیم تازی بوزن بشمدیده یعنی آب وخون ومثل آن
پاشیده شده مثالش استاد لبتی کوید شعر بخنجر همه شش آلجیدم اندر جان
خاک خونش پشنجیده اند پیغه بوزن بنفشه جوبی باشد خوار نرک پوسیده که در
ولایت خوزستان بجای پده وحراق بکار برند پرکنه بفتح با ونون وکسر کاف
فارسی در نسخه میرزا بمعنی درهم کوفته از عطریات باشد پاژه بیای حطی وزای

فارسی بوزن جایزه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و بیستان داس خیمه
پلمه بلام و میم و سین مهمله بوزن وسوسه دست و پا کم کردن و دروغ گفتن
و متهم ساختن باشد و در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا پلمه او برده بحذف
سین پوسانه بسین مهمله و نون بوزن بود اده بمعنی فروتنی و فریب دادن
باشد در نسخهٔ میرزا پیواسته بعد از یای حطی واو بوزن پیراسته برج
و حصار و فصیل را گویند ایضاً منه پای اوزاره بازای فارسی چوبی که جولاهها
در وقت کار پای بر آن نهند کذا فی الکشف پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ
که بعربی ذباله و فتیله گویند پروانه بهر و معنی معروف و همان پروانک مرقوم
مثال این معنی خاقانی گوید شعر عادل غضنفری تو و پروانهٔ تو من٭ پروانه
در پناه غضنفر نکوتر است پذیره استقبال باشد شهنامه شعر پذیره شدن
را چو جیره شدند٭ سپاسی سپید پذیره شدند٭ در نسخهٔ میرزا بمعنی قبول
امر کسی نیز آمده پله بکسر با و فتح لام درخت بید که بر کش پنجه را ماند
قران السعدین شعر پنجه کشاد دست درخت پله٭ راست چون ناخن شبه پله
پنجاهه یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد خاقانی گوید
شعر پس از چندین چله در عهد سی سال٭ روم پنجاهه گیرم آشکارا٭
پنبیزه چیزیست که در میان تیغه و دسته کارد وصل کنند برای استواری
و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پایزه بدان استوار کنند کذا
فی اداة الفضلا و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال این معنی انوری گوید
شعر سموم قهر تو با آن اگر عتاب کند٭ بپنبیزه داغ شود برمسام ماهی
شمیم پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری فرماید در طلب
شراب شعر بیخ فلاشیم (?) در پیغوله٭ با حریفی کو ربابه خوش زند٭ چرخ مردم خوار
کو بی خصم ما

کوبی خصم ماست٭ تا چو برخیزیم بر هر شش زند٭ بی شرابی آتش الله ما زدست
گیست گوا٭ بی برین آتش زند٭ و پغله نیز گویند بحذف واو مثالش حکیم فردوسی
گوید شعر کز نیم زکیهان یکی پیغله٭ کنم هرچه دارم بکسی یله٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی
کنج چشم نیز آمده کذا فی اداة الفضلا پرکاله و پرگاله هر دو پاره باشد که بر جامه
دوزند از هر چه باشد و آنرا کژنه نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی
مطلق پاره بنظر رسیده چنانکه سراج الدین گوید شعر دیده ام در غم فراق
کسی٭ نیز پرکاله جگر دامن پاتله و پاتیله هر دو دیگ حلواییان باشد در نسخه
حسین وفایی ابو العباس گوید شعر وی چو پراکنده شدم یافتم٭ آخر چوب پاتله
سفلگان٭ اما ازین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود پرسته بوزن شکسته
بمعنی پرستیده باشد پناه معروف و دیگر بمعنی امر نیز آید یعنی بپناه بر مثالش
حکیم فردوسی گوید در روضت کاوس بمیلاد شعر بدو گفت اگر دشمن آید
بدید٭ ترا تیغ کینه بباید کشید٭ زهر بد بزال و برستم پناه٭ که پشت سپاهند
زیبای گاه پالیده صاف کرده و صاف شده باشد و در اداة الفضلا
بمعنی افروزنده نیز آمده پیوسته بمعنی پیوند کرده شده باشد لامیر خسرو شعر
نان زر و پولاد که پیوسته شد٭ راه خصومت زمیان بسته شد٭ و دیگر
بمعنی همت باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر باد پیوسته از سرشک حسد
روی بدخواه تو چون پشت پلنگ٭ و در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری
گریستن نتواند سخن گفت و اگر گوید گره بر سخنش افتد پوده همان پده مرقوم
بمعنی درم مثالش مسعود سعد گوید شعر نم بر آمد ز ریگ تفته زمین٭ بر برون
زد ز شاخ پوده شجر٭ و بمعنی چوب پوسیده شده باشد حکیم فردوسی گوید
شعر چو فرزند بد رفت سوی پدر٭ تو اند و این چوب پوده مخور٭ وازین بیت

معنی فرموده نیز میتوان فهمید **پاره** معروف ونیز رشوت باشد حکیم عنصری
گوید **شعر** هر انجا که پاره شد اندر درون • شود استواری زره وتن برون •
پالوده معروف ونیز پاك کرده از غش باشد مثالش فخری گوید **شعر** زبیر دهای
زجاجیش رادق غیبی • مهابت تو نبردی زتیغ پالوده **پیله وپیلو** درحقه
هردو کرمی باشد که ابریشم از وگیرند مثالش امیرخسرو گوید **شعر** پیله که از
برگ گیا کرد نوش • برهنه بینی همه آفاق پوش • وشمس فخری بمعنی ابریشم آورده
وگفته **شعر** زانکه ایشان جو کرم فربیند • از پی حرص گرد خود پیله • ودر سامی
فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم آنرا برخود تبند واین اصح است ومؤید
این معنی مولانا کاتبی گوید **شعر** وجود جاهل اگر در نخ نسیج بود • جو کرم
مرده شمر کو درون پیله درست • ودر نسخهٔ میرزا ابرهیم مسطور است که پیله
نوعی از گیا ونرمین کشاده خشك که میان آب باشد وچرکی که از زخم رود وکرم
ابریشم وبیای تازی نیز آید **پغنه** بفتح با ونون وسکون غین معجمه پایهٔ نردبان
باشد درنسخهٔ میرزا **پیرایه** آرایش وزیور باشد حکیم انوری گوید **شعر**
بهتر از گوهر تو دست قضا • هیچ پیرایه بر زمانه نیست **پیرزه** بفتح با ویای خطی
ونای هوز وسکون رای مهمله چیزی که بر از او بند یا جامه گره بندند
کذا فی المؤید **پخشوده** بجا وشین معجمتین بوزن فرموده بخشش وپهن کرده باشد
مثالش شمس فخری گوید **شعر** بروز رزم جو بر باد پای گشته سوار • بپای
سر بد سگال بخشوده **پناهید** یعنی پناه گرفته **پخجوده وپخشیده وپخچیده** ن
نیز گویند مثال سیوم سراج الدین راجی گوید **شعر** تیغ تن کوه سنا الجنید •
گوزت سر زر نکار بخشیده **پرداخته** یعنی تهی کرده وخالی ساخته حکیم
انوری گوید **شعر** تا خاك نامد شد هر کاین وفاسد • پرداخته وپر نکند

پشت وشکم را

پشت وشکم را • وبمعنی آراسته وجلوه داده نیز آمده مثال آراسته شیخ نظامی گوید **شعر**
جو شد پرداخته آن نامه شاه • زشادی بادبان زد بر سر راه • وبمعنی مشغول شده و
در ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید **شعر** دل از هر دو عالم تو ساخته • بیاد خداوند
پرداخته **وپرداخته** مختصر آنست **پیراسته** یعنی آراسته شاعر گوید **شعر** زپولاد
بودند پیراسته • جو گنج شهنشاه پرخواسته • ونیز باغی را که شاخهای زیاده
درختان آنرا بریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری گوید **شعر** ای جهان
از عدل تو آراسته • باغ ملك خوبتر پیراسته • ودر سامی فی الاسامی بمعنی دهی
که دران زیغ وغل بسیار باشد نیز آمده **پوشنه** بضم با وفتح شین معجمه ونون سرپوش
باشد **پیچه** بکسر با وفتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت پیچد وخشك گرداند
وآنرا فغند وعشاك نیز گویند وبمعنی طرهٔ زلف نیز باشد که پیچند وبریکدیگر گره زنند
کذا فی المؤید **پیلسته** بیای خطی ولام وسین مهمله وتای قرشت بوزن بنشسته درختان
باشد وآنرا دیم ودیمه نیز گویند در اکثر نسخ باین معنی بنظر رسید ودر انیس العاشقین
مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیلسته خوانده اند چنانکه استاد عنصری گوید
شعر جو بر روی ساعد نهد سر بخواب • سمن راز پیلسته سازد ستون • اما از السنه
اکثر مستعدان بمعنی انگشت مسموع شده واین بیت اسدی مؤید این قول است که **شعر** پیلسته
سنبل همی دسته کرد • بده باز پیلسته راخسته کرد • اما العبد از تتبع بسیار در یکی از
نسخ معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده وبدین قول اعتماد تمام است وبدو بیت مذکور این معنی
انسب والیق است **پاچاپه** بفتح ها گوی که جولاه وقت کار دران رود **پدزره** بفتح با
ودال مهمله وزای معجمه وسکون مهمله هان سپره که گذشت **پدمه** بدال مهمله ومیم
بوزن جرمه در نسخهٔ میرزا بهره باشد **پرزه** بفتح با وبضم کو وسکون رای مهمله وفتح زای
معجمه در نسخهٔ میرزا پاره از جامه کسی باشد وصاحب شرفنامه وتحفه بمعنی

بزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین برخیزد و شمس فخری بفتح با آورده
باین معنی و گفته **بیت** آسمان قلهٔ تو چون بمجلست ٭ از نجوم آورده بر رخ بوزه ٭
پرده پره کلید اثیر الدین اخسیکتی فرماید **بیت** کو رای روشنت که کلید جهان
بود ٭ در کام فعل شب شکند پرهٔ نهار ٭ و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری
گوید **نظم** کو پره زند لشکر عزمش نبود تنگ ٭ جز داخل او نیز ردیف سرطان را ٭ و در نسخهٔ
میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بجهت شکار مرتب شود و خطی که از مردم جهت
همین راست شود و بعربی صف گویند **پژه** بفتح باو زای فارسی اشتر قبا و غیره
باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا بمعنی زمین پشته نیز آمده **پالونه**
همان پالاون مرقوم که افزار حلوائیان است مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد
و چیزها را بدان صاف کنند مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید **شعر** دیده
پالونهٔ سرشک امل ٭ طبع پیمانهٔ عذاب شدست **پاچیله** بکسر جیم فارسی و فتح لام
پا افزار باشد شیخ نظامی گوید **بیت** برون کن پا ازین پاچیلهٔ تنگ ٭ که کفش تنگ دارد
پا بر النگ ٭ و مولانای رومی نیز گوید **نظم** در درون کعبه رسم قبله نیست ٭ چه غم
از غواص را پاچیله نیست **پژولیده** برای فارسی و لام بوزن ژولیده نژم شده
و پژمرده شده باشد مثال معنی دوم جامی گوید **بیت** نه بدست آن هوا آب و گلش
پژولیده نکرده سنبلش را **پژوهنده** بوزن فروشنده باز پرس کننده و تفحص
نماینده مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** پژوهندهٔ بود حجت نمای ٭ در آن انجمن
گشت شاه آزمای **پاخره** با حای موقوف و فتح رای مهمله نشستنگاه که پیش در باشد
پاره بوزن و معنی پاچه که بعربی کراع گویند **پاچکانه** بوزن شادمانه دریچه فانکو یا
بام بلند بود و در شرفنامه دریچه باشد **پرازده** برای مهمله و زای معجمه و دال
بوزن نشناسته پارهٔ خمیری باشد که بجهت نان گرد کنند کذا فی المؤید **پیغده**

بفتح باو لام

بفتح باو لام و دال و سکون غین معجمه یعنی کنده شده گویند مرغ بیضه را پیغده
کرد یعنی کنده کرد و بچه نیاورد مثالش سوزنی گوید **نظم** دو خایه کرده پیغده
شده که اندر وقت ٭ شکست و ریخت همانا سپیده و زرده **پیچه** معروف و دیگر در مؤید
الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و در نسخ
مخزن علوجهای سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند **پشت مازه** با تای موقوف
سلک مهرهای پشت که بتازیش صلب خوانند شاعر گوید **بیت** در آن کهی که ز طعن
سنان و زخم تبر ٭ ز پشت مازه گردون گریز جوید ماه **پیاده** معروف و نیز نام گلیست
کذا فی المؤید و مثال این معنی امیر خسرو گوید **نظم** جای که بره کنند گلگشت ٭ در کوه و دمد
گل پیاده ٭ و معنی یکی از انواع بید نیز بنظر رسیده مثالش سیف اسفرنگ گوید
شعر از پی بید پیاده در بهار خلق تو ٭ بادهای وی عنان اشهب عنبر کشند ٭
پیسه یعنی سیاه و سفید باهم آمیخته که بتازیش ابلق گویند مثالش حکیم انوری گوید
نظم جای تو سایه ایست که خورشید زان بعمر ٭ امکان پیسه کردن آن نیست در سما ٭
پژوهیده خردمند و زیرکی باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید
بیت دولت و نصرت سعادت را ٭ نیک کاری بغیر چه دیده ٭ تا که باشند معتکف باشند ٭ بر در خسروی پژوهیده
پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند مثالش رکن الدین گوید
شعر پیمانهٔ خرمن غمت شد دل من ٭ بکشا ز سر لطف و وفا مشکل من **پوستکاله** همان پوستکال مرقوم
حکیم سنایی فرماید **نظم** دوستی کز پی پیاله کنند ٭ بدل دنبه پوستکاله کنند **مع الیا**
پرلسیای و پری افسای یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن لبیبی گوید **شعر** کهی
چو مرد پرلسای گونه گونه صور ٭ همی نماید زیر نگینه سیله **پرای** پراینده بود یعنی
زینت دهنده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد بستان پیرای گویند مثالش
حکیم انوری گوید **نظم** برده رضوان ببهشت از پی پیوسته کوی ٭ در تو هر فضله که
انداخته بستان پیرای **پژوهندگی** تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** در دو کرد

باید بتر وهند کی که از ما بنا ر دشکوهند کے **بوی بوی** یعنی تند آمدن ودوان دوان
حکیم فردوسی کوید **نظم** همه پیش من جنکجو آمدند جنان خیره وبوی بوی آمدند
پذیرای فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** شه نامور نام او فیلقوس پذیرای
فرمان او روم وروس وبمعنی مقبول نیز آمده **پازکی** نام لعل قیمتی که سرخ باشد
منسوب بقریه بیازک که در دامن کوهی که کان این لعل دران کوهست واقعست مثالش
عجیبی کوکانی کوید **بیت** از جشم بوده قاعده جزع معدنی وزلب شکسته قیمت لعل بیازکی
وبیازنی نیز کویند مثالش رضی الدین نیشابوری کوید **شعر** اشکم از شوق تو جون
لعل بیازنی وانکهی توبطبیب مرمرا هر لحظه میکویی جو سیر **پردپای** همان پای
ویرمرقوم بمعنی طاقت وتوانایی مثالش فردوسی کوید **شعر** جو این جار کوهر بجای
اورد دلاور شود بر وپای اورد **پیشانی** معروف ودیکر شوخی را کویند خلاق المعانی
کوید **شعر** نکارا جند زرین پیمان شکستن به پیشانی دل سندان شکستن وشیخ
مصلح الدین سعدی نیز کوید **شعر** طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق
پیش آر که اخلاص بر پیشانی نیست **پای** معروف ودیکر بمعنی مقاومت نیز آمده
جنانکه کویند با فلان پای ندارم خلاق المعانی کوید **شعر** سهل است پای داری تو
در مقام وصل جون دستبرد هجر ببینی بیار پای وبمعنی پاینده نیز آمده
مثالش شیخ نظامی فرماید **بیت** کیست درین دستکه دیرپای کو لمن الملک زند جز
خدای وبمعنی بپای نیز آمده که امر باشد مثالش این معنی مسعود سعد کوید
بیت ز فلک خویش بنا زو زعدل خود برخور بکام دولت پای وبعز وحشمت مان
پازکی بسکون را وکسر کاف فارسی بمعنی تحبکی باشد کذا فی المؤید **پروی** بر رای تازی
وواو بوزن مردی فرومایه از مردم باشد وایضا منه **پهی** بفتح با وکسر ها حنظل
باشد وانرا بزابلی خربزه تلخ کویند **پالای** یعنی صاف کننده وصاف کن ودر ادات الفضلا
بمعنی اسب جنیبت باشد وبمعنی افزاینده نیز آمده مثال معنی اول شیخ عطار فرماید

بیت کهی از

بیت کهی از نرکست خوناب پالای کهی بجواب وکه مهتاب پیمای مثال معنی دوم
انوری فرماید **بیت** زانکه پالوده سر کوبست امتحانش کن وفرو پالای **پلانی** بوزن
کلاونی اسب کند رو باشد **پنکی** غنودنی سبک که تازیش سنه کویند کذا فی المؤید
پیکانی یکی از اقسام لعل را کویند مثالش خلاق کوید **نظم** ز تاب جشم تو پیکانها لعل شود
جشم خصم تو در لعلهای پیکانی **باب التاء مع الالف** **ترا** بفتح تا دیواری باشد سخت
بزرک که پیش جیزی باکسی کشند شمس فخری کوید **نظم** محیط مرکز دولت ودین
که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا **ترقبا** اشی را کویند که آن از ترف باشد وترف
قرا قروت بود وان طعام را بعربی مصلیه کویند بفتح میم ویای حطی مشدد وسکون صاد
مهمله وکسر لام **ترکش جوزا** ستارکانی که در برج جوزا بصورت ترکش باشند **تا**
ضد جفت باشد ونیمه خروار را نیز کویند مثالش شیخ اوحدی فرماید **شعر** بنویسد برات
برجای کوزه وخروار ادا کند تای وبمعنی تار روی سازها نیز آمده مثال این معنی خواجه حافظ
کوید **شعر** مغنی کجائی نوائی بزن بیکتا یی او که تا یی بزن ودیکر بمعنی زنهاری که در مقام
تحذیر استعمال کنند نیز آمده جنانجه مسعود سعد کوید **بیت** تا نکوئی جو شعر برخوانی
که جه بسیار کوی کشتی نیست ودیکر از ادات غایت وتعلیل هر زونیز باشد مثال این
دو معنی لطیفی کوید **شعر** از مهد تا لحد بیاموز وپاک زی تا نزد حق وخلق جهان معتبر شوی
ودیکر از ادات شرط باشد مثال این معنی شاعر کوید **شعر** تا پریشان نشود کار بسامان
نشود شرط عقل است که تا این نشود آن نشود **تنکلوشا** بفتح تا وکاف فارسی با شین معجمه
علم خانه روحانیان باشد در نسخه وفایی ودر یکی از نسخ تنکلوشا واترسک دو کتابند
از رومیان واین خاقانی مؤید خود آورده **بیت** بنام قیصران سازم تصانیف به از ارژنک
رومی وتنکلوشا وبعضی کفته اند که تنکلوشا نام حکیمست که این کتاب تصنیف
اوست اما در مؤید الفضلا مسطورست که تنکلوشا علم خانه رومیانست در صور تکوی

غیر از تنک تبلا بعد از با لام بوزن ذیرا که در نسخهٔ میرزا وسن با شد ترا مرکب از تو را
و در کتابت و بلفظ واو می افتد و در نسخهٔ میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی
فرماید بیت گفت با من فروش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا و در مخزن اسرار نیز
فرماید نظم چشم ترا باکتر از جان کنی چونکه چهل روز بزندان کنی تروبالا زیر و زبر
و نیز کنایه از اضطراب و بیقراریست کذا فی المؤید تیما بفتح تا و سکون یای حطی
و بعد از یا میم دست و بیابان باشد کذا فی المؤید مع الباب تراب بوزن خراب
تراویدن آب و امثال آن از ظروف باشد در نسخهٔ وفایی شمس فخری خدایگان
شاهی که چشمه حیوان غلام رشحه کلکش بود بوقت تراب و در تحفه ابی یاد دغی
باشد که بپالایش از ظروف اندک اندک میچکد تکاب بفتح زمینی بود که آب در آن
فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید بیت چو آب چتر تو سیل ظفر برانگیزد از آن
کمین تکابی فرات و جیحون باد ترب بوزن حرب مکر و حیله و دروغ و تزویر
باشد تیب و شیب یعنی سرشکسته و مدهوش شمس فخری گوید نظم آصف اگر چه
صاحب تدبیر و رای بود با عقل و فطنت تو و راهیب دان و شیب تاب کوی و فروغ
و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را عنصری در دو بیت آورده نظم گفتم متاب
زلف و مرا ای پسر متاب گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب گفتم نهی بر این دلم
آن تابدار زلف گفتا که مشکناب ندارد قرار تاب و بمعنی امر معنی اول و دوم
و سیوم و بمعنی اسم فاعل از آن سه معنی نیز آمده شکیاب الجه بد شواری حاصل
شود مثالش حکیم خاقانی گوید شعر صاحب سران همه بانک بر ایشان زدند کین حرم
کبریاست پار بود تنکیاب مع التا توخت بوزن سوخت یعنی گذارد و ادا کرد
مثالش حکیم سنایی فرماید شعر عقل حضش بتوخت نیک دبتاخت عجز در راه او
شناخت شناخت و بمعنی کشید نیز بنظر رسیده چنانکه حکیم فرخی فرماید بیت مظفری

کبرها نوریم

که ماند اندیشه کین تواند توخت ز بیل آهن بشک و زشیر آهن خای و بمعنی جمع
کرد و حاصل کرد نیز آمده تبست بیای موحده و سین مهمله بوزن نشست تباه
باشد در نسخهٔ وفایی و بمعنی چیزی زشت و سست و بمعنی تباه و از کار شده
نیز بنظر رسیده مثالش شاعر گوید شعر دریغ من که مرا مرک و زند کی جست که دل
بتست و بتباهست و دین تباه بتست تفت گرم شد و گرد و بشتاب دویدن را
نیز گویند مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر تفت این دل گرم از دم گرم همه شب
شد سرخ رخ چون چهره زرد م همه شب مثال معنی اخیر حکیم فردوسی گوید نظم
بدستوری شاه دیوان برفت به پیش جهاندار کاوس تفت تلیت و تنلیت
بمعنی باران اندک باشد ترت و مرت یعنی پراکنده و بزبان آمده تبت بکسر تا و یای
مشدد شهریست در حدود چین بغایت خوش هوا و مشکی زمثالش ناصر خسرو
گوید نظم بینی این باد که گویی در یارش باشش بر تبت و خرخیر گذارش تیرست
بکسر تا و رای مهمله بمعنی سیصد باشد مثالش فردوسی فرماید در یوسف و زلیخا
نظم برآورده یکسر ز سنگ رخام دراز او پهناش تیرست گام تکنست
بفتح تا و کاف و سکون نون و سین نام مقامی که بلور آبی که جنسی از بلورست در آن جا
شهرت از آن آرند کذا فی المؤید مع الجیم ترفنج برای مهمله و فا بوزن
زر سنج راه باریک و دشوار باشد در نسخهٔ وفایی مثالش شمس فخری گوید نظم
زبیم محتسب و قهر او نهد زهره بجای چنک و دف و جام و مصحف و تسبیح بابانی
ره مقصد بود نزدیک و آسانت نباشد دور و نیسان ترفنج تلاج بلام
بوزن خراج بانگ و مشغله باشد طیان گوید شعر آمدش شب دیو با بانک
و تلاج و نرنجانید با مردحاج و منصور شیرازی نیز گوید بیت زاه زخمی
و آواز کوس و ناله نای بگوش چرخ رسد غلغل و غریو و تلاج تاراج غارت

مثالش شیخ نظامی گوید شعر سال بصد خنده بتاراج داد ، رفت و بصد گریه بپا
ایستاد توریج نام پسر بزرگ فریدون که اورا تور و توژ نیز گویند و توران زمین
حصه او معین شد توبج بعد از واو یای حطی گیاهیست که بتازی عشقه گویند
کذا فی المؤید اما استعمارش نکرده تبخ یعنی بجنبد و فراهم نشاند و بمعنی
امر باینمعنی نیز آمده شمس فخری گوید نظم کهی میزن بپای کز و میکش کهش
میکش بدست قهر و می تبخ ترنج بضم تا و رای مهمله معروف و بمعنی بخت درهم
کشنده و بمعنی امر باینمعنی نیز آمده مثال معنی دوم شاه ناصر خسرو گوید شعر
لختی ترنج از قبل زینت میان تخت ، از بهترین این سست میانان حند برنجی ،
و بمعنی خشک شده و درست شده نیز آمده مع الخا تاخ نام درختیست که
عرب آنرا غضا گویند بوزن رضا مثالش حکیم سوزنی فرماید نظم سوال من
بتو گیرا ترات مد انم ، از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ ، و تاغ نیز گویند ترخ
بوزن چرخ نام گیاهیست تسبیخ بعد از سین مهمله اوم بوزن تطبیخ بتجا
مصلا باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید شعر زبیم محتسب قهر او نهد زهره
بجای چنگ و دف و جام و مصحف و تسبیح ، و بشین معجمه نیز بنظر رسیده مع
الدال ترفند برای مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفند
نیز گویند و در نسخه وفایی بمعنی دروغ و محال بنظر رسیده و بمعنی بیهوده
نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید نظم بس چه کفاره این چه کفر بود ، یا چه
بیهوده باشد و ترفند ، و حکیم سوزنی نیز گوید نظم طبع بسر بمسعود از گفتن
ترفند ، چون طبع پدر گشت باشعار طرف بر و در مؤید الفضلا ترفند بقاف
و ترکند و تروند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا نیامده تند بمعنی تیز باشد
و دیگر سر کوه را گویند مثال اینمعنی را حکیم فردوسی گوید شعر تو با شاه بر شو ببالای

تند زهاهن

تند ، زهاهون و لشکر مشو هیچ کند تنند بدو نون بوزن نهند عنکبوت باشد کذا فی
گوید شعر زن باریکی و سستی و هر دو پایم ، تو مسکوبی مکر پای تنند ست تند و خند
هر دو بفتح اول ابا غند چون رخت و بخت و معنی آن تارمار باشد شمس فخری گوید
نظم از صرصر فنا همه گشتند تارومار ، و نشد باد قهر اجل حمله تند و خند ،
تنومند تند رست و توانا و شاد و خرم باشد در نسخه وفایی و بمعنی دارنده تن
نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید نظم تنومند را قد چندان بود ، که در خانه
کالبد جان بود تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف در نسخه میرزا آشیانه مرغان
باشد تبند بفتح تا و با و سکون نون همان ترب باشد که گذشت بمعنی مکر و
حیله ترند بفتح تا و کسر رای مهمله مرغیست کوچک و جهنده که آواز آن نیز گویند
و بعربی وصع گویند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله مع الذال
تنذیذ بضم با خشم گرفت و تیز شدی عنصری گوید شعر بر تند ید بر وی چو شیر
نژند ، بزد دست و چشم او انوش کرد ، و در تحفه مسطور است که چون درخت
شکوفه بیرون آرد گویند تند ید عنصری گوید نظم بصد جای تخم اندر آورد
بخت بتنذید شاخ و بر آورد رخت تبید بیای فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا
بمعنی جنید و از جای برجت و کمین کرد عنصری گوید نظم چو او از سم ستوران
شنید ، فلاطوس را دل یکی برتبید تراود و ترابد مستقبل تراویدن و ترابیدن
باشد یعنی آب و غیره تراوش میکند ع از کوزه همان برون تراود که در وست
و این یمین نیز گوید بیت از مسام ابر تر اید خراب حیات ، بس که میگردد نجر دست راوش
شرمسار تبند بنون و بای تازی بوزن خنده خاموش بودن کذا فی الادات
و بمعنی ازد تیز آمده مثال اینمعنی امیر خسرو فرماید نظم پای چو تبنبد چو سر حی بود ،
مستی و ثابت قدمی کی بود ترنجید بضم تا و رای مهمله و سکون نون بمعنی سخت نیکند درهم

شد ابو العباس گوید بیت جان ترنجید از غم هجران مرا، از نسیم وصل کن درمان مرا،
توزید بضم تا و کسر زای معجمه یعنی اندوخت و حاصل کرد و گذارد و ادا کرد و کوشید
توفید بفا بوزن کوشید یعنی صدا و آواز از غلبه و خوش و مردم او را فادمنالش
لبیبی گوید شعر ازان لشکرلش توفید دهر، بکام عدو نوش شد همچو زهر تن درد
هید یعنی راضی شو حکیم انوری گوید نظم بانیر قلم ترا از زمه نشان میخواستم
گفت او با اورد تن را بدین خلقان قیام تن زند یعنی خاموش شو و مثالش
شیخ عطار گوید شعر عشق آتش در همه خرمن، اره بر فرقش نهند و تن زند
مع الرا تار میان سر و تاریک باشد ابو شکور گوید نظم زدن مرد را چوب بر تار
خویش، بلا زباز گشتن ز گفتار خویش، و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و موی
و امثال ان و بمعنی تاریک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید نظم شبی تار بود دوی
قطران سیاه، بروین پدید ار بود و نه ماه، و بمعنی ضد بود نیز باشد مثال
اینمعنی هم او گوید شعر تن زال سیمرغ پدرود کرد، از و تار و از خویشتن پود کرد
تور بوزن و بمعنی تبر باشد تیر تیرماه و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران گوید
بهره و معنی نظم لاله برخی یافته بهره ز تو وقت بهار، ای ازمن یافته بهره دی تگا
تیرتیر، و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد باین دو معنی شمس فخری گوید نظم بر خم
تیغ ز خورشید نور بستانی، بنوک تیر بسقف فلک بدوزی تیر، و دیگر تیره و تاریک
باشد مثل او هم گوید نظم دران زمان که عنان غضب بجنبانی، شود ز هیبت تو روز
بر عدو شب تیر، و دیگر تیر کشتی و تیر عصاری بود هم او گوید شعر ز موج معرکه
کشتی عمر آن بجهد، که باشد از ثنا و دعات لنگر و تیر، و دیگر سیزدهم از ماه را گویند
مثال این معنی مسعود سعد گوید نظم ای نگار تیر بالا روز تیر، خیز و جام باده ده و لحن زیر
و دیگر فصل خزان امد شمس فخری گوید نظم خزان موافق رای تو باد چو بهار بهار،

دشمن ملک

دشمن ملک ترا بود چون تیر، و در نسخه میرزا نام مرغی باشد تیمار غم و اندیشه
و غم خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری گوید بیت
سایه رمح و عکس شمشیرش، کر برافتند بر جبال و بحار، سنگ این خاک گردد
از اندوه، آب آن تیره گردد از تیمار، و بمعنی دوم هم او گوید شعر انکه دارند
در مراتب ملک، بند گانش ملوک را تیمار تور بوزن نور معشوق هر جا
باشد مثالش حکیم قطران گوید نظم هیچ توری را نفرماید فلک بیکار تو
گر نفرماید شود چون مردم مستور تور، و همان تورج مرقوم و نیز ولایت توران
مثال این معنی مسعود سعد گوید نظم گر کین تو بکذارد سوی هند، در خشم توره
برد سوی تور، و نام دختر ایرج که پسر او منوچهر است و در مؤید الفضلا
بمعنی مهمان و نام کیاهیست تشر بشین معجمه بوزن ابتر نام حضرت
مسیح است و این لغت در باب با نیز امده تیور و تبر هر دو بکسر تا و ضم
یای حطی نام مرغیست شبیه بطاوس ماده کوچک و او را بعربی شفنین
گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون فا و یای حطی تندیور بضم تا و یای حطی
و سکون نون و دال مهمله و واو بر جستن باشد و بعد از دال یای موحده
نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید ترشیر بکسر شین معجمه تره ایست تلخ مانند طرخون
کذا فی المؤید تار تار یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنایی گوید نظم
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ، تیرشان شاخ شاخ و تیرهاشان
تار تار تندر و تندور هر دو بضم اول و اول و بفتح سیوم رعد باشد مثال
اول را کمال اسمعیل گوید نظم بترقد همی زهره شاخ کوهی، که ترسد از آه از تندر
شکوفه، مثال دوم طیان گوید نظم خورد سیلی زند طنبوره، دهد تیز و نباد
همچو تندوره، و شمس فخری نیز گوید، چه باک باد تو باشد غم نباشد، شب تاریک

وابر و برق وتندور و در ادات تندور وتندره هردو بفتح وضم دال هر سه را
باین معنی آورده و گفته که بلبل را نیز تندره گویند تیزویر تیزهوش باشد شهنامه
نظم همان بچه سیر ناخورده شیر شناسد همی موید تیزویر تارو تور یعنی سخت
تاریک و تیره شهنامه شعر بمیدان چنین گفت بهرام گور کاکنون چه شد روز
ما تار و تور تفور بفتح تا وضم گل باشد که بعربی طین گویند تبیر بتای تازی
بوزن فقیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره تالار خانه یا تختی
که بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب تزندر بفتح ها و زای معجمه و دال و
سکون نون صعوه را گویند و این لغت از لسان الشعرا منقولست تکمر بضم
تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و آنرا آلختا نیز گویند و
تگار نیز باینمعنیست و مثالش امیر خسرو فرماید بیت هم از و بیت خوارج
نشانه لعنت که سگ زلست بر ایشان سرانه تکمار تمر بکسر تا و سکون میم در مؤید
الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بچهل رسد در چشم پدید آید و بینائی نقصان
پذیرد تبر بکسر تا و سکون بای موحده نام زر غلیست و بعربی زر را ابن گویند کذا فی
المؤید ترشیر بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و یای حطی و کسر شین معجمه در شرفنامه
داروی بود که از آن اکسیر خالص سازند کذا فی الادات و بسین مهمله نیز بنظر
رسیده تنگسار بوزن سنگسار آنکس که هر کس را پیش خود راه ندهد اقبالنامه
شعر وجود تو از حضرت تنگسار کند پاک اندیشه را سنگسار تتار ولایتست
مشکخیز مثالش خاقانی گوید نظم در پای تا فکنده آن زلف مشکبار
بر میزنی زناز بمشک تتار پای و منسوبست بترکان و آن ترکان را نیز تتار
گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت که در سینه پیکان تیر تتار به از نقل مأکول
ناسازگار و تتری نیز آید مثالش هم او گوید در بختی نظم که تیر بگشاد آن مخنث سیرا

تتری یاد کر نباید گشت چند باشد چو خیر بغدادش آب در زیر و آدمی در بیت تز
بفتح تا مرغیست خرد و کم سکون و آواز خوش دارد و سه قسم باشد و تریدش نیز گویند
تارو تار از قبیل تو ابعنوی یعنی تاخیر و پراکنده محمل هند و شاه گوید شعر عالمی
گردی زتاب تیغ بر آن ترت و مرت کشور کردی زسهم تیر بر آن تار و مار تبار
اصل مردم باشد شهنامه نظم چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود
مع الزاء الثانی تیرز اول تیر بر جامه باشد مثالش مسعود سعد گوید نظم هست
پیراهنی و شلوار نیست بر هر دو نیفه و تیریز و دیگر پر مرغان باشد در نسخه وفائی
قطعه معزی مؤید اینمعنی آورده شعر ملکو که کبکان الله ضیافت نوروز بریده اند سر زاغ
بر سر کهسار که بسته اند همه پر زاغ بر تیریز که کرده اند همه چون زاغ بر منقار تبفوز
بتای موحده و فا بوزن و معنی تنفوز که در بای مع الزا گذشت و در تحفه تغوز نیز
باینمعنی آمده تنگیز بوزن سنگریز با الاول بالشین و آن التیست حلوائیان را مانند کفگیر که
بدان روغن و امثال آن صاف کنند کذا فی المؤید تحرمز بجا و رای مهملتین و میم بوزن
تسلسل در مؤید و دیگر نسخ بمعنی حرامزادگی باشد و گفته اند که این لفظ موضوع فارسیانست
مشتق از حرامزاده تاز بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا سفله خوانند و بمعنی تازنده
و بتاز کنا امر باشد نیز آمده کذا فی الادات و بمعنی امردی که با فساق مجالست کند نیز
آمده مثالش حکیم اوحدی فرماید در جام جم نظم چه وفا خیزدت ز تازو جلب یاری از
روشنان چرخ طلب و تازو باز گویند غلام مباره را مثالش استاد روحی گوید نظم
بگو فتمش و مهار و شتر بر فراز او چونانکه بر فراز نشود تازو باز تاز توز اندوزنده و کشنده
مثال معنی اول حکیم انوری گوید نظم گفتمش هان چگونه داری حال زیر این ورطه تاب
حادثه توز مثال معنی دوم همام گوید شعر ای بر اعدا و اولیا پروز در مکافات
این و آن شب و روز بر یکی جود فایضت غالب وز دگر جا قاهرت کین توز و بمعنی

گذارنده و ادا کننده نیز آمده و بمعنی امر بدوختن و کشیدن نیز آید مثال معنی اول هم او
گوید **نظم** بذل نزدیک همت تو چو وام کرمت وام تو رو شکر اندوز مثال معنی دوم شمس
الدین احمد موید فرماید **بیت** از سر او طین ملک گیر و بر قیصران بذل کن باموالی باده
نوش و از مخالف کینه توز و بمعنی امر باداکردن نیز مثال اینمعنی حکیم سنایی گوید
نظم یکزمان از گنج دانش وام نادانی بتوز باخود یکتنه برابر اسب همت ابتاز
و دیگر بمعنی پوست درختی که بر کمان بپیچند نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید **بیت**
گرد چهره‌ی تو زه کمان پشت پای آن گو راشود زناوک سرها فکار پای **تز**
بفتح همان توز که در باب را گذشت مثالش استاد رودکی گوید **شعر** چون لطیف آید بگاه
نوبهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز و دیگر بمعنی دندانه کلید نیز آمده مثالش
شاعر گوید **بیت** دهکار بی دست و شتربان بی شتر بالان بیجرست و کلید بی
تماز تز **تموز** بفتح تا نام ماه دوم تابستان از سال رومیان باشد مثالش شیخ سعدی
گوید عمر برفت و آفتاب تموز اندکی ماند خواجه غره هنوز **ترکتاز** تاخت آوردن
بر سبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنایی فرماید **نظم** تو کی تازی کنم و
بر شکنم نفس زنگی مزاج را بازار **تقوز** همان تقوز که در باب را گذشت یعنی گل
مع الزاء الفارسی **تکژ** بکسر کاف دانه انگور باشد و شمس فخری بضم
کاف آورده و گفته قافیه ندارد و اما در سامی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف
تصحیح کرده ابو العباس گوید **نظم** تکژ نیست گویی در انگور او همه شیره دیدیم یکسر
ز رشی و مکش نیز باینمعنیست **تژ** بکسر تا برگ درخت و گیاه نورسته باشد و آنرا
بعربی حقل گویند بفتح حای مهمله و سکون قاف **تاژ** خیمه باشد **مع السین** **تخس**
بوزن نکس استخوان انگور را گویند بهرامی گوید **شعر** آن خوشه بین چنانکه یکی جنگ
پرنبید سربسته و نبرده بد و دست هیچکس بر گونه سیاهی چشمست غرتا و هم مثال

مردمک

مردمک چشم از و مکش **تیماس** بیشه باشد که بعربی اجم میگویند ابو العباس گوید
بیت نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر به بیشه و انگر ان آید از در تیماس و انکژ
پوستین دو زبانه **ترس** بضم تا و رای مهمله زمین سخت باشد که کلنگ بر آن کار
نکند و در موید و نسخه میرزا بفتح تا و ضم را آمده **تس** بضم تا در نسخه میرزا خیو بجانب
کسی انداختن **تلاس** بوزن هراس شهر در ترکستان **تاس** تاسه و آنرا تالوا
و تالوسه نیز گویند و هم بمعنی بی طاقتی باشد استاد عنصری گوید **نظم** تاسه گیرد
ترا چو حق سیزی من نگویم روا است سو تو تیاس **تخس** بفتح تا و سکون خا یافتن
دلست از غم و آنرا تخس ببای موحده نیز گویند **مع الشین** **تش** بوزن عشق
تیشه بزرگ که بآن درخت شکافند شمس فخری گوید **نظم** خرم تا چگونه باشد خصمت
که چرخ دارد از بهر حرق و خرقش پیوسته آتش و تش **توش** طاقت و توانایی باشد
که ناصر خسرو گوید **نظم** در طاعت بیطاقت و بی توش چرایی ای گاه ستمکاری با طاقت
و با توش **تکش** همان تکش مرقوم نام یکی از ملوک مثال اینمعنی شیخ سعدی گوید **نظم**
تکش با غلامان یکی راز گفت که این را نباید بکس باز گفت **تکلوش** همان تکلوشا
مرقوم **تبش** بکسر با گرمی باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **بیت** همی بر فلک شد ز مردم
خروش دماغ از تبش می در آمد بجوش و **تورش** نیز گویند و **تاش** خداوندی
و خانه تاش کذا فی المؤید **ترمش** بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم میم نام گیاهیست که
آنرا تور و تومس بسین مهمله نیز گویند **توخش** بوزن رخش کسی که بالا نشیند گویند
جنشید **تفش** بوزن کفش طعنه و بکسر فا کوی باشد **مع العین** **تاغ** هیزم کوهی باشد
که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند خلاق فرماید **نظم** دارم اسبی کشتی استخوان در
پوست هست چون در جوال هیزم تاغ و آنرا توغ نیز گویند مثالش منجیک گوید
گویی همچو فلان شدم نه همانا هرگز چون عودکی تواند شد توغ و در تحفه ترغ

بفتح تا وسکون زای معجمه نیز باین معنی است **قنانغ** بعد از تا فا بوزن چراغ قدحی باشد
که از آن شراب خورند استاد کستائی کوید **ه** دل شاد دار و پند کسبائی نکاه
دار، بکچشم زوحد امشو از رطل وارتفاع **تیغ** شعاع مهر و ماه باشد بهتاد کستائی
کوید **نظم** نوم نومک ز پس پرده بجا کو کوید، کفتی از میغ همی تیغ زند کوشه ماه،
و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز امده فردوسی کوید **نظم** بیفتاد بیژن جدا کشت
ازو، سوی تیغ با تیغ بنهاد روی **تقتغ** بضم هر دو تا و سکون غین در نسخه
حسین وفایی قفیز بزرک را کویند که هر یکی از ان چهار خروار غله کیرد اما
در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده **مع الفا تلاتو ف** بفتح تای اول
وضم دوم و بعد از تا لام کسیست که خود را چرکین و پلید دارد نامردم از و نفرت
کنند شمس فخری کوید **بیت** نباشد فیلسوف انکس که باشد، بجهر رشتی و ناپاک
تلاتوف **تف** بفتح تا کرمی باشد مثالش انوری کوید **نظم** بتف تیغ ز آتش
بر آورند بخار، بنعل اسب ز خاکش بر آورند دخان **ترف** بوزن ظرف
نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و انرا قراقروت
کویند حکیم انوری کوید **شعر** ترف عدو ترش نشود ز انکه بخت او، کاو نیست
نیک شیر و لیکن لکد زنست **توف** بوزن صوف بمعنی صدای کوه و صدایی
که از غلبه وحوش و مردم در افتد مثالش اسدی کوید **نظم** فلک دید در لشکر
افتاده توف، از ان پهلوان حمله صف شکوف **مع القاف تاق**
همان تاغ که کذشت شاعر کوید **نظم** در حوالت کنم چو غیوم تاق، به بتر کو بمیت
طراق طراق **تفرجاق** بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه **ترغاق** بضم تا و سکون
رای مهمله و بعد از زا غین معجمه یعنی پاس که در شب دارند تا خصم و اردو بیت
بپاید مطهر کوید **بیت** بر در که میمون تو در نوبت ترغاق، میران و مهان

بعد دیکر،

بعد دیکر برابری کذا فی الادات **تلاق** بکسر تا و بعد از تا لام ان ریش که در میان
فرج باشد ایضا منه و در نسخه میرزا بمعنی پارچه از ابر نیز امده **مع الکاف
التازی تبوک** بفتح تا و ضم با طبق چوبین باشد که بقالان اجناس در ان کنند
و تبنک نیز کویند مثالش شمس فخری کوید **بیت** خاک بر تاوک دوات و قلم، ا
جند او ته جوال و تبوک **تموک** بفتح تا و ضم میم نشانه تیر باشد مثالش شمس
فخری کوید **بیت** سپر مدح شما بس که مرا، نکند بیش تیر فاقه تموک، و در
مؤید تلوک نیز باین معنی امده و در تحفه بمعنی تیری پیکان چون که از زخم با کوشت
بیرون اید نیز امده مثالش شاعر کوید **شعر** پیر خواجه دست برد بکوک، خواجه
او را بزد بتیر تموک **تلوک** بفتح تا و ضم کاف در نسخه وفایی ظرفی باشد که
از زر یا نقره و غیره سازند بصورت شیر و از ان شراب خورند مثالش رودکی
کوید **می کسار** می کسار اند تلوک شاهوار، خور بشادی روز کار نوبهار،
و حکیم اسدی نیز کوید **نظم** هزار از بزرکان خسرو پرست، تلوک بلورین
و ما بغ بدست، و در تحفه تلوک امده که بجای کاف لام باشد و بلوک نیز بنظر
رسیده **تاشک** بفتح شین معجمه نفایه ماست باشد یعنی لخته انماست بکار
نیاید و زبون باشد و مردی چابک را نیز کویند کذا فی التحفه **تونک** بعد از واو
شین معجمه بوزن کوچک برجوانه باشد کذا فی التحفه **تاوک** بمعنی هر دو تا باشد تلوک
کوید **بیت** نیک تا دکه بیشتر تاوتک، که باشد که بیشی بود کاه یک، ایضا منه
تارک میان سر باشد مثالش ناصر الدین کوید **ه** خلعت شاه مبارک باد ت
تاج اقبال تبارک باد ت **ترمقزک** بفتح تا و میم و قاف و زای معجمه و کسر میم و سکون
رای مهمله قرآن مجید باشد در مؤید این لغت را از فرهنک قواس نقل کرده
تو ک بضم تا یکدسته موی و پشم و موی پیشانی اسب نیز کویند کذا فی التحفه

تبوراک رف باشد شاعر کوید شعر آن خوید بت بدشت خاشاک زدی ماماست حورونه چالاک زدی آن بوسه کوه ها تبارک خواندی وین بر درخانها تبوراک زدی در تحفه تبوراک آمده بتقدیم با بر تا اما ازین رباعی بخاطر میرسد که تبوراک اصحست بواسطه مناسبت تبارک تاپاک ببای فارسی بیقراری و اضطراب باشد مثالش امیرخسرو کوید بیت تاپاک جان از حد کذشت افتادکان را برد رت بو نیم بسمل کشتکان دستوری ده نازرا تهک بفتح تا و ها بهمه با کویند تهی و تهک بطریق اتباع تابوک بضم با مخارجه عمادت باشد در نسخه میرزا تاوک و تاوک هردو بفتح واو کاو و خرجوانه باشد تردک براو دال مهملتین بوزن مردک کوم کند خوار باشد کذا فی ادات الفضلا ترنک برای معجمه و تای قرشت در نسخه میرزا تنک دهن باشد و هیچ اشعار بحرکتش نکرده تلک بوزن سلک بویا باشد ایضا منه بفتح تا زلواق باشد که طلق معرب آنست و نیز نام قماشیست که درهند میباشد مثالش حکیم اسدی فرماید شعر هم از مخمل و هم طرایق هند پر از شاره و تلک و خود و پرند تک بفتح تا یعنی دویدن و بمعنی قعر نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی کوید بیت بتک شاه میرخت برکوه ودشت تو کفتی مکر ابر نیسان کذشت مثال معنی دوم حکیم سوزنی فرماید شعر هرکه درچاه عریض او نکرد ار چند زان حسد خود را فکند اندر تک چاه قعیر تازیک و تاژیک یعنی بچه عرب که در عجم بزرک شود و در نسخه میرزا نام اصلیست ترکان را تبنک ببای فارسی و نون بوزن مردک قالبی باشد که زرکران و صفاران زر و روی کداخته دران ریزند عنصری کوید نظم نتبنک زرکر بهد کسی بتبنک دیخته کز برآید از تبنک و بتقدیم نون بر با نظر نرسید ترترک بفتح تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون رای اول همان ترمرقوم که او را تندک نیز کویند تبنک و تبنوک هردو بفتح تا و سکون نون

واوی بفتح

واوی بفتح باو دوم بضم با خیاغ زین باشد و خیاغ دوال بهن باشد که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فرود دامن زین نیز آمده اما این بیت ابوالفرج موید معنی اول است نظم کمان رستم دستان برنجی کم الی تتبوک نرم شیر بارت و در ادات الفضلا تتبنک در ابجه زین و تتبوک خیاغ زین باشد تافشک بفتح فا و شین معجمه ارصنه باشد که او را دیو بخود رو نیز کویند تموک بفتح تا و ضم لام نشانه تیر باشد تناک بعد از نون تالی قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی ترشک بضم تا و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز نام کذا فی الادات تراک طراق باشد خسروی کوید بیت آن شب تیره کان ستاره برفت آمد از آسمان بکوش تراک ترک معروف و دیکر معشوق را کویند مثالش خواجه حافظ کوید بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را و دیکر بمجاز ترکستان را نیز کویند مثالش استاد دقیقی کوید نظم اکنون نکنده بینی از ترک تا یمن بکند کاه زیر پی آهوان سمن ترک بضم هردو تا و سکون رای مهمله در نسخه میرزا تذرو باشد و او را تورنک و جابو دینه کویند و در موید بجای رای مهمله زای معجمه آمده ترندک براو دال مهملتین و نون بوزن سکندر همان ترترک مرقوم تورک برای مهمله بوزن کوچک خرفه باشد که آنرا بوبهن کویند کذا فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنک چند معنی دارد اول نیم خرواد باشد مثالش حکیم ازرقی کوید شعر سحاب کوهی در منصدست بکیل شمال کوهی عود مثلثست تنک دوم تنک اسب سوم دره کوه باشد مثال اینمعنی شاعر کوید نظم بزلف تنک ببندد برای اهوی تنکی زدیده دیده بدزدد رجادوی محتال چهارم ضد فراخ پنجم در شرفنامه نام مقامیست از ترکستان زمین که ترکان تنکی بان منسوبند مثال این معنی خواجه سلمان فرماید بیت تو خانه ندیدیم بدین حسن و جمال

ترک تنکی نشنیدیم بدین شیوه وتنک تکسک بکاف تازی وسین مهمله بوزن شکست همان
تکس مرقوم سوزنی کوید ه تبک کی نیرزد وخواهد بوسه را بهمن بهای دو نان تلنک
بضم تا وفتح لام وسکون نون کنایه کردنست وتلنکی که کویند منسوب بتلنک باشد
مثالش حکیم سنایی کوید بیت راست کویی بدین تلنک خوشم این کنم به که با خلق
کشم ترنک برای مهمله بوزن خدنک اواز زه کمان باشد عسجدی کوید بیت از دل تو
مبارزی برآید صد تراک کز ره عالی کمان خسروآید تک ترنک و بمعنی صدای تار
روی سازها نیز امده چنانکه شاه ناصرخسرو کوید بیت بکشاید نیز چشم وکوشم
رنک قدح وترنک طنبور و دیکر بمعنی تارک نیز امده منصور شیرازی کوید نظم
بتیغ غصه عدوی ترا بریده کلو نسبک حادثه خصم ترا شکسته ترنک و بضم
تا تنه وباشد ترنکا ترنک اواز انداختن تیرهای بیاپی واوازی که جاشنی زه
کمان وتار روی سازها خیزد تکرک مردم از آن آله وسنک وشکنجه نیز
کویند تارنک بفتح رای مهمله سلیاپه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا ودر اداة
الفضلا برای معجمه آمده تونک بفتح تای اول ودوم کنجینه باشد کذا فی الاداة اما
در شرفنامه بجای تای دوم نون بنظر رسیده تورنک همان تونک مرقوم که تذرو باشد
مثالش شاعر کوید شعر نبرد کبک بدور تو جواز شاهین نکرد باز نهابس تو
ظلم بوتورنک مع اللام تال در مؤید الفضلا درختیست که انرا درخت
بوجهل کویند وبار انرا خرمای بوجهل کویند واز پوست ان رسن کنند تکسل بفتح تا
وکاف وسکون سین مهمله دانه انکور که انرا استه وخسته نیز کویند وبعربی عجم
کویند بفتح غین وجیم توبال بتای تازی بوزن کوپال مس سوخته که بتازیش نحاس کویند
وبمعنی سوختن مسی نیز امده کذا فی المؤید ودر یکی از کتب طبی مسطورست که
مس ولهن وهمارا که تافته باشند چون به بتک بکوبند ریزه که از ان جدا شود انرا
تبلاد کویند

توبال کویند تول کج دهانرا کویند وتاتول هم باینمعنی است استاد عسجدی کوید
نظم من بیرم وفالج همه پیدا شده برمن تا تولم وکج بینی وکفته شده دندان تکل
بوزن خجل نوخط باشد ودر شرفنامه امرد بود شمس فخری بمعنی اول اورده وکفته
بدزدالی چراست خفت وخسوف زانکه تمام بود وکور وتکل تنبل بنون وبا بوزن
جنکل مکر وحیلت وجادویی باشد شمس فخری کوید شعر دولت اوعطای
یزدانست نه بمکر وتسلس وتنبل احتسابش بدان رسیدکه برد تلخی وشکر از طبیعت
مل ودر نسخه وفایی بفتح با نیز امده توبل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که
بر بالای پیشانی مو نداشته باشد که انرا دوح چکا وکویند استاد رودکی نظم
پشت کوژ وسر توبل وروی برکرد ار نیل ساق چون سوهان ودندان بر مثال اشتره
ودر بعضی نسخ بمعنی پیشانی امده اما بیت رودکی مؤید قول اولست تاول بفتح
واو کاو جوان باشد شمس فخری کوید شعر کرد تسخیر انس وجن وپری بی عنا ونشستن
مندل کاو بخشش بسایلان بخشد کلهای اسب واستر وتاولی تابال بیای
فارسی بوزن پامال تنه درخت باشد کذا فی الاداة الفضلا تال ومال همان
تارومار یعنی متفرق و پریشان شده حکیم فردوسی کوید نظم همه دشت تن بود بی دست
وپای شد از پشتبانی امد تال ومال تژوال برای فارسی وواو بوزن آوال
برک کیاه باشد در نسخه میرزا ودر مؤید برای مهمله نیز امده وتراول بوزن
هلاهل نیز باینمعنیست مع المیم تهم بوزن سهم یعنی بیهمتا در بزرکی
ومردی وقامت وتهمتن مرکب ازینست شهنامه شعر یکی افرین کرد سام دلیر
که تهما هر برایمان سال دیر وبفتح ها نیز امده شمس فخری کوید نظم نیست در بزم
چون شهنشه راد نیست دررزم همچو شاه تهم تیرم بکسر تا وضم رای مهمله
خاتون بزناک باشد شاعر کوید ه اندرین عهد از بزرکی کشود خوارزم را

سر عالی مهد عالم تیرم ترکان تو یحی ترزم بوزن نزم ابر تنک که بر روی زمین باشد وان را مه نیز کویند و نزم بنون نیز هم آمده و در سامی فی الاسامی بنون و زای فارسی هم آمده تخم بضم تا و فتح خای معجمه چادری باشد که نثار چینان بر دو چوب ببندند تا بان نثار را از هوا بکیرند شمس فخری کوید بیت بکه آنکه شاه زر بخشد جوخ سازد زمرط ابر تخم مرد بکسر میم و سکون رای مهمله و آخر شین طای مهمله بعربی کلیم را کویند تیم کاروانسرا باشد شیخ عطار کوید نظم سالی بکذشت کاین تیمارم تا دست تو کیرم و سوی تیم آرم و دیکر بمعنی اندوه و کرفتکی دل آمده شاعر کوید شعر من زتیم تو بتیمار کرفتار شدم تو به بتیمار مهل باز به تیم آرمرا تنم بضم تا بین سماق باشد در شرفنامه و در مؤید الفضلا ضم تای اول و سکون دوم آورده و کفته که در فرهنک علمی این لغت ترکی آمده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطورست که تتم بفتح تای اول و ضم دوم با رسیاسماق را کویند تام بمعنی اندک باشد در نسخه میرزا تارم بفتح رای مهمله نام شهریست حسن خیز مثالش حکیم سوزنی کوید بیت بر طارم هوای دل خود نشاط کن با مهوشی که قبله یغما و تارمست تم بفتح تا آفتیست در چشم که پرده دران کشیده شود و بعربی غشاوه کویند مثالش ابن یمین کوید نظم نرکس لشان سروری اند چنین تو بلند کوچه در بصرش آفت تمست

مع النون

تان تار باشد که بافند کان بود بران اندازند و در مؤید بمعنی دهان نیز آمده ترکون برای مهمله و کاف بوزن مجنون در نسخه حسین وفایی دوال فتراک باشد مثالش منجیک کوید شعر تا بلره پادشاه عادل رفتند بسته بترکون درون فضول و خطا ترزبان برای مهمله و بای خطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبقی و طبق چوبین را نیز کویند شمس فخری کوید نظم دخل بمطبخت از کنت زاد چرخ آرد

بقول بوطبق

بقول بطبق مه بصورت تریان و تریان بفتح تا و سکون را و کسر یا باین معنی آمده و در سامی فی الاسامی تربینا آمده توبان بوزن کریمان بمعنی سبد عریض توبان بوزن جوبان سلوار پوست که کشتی کیران پوشند شمس فخری کوید شعر فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان بکاه کشتی کینت چو برکشد توبان تبنیدن بنون و بای تازی بوزن و معنی فریدون باشد تنزیدن بضم و فتح تا در برک آمدن درخت را کویند کویند درخت تند ید یعنی در برک آمد توفیدن بعد از واو و فا بوزن پوئیدن غرّیدن باشد و آوازی که در زمین افتد از غلبهٔ وحوش و مردم کویند توفید تازیان بوزن قاضیان تاخته تاخته باشد مثالش انوری کوید نفس تو تازیان و در منزل تازه کاهها ارجی رویان و در مؤید بمعنی قصد کنان آمد و نیز جمع تازی باشد و در بعضی نسخ تازنان بنظر رسیده که بجای یای خطی نون باشد تشخوان بفتح اول و سکون دوم یعنی خوانی که بران طعام و نان نهند تفسیدن بفا و سین مهمله بوزن ترسیدن یعنی کرم شدن و تبسیدن نیز کویند تجیدن بوزن رنجیدن یعنی بیچیدن و فراهم فشردن تن زن یعنی خاموش شو مثالش فرخی کوید شعر ای ابرهمنی نه بجشم من اندری تن زن زمانکی و براسا و کم کری تمبیدن بای دوم فارسی جنبیدن و لرزیدن و درکمین کردن و در نسخه میرزا و در مؤید بمعنی جنبیدن و لرزیدن و از جای برجستن باشد و بمعنی کمین کردن نیامده ترین بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده زمین سخت باشد کذا فی ادات الفضلا ترن بوزن پرن نسرین باشد که نسترن نیز کویند توختن بوزن دوختن کشیدن باشد و در نسخه میرزا بمعنی باز دادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت و خواه غیر آن وکذاردن مثالش حکیم خاقانی کوید بمعنی اول شعر ای بی کین توختن از خصم تو آب دزه دارد

آتش ستان؛ مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت کم زانکه جان بکوی تو دانیم
سوختن؛ گر جمله وام تو نتوانیم توختن؛ و بمعنی جمع کردن و خاص
کردن نیز آمده ترزفان بزای تازی و فا بوزن و معنی ترجمان
باشد یعنی معنی مانی بزبان دیگر و ترفان نیز باینمعنیست تخته زدن
یعنی بینه زدن و بحلوج ساختن که بتازی ندف خوانند ترنجیدن
بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله سخت تنک درهم
شدن باشد تافتن گرهیدن و تاب دادن رشته و جز آن و نیز آن زرد
و ملکه و گرم شدن باشد تفتن مختصر تافتن تمام باشد اما بد و معنی اخیر
توران بضم تا نام ولایتی بدان طرف آموی که بخش تور ابن فریدون
بود تراشیدن بیای تازی بوزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن
آب از ظروف تاوان غرامت باشد مثالش مسعود سعد گوید نظم
هر دبیری که درنماند کند؛ بر دبیران وبال و تاوانست تباسیدن
بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله از گرما بیخود شدن باشد کذا
فی زفان گویا توریدن بزای معجمه بوزن کوشیدن اندوختن و حاصل
کردن و کنار دن و ادا کردن و کشیدن تشن بکسر تا و فتح شین معجمه
دانه ایست که آن پوست سیاه باشد و نرم و روشن و از عدس بزرگتر
و جاکشو نیز گویند تبنجبین بوزن و معنی ترنجبین و انرا ترنکبین نیز گویند
تکسین بعد از کاف سین مهمله بوزن پروین نام ترکیست از ترکان
ترکان کذا فی الادات مثالش امیر مختاری گوید شعر دریچه تکسین
نشتر بدی بغلامیت؛ اکسیر امارت نشدی گوهر تکسین توفان
بوزن طوفان دوست و امق که با او مکر بخت عنصری گوید نظم یکی دوستش بود

توقان بنام

توفان نام؛ بسی آزموده بنا کام و کام توشکان بشین معجمه و کاف بوزن
بوستان گلخن باشد در نسخه میرزا تزیدن براو دال مهملتین بوزن خزیدن
معنی بیرون کشیدن و بزای معجمه بنظر رسیده تیمان بلام بوزن زمان
نام پهلوان تورانی تنک ترکان نام موضعی باشد از ترکستان مثالش
شیخ سعدی گوید نظم نه عقلست و نه معرفت یکجو؛ اگر من دکی
تنک ترکان روم تکنین نام پادشاهی باشد مثالش حکیم انوری
فرماید نظم آنکه قدر در ادای خدمتش افکند؛ موی کشان دوده
نیال و تکین تابیدن در فشیدن و طاعت آوردن باشد توس و توان
معروفان تون بضم گلخن و نیز قرارگاه نطفه باشد که زهدانش نیز
گویند و نیز روده گوسفند که دران سرگین بود مثال معنی اقل لامعی جرجانی
فرماید نظم گر مایه زنا نزاد در تیرماه تونی؛ هستی پلید بیرون زانگونه کاندرونی
مع الواو تو بفتح تا جای آب در دشت باشد شاعر گوید نظم زدست
توای یار دشتی شدست؛ رخ من چو دشتی دو چشمم چو تو تبنگو بفتح تا و با
و سکون نون صندوق باشد و انرا آخاشکدان نیز گویند مثالش شمس فخری
گوید نظم زر و یاقوت و لعل اندر خزینه؛ نه بیند روی کیسه با تبنگو؛ و در نسخه
میرزا بمعنی زنبیل جام و طغار و سبد بنظر رسیده تسو بفتح تا و ضم
سین مهمله چهار جو که بعربی طسوج گویند مثالش خلاق المعانی گوید
نظم گرچه تراست جز و از فضل؛ نیست ز دانکه مرا یک تسو تگاو بفتح تا
همان تکاب که در باب با گذشت یعنی زمین که در آن آب کم شود و بعضی
محلها مانند تنکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف نام پادشاه خطا و ختن
کذا فی الادات تندو بنون و دال مهمله بوزن بدخو عنکبوت را گویند شمس فخری

برادرخویش کشت تهو وتفو هردو خیو باشد وانرا تُوتف نیز گویند شمس فخری
گوید شعر نیداشت دشمنت که باندیشه محال٭ باشد که آشتی بجهاند بغاو شو ایا
جون بد بدخیال بمحال او٭ کردش هزار باره بروبش٭ در و تفو غاو شوچنان باشد
تنو بفتح تا و ضم نون توانایی را گویند تو بوزن بو بمعنی اندرون مثالش
امیرخسرو گوید نظم لخفت ار اخسک بسترش بود٭ مکس در توی پیراهن
درش بود مع الهاء تاخته دوانیده و دیگر ریسمان تابیده باشد مثالش
استاد کسایی گوید نظم زهول تاختن وکینه وحسبش مرا٭ همیکا اخته جون
کناغ تاخته تن تالواسه وتلواسه هردو بمعنی اندوه واضطراب باشد خفاف
گوید شعر مرا ای مرغ کوی سترک٭ تالواسه کوفت ازین باسه٭ مثال معنی
دوم را ملا جامی گوید ــه ان نکهرا کرفته تلواسه٭ که خورد بیشتر ز همکاسه٭
تواهه بفتح تا و ها نام طعامیست مرکب از گوشت و بادنجان جنانکه مرقی ودان
وانرا تباهه نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در مؤید خایه ریز باشد و در یکی از نسخ
بمعنی کباب بنظر رسیده تب باوه تب لرزه باشد که از بر آمدن سپرز بهم رسد
شمس فخری گوید شعر مباد دشمن جنو وکو بود باشد٭ همیشه از یرقان در بلا و
باوه٭ و در مؤید تبباره اورده که یاره لرزه باشد تخله بفتح تا و لام و سکون
خای معجمه عصا و نعلین باشد شمس فخری گوید شعر ایا شاهی که هر سایل که
اید٭ بدرگاه تو بید ستار و تخله٭ زجود و بخشش تو باز گردد٭ زر زر برکرده
صاع و کیل و بله ترانه دوستی و سرود باشد فرخی گوید نظم از دلاویزی و
تری چو غزلهای شهید٭ از غم انجامی و خوشی جون ترانه بوطلب٭ و بمعنی
شاهد تر و تازه نیز امده هفت پیکر شعر هر نسفته دری دری میسفت٭
هر ترانه ترانهٔ میکفت ترزده بوزن سرزده قباله باشد شمس فخری گوید

گوید نظم شها عنقای قاف و فتح و نصرت٭ بود بر طاق ایوان تو تندو و در تحفه تندو
نیز باینمعنی امده و در منتخب و فرهنگ امده همین تندو و بس تهو بوزن دیو طاقت
و توانایی شمس فخری گوید نظم کرا با او بکاه رزم و بیکار٭ بحال و زهره و یارا و
تبو ست٭ و در تحفه تا و تیو هر دو بمعنی طاقت باشد تیهو نوعی باشد وان مرغیست
از کبک کوچکتر که عرب انرا تیهوج گویند تکو بوزن عدو و در نسخه میرزا تکو
باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده تذو بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد
مانند جعل و در کرمان بتاهد واو را سنکم نیز گویند و بعربی ابن وردان
گویند تو انت و خود را نیز گویند شیخ نظامی گوید نظم ای نظامی پناه پرور تو
بدرکس مرانش از در تو تانکو بوزن کهنکو در نسخه میرزا حجام باشد و تونکو
نیز گویند تربو بفتح تا و رای مهمله و سکون تای دوم و ضم بای موحده تسخر
ولاغ باشد در نسخهٔ میرزا و تربوه باضافهٔ ها بنظر رسیده مثالش حکیم
سوزنی گوید نظم لیکن نه باز کرده مرا زهره مردمان٭ کاندخوره تماخره و تربو هوم
و معنی تماخره بعد ازین می اید تر بو برای مهمله و یای خطی بوزن بدخو در
نسخهٔ میرزا جامهٔ سفت و باریک باشد تندرو بضم تا و رای مهمله و دال موقوف
بخیل و ممسک و ترش رو باشد شیخ سعدی فرماید نظم بنالید درویشی
از ضعف حال٭ بر تندروی خداوند مال تاو طاقت و قدرت باشد و تاب
مثله مثالش فردوسی گوید نظم همی داد هر سال باسام و ساو٭ که با او
بر منش بند هیچ تاو تذرو بفتح تا و ذال معجمه و سکون رای مهمله مرغیست خوش
رفتار که در مازندران و استراباد باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
شعر جنکل دراج جون تذرو٭ سلسله انداخته بر پای سرو ترزاو نام
مبارز تورانی که داماد افراسیاب بود و کیو او را زنده بکرفت بکمند و بانتقام

بدادجوزنی

نشیب ترسه بفتح تا وسین مهمله وسکون رای مهمله قوس وقزح باشد کذا
فی التحفه تنبکه بفتح تا و با و کاف وسکون نون تنور نان باشد حکیم
سوزنی کوید شعر منت از خلق بهر نان چه برم • که جهان چون تنبکه نانست •
ترنجیده بفتح تا و را و دال مهملتین وسکون نون وکسر جیم بمعنی سخت تنک
در هم شده باشد شاعر کوید نظم جان ترنجیده وشکسته دلم • کوییا ازغمی
فروکسلم • ودر مؤید بضم تا و رای آمده بمعنی شکنج کرفته و درشت تاخیره
بخای معجمه ورای مهمله بوزن پاکیزه آن باشد که کویند تاخیره نوجبین بود
بران برادی وبدید آمد تی ترومیده وتروهیده هر دو برا و دال مهملتین اول با
و دوم بمیم بوزن پژوهیده بمعنی اندوخته وآمیخته باشند کذا فی التحفه
تاوانه بواو ونون بوزن کاشانه بمعنی خانه تابستان باشد ایضا منه
تیراژه برای فارسی بوزن شیرازه قوس وقزح باشد تازانه تازیانه باشد
شیخ سعدی کوید نظم کر بتشریف قبولم بنوازی ملکم • ور بتازانه قهر برانی
شیطانم تماخره بفتح تا و رای مهمله وسکون خا سخن باشد ودر نسخه میرزا
بمعنی تمسخر ولاغ باشد چنانکه شاه ناصر خسرو کوید نظم کر تو تماخره کنی
الله چنین سفر • بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره توره بفتح تا و را و
سکون واو ودر نسخهٔ میرزا فرزند عزیز باشد وبضم تا شغال باشد
تننده بفتح تای اول ودوم وسکون نون تنیده عنکبوت باشد
شاعر کوید شعر عشق او عنکبوت را ماند • که تنیدست شه کرد دلم •
توروه بضم تا و رای مهمله و واو دوم در شرفنامه جفت باشد که بعربی
زوج کویند ودر مؤید الفضلا تروه بوزن سرفه وتروه بوزن شکوفه
باین معنی آمده در لسان الشعراء تووه آمده بفتح واو دوم بوزن عوره

شعر قاضی کردون چو دیده • عدل وملک ورای او • مملکت را تا ابد بسته
بنامش تنزده • ودر تحفه کوید حالا تن زده کویند تزندیوه بوزن کریوه راهی نشیب
نشیب ونا هموار مثالش لطیفی کوید نظم چون باز پرنده بر کریوه • چون باد
دونده بر کریوه • بکسر تا وفتح لام مشدد پایهٔ نردبان باشد که حالا پله میکویند
تفشه بفتح تا وسکون فا وفتح شین معجمه طعنه زدن باشد ابو العباس کوید نظم
بجنک دعوی داری وتخت تفشه زنی • درشت کویی وبرخوار وخستو انبی •
تفشید بفتح تا وسکون فا وکسر سین طعامی که از کوشت وکندنا وتخم مرغ وجواو
عسل سازند شمس فخری کوید شعر سالکا تحقیق فاء غندا از شراب تفسیله
تانه بفتح نون همان تان مرقوم تبجیده بوزن رنجیده یعنی بچیده ودرهم فشرده
تفسیده بسین مهمله بوزن رنجیده یعنی کرم شده مثالش انوری کوید شعر
داغ فرمانت چو تفسیده شد از آتش باس • نسخهٔ اول از ان شانهٔ ایام کرفت
وتبسیده نیز کویند تن زده یعنی خاموش شده مثالش شاعر کوید نظم از
بد ونیک خلایق تن زده • نفس بد فرمای را کردن زده تفنه بفتح با وسکون
فا پرده عنکبوت باشد مثال هم او کوید نظم بحق کرد کاری کو نکه داشت • ره دشمن
احمد مرسل بتفنه تننده بوزن رسنده آن چوبی را کویند که جولاهان سر
ریسمان را در میان آن افکنند ومیکردانند که تا آن ریسمان که در میان است
تر شد ونیز عنکبوت را کویند تواره بفتح تا و رای مهمله خانهٔ باشد که در آن
سرکین وکاه وپلیدی کنند شاه ناصر خسرو فرماید شعر بیاید رفتن
اخر چند باشی • چو متواری درین خانه تواره • ودر نسخهٔ میرزا بمعنی خار
سر دیوار نیز باشد توجبه بضم تا وفتح جیم وبا هر دو تاری سیل را کویند
رودکی کوید شعر خود تر از بید همه خوبی وزیب • همچنان چون توجبه جوید

تنبسیر

تنه سو باشد مثالش منوچهری گوید **نظم** خسرو تنه مملکت او چون واسکه
ملکت چو قران او چو سو قر آنست * و بمعنی تنیده عنکبوت نیز آمده مثالش
مخزن اسرار گوید **نظم** چند بری چون مگس از بهر قوت * در دهن این تنه عنکبوت
تس بفتح سین مهمله در نسخه میرزا ابتری کی روی باشد کز اندوه بدید آید
و در نسخه حسین وفایی افسردن گلو باشد از ملولت یا از سیری حکیم
سوزنی گوید **شعر** در دین جهان که سراسر غمست و تاسه و تاب * جو کاسه بر سر آتیم
و بهرمان سراب * بعربی کلفت گویند و بمعنی میل نیز آمده باشد بچیز
از خوردنی و بیشتر این حالات زنان آبستن را باشد **تژده** برای فارسی و دال
مهمله بوزن پرده و در نسخه میرزا اثر و آسیا و آس کردن باشد کنایه فی
السامی و در شرفنامه در راست کردن آسیا باشد **توانچه** بوزن و معنی تپانچه
باشد **تلوسه** بلام و سین مهمله بوزن سنبوسه علف کارد و غیره باشد
و در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده **تمیشه** بفتح تا و کسر میم مشدده
و فتح شین معجمه شهریست در ایران که نشستنگاه فریدون بود وقتی که از غار
بیرون آمد با لجا رفت فردوسی فرماید **نظم** ز آمل گذر سوی تمیشه کرد *
نشست اندر آن نامور بیشه کرد **تنزه** بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله
غنچه باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد **تندیسه** بسین مهمله بوزن
اندیشه صورت و پیکر باشد و در شرفنامه و شرح سامی فی الاسامی مسطور است
که تندیسه یعنی ماتراه و تحسبه صورت آدمی باشد و لا یکون شیئا **تنگه**
بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد **تفته** بوزن رفته بغایت گرم باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید **نظم** بدست آهن تفته کردن خمیر * به از
دست بر سینه پیش امیر **تافته** نیز باین معنی است و بمعنی سرگشته و پیچیده

وازده شده

وازده شده ابوشکور گوید **بیت** کسی کز ره و رسم ره تافته * بهر کار بیهوده بشتافته * و قسمی از قماش نیز گویند **ترفند** بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون فای معجمه
بوزن شرمنده مکر و حیله باشد و ترفنده نیز آمده که بجای فا قاف باشد و در
نسخه میرزا بمعنی ترس نیز آمده **تهرینه** بوزن قرینه طعامیست مثالش ناصر خسرو
فرماید **بیت** شکر چه نهی بخوان الله تداری * بخانه اندر فکرسه که و تهرینه **ترژه** بفتح تا
و رای مهمله **وترژه** بفتح زای فارسی دندانه کلید باشد و در سامی فی الاسامی ترژه بزا
فارسی بمعنی چوب بزرگ آمده که اطراف چوبها سقف را بآن کذارند و اما بعربی جاما
گویند بجیم و کسر با و خطی و آخرش زای هوز **تکه** بفتح تا و شین مشدده نطال باشد
یعنی گوسفند پیش رو گله و بز نرخواه اهلی و خواه وحشی **تششه** بفتح تا و شین
معجمه مشدده پیمانه روغن باشد **تبیره** بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری
گوید **نظم** ایا شاهی که بر درگاه جاهت * زطاس مهر و مه باشد تبیره * و در تحفه
بمعنی خانه که سرگین کنند نیز باشد **تاره** بفتح رای مهمله در تحفه زبان کیان
باشد که بان بار سنجند و دیگر تار جامه باشد ضد پود دقیقی گوید **نظم** لباس عمر
اورا باد دایم * ز دولت پود و از اقبال تاره * و در نسخ دیگر بمعنی اول بنون آمده **تمنده**
بمیم بوزن زننده کژ زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و اورا در تازی فافا
گویند و تمده نیز آمده بحذف نون و در سامی بمعنی شخص آمده که زبان او بفا گردد
و حرف دیگر خوب نتواند گفت **توده** در تحفه تل و پشته و خرمن غله و غیره نیز
باشد مثالش شیخ سعدی گوید **نظم** یکی غله مرداد مه توده کرد * ز تیمار آن خاطر آسوده
کرد **تله** دام باشد از هر نوع که بود ابن یمین گوید **نظم** نفس نفیس او نشود خاضع
ملک * سیمرغ را کسی نفکندست در تله **تاه** و ته و لای مراد فند هر سه بمعنی طاق
ضد جفت باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید **شعر** همتاه شه شرق زکس نشنود این ماه

ز بر فلک الشرق همتاها مست ودر مؤید بمعنی تنک شمشیره نیز آمده **ترت**
بضم تا و رای و فتح شین میوه معروف و ترو شه نیز گویند **تنگه** معروف و تنکه بقرابیغه
بزرگ بقرا **توخته** بوزن سوخته یعنی کذارده و اداکرده سوزنی گوید **نظم** خوش
بخندید و مرا گفت بدین روشنود نه مرا ساخته کار و نه ترا توخته وام و
بمعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده مثال اینمعنی مجد همکر گوید **شعر** خلقی
زبذل شاملت ارزاق توخته جرقی ز عدل ملت آرام یافته و بمعنی کشید
نیز آمده **تابخانه** خانه که دران شیشه بندی بود که هرچه درون بود دیده
نشود و تاب دران افتد حکیم انوری گوید **شعر** هر دو در تابخانه رفتیم که
آشنا هوای رواق کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا آمده که آن را جامخانه نیز
گویند **تبانجه** معروف و تبنجه و تولجه نیز گویند و بعربی لطمه گویند مثالش حکیم
سنائی فرماید **شعر** یک تبانجه مرگ وزین مردارخواران یکجهان یکصدای
صور وزین فرعون طبعان صدهزار **تتارجه** یکی از اسامی تیرها که پیکان
خاص دارد **تخمه** بضم تا اصل و نسب شهنامه **شعر** ز مشیوار و از تخمه کیوکان
که از درد و سختی نکردد زکان و باینمعنی تخم نیز آمده و نیز مرضیست دتاب
کذا فی الشرفنامه **تلوسه** بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه مرقوم
مثالش امیر خسرو فرماید **نظم** کاخر روز از حرم آید چو روز تلوسه جان شود
سینه سوز و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده **تنده** بنون و دال مهمله بوزن
ومعنی غنچه باشد کذا فی المؤید **توبه** بضم تا و فتح بای موحده قوس و قزح
باشد و توی بیای خطی نیز آمده **تفسه** بضم تا و سکون فا و فتح سین مهمله
همان باشد مسطور باشد **تفسیله** بفا و سین مهمله و لام بوزن غمدیله جنسی
از جامها که از آن قباه و لباچه دوزند کذا فی الشرفنامه **تلمنه** بضم تا و سکون

لام وفتح

لام و فتح نون همان تلنک که گذشت در بابی مع الالف **تنوزه** بفتح تنور انش و تنور
لفظ مشترک باشد میان عربی و فرس و ترکی مثالش حکیم خاقانی فرماید **نظم**
مجلس انس و حریفان را هم از تحیف انس در تنوزه کیمیای جان جان افشانده
اند و دیگر نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن لیکن عیبهای دراز دارد
چنانکه شیخ نظامی فرماید **بیت** در آرمینه تنوزه تفسیدن آفتاب سوزید
جون تنوری بتاب **توابه** نام مبارزه تورانی که سراو بر ترنام داشت **توباره**
بضم تا و سکون واو و بعد از واو بای تازی و فتح رای مهمله بزنر باشد کذا
فی ادات الفضلا **تابه و تاوه** آلتیست که بران چیزها بریان کنند شیخ سعدی
گوید **شعر** حسودی که یکجو خیانت ندید بکارش جو گندم بتابه طپید و آجر
بزرگ را نیز گویند مثال اینمعنی شیخ بو علی گوید **شعر** هر که خواهد که مبتلا
نشود خشت ندهد بتابه حمام **تالانه** بوزن کاشانه میوه ایست شفتالو
مانا و شفتر نک و شلیل نیز گویند بسحاق اطعمه گوید **بیت** زان که در بر
جنس میوه ضرورت باشد مثل تالانه و شفتالو و انگور و انار **تاتوزه** بضم تای
دوم و فتح رای مهمله شکل و نجاو که بر دست و پای اسب گذارند **تیره** معروف
مع الیا تُتری بضم تای اول و سکون دوم و کسر رای مهمله سماق باشد
شمس فخری گوید **نظم** در بساتین ز لطف لهجه او شاید ار قند آید از تتری
توزی جامه تابستانی و قماش تنک و تازه انوری گوید **نظم** قاقم و سنجاب
در کرماسه جان توزی و کتان سرما هفت هشت و بمعنی جمع کنی
و حاصل کنی و اداکنی نیز باشد مثال اینمعنی را شاکر بخاری گوید
شعر نز شره کنج خواسته توزی بل کزان وام سایلان توزی
و بمعنی کشتی نیز آمده است مثال اینمعنی حکیم انوری گوید **نظم** فوزین نهی

دو عرصه رستم • الجا که بکعب اسب کین توزی • و بمعنی جمع کردن و ادا کردن
و کشیدن نیز آمده بمعنی اول رضی الدین نیشابوری گوید بیت رجا را انعام
تو نام توزی • هنر را اکرام توحق گذاری تن شوی یعنی جوی یا چشمه که
در ان غوطه خورند مثالش امیر خسرو گوید نظم بتن شوی جام زتن دور کرد
شب تیره در چشمه نور کرد تی بکسر تا بمعنی تهی و خالی باشد مثالش مولوی
مثنوی نظم از یکی مرد نیست قوتش جمله درد • وان دگر هر دم میان تی همچو گرد
توبکی بضم تا و سکون بای تازی و کسر کاف درمیست که در قدیم زده
بودند و رایج بود مثالش عماد گوید شعر باین رحمت ماند همیشه دستامیر •
چگونه این کجا تو بکیش با رانست تای جامه واری باشد از هر قماش که باشد
تشی بفتح تا و کسر شین معجمه سیخول را گویند و آن خارپشتی باشد که خارها
خود را بر کسی زند هلاک کند و او را زکاشه و بکاشه و روباه ترکی و سنگنه
نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید نظم تو این روسوی پارسی چون کشتی
یکی سنگنه خوانند و دیگر تشی تالکی بسکون لام و کسر کاف و کشنیز کوهی باشد
تخت طاقدیسی نام نوائیست و لحن از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
شعر چو تخت طاقدیسی ساز کردی • بهشت از طاقها در باز کردی تفتی
بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد توزی بضم تا و کسر زا و فارسی
آن باشد که اطفال هر یک خبری بیاورند و بر سر هم نهند و ضیافتی سازند
و توشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند تلی بضم تا و کسر لام در نسخه میرزا داد
افزار حجام باشد استاد رسامی فی الاسامی کیسه باشد که درزیان سوزن و
ابریشم و انگشتوانه در ان نهند مثال البیغی سوزنی گوید شعر بدیده تللی سوزنم
که سوزنیم • نیم چو سوزن درزی نهان میان تلی تودری تخم گیاهیست که در

صفهان قدامه

صفهان قدامه و در کرمان مادر دخت گویند تاری تاریک باشد منوچهری گوید نظم ای عمر تو در
شادی با عمر شه عالم • بی تیره خواهم راز دل تاری تمنکی بضم اول و فتح دوم جاجیهند
و کدا باشد مثالش شمس فخری گوید شعر از تمنکی مجوی صدق و صواب • که بگوید کسی زنشان آب
تکاپوی آمد شد با تعجیل باشد مثالش شیخ سعدی گوید • تکاپوی ترکان و غوغای عام • تماشاکنان بر
بر در و کوی و بام تغلی بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی بره شتر باشد

باب الجيم الثاني مع الالف

جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد از الف
دیگر آبادانی نیست جابلسا نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و در هر
دروازه هزار پاسبان نشینند کذا فی عجایب البلدان شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو را •
ای پسر بکنج حشم دل از برین سپهر • کوز جابلقا سحر که قصد جابلسا کند جویا یعنی جوینده و دیگر نام
پهلوان مازندرانی که رستمش کشت جفتا بفتح جیم و سکون فا بمعنی خمیده و کج شده
مع الباء جلوجوب بضم و فتح جیم اول و ضم لام و جیم فارسی بازن باشد یعنی سیخی که بران
مرغ زنند جلاب بوزن گلاب نام شاعر استاد که در بخارا بوده کذا فی التحفه جناب بضم جیم
و بعد از جیم نون آن باشد که بیکدیگر گرو بندند که هر که برد چیزی از مغلوب بگیرد خاقانی فرماید
شعر دیدم اصبح مست با دلم از هر دو کون عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب جاماسب
حکیم مشهور و در شرفنامه مسطور است که او را جامات و جاماس نیز گویند جلب زن
قحبه و نابکار مثالش شمس فخری گوید شعر کسی که نکیر موا زهوائش برگردد • یقین که مادر
او زانیه است و زنش جلب • و در نسخه ابوحفص سعدی بمعنی شور و غوغا نیز آمده دقیقی گوید نظم
نظم بناگاه از دشت در نیم شب • برآمد ز هر سوی بانگ جلب • و در شعر حکیم فردوسی
بسیار باین معنی آمد اما این لغت را در کنز نیز آورده بمعنی آواز خیرها مع التاء
جغبوت بضم جیم و بای تازی و سکون غین معجمه حشو بالش باشد کذا فی التحفه و شمس فخری
جغبوت آورده و بتقدیم با بر غین و گهنه نظم در خرابات رشش خصمانش • گشت در زر قحبکان

باب الجيم الثاني مع الالف

جبعوت **جمست** بفتح جیم و میم و سکون شین مهمله کوهریست فرومایه و کبود و از انگشتری کویند شمس فخری کوید **نظم** بخشم تو اتش زنی بهمنی * چه یاقوت لعل و چه شب و جمست * و در اختیارات مسطور است که سنکیست بنفشی که بسرخی مایل باشد و معدن آن روز مدینه واقع شده و اکر بطرفی از آن شراب خورند مستی نیاورد و اکر شب در جامه خواب نهند از ایمن باشند **جاست** بوزن راست در نسخه و فایی جای فشردن انکور باشد **جفت** بوزن رفت در نسخه حسین وفایی بمعنی خمیده باشد شمس فخری موید این قول فرماید **نظم** بدر کاهش همی خواهم که ماند * قد و تیر و قزح زان جفت باشد * و بمعنی کج شده و خمیده نیز آمده و مولانا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف و چوب بندی که تاک و ابران انداز ند آورده و این قطعه خاقانی موید قول اوست بمعنی سقف **ع** جفت را کژ و شد و تیر و قزح ملون * وان طاق را کژ و شد صحن فلک مطر * ادریس جم مهندس موسی و خضر بنا * روح و فلک مزوق نوح و ملک * در ذکر مزوق نقاش باشد **جبعوت** بیای حطی و غین معجمه بوزن طیغور تو بره که از لیف کنند و جبغت کیاهیست که لیفش خوانند کذا فی التحفه **مع الجیم جوج** بضم جیم آن پاره کوشت که بر سر خروس رسته بود و آنچه بر تیر نای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید کذا فی الادات **جخ** بوزن نخ جنکجوی و ستیزه باشد در نسخه محمد هندو شاه مثالش سوزنی کوید **شعر** زمانه سوی عداوت ندا کند که منم * ورا غلام تو با خواجه زمانه جخ * و بجیم فارسی نیز آید **جخاخ** بفتح جیمین اواز زخم تیغ که در وقت زدن بر کسی بر آید کذا فی الادات **مع الدال** **جرغند** برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند معای کوسفند که بکوشت و دنبه کنند و آنرا جکواکند نیز کویند و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده مثال معنی اول سوزنی کوید و محتمل معنی دوم نیز هست **نظم** آورد و بیامی که از ان روز کرفتی * در خانه مایش نه دود دست و نه جرغند **جغد** مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و کول هم کویند و دیکر کنکر حصار شهر باشد و در شرفنامه بمعنی موی کره زده بقفا نیز باشد **جند** نام شهری باشد حکیم انوری کوید **شعر** تو که در حفظ ایزدی

بجلی ما

خزرو

چکنی * مهر و تعوید اهل جند و خجند **جغرد** بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله سبزه مرغزار باشد کذا فی التحفه **جرد** بوزن زرد مرغی باشد که اورا بتازی حباری کویند و کبود فام بود و اکثر در کنار آب باشد و بفرس خرچال نیز کویند کذا فی التحفه **جاورد** برای معجمه برای مهمله **جاوزد** برای معجمه هردو بوزن ناورد بمعنی خار سفید باشد کذا فی المؤید **جلوند** بوزن الوند در نسخه میرزا چراغ باشد **جزد** بفتح جیم و سکون زای معجمه جانورکی باشد که در تابستان در صحرا باشد مانند جعل و سبز بود و سبز باشد و بانک طولانی کند و اورا جراسک نیز کویند **مع الذال** **جمشید** معروف و آن مرکب از جم و شید باشد چه جم سلطان بزرک و شید آفتاب را کویند **مع الرا** **جدر** بوزن صدر اشتر چهار ساله ماده باشد شمس فخری کوید **نظم** وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق * که شکوه مسند و دیوان و تخت و صدر بود * کجاست در همه عالم شهی که همچون او * که نه بخشش او صد هزار جدر بود * اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده و بهمین معنی مذکور کفته که دیکر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین وفایی بجیم فارسی و دال مهمله آورده **جینور** بفتح جیم و واو و کسر نون در نسخه وفایی پل صراط باشد عنصری کوید **نظم** تراست مختصر رسول مجاز * دهنده به پول جینور جواز * و حلیمی بتقدیم یا بر نون آورده بوزن کینه ور و مثالش این بیت آورده **نظم** سیه روی خیز و زجرم کناه * سوی جینور پل نباشدش راه **جالندر** نام ولایتی باشد در هندوستان کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد کوید **نظم** بسی شکفتی نباشد ار باشد * مادحت قهرمان جالندر * **جکر** معروف و دیکر مشقت و رنج و زحمت انوری کوید **شعر** کرده کاه جهان که آخته بار * که یکی کرده بجکر ندهد **جور** بتازی ستم و نیز نام یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیاله جور پیاله پر مالامال را کویند چه خواهند که در آن پیاله صریف رابیند از ند و در بسیار دادن شراب با او جور کنند مثالش سراج قمی کوید **ع** سوی جهان دکرمان بر شتاب جور * که دل آسیا شد از جور این جهان مارا **جالشکر** بلام و شین معجمه بوزن

دانشور در نسخهٔ میرزا بمعنی افراط کننده در مباشرت و نیز خرامنده باشد و بجیم فارسی هم آمده و بسین مهمله نیز بنظر رسیده **جمربور** بعد از میم زای معجمه و بای خطی اسبی باشد که روی و شکم و مهرهٔ دو دست و پای او سفید باشد این لغت در موید و نسخهٔ میرزا آمده اما بهیچ‌یک اشعار بحرکت اولش نکرده آمد مثالش مسعود سعد گوید **نظم** آتش و آب و خاک و باد شده ابرش و خنگ و بور و جمربور **جزدر** بزای معجمه و دال مهمله بوزن افسر بقیهٔ دنبه کذا فی التحفه باشد **جوربور** بعد از رای مهمله بای موحده بوزن روز کور تذرو باشد کذا فی الشرفنامه **جوبیار** کنار جوی و آنجا که جوی بسیار باشد **جعر** بعین معجمه بوزن قعر غوک باشد کذا فی الادات **جانوسار و ماتوسار** هر دو کشنده‌ای دارای بن داراب **جانشکر** بسکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی شکار کننده جان باشد عبدالواسع جبلی گوید **شعر** کهی خونم بدان زلف دوتای پر شکن ریزد گهی خوابم بدان چشم سیاه جانشکر بندد **جنکار** بوزن زنگار خرچنگ باشد که آن را خچیابه نیز گویند **جخدر** بذال معجمه بوزن کوثر یعنی خوبکو کذا فی المؤید

مع الزا جواز بوزن گواز هاون چوبین و گروهی سیر کوبه نیز گویند و بتازی مهراس گویند شمس فخری گوید **شعر** شهی که باشد در مطبخ معالی او عمود و محور دسته و جود مهر جواز و امیر خسرو نیز گوید **نظم** کنجد که زکام اسپاست اندر لگد جواز شکست **جلویز** بلام و واو بوزن پرهیز مفسد و غماز را گویند طاهر فضل گوید **شعر** روا نبود در زندان و بند بسته تنم گر از زلفک مشکین او بدی جلویز و شمس فخری نیز گوید بامعنی **ه** بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد بدور او نبود کام حاسد و جلویز اما در رسالهٔ میرزا بمعنی مختار و برگزیده شخصی باشد **جفت ساز** در نسخهٔ میرزا صفتی بود از صفات اوتار سازهای ذوی الاوتار و آن سه نوعست اول جفت ساز دوم راست ساز سیوم یک و نیم ساز مثالش مجیر بیلقانی گوید **نظم** آسمان بر جفت ساز زهرهٔ این ره میزند کابشروا بالعدل چون شروان آمد بدید **جبروز** بیای موحده و رای مهمله بوزن

امود یا زره

مرموز خارپشت را گویند و جبر ورکه رای دوم نیز مهمله باشد هم بدین معنیست **جره باز** باز سفید را گویند باز نر باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** بر اوج فلک چون پرد جره باز که بر شهپرش بسته سنگ آز وجره بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده **جالیز** خربزه زار و بعضی تره زار را نیز گویند

مع الشین جاشش انبار غله را باشد که بعربی صبره گویند مثالش سوزنی گوید **نظم** هر که تخم کین بکشت کار دجو وقت جاش گشت جاش بر دارنده را دست اجل کیال باد **جخش** بوزن رخش علتی که از گلو مانند با دنجان بر آید و در دکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد و شمس فخری گوید **ه** بند دبه در میان پای خطم که برگردنش بست اما تجخش **جوشن** معروف و نیز روز چهار دهم از ماه را گویند

مع الغین جناغ بضم جیم و دال ... پهن بود که در رکاب زین کشند دقیقی گوید **شعر** همه تفاخر ایشان بعاشیه است و جناغ همه تفاخر ایشان بفضل و دانش بود و در شرفنامه فرود دامن زین باشد و از اجناتی نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل باستشهاد آورده **نظم** موی بر روی برشته جز که نه پوست بر روی نماند جز که جناغ و در ادات الفضلا نوعی از اسباب زاید زین باشد که بران زینت منقش سازند **جغ** بضم چوبی که بر گردن گاو نهند در وقت شیار کردن و از اجو نیز گویند بضم و بفتح جیم در تحفه بمعنی چوبی آبنوس رنگ آمده چنانکه حکیم اسدی فرماید **نظم** یکی تخت عاج و یکی تخت جغ یکی جای شاه و یکی جای قبغ

مع الفا جاف جاف زن قحبه را گویند ابوشکور گوید **نظم** ز دانا شنیدم که پیمان شکن از آن جاف جافست بل کم ز زن

مع الکاف جاخشوک بسکون خا و ضم شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخهٔ وفایی بسین مهمله نیز آمده مثالش شهید گوید **نظم** ای خواجه فقیر بی اشتغال بنوا بردار جاخشوک و برو میدر و خشیش **جنکلوک** بضم جیم و سکون کاف و نون و ضم لام کسی را گویند که از رنجوری دست بر زانو نهد در وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره کند لبیبی گوید **شعر** ای غوک جنکلوک

چو پژمرده برگ کوک • خوابی که چون چکوک بپری سوی هوا • و در نسخهٔ میرزا بمعنی دست و پا گرفته آمد
جدانک بدال و نون بوزن برادر در نسخهٔ میرزا بمعنی بازی باشد که از آکوزه کردان تیزی
باشد جاک جنبانیدن حجرات باشد جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون دنبه خزره
باشد جوسک بفتح جیم و سکون سین مهمله واو کوی کریبان باشد جبسک بفتح جیم و سکون
سین مهمله بمعنی آفت باشد مثالش حکیم سنایی گوید نظم از زه مرگ و جسک ماده وزن •
از زومند مرگ بکید بکر جامه عوک شمر باشد یعنی جوی در نسخهٔ میرزا اما در شرفنامه بکیاهیست
سبز که در آب روید و آنرا جغر واره نیز گویند امیر خسرو فرماید نه بجر که باشد زکهر پوشش او •
جامه عوکست زیر پوشش او جوشاک یعنی جوشیدن مثالش هم او گوید شعر چون فرا دیده •
از خم نه جوشاک شراب • شیشه خواه بین که بهر او جهان آراسته جمشاک بفتح جیم و
سکون میم و بعد از میم شین معجمه کهش و آنرا جمشک نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد
جوزه دوک یعنی آن سکاف و رخنه کرد دوک که ریسمان در آن افتد در وقت رسیدن
کذا فی اسامی چراسک بفتح جیم و سین مهمله و بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند
جعل بود در جثه و در تابستان در میان کشت زار پدید آید و بانگ طولانی کند و او را جز دو نیز گویند
و بعربی صرار خوانند بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد جلک بوزن فلک نام مرغیست خرد و
کوچک کذا فی ادات الفضلا جوشنک بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک
گفته اند کوزن بالونه که بعربی بلبله گویند مع الکاف الفارسی جوسنگ
بفتح جیم و سین مهمله ممسک جو باشد حکیم خاقانی فرماید شعر بقسطای سنجم راز موبد •
که جوسنگش بود قسطاس لوقا • و معنی قسطاس و لوقا در محل خود خواهد آمد جیسنک
بفتح و ضم و سکون یا و نون و کسر سین نام رای گجرات که در هند اول او پادشاهی کرد
مثالش شیخ نظامی گوید شعر بدان دو سنبل هند و جو جیسنک • که بر چین زد به ترکی
لشکر زنک جزجنک بزای معجمه و جیم تازی بوزن تیز جنک چرمینه زنان باشد و بجای

زای معجمه

زای معجمه مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام جلیل بعد از جیم لام بوزن سهیل
جل اسب و پرده باشد شهنامه • برفتند پوشیده رویان جلیل • عماری کمی در میان
جلیل جال دام باشد که بعربی فخ گویند مثالش مسعود سعد گوید نظم بهو ماهیست
خسته کرفته بشست • نجوم مرغیست بسته کشته بجال جندل شخصی که فریدون او را
بگواستار دختر بزن شاه یمن فرستاده بود شهنامه نظم چنین گفت جندل بشاه
جهان • که بی آفرینت مبادا دهان مع المیم جم نام جمشید و نیز
نام سلیمان علیه السلام چه هر کاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمان باشد چنانچه حکیم انوری
گوید شعر چه اندر سمر بود بوان کی طغرا • چه در انگشت دیوان خاتم جم • و هر کاه با جام واقع شود
مراد جمشید است چنانکه ظهیر الدین گوید نظم قصه جام جم و ملک مرصع بشنو • جام بر کف نه
و انکار که این ملک جمست • و در تحفه مسطور است که بزبان مردمان چشم را جم گویند
جرم بوزن درم نام مقامی باشد از ایران زمین در نسخهٔ میرزا ججم بمیم و جیم دوم
تازی بوزن بلبل در نسخهٔ میرزا کیوه باز رفتم یا افزارست مثال سعدی گوید شعر ججی در
پای مردانه لطیف • بر سرش چر بند کانه سیردی جم اسپرم نام یکی از انواع ریحانست
که شکوفهای خرد دارد و نبات او بدرختانی که در جوار او باشد تعلق کند چون لبلاب
و آنرا ریحان سلیمان گویند بعربی مع النون جنکوان بنون و کاف بوزن
ارغوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد گوید شعر
ای ترک باده جنک برون کن یکی از سر • برخیز و باده در ده • رفتند جنکوان جمن
بفتح جیم و میم چوبی را گویند که بعرض بر چوبها که بطول وضع کرده باشند بند کنند تا بر آن
چوبهای باریک بستند از ند و شاخهای تاک بر آن کشند جوزن بزای معجمه بوزن
جوشن آفتیست که در گندم افتد و آنرا خشک و خراب کرداند و بمعنی ساخر نیز
آمد کذا فی الادات مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید نظم ز هند وستان ام جوزنی

بهر جو که زد سوخت خرمن جشن بشین معجمه بوزن رسن تب باشد شاعر گوید نظم چو دید اندر
وشهریار زمن ٭ ز رفتار دارم بروی چشن جهان معروف وانرا جهن نیز گویند بمعنی جهنده نیز
آمده وشیخ سعدی گوید نظم بگفت احوال مارق جهانست ٭ که پیدا و دیگر دم نهانست
جرعه دان چیزی باشد که دران جرعه شراب ریزند خاقانی فرماید نظم خورده تک دریای بصره
تا خط بغداد جام ٭ ریخته پس باقی جله در جرعه دان آورده اند جهن بوزن بهن نام پسر افراسیاب
باشد جرون نام شهر هرمز باشد جرغون برای مهمله وغین معجمه بوزن مرهون نام داروییست
وانرا اغرغون وزبان بوه نیز گویند ججخن بفتح جیم و خای معجمه وسکون جیم دوم دانه
سیاه ونرم وروشن واز عدس اندک بزرگتر باشد وانرا خاکشو نیز گویند
مع الواو جو بفتح وضم هر دو معروف وبضم بمعنی نود وششم مرتبه از خلوص زر که
انرا عیار گویند نیز باشد ودر نسخه میرزا جوجو و جوبجو یعنی پاره پاره وفتح حکیم خاقانی
فرماید شعر جوبجو راز دلستان برگیر ٭ دل جو جو شده ز جان برگیر جمهلو بفتح جیم
ومیم وسکون ها وضم لام در نسخه میرزا تشنک باشد که نوعی از مرزوعاتست مع الها
جامه صراحی را گویند مثالش منجیک گوید شعر جو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ٭
جوای ساغر وصهبا کند ولی ابدال جهودانه امعای گوسفند باشد که اندرون انرا پاکنده باشند
بگبری و بخته باشند وانرا بعربی لقانق گویند بضم لام وکسر نون ودو قاف جرده بوزن
کرده اسبی که پدرش عربی باشد ومادرش غیر عربی جبه بفتح جیم وبای تازی دارویست
چکنجه بکاف وجیم دوم نیز تازی بوزن خدیجه ظرفی که دران روغن کنند کذا فی المؤید
جدکاره بفتح جیم ورای مهمله وسکون دال بمعنی راههای مختلف باشد شاعر گوید شعر ز رای گمگار
کردد تمام ٭ ز جدکاره کرد دستکار تباه جلغوزه چیزی که انفتق ماند اما باز جگر ازرا است
ومهیت است مثالش رودکی گوید نظم بکس نهمت سوچادر بکس نهمتش موزن ٭ این مرده اگر
خیزد ورنه من وجلغوزه ٭ ودر نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از خراسان خیزد وبتازیش

جلوز نهند

جلوز خوانند جشه بشین معجمه بوزن جثه اسفنبر باشد ودر شرفنامه بوزن
پشه پیمانه زر وغن باشد کذا فی المؤید جوله بفتح جیم ولام تیردان باشد وگویند کمان وکمان جوله
مثالش فرخی گوید نظم ز بهر جنگ دشمن دست تا برده بزه کردد ٭ غلامان ترا بهر مان
کمان اندر کمان جوله ٭ ودر نسخه قوافی الاسامی جوله نام خار پشتی بزرگ باشد که خارهای
دراز دار دو اورا اسنکر نیز گویند وبعربی دلدل گویند بضم هر دو دال جاجرمینه نام جسمیست
که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند جوسه بفتح جیم وسین کوسکب و اعرش
جو سفت جناه بنون وبای تازی بوزن کشاده بمعنی توام باشد مثالش حکیم خاقانی
فرماید نظم دولت وملت جناه زاد چو جوزا ٭ قادر تحت کانه زای صفاهان جره بوزن تره
بمعنی جلد وچابک باشد مثالش امیر خسرو گوید نظم لیک بود اشتر گزیند شاه ٭ جره زرایق
سپید وسیاه ٭ وبمعنی زنبر آهن جاوه بوزن ساوه نام ولایتست از دریابار جفته بضم
جیم وفا کج شده وخمیده شاعر گوید نظم دلم از آتش غم تفته کردی ٭ قدم از بار محنت
جفته کردی ٭ ودر مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده مثال این معنی سیف الدین اسفرنگ فرماید
نظم تا زند هر صبحدم شاه کواکب ٭ جفته زرین برین قصر زبرجد ٭ وبمعنی چوبهای قوی که بر
زمین فرو برند وبران چوبهای باریک نصب کنند تا بر ان شاخهای تاک را بیفکنند
نیز آمده جفته بضم جیم لکدی که اسب اندازد حکیم خاقانی فرماید نظم جفت طاق سپهر را شکنند ٭
جفته کان تکاور اندازد ٭ وبمعنی دوسرین وغیره نیز بنظر رسیده جبیره بوزن کبیره
جشن سا ساختن وجمع شدن مردم بجهت کاری ومهمی شهنامه نظم بفرمود شان تا چیره
شدند ٭ هنر بر ز یا بر اندیشه شدند جراره بضم جیم وتشدید رای اول یکی از اقسام عقاربست
بغایت کشیده ودر اهواز بسیارست مثالش حکیم انوری گوید نظم زلف بر چهره ماند
اندر چشم ٭ شکل جرارهای اهوازی ٭ ودیگر زلف معشوقا را گویند عبد الواسع گوید
شعر شکوفه بر سر شاخت چون رخساره جانان ٭ بنفشه بر لب جویست چون

حراره دلبر ۰ امامعنی اول بی است چکاش بفتح جیم و شین معجمه همان تشی باشد که گذشت که روباه را تکی
نیز گویند چقنه بفتح جیم و نون و سکون غاین معجمه مرغیست فراخ چشم که رنگش بزردی زند
و جغتق معرب اوست جغاله بفتح جیم و لام و بعد از جیم فاء معجمه حوقی مرغان را گویند عنصری گوید شعر
زمرغ ابو رانم بکو بسیار و بدشت ها از آن جغاله جغاله از این قطار قطار جفرسته بفتح جیم و راو ها و سکون فا
و سین بسیار کدمان خام که برد و کت رسند و از از غوته و کینه و ستانع نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما
در ساقی بمعنی ناسوره باشد و حسین وفائی نیز بآن معنی آورده جبله بضم جیم و فتح لام مشدده و در نسخه
وفائی بمعنی ساروغ بود یعنی بنائی که مانند روی زمین از دیوار حمام بر وید عسجدی گوید شعر
چو کودکی سر فرو دارد بحجره ها بر سر حمام چنان کردد که پنداری ساروغ مخت با جله وازین
بیت چنان مفهوم می شود که ساروغ و جله دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی ساروغ آمده و دیگر معنی
درخت خرمابن آمده و در نسخه میرزا ظرف ابعات و همان ساروغ باشد جنده بوزن ژنده
عصر و فشرده باشد یعنی استخوانی که از استخوان خاید جهره بوزن مهره چرخی باشد که جولاهان
بآن ناسوره پیچند جوازه همان جوار که مرقوم شد جمره بفتح جیم بخاریست که در آخر زمستان
در زمین افتد و آن سه قسم باشد هفتم شباط سقوط دوم باشد و زمین گرم بخار و چهاردهم
سقوط جمره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط جمره سیوم باشد و نباتات گرم شود
حکیم انوری فرماید شعر جمره است مگر خصم زیرا که نیابد ۰ دا هیچ عمل منصب او بیش سه دم ها
و در نسخه میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره سقوط منازل قمر است و در هفتم ماه مذکور
سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات مذکور بطریق
مزبور مرتب شود چنبه بعد از جیم نون و بای تازی و بای حطی نوعی از اسلحه که
بهندیش کتاره گویند کذا فی المؤید اما هیچ اشعار بحرکتش نکرده مع الیا
چپنکلای بفتح جیم و سکون نون علیو اثر باشد جمانی ساقی باشد جالی بوزن قالی درختی
که از چوب آن مسواک کنند جالکی با جیم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه بنوکر

همبهکر

دهند بجهت جامه بها و ماکول شیخ نظامی فرماید نظم قهر ستمال بهف برکار ۰ از جهف تخلیه جامکی وار ۰
جری بفتح و ضم جیم تازی بازاری و بد اصل باشد و اصح بکسر جیم است باب الجیم الفارسی
مع الالف چا نام ولایتیست و معدن آن زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع کند و از
جهت شهرت رزند چه عادت اهل تبت است که چا بسیار خورند و چون تجار آنرا به تبت برند
در قیمت آن مشک بگیرند و صا معرب آنست چلیپا صلیب نصاری باشد و در
ادات الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن که
ترسا در زنار کشند و عرب آنرا صلیب خوانند و در کنز آورده که نشانیست که ترسایان
بر خود می بندند بدین شکل مثالش حکیم خاقانی فرماید نظم بدست آرم عصای دست موسی ۰
بسازم زان عصا شکل چلیپا چوزه لوا بضم جیم و فتح زای تازی و بعضی بفارسی گفته اند
و کسر لام علیوج باشد و در مؤید الفضلا جوز را بضم جیم بازای تازی نیز بهمین معنیست
چوقا جامه از پشمینه را گویند خاقانی فرماید نظم مرا بینند در سوراخ غاری ۰ تنش مولوزن و پوشیده
چوقا چادر ترسا و طای زرد و کبود مثالش حکیم خاقانی گوید شعر از پشت کوه چادر احرام بر کشند ۰
بر کتف ابر چادر ترسا برافکنند مع الباء چرب معروف و بمعنی غالب و زیاد
نیز آمده و مثالش استاد خسروی فرماید شعر اگر نفس شیر نر بجرب آید ۰ بدلیری ز شیر چرب آید ۰
مع التاء چرب دست شیرین کار و جلد و چالاک مثالش شیخ نظامی گوید شعر همه خیم
هشیار و شه خرم مست ۰ همه چرب گفتار و چرب دست چنگال خوشت یعنی چنگال و هر چه
در هم مانند چست نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند چرخست بفتح جیم و خا و بضم نیز
آمده و سکون سین مهمله و معجمه جامی که انگور در آن تبشیره کنند و این لغت را در حرف خا
نیز می آورند مع الجیم الفارسی چاچ نام شهریست بترکستان که کمان چاچی بآن
منسوبست شهنامه شعر ستون کرد چپ را و خم کرد راست ۰ فغان از خم چرخ چاچی بخاست ۰
وجه اینجا بمعنی کمانست چکوچ بفتح غربال که بدان غله بباد دهند تا پاک شود و آن

چند چوب راکه چند و برهم بندند و دسته دراز بران نصب کنند و خرمن کوفته بآن بباد
دهند شرج گویند **چکوچ** بفتح جیم وضم کاف در نسخهٔ میرزا سینه بود که بدان دندانه آسیا
تیز کنند و در موید الفضلا مسطورست که در بعضی از فرهنگ بمعنی تیز کردن آسیا آمده
و بجای کاف لام نیز خوانند **چچاج** کیسه پوست بود که از جهة خشت انه وغیره دوزند و دیگر
آهنی باشد که آتش زنند نیز گویند معنی اخیر منوری گوید **شعر** ازانکه تا ر همسایکان خجل نشوند
همی زنند زن من سنگهای بر چاج ٭ و در تحفه آمده که کیسه دو طبقه باشد که شاهیان
دران چیزی نهند و تیز زین را نیز چاج گویند **چرخ** فلک و کمان سخت و گریبان جامه شمس
فخری گوید بهر معنی **نظم** تا گل و لاله بروید از خاک ٭ تا مه و مهر بتابد از چرخ ٭ صدره
دولت و اقبال ترا ٭ باد از فتح و ظفر دامن چرخ ٭ و بمعنی کمان حکیم فردوسی فرماید **شعر** یکی تیر
پیکان و تیر خدنک ٭ بچرخ اندرون رانده از بید رنگ ٭ و دیگر چرخ معروف و نیز
نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی بمعنی آن موضع که دران انگور
ریزند و بعد از ان بپا فشارند تا شیره از آن بیرون آید و آنرا بعربی معصر گویند
بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن جعفر **چخ** بفتح کوشیدن بجلدی باشد شهنامه
نظم سپاهیست یکسر همه کوه و شخ ٭ تو با پیل و با پیلبانان مچخ **چخچ** بوزن
آنکه آب چشمش همیشه روان و دوم کاف مش ریخته باشد **مع الدال** **چردل** بوزن مردل
آستانه در دران نهند شاعر گوید **شعر** ابا بیلو چند مردان مرد ٭ که جویند مرکنج را زیر
چرد **چرغند** برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند چراغ و چراغدان و همان چرغند
مرقوم شد و در نسخه میرزا **جمند** بوزن کمند اسب کاهل باشد **چند** **قند** بفتح
جیم و فا و نهیب و بیم صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه **مع الدال**
چکاد سر کوه را گویند شهنامه **نظم** بیامد همی تا بان بچکاد ٭ که آمد سپاهی ز ایران چو باد
و دیگر بمعنی میان سر بوده باشد شاعر گوید **شعر** کو حذار ابر اسمان فکنم ٭ تیکمام که بر چکاد آید

واور اناره وتار را

واور اناره و تارک و هباک و کاج نیز گویند **چهرزاد** نام همای دختر بهمن باشد **چماند** یعنی
در سر و خرام اردشهنامه ٭ پی پاره کو چماند بجنک ٭ نماند بر و روبهی جنکی پلنک ٭
ججد بفتح جیم و خاء معجمه یعنی کوشد فودم زنند مثالش ابوالفرج **نظم** از دولت تو دست
حسد کوتاه خواهم ٭ با دولت تو خود که چخد یا که چخیدست **چخد** و **چخند** نیز می گویند **چرد**
برای مهمله بوزن لرزید یعنی بجهت چاره جوی رود **مع الرا** **چرکر** بوزن بسر و رسه واگو
و معنی بود در تحفه اما در نسخه ابوحفص سعدی بمعنی مفتی امر و این مثالست موید خود آورده
نظم بوس و نظرت حلال باشد با یار ٭ این حجت که من گرفتم از چرکر **چار** چاره باشد مثالش شیخ
نظامی فرماید **بیت** دست بر آور ز میان چار جوی ٭ این غم دل را ز غمخوار جوی ٭ و در تحفه چار و
جور هر دو بمعنی خال امن و چار بمعنی دانش حشمت تیری نیز آمده **چرب آخور** یعنی فراخی عیش و کثرت
علف خاقانی فرماید **بیت** رخش بهر اسناف بر سر صفر آفتاب ٭ رفت بچرب آخوری کنج روان
در رکاب **جنبور** بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی و در نسخه میرزا با آهنگ باشد که
بعربی مقود گویند بکسر هم و سکون قاف و فتح واو **چیر** دلاور و غالب را گویند خسرو
شیرین گوید **شعر** باخر چون شود دیوانگی چیر ٭ گریز دم داز و چون اهوا از شیر ٭ و چیره نیز گویند
بزیادت ها **چراخور** چراگاه باشد مثالش مسعود سعد گوید **نظم** از ان بر بچه بسته دهن چراخور نبی ٭
که بکرگش نه چراخور بود نه آبشخور **چراخوار** نیز آمده چنانچه شاه نام خسرو فرماید **بیت** یکی غول
فریبنده است نقش آز و خواست ٭ که جای که چراخوارست و نادانی بیابانش **چغز**
بفتح جیم و سکون غین معجمه التفات نمودن و رسیدن باشد کذا فی الادات **چیدار** بفتح
جیم و سکون یاء فارسی با دال مهمله سر موزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه کشند
و بعربی جرموق گویند بضم میم و سکون رای مهمله **مع الزا** **جغز** بفتح جیم و سکون غین
غوک باشد که اور اواق و غنجوک و قاس و بکل و زغ نیز گویند ابوالفرج رسی گوید **شعر**
هر چند که در و تیش بشیری نفزاید ٭ در چشم تو اکر همه ان جغز نماید **چرز** بفتح جیم و سکون را

درنسخه میرزا بمعنی خاک خشت باشد وآن پرنده ایست که در روز تا بیزانشش نبرد و ترکی چرق
گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوکست که آنرا العربی ابو الملیح گویند
و در ثنائی فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که چرز مرغیست که آنرا بتازی حبارا گویند
مثالش رودکی گوید **نظم** بچنگال قهر تو در خصم بد، دل بود همچو چرزی بچنگال شاهین، **ها**
چشم آویز برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند که رفع نگس کند **چار مغز**
جوز که گردکان باشد **جاهیون** نقالی که با آن دلو از چاه بیرون آرند و آنرا چاهجوی نیز گویند
جوز بضم جیم همان جوز بود که گذشت وآن تذرو باشد **مع السین چاپلوس** **وچپلوس**
هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چاپلوس نیز آمده و چین و یا چاپلوس بجیم و بای تازی
آورده و گفته که حالا بجیم فارسی مشهور است مثال انوری اثیر فخری گوید **نظم** بچاپلوسی خود را
همی کند برکار، ولی نکو نبود کار چاپلوس و پلوس، گذشت در باب مثال و قوم انوری گوید
خامسا ای محمد رازی، نیز از ان رهزنان چپلوسیست **چشمالوس** نگرستن بود
بگوشه چشم **چلاس** آنکس را گویند که پیش از انداختن سفره لقمه چند از هر دیگ
و هر کاسه خورد و او را بعربی لواس گویند بفتح لام و تشدید واو **مع الشین**
چشم کاومیش نام گلیست هفت پیکر **شعر** غنچه با چشم کاومیش بناز، مرغ با گوش
پیلگوش براز **چالش** خرامیدن و بناز رفتن باشد بستان **شعر** بیا تا درین شکوه
چالش کنیم، سر خصم را سنگ بالش کنیم، و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی
جنگ در چند مقام آورده از انجمله گوید از آن سهمگین ترکتازی قوی، عنان
تافت بر چالش خسروی، وجای دیگر نیز فرماید بچالش گری سوی او تاختن،
برابر سینه خنده زد چون درخش **چنکش** نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب
آمده بود و بدست رستم کشته شد **چاوش** نقیب لشکر خسرو و شیرین نقیر
چاوشان از دور شد دور زکینی چشم بدرا کرده مهجور **جمش** بسکون میم چشم باشد

امیر معزی نظم

امیر معزی گوید **نظم** گهی پر چربش زند تیر بر دل عشاق، گهی ز دست زند تیغ بر سر اعدا،
چربش بفتح جیم و کسر بای تازی یعنی چربش مثالش شیخ نظامی گوید، ترا از وی چربش
فروشان تنک، بود چرب و چربش ندارد بسنک **چریش** بفتح جیم با بای فارسی
جنسی از ماهی باشد کذا فی الادات **چرغ** مرغیست صیاد که بعربی صقر گویند مثالش
ابو الفرج گوید **نظم** تا چرغ سوات را دلم چرز افتاد، زد چون تن چرز بر تنم لرز افتاد، در عشق
مرا کار باندرز افتاد، در زی بچه زخم تو بر درز افتاد، چغ بفتح جوبی که ماست بدان زنند تا مسکه شود **چغ**
و چوب شیر زنه نیز گویند **مع القاف چقاچق** آواز زخم تیر چون بسالی رسد شیخ نظامی
فرماید **بیت** ز بیم چقاچق که آمد زبیر، کفک گشت در زیر خفتان حریر **مع الکاف التازی**
چنک حجت و قباله و براتی باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی قباله اورده و گفته **شعر**
جمال دنیی و دین خسروی که قاضی چرخ، نوشت تا ابد ملک ربنائش چک، اما غالبا که بمعنی برات
اصح باشد چه شب برات را که شب نیمه شعبان باشد شب چک گویند و دیگر در تحفه
بمعنی قطره نیز آورده و متمسک باین بیت شده **شعر** چکی چون بنود از برتیره خاک،
بکن سیمتن را سر از تیغ چاک، اما این بیت باین معنی بر مناسبتی ندارد و باین معنی جای دیگر بنظر
رسیده **چکاچاک** آواز زخم تیغ شهنامه چکاچاک خنجر بگردون رسید **ها**
زهمه و ستان خون بجیحون رسید **چابک** بمعنی چلد باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** بچابکتر از
خود مبیند از تیر، چو افتاد دامن بدندان بگیر، و نیز بمعنی تازیانه آمده مثال این معنی امیر
خسرو گوید **نظم** چشم ستیزنده را چابک بادب، زین ظلم نشاننده را لشکر فروش،
و معنی اول چابوک نیز آمده و فرامش بمعنی فرو گذاشت و غفلت در امور باشد مثال
چابوک را حکیم اسدی گوید **نظم** چو چابوک دستیست بازی سگال، که در پرده داند
نمودن خیال **چالاک** چلد و چابک عنصری گوید **نظم** گفت کین مردمان نمایکند
همه هموار در دوناپاکند، اما حسین وفایی جای بلند و در دوخوی آورده **چکوک** و

چکاوک مرغیست همه مثل کنجشک وتاجدار باشد وبتازی قبره والو الملیح کویند وباصفهانی
هوزه کویند مثال اول را شمس فخری کوید ه انکه شهباز همتش که صید کرکس چرخ بشکرد
چو چکوک ومثال دوم را خاقانی فرماید نظم صفیر صلصل ولحن چکاوک وسارک
نفیر فاخته ونغمه هزار آوا و در ادات الفضلا چکوک نام کیاهی نیز باشد وچکاوک
بمعنی نوایی ولحن نیز آمده چنانکه بهندوشاه کوید بیت زکل افزون شود فریاد بلبل نه از زیر وبم
چنک وچکاوک چوک مرغیست که خود را سرنکون بیاویزد وچندان بانک کند
که خون از وروان شود استاد کسایی کوید نظم کویی بهیچ چون زغم عشق کشت زرد
از شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن و در بعضی نسخ چرک آمده برای مهمله
بعد از جیم چچک بفتح جیم اول ودوم نیز فارسی کل که بتازی ورد کویند کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا بمعنی خال ورخسار نیز آمده وباین معنی در شرفنامه بجای جیم
دوم خا آمده چاک چاک یعنی طراق طراق وبمعنی شکافته ودریده نیز آمده فردوسی کوید بهر دو معنی
ه که بشکست من اندر از خون رخان همه چاک چاک آمدش استخوان تن از خوی پر آب
ودهان پر زخاک زبان کشته از تشنکی چاک چاک چلکک بوزن خنک کنجشک باشد
شمس فخری کوید بیت سعادت وشرف وبندکی حضرت او زچنک شاهین باز
آورد شکار چلکک چوبک مصغر چوب وبمعنی خشت باشد که بطریق غمز وسعایت
بر کسی بندند حکیم انوری فرماید نظم عیش من زین اقربا تلخی کرفت وتو هنوز چوبک او
همچنان چون جانشین سیمجوری چروک بفتح جیم وضم رای مهمله در نسخه میرزا ابراهیم باشد که در تهانهان
نهند چرک بکسر جیم معروف واز اسوخ وشوخ نیز کویند چریک لشکری که بمدد
لشکری آید مثالش شاعر کوید بیت چریک از تمام ممالک بخواست بهر شهر شوری
ز لشکر بخواست چرک بکسر جیم وسکون زای فارسی خار پشت باشد مثالش حکیم

سنایی گوید

سنایی کوید نظم سنیه چو خرک سازد حصار زان پس که همه جهان بر ملد چغنک
بفتح وضم جیم وسکون فا وفتح نون برنج است دراز کردن که از آن جو سنبه وکاروانک نیز
وبجای نون بای تازی نوشته نیز بنظر رسیده چلکک بضم جیم وفتح کاف وچلک بلام در نسخه
میرزا ابراهیم طناب ارسیستان باشد ودر مؤید چلک آورده بضم جیم وفتح لام بمعنی مرقوم وسکون
لام کفجه دیکر نشسته باشد چنک بضم جیم وفتح نون منقار مرغان باشد چیلک بکسر جیم و
وسکون یای فارسی وفتح لام بمعنی ناشایست آلوده وپلید باشد کذا فی الادات چکک دجرمک
بفتح جیم وکاف وجیم وسکون رای مهمله مرغکیست خرد وکوچک ایضا منه چلانک بفتح جیم ونون
جعل باشد واو را دیلک وسرکین غلطانک نیز کویند وچلاک بودن هلاک نیز بنظر
رسیده چلیپک بفتح جیم ویای فارسی نانست که میان روغن زنند وچواک نیز بان
معنی آمده چنانکه بسحاق کوید ه عدس وباقلی وسیر وبهنر وزیتون در پس نان جواکست ومقبل
عیار چمک بفتح جیم ومیم پس دستی وافزونی باشد عمید کوید نظم بایکه سنخوری باسم ف
ارقبول تو بیل از العیون تو دست مر است این چمک چرخریسک حیوانیست با شدیح
واز ملخ کوچکتر وبشب آواز کند واو را چراسک نیز کویند چشمک مصغر چشم ونیز کیاهیست
که آنرا اصر اس الکلب کویند بعربی مع الکاف الفارسی چرنک بکسر تاین آواز
در دو آوازی که از کوفتن کرز بر آید شهنامه بیت ازان های وهوی وچرنک درای بکردار
طهمورثی کرنای چنک چنک چند معنی دارد اول ساز مشهور که انکشتان سوزنی
کوید بهر دو معنی نظم بران چنک بشکست وجوانان خنک زلف در چنک جام باده
دا کوش بانک چنک و دیکر معنی شل باشد کویند دست فلان چنک شد یعنی
شل شد و بضم جیم در مؤید کشتی بزرک باشد مع اللام چنکال پنجه وچنکالی که از روغن
سازند و دیکر بمعنی هدف آمد در تحفه وشمس فخری کوید بیت زتیر حادثه اجرام را غرض
تن اوست که چشم شصت کشانیست جز سوی چنکال اما در نسخه وفایی چنکال الخ بامعنی

آمده و در مؤید چنگال را بمعنی باریک میان نیز آورده **چال** مرغیست آبی بقدر
زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط باشد مثلش فخری گوید **نظم** یگانه خسرو خسرو نشان
که از عدلش **مه** رود بر گشتن شاهین بخانه بط و چال • و آنرا بترکی قشقلداق گویند
چشم اغیل و چشم اغل هر دو بگوشه چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب
حکاک گوید **نظم** ز رنگ او را سلام گفتم دوش • کرد سویم نظر بچشم اغیل •
چنال چنار باشد **چول** بفتح جیم ممدوده باشد **چرغول** دار و نیست و آنرا چرغون نیز گویند
چیبال نام پادشاه لاهور که باشد حکیم ازرقی گوید **نظم** هزار جای فزون گفت عنصری
که ملک • بروز جنگ به آید ز خان و از چیپال **جغد اول** بضم واو گروهی را گویند که از پس
لشکر روند و جغداول نیز گویند **چکل** بکسر تین شهریست بترکستان حسن خیز
مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** محقق همان بیند اندر ابل • که در خوبرویان چین و چگل **چغل** بضم
جیم و غین نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند کذا فی ادات الفضلا
مع المیم جم بفتح بمعنی عنبر شیشه گوید **نظم** دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک
نیست • در شعر تو نه لذت و نه حکمت و نه نجم • و دیگر ام از جمیدن باشد مثالش شاه ناصر
خسرو گوید **شعر** گر زحمت و نقمت چه بد جوانی • از علم حرام و زوبر عمل جم **چام چام** در ها
و راههای پیچ و تاب باشد در نسخه و فای مثالش سنجیک گوید **نظم** کفتم مراجه چاره •
که آرام نیستم • گفتا که زود خیز دمیکر و چام چام **چشم پنام** در تحفه گوید تعویذ باشد کمیش
فخری چشم و نام آورده و گفته **ه** هر که با جز نکاح او زاید • نبود حیثش بچشم پنام •
چنگ مریم همان بخور مریم که گذشت و آن گیاهیست مانند بیخ الحنث و چون زنی را
دشوار زاید از آن آب کذارند تا رفع آن بشو و آن زن راو ضع حمل شود شیخ نظامی فرماید
نظم برست از چنگ هم شاه عادل • چنان کابستنان از چنگ مریم **مع النون**

بچکن

چکن بوزن خشن جامه زرکش و زردوزی خلاق المعانی فرماید **ه** خروس وار
سحرخیز باشی بتار و تن • بتاج لعل و قبای چکن بیاراید **چغان** بغین معجمه بوزن غمان
اسم موضعیست و بمعنی کوشنده نیز آمده و باین معنی چخان بخا نیز آمده **چخیدن**
کوشیدن و ستیزه کردن شیخ عطار فرماید **بیت** در طپیدن سخت تر شد بود نداو •
و رچخیدن سخت تر شد بیداو • **چغیدن** بغین معجمه نیز بامعنیست **چاهین**
بوزن شاهین بمعنی بول باشد مثالش فیروز بهرامی گوید **نظم** چو زود شنه
تو بدت خصم ناکس • چو چاهین بشته بکریخت و اپس **مه** و چمین نیز گویند چنانکه مولوی
مثنوی فرماید **نظم** غافلی افکنده با و در ثمین • در میان سراحی از چمین • الضامنه
شعر چاره نبود هم چنان ز ا از چمین • لیک نبود این تجمیل با معین **چندان** معروف
و دیگر شهر عظیمیست از شهرهای چین مثالش استاد سنائی گوید **ه** سخن چند راندند از رزمگاه •
وز انجا بچندان گرفتند راه **جاشکدان و جاشندان** هر دو صندوق بان باشد جمال الدین
عبد الرزاق گوید **نظم** ای جاشکدانت سقف ازرق • وی شادروان ست اطلس •
کذا فی التحفه اما در نسخه دیگر خاشکدان آمده بخای معجمه و این صحیحست **چبین** بالضم
جیم و بکسر بای فارسی باشد و طبقی که از چوب بید بافته باشند فردوسی گوید
نظم بکستر دکرباس و چبین نهاد • بچبین بر آن نان کشکین نهاد • کشکین
نانیست که از جو و باقلا و عدس پزند **جو بکین** در مؤید نام چوبی باشد که بآن
پنبه و دانه از پنبه جدا کنند اما در نسخه الاسامی مسطورست که جو بکین هو
ماینزع علیه حب القطن و قیل هو ماینزع به حب القطن
من حدیدة او خشبة **چخین** بخای معجمه بوزن زنهین بمعنی بکمین و چرکین باشد
و بکسر جیم نیز بنظر رسیده **چغریدن** بغین معجمه و را و دال مهمله بوزن و معنی
رسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات **چرمین** چراگاه حیوانات باشد

یعنی علف زار شمس فخری گوید **نظم** چو حیوانست مانند در بیابان • رنجت بدبب
ونه چرا این **چمیدن** خرامان رفتن بوده باشد مثالش شیخ سعدی گوید **نظم**
چو باد صبا بر گلستان وزد • چمیدن درخت جوان را سزد • و بمعنی خم خوردن
نیز آمده در تحفه **چبلان** سنجد گرگان که از اعناب گویند بعربی شمس فخری گوید
نظم مباد دست تو شاها و نام دولت تو • اگر درخت نشانند در حد گرگان •
زمین دست تو و غایت سعادت تو • عقیق و لعل بروید ز شاخ چبلان • **چیستان**
بکسر جیم و سکون یا و سین مهمله اغلوطه رسیدنی که بعربی لغز گویند مثالش لبیبی گوید
نظم اگر این چیستان تو بگشایی • گوی دانش ز موبدان ببری • **چدن** مخفف
چیدن باشد • **چرویدن** برا و دال مهملتین و واو بوزن رخسیدن چاره جستن و دویدن
باشد مثالش شاکر بخاری گوید **نظم** یکی دانش پژوهی داشت گربز • بچرویدن نگشته
هیچ عاجز • **چوخیدن** بخای معجمه بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد • **چندن** بوزن
و معنی صندل باشد سید حسن غزنوی گوید **نظم** در دهر مباد و اگرم با شم فلک •
از دزم گلاب و زخورشید چندنم • **چونان** یعنی چنان مثالش حکیم عنصری گوید **نظم**
گشت قیصر بند کانش قلعهای شاه هند • قیصرهای قیصران هم چونان بود • **چوبین** یعنی چنین مثالش
اسدی گوید **شعر** چنین بود گیتی و چونین بود • کهش مهربانی گهش کین بود • **چخیدن**
بفا بوزن و معنی چسبیدن باشد و چسیدن نیز گویند • **چرنگیدن** آواز کردن باشد
گرز را در هنگام زدن و امثال آن مثالش حکیم فردوسی گوید **نظم** چرنگیدن گرزه گاو چهر
تو گفتی مگر کوه بارد سپهر • **چمان** چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند در رفتن خواجه
حافظ گوید **ست** سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند • همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند •
چشم آغلیدن بمد الف از خشم بگوشه چشم نگریستن • **چوبک زدن** یعنی نوبت زدن
مثالش شیخ سعدی گوید **ست** نکته کن که سلطان بغفلت بخفت • که چوبک

زنش بامدادان بگفته

زنش بامدادان بگفت • **مع الواو چکاو** چکاوک باشد فردوسی فرماید **شعر** چو خورشید
سر برزد از برج گاو • ز هامون برآمد خروش چکاو • **چاو چاو** بانگ گنجشکی را گویند
که از مرغ شکاری یا از کسی که خواهد بچه او بردارد در هراسان باشد و بهر طرف پرد و فریاد
کند شمس فخری گوید **شعر** بیخان و ملک و بیزن و فرزند و نعمتت • گنجشک وار دارد
پیوسته چاو چاو • **چنو** بفتح جیم و ضم نون یعنی چو این او شیخ نظامی فرماید **نظم** جهان داند
که تا خسرو کمربست • جهان داری چو تو بر تخت ننشست • **چزو** بزای بوزن نیکو خار
پشتی که خار خود را چون تیر انداز دکذا فی ادات الفضلا • **چربو** یعنی چربی شاعر
گوید **شعر** بدو گفتم نگارینا چرا باشد گرم آبای • که هستم در غمت سوزان چو بر آتش
نهی چربو • **چرندو** بفتح جیم و رای مهمله و سکون نون و ضم دال استخوانی نرم که بر سر شانه باشد
مانند استخوان گوش و از اجرند هم گویند و بعربی غضروف گویند • **چغو** نوعی از مرغ
جغد در تحفه اما حسین وفائی یعنی گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک را
چغوک گویند ابوشکور گوید **نظم** اگر بازی اندر چغو کم نگر • و گر شاه سوی بطان مپر •
چامه گو یعنی غزل خوان شهنامه **نظم** یکی چامه گو و یکی چنگ زن • یکی پای کوبد شکن
بر شکن • **چشم آرو** بمد الف و ضم رای مهمله چیزی که برای دفع چشم زخم بر بام خانها
راست کنند مثالش خلاق المعانی فرماید **نظم** بجز دست تو بهر چشم آرو •
شاید ار کشد هزار چو پیل • **چاکشو** بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه
حسین وفائی دانه ایست سیاه و گرد که با کافور سایند و در چشم کشند اما شمس
فخری بخا آورده و این اصح است و گفته ست اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک • ای خاک
در گهت را آثار و خاکشو • و استاد منجیک نیز گوید **نظم** جود تو سود دارد در علت
نیاز • چونانکه سود دارد در چشم خاکشو • و در نسخه حلیمی بحکم و خا هر دو آمده
چاهجو همان چاه جو زمر قوم مثالش خلاق المعانی فرماید **بیت** چاهجوی رهبر

زلف کج راست کنم ٭ تا آرم دل ازان چاه زنخدان برسر چارو بضم رای مهمله آنک
باشد مع الها چخیده دم زده و کوشیده انوری گوید بیت فلک
ان شیر ابرده دوران ٭ درمرتبه با شیر سلاطت بچخیده ٭ چخیده نیز بمعنی
چاره تدبیر باشد و در نسخه وفایی بمعنی یکبارگی آمده و این معنی بی اصل است چزده بفتح جیم و
دال و سکون زای معجمه و چزدره آنچه از دنبه گداخته و به ماند کذا فی المؤید چوتره بفتح
جیم و تا و رای مهمله بلندی مربع که در صحن باغها و خانها سازند اداة الفضلا چریده بر او
دال مهملتین و واو بوزن لرزیده یعنی از جهت چاره جویی دوریده و گردیده شمس فخری
گوید نظم دولت و نصرت سعادت را ٭ نیست کاری بغیر چریده ٭ تا که باشند
معتکف باشند ٭ بر در خسرو پژوهیده ٭ چغانه سازی باشد که مطربان زنند و دیگر
قصیده ٭ با ... در نسخه وفایی ساغر بمعنی اول نظم مرا بکوب چغانه مزن ٭ مرا معاینه بشنام
ده سرود بگوی چکسه بفتح جیم و سین و سکون کاف کوچک و خرد را گویند
مثالش انوری گوید بیت نشست و کاغذکی بکسه برون کرد ٭ حاصل شش از کدیه
بگو بگونه مثقال چنبه بنون و بای تازی بوزن پنبه چوب پشت در و خیدره و امثال آن لبیبی گوید
نظم دو چیز شش مسکن و دور کن ٭ منديش زغلغل و زغلبه ٭ دندانش بگاز و دیده
بالخت ٭ پهلو به بوس وسر بچنبه ٭ و بوس گرز باشد چکامه قصیده و شعر ابوالمثل
گوید نظم چو کرد داگه خواجه زکار نامه من ٭ بشهر بار رساند بسبک چکامه من چاوله
بفتح واو و لام کلی باشد نیکو مثالش عنصری گوید شعر همی کوهستان سازی از دشت او
چمنهاش پر لاله و چاوله ٭ که شادی کنان اند در بوستان ٭ تو شادی کنی
گر کنند بت بلبه چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را کاروانک
نیز گویند و بعربی کاروان خوانند چشته بفتح جیم و تا و سکون شین معجمه طعمه
باشد چشمه معروف و بمعنی سوراخ سوزن و جوال دوز نیز آمده مثال المعنی

کرکی کبه

شمس فخری گوید نظم بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت ٭ زبس بلا و
محن عالمی بدین فراخا چرخه بفتح جیم و خا نبات سست و ساقی باریک دارد
و بعربی سکاعی گویند چرخله باضافه لام نیز آمده چل چله بکسر جیم اول و دوم
و بای و لام غلیواژ باشد شاعر گوید شعر بیچ چل چله بگرفت عاید ره بیافت ٭ چل چله
صد بار به زان چل چله ٭ و در مؤید الفضلا مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگی نظر
نرسیده ٭ چراغ بره بفتح با و رای مهمله و چراغواره هر دو بمعنی چیزی باشد که
چراغ در آن نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوة خوانند مثال چراغواره انوری
گوید ٭ بادا چراغواره فراش جاه تو ٭ تا هیچ از فتیله خورشید روغنت ٭
چغزیده بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیده و التفات
کرده باشد چاچله بفتح جیم دوم و لام با افزار باشد چامه شعر باشد شهنامه ٭
ز دست و طنبور را برگرفت ٭ سرایدن چامه اندر گرفت جرده بوزن
گرده چرزدانه برای معجمه پوست بشره باشد و شبیه چرده یعنی پوست شیخ سعدی
گوید شعر شیخ سیه چرده را کی زشت خواند ٭ جوانی بدارش که جیران باند ٭
چچیله بیاء و جیم دوم هر دو فارسی بوزن مرحله یعنی کومیانی زرم که کودکان بران
لغزند زنگبار ریگ را بر آن بر پشتند و بعربی زحلوقه گویند چراغله بکسر جیم و سکون
غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا کرم شب تاب باشد چرابه بوزن قرابه چربی
باشد که بر روی شیر بندد چرنده براو واو بوزن بشرهنده در نسخه میرزا
بمعنی چراغپایه و در مؤید بمعنی جانور چرنده و دونده نیز آمده چاپلاسه بلام و بای
فارسی و سین مهمله بوزن تلواسه جنسی از اجناس ضبّ که سوسمار باشد و آن
کوچکترین صنفهاست چمچغه بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و رای مهمله
و ضم جیم فارسی بمعنی جنسی از یازیانه آمده است در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا بمعنی

رشته تار باز آمده است چمیدن یعنی بناز و تکبر خرامیده مثالش حکیم انوری
فرماید نظم تو در چمن باغ وزارت تماشا • چون ارغوان خرامیده و چون سرو
چمیده چوزه بزای فارسی بوزن روزه فروزانه گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن
شکاف کمر دوک ریسمان در آن افتد در وقت رشتن چوزه دوکی گویند مثال
معنی اول فردوسی مطربه گوید نظم شاهان نو عروسی بلباسات بخت • مانده
چوزه از کف خاک بخت • از آب سیاه گشت و رخ پنهان کرد • پیلان تو شاه
داد دوازمات بخت • چوبینه بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرایی
که مرغ خانه ماند و بعربی کردان خوانند • بفتح کاف و رای مهمله و بعد از را واو
چهره یعنی غالب و نشسته امیرخسرو گوید شعر چهره شده ام ما که نه از عشق
الخ • صدره زغم تو به ما را تباه کرد چینه بکسر چینه باشد شاعر گوید نظم
طوطیان چمن بجای چینه • لعل و مرجان گرفته در منقار چانه بفتح نون آن خمیر که گرد کرده
باشند از برای پختن نان و آن را گنده خمیر گویند و بعضی گرد اگرد دهان که پوز نیز
گویند آمده مثالش مولوی معنوی فرماید نظم شکر میگویم ترا ای مهوشا • آن لب و چانه
ندارم و آن نوا چرمه بفتح جیم و میم و سکون رای مهمله اسب معین بود و بعضی
گویند اسب کبود باشد فردوسی گوید نظم چراننده کرکس اندر نبرد • چماننده
چرمه ره نورد • و این بیت مسعود سعد مؤید این معنیست که چرمه اسب کبود
باشد نظم بور رشد چرمه تو از بس خون • که زدش بر برخش پهلو را ••
یعنی بر رخش پیشتر گذشت چکاده بوزن فتاده میان سر باشد
مثالش شیخ عطار فرماید نظم نخستین بمن مبتلا شد قدم • غرقه زآهن تا چکاده
چارتاره نام سازی باشد مانند رباب چوبه بضم جیم و فتح بای فارسی
آن آلتی را گویند که بدان خمیر پهن کنند بجهت نان چهارگوشه تابوت باشد لیلی و مجنون

نظم درگوشه

نظم در گوشه نشست و تاخت توشه • تاریکی رسیدش چهار گوشه چغزواره بفتح جیم
و رای مهمله و سکون غین معجمه بمعنی همان جامه غوک که گذشت و آن رستنی باشد که در
آب روید و بعربی طحلب گویند و در مؤید چغزباره نیز بمعنی آمده با بای فارسی چمانه
بوزن زمانه پیاله و نیم کدوی منقش که شراب در آن کنند شمس فخری گوید شعر
حریفان ظفر را در چمنها • بیا و آمد و دایم چمانه چشم گشته احول باشد عسجدی
گوید نظم بجا گردست پنهان بشتاء ازار • قریع آن کور ملعون چشم گشته •
چیده مختصر چیده باشد مثالش ابوالفرج گوید شعر برگ گل از گلکش ریزان بشده
لخته • نکته چیده در مجلس او با گل گلچین چینه دانه مرغ و چینه دیوار مثال معنی
اول امیرخسرو فرماید نظم زاغ سیه روی بود چینه چین • چرخ بانگ چشم بود و زمین •
چوناه بوزن کوتاه بمعنی همچنین باشد ابوالفرج گوید نظم دم زده گرز دم بدندی
در غمل • از دها در حرب او چوناه باد معالیا چکری بضم جیم و
سکون کاف و کسر رای مهمله ریباس باشد شمس فخری گوید شعر در قهستان
بنام دولت او • سبز و ارسال زرشود چکری چاپاقی بیای فارسی و بای
قرشت بوزن دانایی نان لطیف باشد مثالش سوزنی گوید شعر غلام کنجد کاهی و
قبهای تنک •• بیچهره چاپاقی و سبز کرده چرخی بفتح جیم و خای معجمه از جامه ابریشمین
و سبز قیمتی ازاطلس چرخی گویند خواجوی کرمانی نظم ز سوز جگر آتشی بر فروخت •
نهم اطلس سبز چرخی بسوخت • چوکانی اسپی را گویند که در حالت گوی بازی
مناسب باشد سواری او مثالش امیرخسرو گوید شعر نه رشته بنگ جوکانی
بر آمد • که خورشید سلیمانی بر آمد چاشنی اندکی از طعام یا شراب برای
شهر چشیدن و نیز ابتدای زدن چوب بر نقاره و کوس مثال المعنی اول هم او
گوید شعر مگر بر نوبتی خواب استلم کرد • که امشب چاشنی را وقت کم کرد ••

چخچخ بفتح جیم وکسر خا یعنی ستیزه کنی مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر مستی
تو و مست مست خواهد • با من چخچخ که هوشیارم • و در طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب
استعداد مخفی نماند که اگر چه حرف حا در فرس نیامده اما لغتی چند بنادر واقع شده تو
شد حوض ساز حوضی باشد که انگور در آن فشرده کنند حکیم خاقانی فرماید نظم گفتم
پسند د داورم گر فیض عشق بلدزم • حیض عروس رز خورم در حوض ترسا دا آشنه •
حصار نام شهریست حسن خیز خسرو شیرین نظم زتیغ شاه چشمان حصاری
قدر خار را دران در تنگنای حقه کاوس نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید
شعر چو قند از حقه کاوس دادی • شکر کالای او را بوس دادی حزیران نام ماه
اول تابستان از سال رومیان مثالش حکیم انوری فرماید شعر ساحت آفاق را اکنون
که فراش سپهر •• از حزیران صدر گستر دار تموز و آب یخ حمدان یعنی قصب باشد
مثالش هم او گوید نظم او چو حمدان خود قیام کند • من چو حمدان خود قیام کنم •
اما بر فقیر ظاهر نشده این لغت بچه زبانست چه در کتب معتبره لغات عرب
و فرس بنظر رسیده حمدونه بوزن منظومه میمون را گویند که بعربی قرد خوانند
حیری بکسر حا و رای مهمله در نسخه وفایی رواق و ایوان باشد و در تحفه همین رواق
باشد مثالش منشفقی بلخی گوید نظم یکروز خطا کردم و نانش بشکستم • بشکست
مرا دست و برون کرد زحیری حق گوی مرغکی که شب خود را بیک پای از درخت
بیاویزد و حق حق گوید و او را مرغ شب آویز نیز گویند حوض ماهی برج حوت
باشد خاقانی فرماید شعر عیان ز حوض ماهی سوی بره روان شد • همیچون بره
برآید پوشیده صوف اصفر چلبقی حلواییست که بعربی زلابیه خوانند و حالا در اکثر
محل زلیبیا گویند بسحق اطعمه گوید نظم در انتظار حلقه زنجیر چلبقی • اصحاب را دو دیده
بدو ال بام ابره •

باب الخاء مع الالف

خارا سنگ سخت و جنسی از جامهای باب الخاء مع الالف خارا چو مسمار بر درست
قیمتی که از اصاحبی گویند و آن ساده و مخطط هر دو میباشد و مخطط را خارای عتابی
گویند و عتاب نام شخصی بوده باشد که این خارا منسوبست باو مثال هر دو معنی
حکیم خاقانی فرماید شعر جیب من از صدره خارا عتابی شد زاشک • کوه خارا
زیر عطف دامن خارای من خشکفا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش پزند و آنرا فطیر
گویند خلولیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر دوم و یای حطی در نسخه میرزا چیزی که
او را همه کس تصرف کنند و مانعی نباشد کذا فی الادات مثالش امیر خسرو گوید
شعر غارت بر دخر دنبر از حرص از دل • وز دست پاسبان هم گنج خلولیا •
خنیا بوزن دنیا سرود را گویند و خنیاگر سرود گوی باشد مثالش اسدی
فرماید شعر زرامش جهان بانگ خنیا گرفت • زبس در کشور ژ یا گرفت خورا
یعنی درخور و لایق مثالش ابو شکور گوید شعر خورای تو نبود چنین کار بد بود •
کار بد از در هیربد خوا بضم و کسر خا مره هر چیز و بضم چیزی باشد که از ان روز
گذرانند و این از رساله میرزا منقولست مع الباء خوشاب سیراب و تازه و
برم و مروارید خوشاب اطلاق کنند خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان نظم و شناختی
چو مروارید خوشاب • سمن دیدار و شیرین و شکر خواب خیراب یعنی موج آب
که از آن کوهه آب نیز گویند خله چوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی بود که کشتی
بان رانند خنب بفتح خا و سکون نون بمعنی صنعه باشد کذا فی الادات خلاب
یعنی زمین گلناک که پا در ان بماند انوری فرماید نظم بیهده خر در خلاب قصه
من راند و رفت • تا فرم گر افکنم گاو و هجا در خرمنت خنب بضم خا و سکون
نون خم باشد مثالش حکیم اسدی گوید نظم بهر کام خنبی پر از لعل می • طبقهای
نقل و شکر ریز نی مع التاء خشت بفتح خای اول و ضم دوم و سکون رای

همه جای شاد که در آن انگور فشارند شمس فخری گوید • چنان بنیاد ظلم از کشور خویش نشست
بفرمان آنکه گردد خشت • که بهر عصر کس فرق انگور • نیارد زد لگد در هیچ خرخشت • خشت
معروف و یکی از اسلحه قدیم و مثالش فردوسی گوید شعر یکی خشت بر میان قباد •
که بنهد کمربند او برگشاد • خست یعنی خسته کرد و آزرده ساخت مثالش حکیم فردوسی
گوید بیت چو او از کمان تیر بگشاد دست • بر رستم و رخش جنگی بخست •
خارپشت آنچه بر سر دیوار باغ زنند و برچین گویند مثالش امیر خسرو گوید نظم
بگرد دیده خود خاربستی از مژه کردم • که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید •
خست خوست بوزن پوست و در نسخه میرزا معنی جزیره و راه کوفته آمده کذا
فی الادات الفضلا خنکبت نام بتی باشد که بر کوهی از کوهها بامیان
که الکه ایست تا میان بلخ و غزنه کنده بودند مثالش سیف اسفرنگ گوید
بیت مردم نادان اگر حاکم داناستی • تخته یونان شدی خنک بتی در بامیان •
خات علیوا باشد که خاد نیز گویند مثالش فردوسی مطرزه شعر شاها ز تو بخوری
بلبلات بجست • مانند جوزه از کف خات بجست • از اسب پیاده گشت و
رخ نهان کرد • فیلان نو بشاه داد و از مات بجست مع الجیم الثانی
خنج بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم آذری گوید شعر گر تو من ستایش نگویم
مرنج ما که بهره ندارم ز گنج تو خنج • و در نسخه میرزا معنی ناز و طرب نیز آمده
عنصری گوید نظم مرا هرچه ملک و سپاهست گنج • همه زان تست و ترا زوست
خنج • و این بیت معنی اول نیز موافقت و در نسخه وفایی معنی باطل و آواز که در حین
جماع از مرد برآید و نشاط و غنج نیز آمده خفنج بکسر خا و فا و سکون نون
تخمیست که آنرا خاکشی نیز گویند و بعربی بذر البنج گویند بضم خای معجمه و فتح بای
موحده خنج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا خرقه باشند بفتح حا و سکون را
نیز بنظر رسیده خفرج بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ مثالش حکیم سوزنی

بوزن مجلس

گوید بیت

گوید بیت بگرد کون تو زان علت بد • همه شلوار تو رنگین و خلنج • و در مؤید
الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یکی باد و سفید باشد مع الجیم
الفارسی خوچ بضم خا قنبر خروس باشد شمس فخری گوید نظم هر خروسی که سحر
مدح شهنشه خواند • بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خوچ • و در تحفه بمعنی
حرارت سرخی که بر سر نیزه بندند آمده حکیم فردوسی گوید شعر سناهای بکردار
کوچ و ماوچ • سکالید جنگ و برآورده خوچ • و در نسخه میرزا معنی گوسفند جنگی
آمده که قوچ نیز گویند و گل بستان که تاج خروس گویند آمده خلچ بفتحتین طایفه اند
از صحرانشینان و ترکان مثالش مشفقی گوید شعر خلج ابوشیری کنج فرخی
صفتست • ترکان سروی غول بلوچی که هست خزوج بوزن و معنی خروس باشد
کذا فی الادات خودخروچ تاج خروس باشد ایضا منه مع الحا خلخ
بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و مشک خیز باشد مثالش شیخ نظامی گوید نظم
چنان کز حوالی اش فرخ شود رای • ز مشک افشانش خلخ شود جای • و منسوب
بخوبرویان مثالش این معنی امیر معزی گوید شعر ای استاره خوبان و خلخ و یغما • بدلبری
دل ما را همی کنی یغما • یغمای اول نیز شهریست از ترکستان و منسوبست بخوبان
مع الدال خرند بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان و بآن رخت شویند
مثالش شمس فخری گوید شعر هر کجا تیغ تو بود قصار • بود حاجت شخار و خرند •
خشین بند در تحفه و نسخه زغن باشد و باین بیت فرخی متمسک شده اند
شعر تا بود همای فرخ کرکس • تا که باشد نظیر تار خشین بند • اما آنچه بخاطر این
ضعیف میرسد آنست که اندک سهوی ایشان را واقع شده زیرا که خشین
چیزی کبود رنگ باشد و بازخشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد
و او بغایت کوهی و صیادیست و معنی بند غلیوازست پس معنی شعر آن باشد که

تا غلیواژ نظر بار خشین نباشد نه آنکه خشین بند نام غلیواژ است و بغیر از ایشان
دیگر کسی این لغت را نیاورده **خرد** بوزن زرد گل و لجن باشد که در ته جوی
باشد شمس فخری گوید **نظم** همه راو دبو دیگر ز منشش نباشد دبولاخ و سوره
و خرد و راو و دمنیی را گویند که سبزه بسیار در آن رسته باشد **خندا خند**
یعنی خندان خندان مثالش انوری گوید **شعر** دفع چشم بد جهانی را همچنان
زم زم و خندا خند **خند و تند** هر دو بفتح اول مراد فند فنگ یعنی ترت و مرت
مثالش شمس فخری گوید **نظم** از صرصر فنا همه گشتند تار و مار * شد روز تند باد اجل
جمله خند و تند **خردمند** یعنی عاقل مثالش ناصر خسرو گوید **نظم** سود مند است همند
خردمند ولیک * سودش آن راست سوی من که مر او راست همند **مع الالف**
خنک بید خار باشد استاد رودکی گوید **نظم** تن خنک بید ار چه باشد
سفید * تیزی و نرمی نباشد جوید **خشود** بفتح خا و ضم شین معجمه شاخی باشد
بالیده که او را بپیرایند شمس فخری گوید **بیت** در مزرعه ملک همه تخم دعا کشت *
شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود * و یکی از اکابر نیز گوید **شعر** من آنم که
طبع نیاشتم ام * ببر و اد کشت و نبات خشود * و سرواد بمعنی شعر باشد
و در مقام خود خواهد آمد چیزی در جای سوختن باشد چنانچه رنیش شود
شمس فخری گوید **نظم** گردن حساد را گرز گرانش شکست * دیده بدخواه را
نوک سنانش خلید **خباید** بفتح یا و های حطی و بعد از خا بای موحده بمعنی خاید
باشد شمس فخری گوید **نظم** از آن کرده مخنث تیز دندان * که حلق دشمنانت را
خباید **خرشاد** بضم خا و سکون را ای جمله آفتاب باشد که حالا خورشید گویند
خاد غلیواژ باشد ظهیر گوید **نظم** هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند * کسی که
باز شناسد همای را از خاد * و او را از غن و گوشت ربا نیز گویند

خم نبد یعنی

خم نبد یعنی دفع درد خند و نتواند کرد حکیم انوری فرماید **شعر** شاهی که چو کردند قران
هلاک و تنش * التیه گمان خم نبد حکم قرار **خوید** بوزن دوید جو سبز باشد شیخ
سعدی گوید **نظم** هر که مزروع خود بخورد او خوید * وقت خرمنش خوشه باید
چید * و بوزن دوید نیز آمده حکیم ازرقی گوید **شعر** ز خوید سبز نگردد همی سر سر بگورتن
ز لاله بسیج نگردد همی سرون غزال **خراد** بفتح نام پهلوان ایرانی و در موبد نام
پادشاهی نیز باشد که بدان آتش منسوب بود و نام آتشکده نیز باشد مثال این معنی
فردوسی فرماید **نظم** چو آذر گشسب و چو خراد مهر * فروزان چو ناهید و بهرام و مهر *
خاید یعنی بدندان نرم مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** روی در روی دوست کن
بگذار * تا عدو پشت دست میخاید **خنید** بوزن شنید یعنی صدای واواز در کوه
و صحرا و طاس و امثال آن چید مثالش فردوسی گوید **شعر** همه دشت از آواز شان
مخنید * همی رفت تا جای پیران رسید **خرداد** بدست ماندن آفتاب و نتیج
جوزا که فارسیان یکماه شمارند و دیگر نام روز ششم از ماه باشد مثالش بمعنی اول
مسعود سعد سلمان فرماید **شعر** زینت باغ ماه خرداد است * گر بباده گرای
آزاد است * حکیم فردوسی گوید **شعر** برون رفت شادان بخرداد روز *
بنیک اختر و فال گیتی فروز **خود** مغفر باشد و بعربی بیضه گویند **خمانید** بوزن
رمانید یعنی نقلیه کرد استاد طیان گوید **نظم** مردم نه ای خری که ماندر وقت
چون نور و دیگر معنی کج کردن نیز آمده **خماند** یعنی کج کند مثالش فردوسی
گوید **نظم** خماند شمارا همان روزگار * نماند خمانده هم پایدار **خط بغداد** یعنی خط وسط
جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط غور و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور
مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** گرچه در خط است بر خط سید از سر * تا خط بغداد ده
دجله صفت جام را **خوشید** یعنی خشک شد بستان * بخوشید سر چشمهای قدیم *

ماند آب چراغ خشم میم **خائید** بسین مهمله و یای حطی بوزن و ماسید یعنی بدندان ریش کرد
و بشین معجمه نیز بنظر رسیده **وخاید** بوزن ستاید یعنی بدندان ریش کند چنانکه استاد رودکی
گوید **ب** درباد و خشم بر دل آتش همی فزاید • مردم میان دریا آتش چگونه ساید • نهنگ
دارد دل تراهمی خشاید • مدهم که ناگوار دگا یدون نه خورد خاید **مع الزاختر** بتای
قرشت و نون و بای موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که او را چیزی نباشد ابو العباس گوید
نظم تا فرخنت و لیکن بستم تنک زید • و چنان شد که از هیچ خبر نبود • کذا
فی التحفه اما اینجا این ضعیف میرسد که ازین بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفته
مستنبط میشود یعنی خنبر شخصی باشد که داشته باشد و اظهار نداشتن کند **خوازبار** یعنی
باری که مردم از او قوت کنند حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا **شعر** اگر مصر پانزا
گنم زرک است • شو و خاربار همه زود کاست • خزانبار آن بود که جماعتی در کار
جمع شوند شمس فخری گوید **ب** بمدح او و قصد دشمنانش • همی سازند انس
و جان خزانبار **خشکامار** یعنی تتبع و تفحص و حساب باشد هم او گوید **شعر** خدایگان
سلاطین که روزگار ندید • نظیرش ار چه بسی جست و کرد خشکامار **خرد** بفتح و کل
سیاه ته جوی باشد که خرد نیز گویند مثالش شمس فخری گوید **شعر** باد با سر او
بوقت شتاب • چون خر لنگ مانده اندر خرد • بمعنی خرک طنبور و عود و امثال
آن نیز باشد مثال این معنی سیف الدین اسفرنگ فرماید **شعر** خلق تو کرد در
پرده اقبال رواست • عود آنکه طرب آرد که نشی با دخری **خرخر** بفتح خای
اول و دوم و سکون رای مهمله دو ته و شته و الوان و در موید الفضلا بمعنی
دو تو شدن نیز آمده **خشنشار و خشیشار** مرغ آبی بزرک تیره گون باشد
که میان سرش سفید است شمس فخری گوید **نظم** اگر از عدل او باشدش رخصت •
عقاب چرخ گیرد خشیشار • و در ترجمه صیدنه ابی ریحان خشنشار بضم خا

وفتح شین

و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و برین اعتماد
بیشتر است **خنجیر** بوزن زنجیر بوی دود و حرفی باشد خسروانی فرماید **ب**
بگذرد سالیان که برناید • روزی از مطبخش همی خنجیر **خاور** مغرب باشد
و باختر مشرق و چنانکه استاد لامعی گوید **شعر** خورشید را چون نیست
شد در جانب خاور علم • پیدا شد اندر باختر رایات شب علم • و حکیم
اسدی نیز باین معنی فرماید **شعر** بشد باختر و جام جم دمادم نبود • نبودند تا خور
بخاور رسید • و از کلام متقدمین همین معلوم میشود اما متاخرین برخلاف
این عمل نموده اند خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را اما آنچه از تتبع
بسیار ظاهر شده اینست که در باب با لفظ باختر مرقوم شد **خنور** بفتح
خا و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و خم و امثال اینها شمس فخری گوید **نظم**
همای دولت تو ترکی که سایه فکند • دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور •
و در سامی بضم خا آمده است **خوالیگر** بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار بود
حکیم فردوسی گوید **ب** یکی خانه او را بپرداخته شد • بدیبا و خوالیگران خواسته شد •
و بفتح واو نیز گویند **نظم** چون سپهر است بزم او و در وست •
میزبان مهر و ماه خوالیگر • خوالگر نیز گویند بوزن راهبر شاه ناصر گوید
شعر این افروشه است که زاغت خوالگرش • هر دو قرین یکدیگر
و نیک درخورند • و معنی افروشه بیشتر گذشت **خواندخنار** بضم خا و بعد از خا
تای قرشت پاک کردن باغ و زراعت باشد از فضول **خزر** بفتح خا و را
ولایتست در حوالی دریای گیلان که دریای گیلان منسوبست بآن و غلام خوب
آن ارند حکیم انوری فرماید **شعر** زنبور خزر فضله لطف تو سرشته • آهوی
ختن گشته خلق تو چریده • و در آن ولایت طوطی مزید و خزران نیز گویند

ودر مؤید الفضلا گویند ولایتیست از ترکستان **خنبور** بضم خا و بای فارسی وسکون نون
قبا باشد و بمعنی مزارع نیز باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا خنبور بضم خا وکسر
نون و فتح واو بنظر رسیده **خشک مغز** دیوانه مزاج و تند خو **خستر** بفتح خا و تا
وسکون سین حرزیده باشد یعنی حشرات همچو مور و مار و موش وغیره
خوار ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری ظهیر فاریابی گوید **نظم** کسی که عز قبول تو یافت
در عالم • بچشم همت او ملک ری نماید خوار • و دیگر معنی آسان هم آمده هم او گوید
شعر نه یار است با او نه آموزگار • بر او همه کار دشخوار خوار **خیر خیر** بی سبب
و بیهوده حکیم انوری گوید **نظم** خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ •
تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری **خانه گیر** گیرنده خانه مثالش ابن یمین
گوید **شعر** عشقت چو در سراچه دل خانه گیر شد • زین پس گریز نبود خیز از دل
من اضطرار • و بازی چهارم نرد و هفت بازیست اول فارد دوم زیاد
سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران که ده هزار نیز گویند
هفتم منصوبه خواجه سلمان گوید **نظم** فارد ز عقل ما ز عدوت که کم زیاد • در
معرض ستاره معبد نشش دست یک گوراه خانه گیر و حکایت کم طویل • با آنکه
ده هزار گشتم چون تو چاکر است • منصوبه رحیل تو ای جهان و کسی • گر چاکر تو نیست
بخوس مسخر است **خُرّ** بضمتین پدر زن باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
نظم بگو پهرداران رو رستگ آورم • که پیش خسر هدیه چنگ آورم •
خره اردشیر بضم خا و فتح رای مهمله مشدد نام الکه ایست آباد آن کرده اردشیر
باشد مثالش هم او گوید **نظم** ز پرمایه چیزی که بد دلپذیر • همی تاخت تا خره

اردشیر •

اردشیر **و خوره اردشیر** نیز بنظر رسیده مثالش هم او گوید • یکی نام
او خوره اردشیر • که گردون بارش جوان مرد پیر **خنگ زیور** بکسر خا و رای
معجمه و سکون نون و کاف فارسی و یای خطی اسپ ابلق باشد مثالش
مسعود سعد گوید **نظم** باز نور گردان کارزاری • بام گیتا زی خنگ زیور •
خوشنظر نام گلیست که سرخ و زرد و سفید بود روضة الانوار خواجوی کرمانی
فرماید **نظم** بارکش از کس ماز زاغ را • و آب نیر خوشنظر باغ را • و در نسخه میرزا
بمعنی لاله خطایی آمده **خشکار** آن آرد که از آن نخاله نگرفته باشند حکیم خاقانی
فرماید **نظم** بدین نان ریزها منگر که شب دارد بدین سفره • که از دریوزه
عیسیست خشکاری در انبانش **خشک آخر** یعنی سال قحط مثالش هم او گوید
شعر ز خشک آخور خذلان برست خاقانی • که در ریاض مدیح گشت رضا •
خنیاگر رود زن و مطرب مثالش حکیم انوری گوید **نظم** نوای طوطی و
بلبل خروس عکه و سار • همی کنند خجل لحنها خنیاگر **خیربکیر** یکی از اقسام بازیست
و آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط باستد و دیگران آیند
و او را زنند و او پای خود را جنباند بهر کدام که پای او بخورد او را بجای خود
بدارد و این بازی را خرسک نیز گویند و بعربی جحوره بفتح حا و تشدید جیم مضموم
و فتح رای مهمله گویند **خوارکار** ستمکار و خواری کننده منوچهری گوید
نظم تو خوارکارتر کی من بردبار عاشق • ز شتست خوارکاری خوبست
بردباری • بضم خا و سکون واو آفتاب و نیز روز پانزدهم از ماه و بمعنی
ام بخوردی نیز آمده مثال این معنی مسعود سعد گوید **نظم** روز خور است
ای بدر و رخ همچو خور • تا فتد خور از رخ فلک باده خور و بمعنی
خورندهم نیز آمده و نیز خوردنی بود از طعام و جز آن که روز بان گذرانند

ونیز فرشته را گویند و نام کوسنگ نعمان منذر که خورنق نیز گویند واین
از شرف نامه منقولست **خراخر** بفتح خای اول و دوم و رای اول نیز مهمله
آوازی که از گلوی خفته برآید **خزیز** بفتح خا وکسر زای معجمه جاکسته سوزان
که در آن آتش باشد و در نسخهٔ دیگر آتش است کذا فی المؤید **خرخیز** شهریست
مشکخیز شاه ناصر خسرو گوید **نظم** بینی این باد که گوئی دم یارستی • یا نفس
برمث و خرخیز گذارستی **مع النّا خرپوز** شب پره باشد شاعر
گوید **ب** نکنی هیچ کار روز دراز • کار تو شب بود چو خرپواز **خوپوز** بضم خا
و یای حطی همان شب پره باشد کذا فی المؤید و در سامی بفتح خا آمده **خاز** بمعنی
ریم اندام باشد نام آتشکده است که در آذربایجان بود اسکندرنامه
شعر در آن شهر بود آتشی سنگ بست • که خواندی خود لسور خش آذر
پرست **خشک مغز** همان خشک سر مرقوم **خرگواز** بضم کاف فارسی
جوی باریک که خربدان رانند **خوشنواز** نام والی هیاطله که در کشتن عظمست
خیز زنده و امر از برخاستن یعنی برخیز و نیز موج آب که از دریا و خیزاب
وکوهه و آب نیز گویند **خامیاز** بسکون میم با یای حطی یعنی دهان دره مثالش مولوی
مثنوی **ب** آن چنان کز عطسه واز خامیاز • این دهان گردد بنا خواه تو
باز **خاکبیز** بیزنده خاک و دیگر یعنی دقیق النظر آمده مثالش هم او گوید
شعر جوی جدهاقی ازین میکریز • به جهد در زیر این خاکبیز **خوز** نام ولایتیست که
شکر خوب از آن آرند و شوشتر شهر است حکیم انوری گوید **شعر** آنکه از
تحویف نای سنائی احسان • جام که خوری نهد بر دستها که عسکری •
وانرا خوزستان نیز گویند **خانه باز** یعنی آن مقام که خانه و اسباب او را در
باز د **خرخیز** همان خرخیز مرقوم مثالش سنائی گوید **ب** چابکان خطاو

خرخیز

خرخیزی • آب آتش پرده از تیزی **خربز** هندوانه باشد و آنرا بعربی دابوغه
گویند دابوغه خربز آمده و بطیخ خربزه **خربوز** برای مهمله و بای موحده بوزن همان
خرپواز مرقوم یعنی شب پره **خارانداز** خارپشتی که او را اشتی نیز گویند
مع السّین خراس آسیایی که بدون آب گردد و بیچ از دواب گرده حکیم
انوری گوید **نظم** آنکه از ملکش خرابی دیده باشی پیش ازین • گر روی بر بام این
سقفی بدین بهناوری **خس** معروف دیگر مردم فرومایه و خاشاک
و در نسخهٔ میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ و مردم گوهی آمده و در تحفه
بمعنی حیوان و خرو که بر روی آب بر آمده و بتازی کاهو را خس گویند
خایه دیس کیاهیست که بتازی حمار خوانند **خندروس** بوزن سندروس
گندم رومی کذا فی المؤید **مع الشّین خلالوش** آشوب و غلغله و مشغله باشد
فردوسی گوید **شعر** بر گرد گل سرخ تو خطی بکشیدی • تا خلق جهان را بخلالوش
فکندی **خجش** بفتح خا و سکون جیم همان بمعنی خجش که در باب جیم گذشت
یعنی علتی که در گلو پیدا شود **خرخش** کشنده و خروس بذر که خارش نیز گویند
ونیز نام علتی باشد جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستان بود **خدیش** بضم
خا و کسر دال کدبانو باشد رودکی گوید **نظم** چه خوش گفت آن مرد با آن
خدیش • مکن بد بکس گر نخواهی بخویش • و بمعنی خداوند نیز کرده اند **خرنجاش**
نام مبارز ایرانی **خلاش** بکسر خا غلغله و غوغا **خوش** بوزن گوشت خشک
باشد شمس فخری گوید **شعر** زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت •
دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش • اگر نبودی فیض سخا و همت تو
شدی درخت امید جهانیان همه خوش **خند خریش** خنده زدن بود
و افسوس داشتن بر کسی حکیم فرخی گوید **نظم** ای کرده مرا خنده خریش

حسکنجن

همه کس • ما راز تو نیست جانا ما راز تو کس • وخند وریش نیز گویند کذا فی التحفه اما
از فحوای این بیت معنی معقول ظاهر میشود که افسوس داشته شده وخنده زده
باشد **خوش** بوزن غش نادر باشد کذا فی التحفه وشمس فخری نیز با کش وغش قافیه کرده
وگفت **نظم** دست خوش زمانه برکنده وخوده • روی از طپانچه زن بدش از
کشیدن خوش • اما در نسخه حسین وفایی بضم خا آمده **خُش** بوزن کش
بمعنی تیرد وبدن باشد هم او گوید **شعر** در راه مدح ذات کاکم به بین دایم •
از پای فرق بتازد در وقت رفتن خش **خنیش** آن چوکمست که بر
گردن گاو بندند وارا اند نیز گویند وگذشت وبمعنی خار شتر وکتان
نیز آمده بمعنی اخیر حکیم انوری گوید **نظم** آسمان خود سال و مه باشند واین دستان
کنند • در دیم با حنش دارد در متورم با فلک • و در نسخه میرزا جامه
باشد معروف که درگر بو باشند **خوطش** بضمتین حروش باشد **خراش**
خراشیدن باشد ودیگر جیزی نقط وافکنده را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید
شعر برون فکنده بجاروب لاتذر گردون • عدوش راز در خانه جهان
جو خراش **خریش** بفتح خا خراشیدن باشد وبکسر خا بمعنی پوشش اندام
بارگیر آمده ودر نسخه وفایی بمعنی ام باشد خسروانی گوید **نظم** جهان رشته او
ومن جون او رباکشتم • جهانا با فتن کاست کنون زین متن فرز انشم **خارکش**
برای ساکن وضم کاف موزه باشد وخرکش نیز گویند وبعربی جرمون گویند
وبفتح کاف معروف ونیز کسی که سر دو خارکش با ومنسوبست مثال این
معنی شیخ عطار گوید **نظم** بلبل شوریده میکرد ید خوش • بنیش گل میگفت
راه خارکش **خلش** بفتح خا وکسر لام بمعنی جراحت کردن و در
اندرون بردن مثالش مولوی مثنوی گوید **نظم** جانب دیگر

خلش آغاز

خلش آغاز کرد • بار قزوینی فغان را ساز کرد **خانگش** بفتح کاف بارخ
ماله زمین باشد که بعد از تخم افشاندن هموار کنند کذا فی النسخه الحلبی **خواجه تاش**
غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید **شعر** من وتو هر دو
خواجه تاشانیم • بندهٔ بارگاه سلطانیم • ودر نسخه میرزا بمعنی خداوند خانه نیز
آمده **خروش** فریاد وبانگ وگریه وبی گریه را نیز گویند **خیلتاش**
خیلتاش یعنی لشکر وسپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید **نظم** دل
بازده بخوشتی ورنه ز دیرگه شد • فردا که خیل تاشی ترک آورم بیاری •
خلیش بکسر خا ولام وسکون یا خلاب تیره که پا از آن بدشواری توان
کشیدن کذا فی الادات **خیره کش** بضم کاف بمعنی ضعیف کش
وسرکش مثالش شیخ سعدی گوید • کهن جنگ با عالم خیره کش • که از
بخت برگشته روتیش بار کش • کذا فی المؤید اما بخاطر میرسد که چون خیره
بمعنی بی سبب وبیهوده باشد اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش قرار دهیم
بهترست چه خیره بمعنی ضعیف جایی بنظر رسیده **خش وخاش** قماش ریزه
بود وبمعنی خس وخاشاک نیز آمده مثالش شاعر گوید **نظم** زهر خاشه
خویشتن پرورد • بجز خواسته ور آنچه اندر خورد • وابوحفص سعدی خاش را
بمعنی خاییدن آورده خواه از انسان وخواه از حیوان وباین بیت
رودکی متمسک شده **بیت** نشست وسخن را همه خاش زد • ز آب دهن
کوه را شاش زد **مع الطاخریطه** بطاخر گ باشد انوری گوید **نظم**
از عقاب وطوس بنیش گر نگوید به بود • گرچه در دریا تواند کرد خریطا کارزنی •
ودر نسخه میرزا حسین وفایی بمعنی ابله ونادان آمده واین بیت انوری
مؤید قول اوست • بنده با مست خریطت امروز • همچو خر در خلاب افتاده •

مع الفا خف بفتح خا کوی سوخته که بجهة آتش ترتیب دهند شمس فخری گوید **نظم** آتش زنه و سنگ شبانان شمار را • از اطلس افلاک دهد چرخ زرین خف **مع القاف** **خنجاق** با سوم فارسی نام بیابان واصلیست مرکان را که ابنا را خنجاقان نیز گویند حکیم خاقانی گوید **شعر** زبس که ریخت از ین خون بتیغ خنجاقان • بهندوی که همی خون برید چین براق • عجب مدار که از روح نامیه قبل ازین • بجای سبزه زگل بردمد سر خنجاق **مع الکاف** **تلرمی** **خنک** بوزن پلنگ حفر کردن باشد شمس فخری گوید **نظم** بعهد عدل تو در دان مغذب خفته اند خنگ کسی که بود ایمن از عذاب خنگ **خباک** چار دیوار سرکشاده که شبانان دران گوسفند کنند دقیقی گوید **شعر** خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ • بکندش دشت برگوران خباکا • و در رساله حسین وفایی بمعنی حظیره مسجد نیز آمده **خرمک** بفتح خا و میم وسکون را مهره بود از آبگینه سیاه وسفید و کبود که از ابدفع چشم بد برگردن بندند وچشم زد نیز گویند استاد منجیک گوید **شعر** رسم چشم بند که سخت خطیر ی • چو که نه بند خرمکت بکلو ر • و بضم خا نیز بنظر رسیده **خیزدوک** بفتح خا و با وسکون را هنوز خنفا باشد یعنی جعل مثالش امیر خسرو گوید **شعر** بوی گل ولاله خیزدوک را • درسر و در مغز خلد دوک را **خشوک** حرامزاده را گویند شمس فخری گوید **نظم** گر فلک نقص علم زاد چه شد • از بلایه چه زاد غیر خشوک • معنی بلایه بتشته گذشت ولطفی نیز گوید **بیت** هر که بد اصل یا خشوک بود • فتنه زاید چو با ملوک بود **خشتوک** نیز گویند باضافه تای قرشت بروزن مغلوک چنانچه شاعر گوید **شعر** از زنی که هستی ای خشتوک • چاکرت بر کمر نهد وفتوک •

معنی و فنوک

معنی و فنوک بعد ازین می آید **خناک** خناق باشد یعنی گرفتگی گلو رودکی گوید **نظم** با دوست توسه بن این دل از درد خناک • تا من احسان باشد احسن الله جزاک **خنجک** بفتح خا و میم تازی وسکون نون خسک باشد معنی خار سه پهلو که خسک بسته باشد ابوالموید گوید **نظم** نباشد عجب ارنجم ار عود • شود در دست من مانند خنجک • ودر موید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده وبعضی گویند که غله ایست **خونجک** همان خنجک اما معنی اخیر **خنجک** بضم خا نباتی که آن را درسنه گویند **خنجک** بکسر خا و نون کوهی باشد که بعربی حبة الخضرا گویند معروفی گوید **ع** یاد آور بدرت را که مدام • گرمنکش بدی که خنجک باشد **خنبوک** بفتح وضم با محکم واستوار باشد کذا فی الموید **خورمک** بضم خا وسکون واو ورا وفتح میم همان بمعنی خرمک مرقوم **خراک** برای مهمله بوزن هلاک آوازی که از منی خفته آید در هنگام خواب **خمک** بضم خا وفتح میم معنی صدای دست بر دست زدن باشد ودر نسخه میرزا اما در موید الفضلا بتشدید میم مفتوح یا بمعنی آمده وبمعنی حرف کوچک که خبرش از روی باشد نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید **نظم** درآمد نسورش دم خم کا ودم • بخمک زدن خام رو بینه خم **خبیک** بفتح خا و یای فارسی نان ترک باشد در نسخه میرزا **خشتک** مصغر خشت ونیز آن پاره مربع که در زیر بغل جامه دوزند مثال این معنی خواجه سلمان گوید **شعر** خشت ایوانش برصد ره گردون خشتک • طراز مبنا نش بر دامن آفاق طراز **خرک** بفتح خا و را ی چوبی که واجب التعزیر ران چسبانند ودره زنند وخرک طنبور را نیز گویند مثال معنی اخیر را امیر خسرو گوید **نظم** زهر گسنده شش کاو خود و خرک زار • بکشاده از بریشم بکداشته غنار **اخرجلوک** بفتح خا و جیم فارسی

بسکون رای مهمله وضم لام نام گیاهیست که شیر زنان افزاید وآنرا خروک
نیز گویند ایضا منه وبجای لام نیز کاف بنظر رسیده خنبک بضم خا و
سکون نون وفتح با در نسخه میرزا جامه درشت خشن بود که درویشان
پوشند خدوک بفتح وضم دال مهمله در نسخه وفایی بمعنی تیر و خدنگ واین
بیت عنصری را موید قول خود آورده نظم هر که بر درگه ناوک بود •
ازچنین کارها خدوک بود • وگفته که درین مکان بضم خا احتمال است
اما در تحفه بمعنی رشک وحسد وخشم آورده ودر رساله میرزا بمعنی غصه و
اندوه آمده این معنی بصواب اقربست ومؤید این قول این بیت انوری
بیت ازحسد فتح تو خصم توبی کرده است • هیچ چیزی که خدوک جز نه مادر
شکست • وبخاطر این ضعیف میرسد که این بیت عنصری که مبنی از آن مرقوم
شد چنین باشد نظم ازچنین کارها خدوک بود • نه ازچنین کارها خدوک بود •
وچنین وفایی بارها خوانده باشد زیرا که درهیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده
خرگوشک مصغر خرگوش ونیز نام گیاهیست قابض خاشاک معروف و
خانه نیز باین معنی است خسک معروف ودیگر آنچه از آهن سازند ودر پای
قلعهها ریزند وآنرا سیاخ نیز گویند شیخ نظامی گوید نظم خسک برگذرگاه کین
ریخته • نقیبان حرون شدن انگیخته خنک خوش باشد که بعربی طوبی گویند
مثالش شیخ سعدی گوید شعر نیک وبد چون همی بباید مرد • خنک آنکس که گوی نیکی برد •
خایسک مطرقه آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز گویند شهنامه شعر
بپولاد خایسک آهنگران • فروبرده مسمارهای گران • خاک شمک یکی از اقسام
بازیهاست وآنچنان باشد که خاک را توده کنند وچیزی ازان پنهان کنند وبعد از آن
خاک را بدو بخش کنند آن چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید او غالب شد

و بعربی این باز

وبعربی این بازی قبال را گویند بوزن قفال خروک برای مهمله بوزن قبول همان
خرچلوک مرقوم خرمک بضم خا و رای مهمله وفتح با سبد باشد یعنی مرجان خرسک
مصغر خرس وهمان خرسک مرقوم که نام بازیست شیخ سعدی گوید نظم
استاد معلم که بود کم آزار • خرسک بازند کودکان در بازار
مع الفارسی
خلشتک بفتح خا وضم لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان منقش کنند وچهار
دوشیرکان کنند ابوالخطیر منجم گوید نظم بامرغ هفت رنگ همی ماند این
خلشتک • واندر میانش باده رنگین ببوی مشک • ما زان خلشتک
رنگین وین لعبت بدیع • باده خوریم نیز وبکوبیم در برم خرچنگ
سرطان باشد وآنرا کشکاش ونچیاتک نیز گویند خرسنگ سنگی بغایت
بزرگ وکسی که میان طالب ومطلوب مانع باشد نیز گویند مثال معنی اول جام
جم • تا دولت را زغ اور بکشت • عیش را بهتر ز شیرک خرسنگ نیست •
خلنگ بعد از خا لام بوزن درنگ همان خلنج مرقوم که بمعنی ابلق دو و
رنگ مثالش منوچهری گوید شعر تا برآید آسمان الخشت ازکوه اغلون •
آسمان گون گرد وازرنگش خلنگ • خشتک بمعنی گلی بوده باشد وبمعنی
کچل نیز بنظر رسیده چنانکه سوزنی گوید شعر شد میر رود قتیل وجود در رود غرق
شد • خاشاک واز بر سر آب آمد آن خشتک • خدنگ چوبیست
سخت وهموار مثالش اسدی گوید نظم همه سینه کوه بید وخدنگ •
همه بیشه گردش زیر وزرنگ • وازان تیر سازند وبکثرت استعمال
آن تیر را نیز خدنگ گویند چنانچه خلاق المعانی گوید بیت بسوی مرد ملک
چشم وشمشت بزنگ • بیاهمای دشتا آور و زبان خدنگ • وزین
نیز گویند حکیم فردوسی گوید شعر ببند کمربند شش آورد چنگ • جدا کرد ش

ازپشت زین خدنک **خنک** بضم خاو سکون نون عاشق عظیم را
گویند **خنک** بکسر خا اسب سفید را گویند استاد دقیقی فرماید
شعر یکی بادپای تیزتک گذشت خنک زیرش چو زرشیر کوتاه لنک
مع اللام **خرجال** مرغکی باشد کبود فام که بیشتر در آب
باشد شمس فخری گوید **نظم** با اهتمام کند هر زمان عتاب عقاب بعهد معدلت
او کبوتر و خرجال **خول** بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که بعربی ابو الملیح
و قبره نیز گویند کذا فی المؤید و ادات الفضلا مسطورست که مرغیست
تیز و بلند پرواز و گروهی گویند دراج سفیدست و بفتحتین نیز گفته اند
خوتل بضم خا و سکون واو و تای قرشت صندل است شاه ناصر فرماید
شعر آن بندها که بست فلاطون بپیش من خوهست دست پیش کس من
بسکار من **خیقال** بیای حطی و تای قرشت بوزن قیقال مزاج و دروغگو باشد
کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بمعنی مزاج باشد **خرطال** برای و طای حطی
بوزن اطفال قرطار باشد یعنی پوست کاو که بر آن سوشته زر باشد مثالش
عضایری فرماید **شعر** دو بدره زر بگرفتم بفتح بار آهن بفتح رومیه صد بدره
گیرم و خرطال **خرغول** برای حطی و غین معجمه بوزن مفعول و در نسخه میرزا
همان خرگوش است بود که گذشت اما در صیدنه ابی ریحان مسطورست که
خرغول بر زقطونا باشد و از اخر غول بدان گویند که غول بزبان فارسی
گوش باشد و چون آن نبشته باشد بگوش خر خرغول گویند و استعوانج
گویند بجهت مشابهت بگوش اسب **ختل** نام ولایتیست که اسب ختلی منسوب
بآن و ختلان نیز گویند **خال** معروف و بیشتر بزرگ سیتا باشد **چیکال**
بفتح جا و سکون یای موحده و در نسخه حسین وفایی باشد چون سوراخ

خل بضم خان

خل بضم خا آن آب غلیظ را گویند که از بینی رود **مع المیم** **خم**
کج و نار است و خفکی چیزها و دیگر معنی تا بجایی باشد مثالش عنصری گوید **ط**
سپه پهلوان بود و بادشا و خم بجز اندرون سا و خرم بهم و دیگر طاق
ایوان و عمارت را گویند حکیم انوری گوید در خطاب بعمارت **شعر**
مه خاک مطربان جهت بصدا هم در آن پرده هم در آن آهنگ **خلم** بضم خا
و سکون لام آب غلیظ که از بینی بیرون آید شمس فخری گوید **شعر** عدو را
خیال تیغ تو زبینی کند مغز بیرون چو خلم **خرام** رفتار بناز و سرکشی و دیگر
زمان خوش صورت زیبا را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** کاخ
او بخرام جادووش باغ او بر تبان گبک خرام و دیگر معنی نوید شادمانی
آمده اما حکیم فردوسی مطلق نوید گفته **شعر** یکی نامه فرمود نزدیک سام
سراسر درود و نوید و خرام و استاد فرخی گوید **نظم** دولت او را بملک
داده نوید و آمده تازه روی خوش بخرام **خیم** بوزن چند معنی دارد
اول چرکی باشد که از چشم آید چنجک گوید **شعر** وجوی روان در دهانش
زخلم دو خرم زده بر دو چشمش زخم دوم جراحت باشد مثالش
عنصری گوید **نظم** بسی خیمها کرده بود او درست ان خیمهای ورا چاره
جست سیوم جوالی که ریسمان او از پنبه کهنه باشد طیان گوید سبو و
سانغر و آین و غوالین حصیر و جای روب و جیم و بالان معنی این
پیشتر گذشت و غوالین سبوی دهان گشوده را گویند چهارم ریدش
شکنبه و روده باشد یعنی انچه از شکنجه شکنبه و روده تراشند بهمش
فرخی گوید **شعر** خصمش را که خورد عجب نبود که سکان خلیچه باشد **خیم**
بجیم خوی و طبیعت مردم بود و جلاد لا در خیم چه در درست خوی و خشم باشد

وخیم طبیعت و در نسخه حسین وفایی معنی خوی بد نیز آمده مثالش حکیم
فردوسی گوید ٭ وگر خوی بد را اگه خوانیم خیم ٭ که با او ندارد دل از دیو بیم ٭ و در تحفه
معنی دیوانه نیز آمده ٭ خم معروف و دیگر بمعنی خاموش باشد و شاعران
معنی را بطریق کنایه گفته شعر ای تن تن و فرزند تراچون انگور ٭ افشارده
و تو خویشتن خم کرده ٭ و دیگر کوس باشد که در جهاز قنند و روینه خم نیز
گویند مثالش فردوسی گوید بیت بفرمود تا بر در شش گاو دم ٭ زدند و
بستند بر پیل خم ٭ خام ضد پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید ٭ باشد
تا دولت جهانگیرش ٭ افگند بر حصار گردون خام ٭ و دیگر بمعنی چرم دباغت
ناکرده آمده عنصری گوید ٭ گاه و آنم شود چو بافته دام ٭ گاه گیرد گره چو رشته
خام ٭ و بهستی نیز بامعنی گوید شعر شاهان که بروز رزم ساغر گیرند ٭ رباد
سماع چنگ جا گیرند ٭ دست چو منی که پای بند طلبست ٭ در خام بگیرند
که در زر گیرند ٭ خرم بکسر خا حرامیت باشد در نسخه میرزا مع النون
خدایگان پادشاهی بزرگ را گویند مثالش حکیم انوری گوید ٭
گر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایگان باشد ختلان
موضعیست که اسب خوب از انجا آرند و آنرا ختل نیز گویند مثالش هم
او گوید ٭ مژده آمد و اخبار فتح ختلان داد ٭ نشاط باده کن ای خسرو خراسان
شاد ٭ خرغون بفتح نام شهریست مثالش منجیک گوید ٭ با ابوبکر
توی چون غضب شکر ریز ٭ وان یکی مؤذن خام آمد از خرغون ٭ خورجیجون
بضم خای اول و دوم و سکون واو و رای مهمله و یای حطی و کسر جیم تازی
دیوی که مردم را از خواب فرو گیرد و بعربی کابوس و ضاغوط گویند
مثالش حکیم خاقانی فرماید ٭ فرهنگ وارشان بگرفته ان دیو که

م باش تا تنی

هم مامست تاش خور چون خارکن معروف و نیز نام کسی که سرود
خارکن آزو باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید نظم سرود خارکن از عندلیب
مست عجب ٭ که مدتی سرو کارش بود و جز با خار خان در نسخه حسین وفایی
نام پادشاهی خطا باشد هر که باشد و در اداة الفضلا نام پادشاهی
از سمرقند و ترکستان باشد انوری گوید ٭ آن خواجه که لیس در بنه تدبیر
صواب اش ٭ در بندگی شاه کند قیصر و خان را ٭ و دیگر بمعنی خانه باشد
مثالش شاعر گوید شعر آنرا که بگور خفت باید خفت ٭ با جفت که خوان
نوش تواند خفت ٭ و دیگر بمعنی کاروانسرا آمده خکانان بسین مهمله
و کاف و نون بوزن بدنامان بمعنی تفتیش باشد بحد و تفحص بلیغ باشد
خوان مایده و دیگر خار و خسک که از کشت کنند تا کشت فرو گیرد
ابوشکور گوید ٭ از پیچ چو کند مرا خوار مینید و خست ٭ مانند خار و خسک را
رجوخر باخشتین چغری را گویند که تیره رنگ بود و بار خشتین باز کبود رنگ
لغات فهمی و صیاد و گوهری باشد شمس فخری گوید ٭ بعهد او نگشته رنگ
باز تیر زبان ٭ بدر او نبرد کبک جور باز خشتین ٭ و در تحفه بمعنی ولایتی
از ماوراء النهر نیز آمده خاوران ولایتی که مشتمل است بر میهنه و جهجه و مولد
حکیم انوریست چنانکه گوید شعر وی ز دشت خاوران چون ذره مهجون آمده ٭ مهجون
گشته امروز اندران چون آفتاب خاوری ٭ خسوردن بضم خا و سین مهمله و
سکون واو و فتح دو دال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی دردن باشد خشک باختن
یعنی بی شرط باختن خلاق المعانی فرماید نظم چشم من بارخ تو نرد و
جهان ٭ خشک می بازد و تر می ماند خنشان بنون و شین معجمه بوزن
دزدان در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد و خنستان

نیز نظر رسیده بنون وسین وتای قرشت بوزن اردستان خرزان
بزای معجمه ورای مهمله بوزن مردان نام ولایتیست که طوطی در آن
بزید وخرز نیز باین معنی است وگذشت مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
فراتش طوطی از خرزان بر آورده جنابک • چرا نبر بشتش چه بازار مولتان
الحجه خوبلان نام داروئیست خغیدن بعد از خا فا بوزن شنیدن
عطسه زدن باشد مثالش مؤید الدین گوید شعر دماغ صبح را در هر خغیدن
رفیض رای او خورشید زاید • کذا فی الادات وبوزن بریدن بمعنی سرفه
کردن باشد کذا فی شرح ابن تاشی فی الاسامی خلن بضم خا وکسر لام آب
غلیظ دایم از بینی رود مثالش راجی گوید • بینی خلن خوبیش
دارد • صد کرک در ویش میش دارد خنیدن بوزن دیدن یعنی
کج شدن خاسیدن یعنی بدندان نرم کردن مثالش شاعر گوید
• چو دندان خایدنش عاجز است • وجود از گواریدنش عاجز است خرزین
بوزن فرزین بمعنی خسه بایه که زمین را بران گذارند وقتی که از پشته
بردارند انوری گوید شعر از پی احیای دین چو ابر بهاری • بر سر خرزین بدین
خشک تو زین را خزان معروف و دیگر بمعنی خرنده باشد مثال هر دو
معنی شاه ناصر خسرو فرماید شعر چون خر نشره رفته بنوروز و در خزان •
در زیر از خزان شیش چون کوهی عصیه خنیدن بضم خا وکسر نون وفتح دال بمعنی بر
جستن باشد کذا فی الادات خندستان بنون و دال و سین مهملتین بوزن
اردستان بمعنی سخره و فسوس باشد کذا فی المؤید و الادات خوالستان
بلام و سین مهمله بوزن خارستان در نسخه نیز را بمعنی دوات باشد و از ا
خواسته و آمده بوزن نامه نیز گویند خوردوستان بدون اشباع ضمه خا و سکون را

دال بمعنی

وسین مهملتین بشاخ نو که از تاک که سر زنند و خورند و ترشش مزه باشد
و از استناک نیز گویند خوزان نام پهلوان ایرانی که خوزان اصفهان را
ساخته و نام شهر نیز باشد مثال این معنی شیخ عطار فرماید • مراد در شهر
خوزان مهربانیست • که باغ خاص شه را باغبانست خورستان همان
خور که گذشت و آن ولایتیست شکر خیز که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی
گوید شعر زبس خنجر که شه بر هم نشکر زد • خورستان شد افغان طبرزد •
خسیدن بوزن رسیدن خاییدن را گویند کذا فی اشرفنامه خشکات انگبین
یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد الصا نامه خفقیدن بمعنی غلطیدن
باشد خغتانیدن بمعنی غلطانیدن باشد خماهن سنگی سیاه که نگین
سازند و بیان بسرخی زنند و تمثش فخری گوید که سنگیست سیاه
و سفید و گفته نظم برای طوف حرای هیونانت • سپهر از روز و
شب سازد خماهن خرمن بمعنی توده باشد مطلقا و بمعنی هاله ماه نیز
آمده مثالش بمعنی اول شیخ سعدی فرماید نظم خداوند خرمن زیان می کند •
که بر خوشه چین سر گران می کند • و معنی دوم را رضی الدین نیشاپوری
فرماید بیت ماه نجاک جناب تو چنان تنگ آمد • که برو دایره خرمن زندان
دیدم خوشدامن مادر زن باشد که آن را خوش نیز گویند و در مؤید الفضلا
خوشتامن بمعنی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشامن بی تا نیز آمده
مثالش سوزنی گوید نظم بگویم ای زن نو گشته قلتبان شوهر • سه پایه
زن بنده خوشدامن ترا دادما خستن یعنی مجروح شدن و کردن
خرکمان بفتح کمان بندو آن آلتی بود که کمان حلقه را بران بندند
و حلاجی کنند و در شرفنامه و ادات الفضلا بمعنی کار نا بغایده و کاری که

ازان بدشواری بیرون توان شد آمن **خفتان** جامهٔ قزاکند که در روز جنگ
پوشند شیخ سعدی گوید بیت نه بینی که در معرض تیغ و تیر • بپوشند خفتان
برابر حریر **خستوان** بفتح خا و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت یعنی اقرار
و اعتراف کنندگان باشد شاعر گوید **شعر** یکی بند خوب آمد از هند و آن
ران جستواهند تا خستوان **خغدان** بوزن و معنی همان خفتان مرقوم
خونخچین بعد از واو یای فارسی و خای معجمه و یای حطی هوم یا طی باشند در موید
اما از شعار بجز گشت نکرده **مع الواو** **خو** بفتح خا چوب بندی که بنابان
بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید **شعر** هر که تطین کند
اساس علوت • حرج باید که باشد اوراخو • و دیگر گیاه خود رو که در
میان کشت باشد و آن را بکنند تا کشت قوت یابد سنهاه **بیت** گرایدو
بکار رستم بود بیش رو • نماند برین بوم و بر خار و خو • دیگر لبلاب باشد یعنی
الجنری که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند شاعر گوید بیت لبان خو که بر پیچد
بگلبن • به بجم من بران سیمین صنوبر • و حسن وفایی گوید که معنی قالب
طاق نیز آمده و این بیت را مویّد قول خود داوردهٔ که **بیت** هر جا که عمارت
نو آغاز کنند • در کردن آن طاق خوی ساز کنند • و بخاطر این ضعیف
میرسد که ازین بیت نیز معنی چوب بست استنباط میتوان کرد
بواسطهٔ آنکه معنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده **خدیو** خداوند باشد و یگانه
باشد مثالش سعدی گوید **بیت** خدیو خردمند فرخ نژاد • که شاخ امیدش
برومند باد **خشنو** خشنود را گویند مثالش حکیم اسدی گوید
بیت بشد دم من باندرز من بگروید • ز من پاک بد رود
خشنو شوید **خفتو** بضم خا و تای قرشت و سکون فا کاکنوس

باشد یعنی دد

باشد یعنی دیو که در خواب مردم را فرو گیرد **خیرو** خیری را گویند مثالش
شمس فخری گوید بیت همیشه تا نباشد لاله چون گل • گل با بونه تا نبود زخیرو •
خیو و خدو آب دهن باشد خلاق المعانی فرماید بیت با کف دُرپاش
تو هر دم زند اف • ابر زند بر رخ دریا خیو **خیزدو** بفتح خا و یای موحده و
سکون زای معجمه و ضم دال مهمله جعل باشد شتا دلیبی گوید
نظم آن روی ورشش بین که بر از بلغم و خیوست • همچون خبزدوی که شود ز ز
پای کلیچ **خشنو** بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که از او خوش و خوشدام
نیز گویند مثالش شمس فخری گوید **شعر** بادی همیشه خسرو و سلطان محترم •
تا احترام دار داحادر اخشنو **خکاو** بفتح خا با کاف فارسی نام
ولایتی باشد حدیقه بیت داشت زالی بروستای خکاو • هستی نام
دختری و سه گاو **خستو** بسین مهمله و تای قرشت بوزن بدخو و معترف باشد
منصور شیرازی گوید **بیت** اگر بفضل بگویم مرا اشاره نیست • بصدق
دعوی من آید آسمان خستو • و در نسخهٔ میرزا بمعنی گزنده نیز آمده
خاکشو دانه ایست که با کافور سایند و در چشم کشند **ختو** بضم خا و تا
شاخ گاویست که در زمین چین باشد و بعضی گفته اند که شاخ مارست
که چون مار را هزار سال شود شاخ برآید و در زفانگو یا شاخ فعیست
مثالش معنی اوّل حکیم اسدی فرماید بیت جهل تنگ بار از ملمع ختو • ز گوهر ده افسر
نگین نهو • و در نسخهٔ حلیمی مسطورست که شاخ کرگدنست و بعضی گویند
که در میان چین و زنگ الکه ایست خواب و در آن مرغیست بغایت
بزرگ و شاخ اوست و او را امرا و سلاطین دسته کارد میکنند
و خاصیت آن انست که در مجلسی که طعام مسموم حاضر شود اگر آن با

ظاهر شود خسرودارو نام نباتیست که آن را اسپیدباک نیز گویند و بعربی کرّمة
البیضا خوانند خرو بضم خا و رای مهمله جانوری باشد و خروش را نیز گویند
مع الها خاتوله بضم تای قرشت و فتح لام دغای و دو نیم حیله و مکر
باشد مثالش ابو العباس گوید اکنون که همت باز باید داد •
خاتوله کنی و چند گونه نیز خاشه خس و خاشاک را گویند فردوسی گوید شعر
نه گویا زبان و نه جویا خرد • نه بر حالت خویشتن پرورد خبه بفتح خا و بای
موحده غنه باشد شاه ناصر خسرو فرماید بیت دهر گردنده بدین مسبه
رسن بود • چند خواهدت همی کرد خبر داری و خوه بفتحتین نیز
گویند چپیده بیای فارسی بوزن و معنی خمیده و خفته باشد خسته
بیمار و مجروح کرده و استخوان خرما و انگور و مانند آن باشد و امیر خسرو
بهر دو معنی فرماید شعر لب ز طلب خوانی و اگه خسته از دندان کنی •
خسته از دندان من کن چون بلب میخوانیش • و آنرا استه و خسته نیز
گویند خستوانه بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله
پشمینه که درویشان پوشند و موها از آن او یخته باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت از و تا دشمنش فرقت چندان • که از دیبای
چنین تا خستوانه خشاوه بشین معجمه و واو بوزن فتاده پاک کردن
جالیز باشد از خس و خاشاک در نسخه حسین وفائی و شمس فخری بمعنی زمین آورده
که از برای زراعت پاک کرده باشند و گفته • بهر بومی که باشد
اهتمامش نباتش حاجت زرع خشاوه • و در مؤید خشار
بسین و رای مهمله نیز آمده و بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور
کردن خشته بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح تا مفلس و بی برگ

[illegible]

باشد ابو العباس گوید شعر معذور کن ای شیخ گر گستاخی کردم •
زیرا که غم همی من و مجروحم و خسته خشنجه الخجه در زیر لعل دوزندا
و خشتک نیز گویند عماد گوید • بجای خشنجه گر مشک نافه
برد و ریزی • هم آن چه گم نشود کننده بوی از نعلت • و در سامی خشتره
نیز باین معنی آمده خفچه بوزن کفچه در نسخه وفائی سوخته زر و سیم
باشند مثالش مسعود سعد • بپشتش چو خفچه خفچه و آن خفچها همه غاغا
در رسته همچو پهلوی مردم بگد گر خفیده بفا بوزن شنیده در نسخه
وفائی خفه شده باشد و در ادات بمعنی عطسه زده باشد و بوزن
تریح بمعنی سرفه کرده باشد خارچینه بسکون رای مهمله و کسر جیم
فارسی آلت سلک زدن باشد و سلک آنست که گوشت و پوست را
بسر انگشت گیرند چنانکه بدرد آید خامیازه آسا باشد که از خمیازه
و فازه نیز گویند حکیم سوزنی گوید شعر کس از آنکه باشد و ما هنگفت •
تب و گرم خامیان من خرمگه و خرمگاه هر دو بضم خا و فتح رای مهمله مشدد
و مخفف و کاف فارسی یعنی خرگاه مثالش حکیم خاقانی گوید شعر تا
بنشست در حصار تو از راه چشم • کرد خرمگاه دل از ارغوان خفده بفا
و دال مهمله بوزن رفته یعنی خمیده شده و خمیده مثالش شاه
ناصر خسرو گوید شعر امروز همی ضعیف و منحنی • این خفده زار هم
خونه بضم خا و فتح سین آن صورت که در کشتها و باغها سازند
که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بلام و شین معجمه بوزن
ناشسته علی الحته که در میان بینی و گلو از تخمه حاصل شود شهید گوید
• الحسی را که دل بود نالان • او علاج خلاشه داند خنبره بضم

خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله خنجه باشد یعنی خم کوچک شیخ نظامی گوید
بیت خنبره نیمه برآرد خروش • لیک چو پر گردد گردد خموش •
و خمبره نیز گویند خه خه هر دو بفتح خا معنی زه زه باشد که در وقت
تحسین گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت زه و زه ای بخت و خه خه
ای دلدار • هم وفادار و هم جفابردار خنجه بوزن غنچه
آوازی باشد که در وقت جماع اسپ برآید کذا فی التحفه خنید
بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری گوید شعر مر تاج شد و سپهر
جهان را هم مطیع شد • وز نور وفور رافت شاه خنیده بود •
و در موید الفضلا خفنده بفا نیز تا بمعنی آن و دیگر بمعنی مشهور و
معروف باشد حکیم فرخی گوید شعر یکی شادمانی بد اندر جهان •
خنیده میان کهان و مهان • و دیگر آوازی بود که از دو کوه یا از
طاس و امثال آن برآید و در ادات الفضلا بمعنی دانا در کار سرود
و خوب گوی و بمعنی سرود دستور ده نیز آمده خنجه بفتح خا و جیم باریکی
و سکون نون متر هستی را گویند الصادمه خیلانه بمعنی خاندانی
باشد کذا فی الادات خبیو و خبیره اول بواو و دوم برا
مهمله هر دو بمعنی جمع حساب باشد و در زفانگویا خبیره را بمعنی توده
ریگ آورده و در نسخه میرزا بمعنی جمع شده و تسهید آمده که
خبیر بجیم نیز گویند خجاره بجیم و رای مهمله بوزن شماره بمعنی اندک
باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی الادات خوازه بوزن غازه کوشکی
باشد که از اسپرغمها سازند عنصری گوید بیت منظر او بابند چون
خوازه ها • هر یکی روز بینی تازی • و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها

ببندند اینه

بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید شعر گر با تو بخانه
سوی کوی آیم • بندند خوازها و آذینها خود خروه بستان افروز را گویند شمس
فخری گوید شعر اگر ز فیض دست او بار و سحاب • لعل زر رویند بجای خود
خروه • و توسعلی حاجی نیز گویند شعر ای خواجه چرا برون بشد نی ز کروه •
چو ناکه زرز و زر ما خود خروه • و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده خوزابه
برای مهمله و بای موحده بوزن شمامه آبی ضعیف از زمین ابی که بسته باشند
تراوش کند عنصری گوید شعر ز جوی خوزابه چه کمتر بجوی • که بسیار
گردد به یکبار روی • بیابان از آن آب دریا شود • که از آن نگارش
ببالا شود ها و در بعضی نسخ بمعنی برزیگری که تمام اسباب برزیگری
داشته باشد نیز آمده خوشه بوزن به مادر زن باشد که خوش نیز گویند
خوبله بنای فارسی ولام بوزن خرزه ابله و باد ان را گویند مثالش
حکیم انوری گوید شعر من خوبله در سبلت افکنده بادی • چو در ریش
خشک از ملاقات شانه خنیو بوزن بیو یعنی جفت و خمیده و از آن
خبید نیز گویند و گذشت مثالش ابو شکور گوید شعر الا تا ماه نو
خمیده کمانست ها الا تا چون بسر باشد به بدر خفجه بضم خا و سکون فا
و فتح جیم تازی نام درختیست پرخار و میوه آن گرد باشد و ملون
سرخ باشد و از اعرابی عوسج گویند بوزن کوسج خفه بضم خا و فتح فا
سرفه باشد که بعربی سعال گویند خمانیده یعنی کج کرده و خمیده مثالش
حکیم اسدی گوید بیت خمانیده دم چون بگاو رفیر • همه نوک دندان
چو پیکان تیر خیره دسترک و بیهوده باشد حکیم فردوسی فرماید همه پیش
من پوی پوی آمدند • چنان خیره و جنگجوی آمدند • و دیگر متحیر و فرومانده

باشد شیخ سعدی فرماید شعر ملک در سخن گفتنش خیره ماند • سر و دست فرماندهی
رفته باند • و دیگر بمعنی هرزه و بی‌سبب باشد انوری گوید • هر که تواند
که فرشته شود • خیره چرا باشد و دیو و ستور • و در نسخهٔ میرزا بمعنی
شگفت و بسیار و انگار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب
رفته آمده خاده شاخ راست رسته باشد حکیم سوزنی گوید • نصیب
دوست تو مست گل از باغ لیکن • نصیب دشمن تو هست خاده از بن دار
کذا فی التحفه اما در ادات الفضلا چوبی باشد که جاروب بر آن بندند
و سقف بدان پاک کنند خزوله بزای مهمله و واو و لام بوزن
اندیشه بمعنی آواز بلند باشد خوره بوزن توبه در تحفه بمعنی خرزهره باشد
که آنرا بتازی دفلی گویند و در موید بمعنی بامال آمده خونشه بوزن بشسته
بمعنی کننده باشد عنصری فرماید شعر ز بس کشتن بجای اندرون کنج نبود • از و خاک
بی‌خسته راه رنج بود خرزهره در نسخهٔ میرزا درختی خرد بود که بت پرستان
برگ آنرا بکار برند و حنظل که آنرا کبست خوانند بامعنی شیخ سعدی
فرماید شعر رطب ناورد چوب خرزهره بار • که بد تخم گشتی همان چشم دار •
و نیز نام کوهیست شیاوخش که اورا زهر باشد و اورا کاغذ نیز گویند
کذا فی المؤید خرخشه بفتح خای اول و دوم و شین معجمه جنگ
و خصومت باشد مثالش اغاجی گوید • در خوبی رانیست بجز خرخشه
کاری • گویی که بود خوی بدت خرخشه زاری خسوره بضم خا و سین
مهمله و فتح رای مهمله پدر زن باشد مثالش تاج بهاء گوید شعر ز تیمار خویش
و پیوند خسوره • دلم شد آتش اکنون چون تنور تیمار • • اینجا بمعنی غم
خوردن باشد خاییده یعنی بدندان نرم کرده مثالش عماد فقیه گوید

شعر شده در کار

شعر شده در کار او مدهوش و حیران • سر بی‌انگشت خاییده بدندان •
و بمعنی بدندان نرم شده نیز آمده مثالش خاقانی گوید شعر خاییده دهان
جهانم چو نیشکر • ای کاش نیشکر همی من بجستی خامیده یعنی بدندان
نرم کننده خره بضم خا و فتح رای مهمله مشدد صدای خواب
باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر در جان تو چرخ خرهی برزد •
تو خفته و در گرفته خوشش خره خواره برای مهمله بوزن شماره در نسخهٔ میرزا
دستور باشد و نیز طعامی که مقوی تن باشد کذا فی المؤید مثال معنی دوم
حالی فرماید شعر همسکان ذره پس فخر نیست ازان • گر خور خواره آمد و زماه
نو جلالش خاره سنگ سخت باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر ز روی
دوست مرا چون گل مراد شکفت • حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم • و بمعنی
قماشی که آنرا خارا گویند نیز باشد مثال این معنی رضی‌الدین نیشابوری
فرماید شعر ز چرخ ظلم امید نبود که • کرم دهد زوال دوستان و دهد
خاره • و در نسخهٔ میرزا بمعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی بندند و سقف خانه را
بدو پاک کنند خرمهره مهره‌ای کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی بوقی
از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده شیخ نظامی فرماید شعر
ز خرمهره مغز پر داشته • زمین مغز کوه از سر انداخته خبه بوزن
پنبه در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد خازه بفتح زای معجمه سبزه بجهت
دیوار و غیره باشد ایضاً منه خشک بازه ببای موحده و رای تازی یعنی
آن تراشه‌های درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده
اند خرسته زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده بهر دو معنی
حسین وفایی فرماید شعر میدهد خواسته ناخواسته محتاجان را • هیچ

محتاجی محتاج نباشد بسوال **خزیده** بوزن و معنی آرا گویند که در کنجی یا در رخنه
نهفته نهان باشد مثالش حکیم انوری فرماید **بیت** من منم از بن مرتبه جور کشید
فلک را چون شب پره در سایه حفظ تو خزیده **خمیده** یعنی خم
شده و خفته **خودکامه** یعنی خود مراد و خودسر **خیزنده** آن باشد که کودکان
بر سر خاک نرم نشینند و دست از خود بر داشته فرو لغزند و بعربی
زحلوفه بفا و قاف هر دو گویند **خوه** بفتح خا و سکون واو عرق باشد
که خوی نیز گویند و بضم خا گیاهیست **خنبه** بوزن دنبه خم بزرگ را
گویند مثالش فخری گوید زجود دستش خلق را باشد لآلی بجای غله در انبار
خنبه **خله** بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن باشد هم او گوید **شعر**
بهر مدح و آفرین که نباید ز ثنای تست نزدیک عقل باشد افسانه و خله و
دیگر بمعنی گم شده باشد عنصری گوید **شعر** او مرا و را در ان بله کرده مهر او
ز دل خله کرده و در نسخه میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده
مثال این معنی مسعود سعد گوید **شعر** روبهانا تا بان ز خشم اندامها پیچان ز بغض
گوییا دارند باد نقوه و درد خله و بمعنی نشتر نیز که در جهای فرو زند چون
درفش و جوالدوز و امثال آن آمده امیر خسرو گوید **شعر** آه میارا
سخنی بس بود کار بود کین خله در بس بود **خورنگه** بضم خا و فتح را
مهمله و کاف فارسی تماشاگاه خانه باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر**
خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف بگذر ازین خرابه تا دلگشای خاک
و خورنگاه نیز گویند **خلنده** یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده مثالش
لبیبی گوید **شعر** بود بر دل ز مژگان خلنده گهی تیغ و گهی ناوک
زننده **خلیده** بوزن کشیده یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده حکیم

انوری فرماید

انوری فرماید **شعر** هر ساعتش از غصه گل تن بشگفته ور غصه چو خارش همه
در دین خلیده **خوابنیده** یعنی خسبانیده شیخ نظامی فرماید **شعر** سهی سروش
ببالین خوابنیده بر شاخسار لاله و گل بر دمیده **خطرابه** بطا و راء مهملتین
و بای حطی بوزن همسایه جامه باشد نشیمن که درویشان پوشند و این
از تحفه منقولست **خشینه** بفتح خا و نون و کسر شین معجمه کبود
رنگ را گویند استاد کبیتا گوید **شعر** کوهسار خشینه را لبس از بن
که فرستد لباس حورا یعنی فی التحفه و در موید بمعنی سپید آمده
و بعضی خود رنگ گفته اند و آن را اخشی نیز گویند **خوله** بواو و لام بوزن
توبه تیردانی باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه
خانچه مثالش شیخ نظامی فرماید **بیت** من آن خانچه ام کایام روانست
هر انجم در دل اندر زر بانم **خبوه** بباء موحده و واو بوزن قهوه محکم
و استوار باشد **خدره** بدال و رای مهملتین بوزن بدره پاره آتش که در
میان دود و در و بمعنی شراره **خربطه** یعنی مسخره و کذا فی زفان گویا **خردکاه**
بضم خا و سکون را و فتح دال مهمله با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشینند
و از آنجه گشتر کذا فی الموید و بمعنی بالای سم چهارپا که جدا از یال آن
نهند آمده ابوالفرج گوید **شعر** برون کند خرد از خردگاه نسخه تنگل فرو کشند
طرب از نظاره جای غبش الکام **خامه** قلم و تل ریگ را نیز گویند مثال هر دو
معنی ابوشکور گوید **شعر** نشسته بگنبد فکر بر جامه گرفته در انگشت
خوی جامه **خرفه** برهمن باشد که بعربی بقله الحمقا و فرفخ نیز گویند **خرزه** بوزن
هرزه ذکر باشد انوری گوید **شعر** زند کافی خرزه قاضی باد چندانکه او
شود راضی **خجسته** یعنی مبارک و میمون حکیم عنصری گوید **شعر** خلاف

کردن او بخت ناخفته بود • مکن خلاف و دل از ناخفته بر مان •
و نیز یکی از کلمهارا گویند که بعربی ثمینه خوانند مثالش شیخ نظامی
فرماید بیت درون حرکه از بوی خفته • بخور و عود و عنبر گلاب بسته •
و مسعود سعد نیز گوید شعر ازان خجسته وشنا سپرغم هر دو شدند • یکی چو دیده
بجنغ و یکی چو چنگ عقاب • خراشیده یعنی ریش کرده و مجروح کرده حکیم فردوسی
گوید شعر ز بس خون که هر سوی بانده بود • زمین همچو نطعی خراشنده بود •
خفته یعنی خوابیده و خمیده خرپشته ایوان و جاق را گویند شیخ
نظامی فرماید شعر ز خرپشته آسمان در گذشت • زمین و زمان را ورق
در نوشت • و بمعنی یکی از جامهای جنگ نیز آمده مثال این بمعنی تاج الدین علی صابر
گوید بیت در جوشن و خرپشته شدند غرها • کاین شاخ درختان همه با تیغ
و سنانند • زشتند که شان سینه شود خسته بزخمی • در جوشن
و خرپشته آن گشته نهانند خاسته بوزن شایسته همان خاسته مرقوم بهر دو
معنی مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت زخوان ژاژخای هنر گز • این خوش
قول نجسته خاسته خزه بفتح خا و رای مهمله گل ته جوی که خز و خزد نیز گویند
مثالش حکیم سنایی گوید بیت بل بود رد و سوی آن سره • چون گذشتی
ازان چه بل چه خزه • و هرچه بالای هم چینند نیز خره گویند چنانچه امیر خسرو
گوید شعر تن کو بهر بد سران گران • شده سر و سران خزان خرده
یعنی ریزه و شرار آتش و بمعنی نکته و دقت نیز آمده که بر قول و فعل کسی گیرند
چنانچه خواجه حافظ گوید شعر چو قسمت ازلی بیحضور ما کردند •
گرانکی نه بوفق رضاست خرده مگیر • و در نسخه حسین وفایی بمعنی تعفیر زنند و بازند

[illegible]

است و بمعنی بالای سم ستور که شکال گاه گویند نیز آمده مثال این بمعنی مسعود
سعد فرماید شعر سر بن گوردن و پشت و بر تنش سمن • میان و خرد و
پای و رخش مضمر • مضمر بضاد معجمه بوزن معطر یعنی باریک باشد
خروسه در نسخه میرزا پاره گوشتی باشد که بخفته دور کنند خواه
برفرج و خواه بر ذکر خزدهه بضم خا و رای مهمله و فتح ها مرغی را گویند
که صیاد دام بندد بواسطه صید کردن و ازا با بدام نیز گویند و بعربی
ملواح گویند بمیم و لام و واو و حای مهمله بوزن مصباح خروه بوزن شکوه
خروس را گویند عنصری گوید شعر شب از جمله روز گردد ستوه •
شود پر زاغش چو پر خروه • خیشخانه یعنی خانه فی نسبت بود و در نسخه
میرزا و در مؤید خانه باشد که از جامه خیش سازند دفع گرما را و در یکی از نسخ
مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار از ازار خار بر آورند
و سقایان از بیرون آب بر آن پاشند و از اندرون باد زنند دفع گرما را
و در هندوستان باشد مثال خاقانی فرماید شعر از گلاب و ژاله و کافور
صبحش در سموم • خیشخانه کسری و سرد آب خاقان دیده اند •
خواجه خداوند خانه باشد و بخ و حاکم و بمعنی دال و روح پر استعمال کنند
چنانکه شیخ نظامی گوید شعر خواجه مع الغصه که در بند ماست • گرچه
خدا نیست خداوند ماست خواسته بلام و سین مهمله بوزن وآسته
همان خواستان که گذشت یعنی دوات خوچه بضم خا و فتح جیم فارسی
و ارشد فنامه بمعنی تاج خروس آمده کذا فی السامی خازنه و خیازنه
هر دو بزای معجمه و نون اول بوزن آمده و دوم نیامده بمعنی خواهر زن باشد
کذا فی اشرفنامه خوشه معروف و برج سنبله یعنی اخیر شیخ نظامی

فرماید بیت خوش گران سنبل تر ساخته • سنبله را بر اسد انداخته •
خورج بوزن برج مرضی مهلک معروف خخاچه بقا و جیم فارسی بوزن
سراچه طایفه از اعراب قطاع الطریق خاقانی گوید شعر ترکمکوم اسب
وز باران نجیب سلیمانی • زخخاچه بیم وز غزنه عصیان فرج اند معالیا
خخی بکسر خا خشک باشد شمس فخری گوید شعر بحشمت دشمنت سرور
بگزدد • نباشد فوقی تربادحی را خشی بفتح خا و کسر شین معجمه همان خشینه که
گذشت خوی بفتح خا و کسر واو ات دهن باشد خازنی نام حکیمی دانا
بود در کار حکمت سیف الدین زنبری گوید شعر اگر بحکم حساب
سخاش کردندی • تا ساختند جامات حازنی الحکام کذا فی الادات
خشکنای بضم خا و سکون شین معجمه و کاف فارسی نای گلو که بتازیش
حلقوم گویند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت و طبیعت باشد و دیگر خود را
گویند که در روز حرب بر سر نهند دقیقی گوید شعر سپاه و خش است
بنداری میان شهر و کوی اندر • فریدون است بنداری میان درع و
خوی اندر خیری گل زرد خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند
اما بمعنی اول غریب است بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر زرد و خیره
است دشمنش زار و ماکر دست باو خرد خیری • پادشاهی که
هفت طاق سپهر • باشد از طارمش کمین خیری خوالی بوزن
قالی و نهالی ورود آب باشد در نسخه میرزا خاقانی بکسر نون
چشمه را گویند شیخ نظامی گوید شعر چشمه را آب زندگانی بود • آب
کوثر تراب خانی بود • و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده خاربشتای
بکسر رای فارسی همان خنفج که مرقوم شد خسروانی نوعی از سرودهای

مسجع که بارد

مسجع که بارد کهتی بطرب جشن روز و نیز خواجه حافظ گوید منغنی
کجایی بگلبانگ رود • بیاد آور آن خسروانی سرود ختلی مست
بختل و آن محلیست که اسب خوب از انجا آرند مثالش شیخ نظامی
فرماید بیت وشاقی تنگ چشم هفت خرگاه • بدان ختلی شده سوی
شهنشاه • و ختلانی نیز گویند خلال مامونی از خرما گویند و آن
گیاهیست خوشبو که گوم نیز گویند خوی بفتح خا عرق باشد مثالش
شاعر گوید شعر زروی خطا تو قطره خوی • بوی عرق بهاد ارد خنی کلمه تحسین
است مرکب از خه و ای مثالش انوری فرماید شعر زهی بیان تو اسرار
غیب را خاکی • خهی بنان تو آثار جود را القفیر خوبانگی بعد از
با لام و کاف فارسی بوزن بخنگی کجی و نار استی باشد خندستانی همان
خندستان مرقوم باب الذال مع الالف درفا بوزن فردا
معنی نگون آوخته و اندر وا نیز گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
شعر چه اخگر ماند از آن آتش که لختی • خلیل الله در ان افتاد در وا • و در
فرهنگ زفانگو با که یکی از کتب معتبره و فرست بمعنی حاجت نیز آمده
و بدین معنی اندر بایست و در واو ملک و تلنه و وایه و وایا مرادف مثالش
حکیم اسدی فرماید شعر زدر وای ما هر چه بایست چیز • بیست بر باره گنج
نیز • و بضم دال معنی درست و تحقیق آن مثالش خاقانی
فرماید شعر یعقوب ان فراست در وا ش دید گفت • بر بای
مسیح چو تو مخبری ندارم دولا در تحفه سبوی آب باشد دبهرا
بکسر دال و ها و سکون لام نام پادشاه نهند باشد دیوپا عنکبوت
باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا گیاهیست که از آن خند فوق

باب الذال المعجمة مع الالف

خوانند مثالش عنصری گوید شعر زبانان فرو شد ریش رشید
تمنیح دران خانه صد دو بار دوشا یعنی دو بشنیدی مثالش حکیم اسدی
فرماید ه ز گاوان صد و شش هزار از شمار ه ز میشان دو شش هزاران
هزار دما بفتح دال معنی دم و نفس باشد دراز دوزا یعنی شخصی که
در کارها مجرب و دانا و گرگ دیده باشد چنانکه اگر احیانا ازو کاری ناصواب
واقع شود از غایت دانشمندی آنرا اصلاح تواند کرد مثالش
خلاق المعانی گوید شعر خه خه ای دلبر دراز دوزا ه نیک میدری
و خوش میدوزی ه و از ابعربی مرتل خوانند بکسر میم و سکون
زای تازی و فتح تای خطی دارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر و داراب
نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست و پادشاه مطلق و دارنده را
نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر بدان داور که او دارای دهر است
که بتنبو جان شیرین چو زهر است ه و در تحفه بمعنی در و دن نیز آمده
درزاده آسیا یعنی آن تخته که پیش آب گذارند که مانع جریان آب شود
کذا فی اسامی دغا دغل و ناراست انوری فرماید شعر ایا سپهر توانی
که پیش صدق سخات ه سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست ه
داما بوزن طاغار رود ره باشد دربا برای مهمله و بای موحده بوزن
فردا همان دروای مرقوم بمعنی حاجت کذا فی زفانگویا درما برای مهمله
و میم بوزن فردا خرگوش باشد کذا فی المؤید درافتا بزای هوز و فا
و تای قرشت فری و حصاری باشد که شتا پور ساخته بود
مع الباء داشاب دهش باشد منوچهری گوید شعر زکین تو غمناک
گرد و دهد و ه ز داشاب تو شاد گردد و ولی داب و داراب در نسخه میرزا

بمعنی گروه و

بمعنی گروه و خود مالی آمده و در مؤید دارات بتای قرشت باین معنی
آمده مع التاء دخت بضم دختر باشد مثالش شهنامه شعر گزیده
دلم رخت مهراب را ه بیارم ز دیده به مهراب دادیو دولت دولتی
باشد که زود زوال یابد دهمست بفتح دال و میم و سکون ها و سین
مهمله درختیست که چون سوخته شود بوی خوش دهد و عرب آنرا
غار گویند بغین معجمه و رای مهمله و بعضی درختان سبز باشند دربایست
همان دروای مرقوم بمعنی دوم دهشت بفتح دال و کسر ها و سکون
شین معجمه بمعنی یکتائی باشد کذا فی التحفه دستادست یعنی نقد مثالش
ابوشکور گوید ه بستد و داد مکن هر که خرد دستادست ه که
بتادست خلاف آرد و الفت ببرد ه بسادست نسیه باشد و گذشت
دشت بیابان و بعربی نیز دشت گویند و نیز نام شهریست میان تبریز
و اربل و نام قریه از قرای صفاهان و نام موضعی در شیراز که آنرا دشت
ارژن گویند نیز باشد و در شرفنامه بمعنی ولایتی از ترکستان نیز
آمده دوخت معروف و دیگر بمعنی دوشید واو اگر دنیز باشد مثالش
این دو معنی سراج الدین راجی گوید شعر شیر هرماس دوخت تدبیرش ه
وام افلاس دوخت احسانش مع الجیم درتاج بفتح دال و سکون رای مهمله
با تای قرشت کنایه است که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد
و در عراق آنرا لوله گویند دژمهرج بکسر دال و فتح زای تازی و فارسی نیز
آمده و سکون ها و فتح را قبله بت‌پرستان که آنرا دژ هوخت کنگ و
کنگدز مهرج نیز گویند و بعربی بیت المقدس باشد و ایلیا نیز گویند
و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه مندرج است و در ادات الفضلا دزمهرج

بوزن بقدر بنظر رسیده **دست رنج** کسب باشد شیخ سعدی گوید
شعر بیاموز فرزند را دست رنج ٭ اگر دست داری چو قارون بگنج ٭

مع الجیم الفارسی **دیوکاوچ** کودک معروف را گویند **مع الخاء**

درواخ بفتح دال و سکون رای مهمله آنرا گویند که از بیماری به شده
باشد و در نقاهت بود مثالش شمس فخری گوید ٭ جمال دنیی و دین
شاه شیخ ابو اسحق ٭ که خصم او نبود در دنیا درواخ ٭ و در شرفنامه
بمعنی درشتی و غلظت آمده منصور شیرازی گوید **شعر** فلک جناب
عطارد بنان مهر ضمیر ٭ زحل مراتب مه رایت اسد درواخ ٭ و در
تحفه بمعنی درشتی آمده برخلاف کمان گویند تمام ٭ بغلان درواخ است
یعنی درشت و در نسخه میرزا برای فارسی آمده بدو معنی اول **دیولاخ**
یعنی مکان دیو چه لاخ بمعنی مکان آمده مثالش ضیاء الدین گوید **شعر** ازین
دیولاخ پر از دیو بگریز ٭ بغولان اگر دانه شش بستیز **دخ و دوخ**
هردو بضم دال گیاهی باشد که از او حصیر کنند شمس فخری گوید **شعر** از
هر حصیر بارگاهت ٭ از شده ره وطوی اوج دخ ٭ و شاکر بخاری نیز
گوید ٭ روی مرا همچو کرد زرد تر از رنگ زرز ٭ کرد من عشق کرد زرم
تر از دوخ و دخ ٭ و در نسخه میرزا بمعنی آن تیر که بهنگام آتشبازان
بهوا فرستند نیز آمده **مع الدال** **دند** بوزن قند ابله و بیباک
و نادان باشد شمس فخری گوید **شعر** در اصابت بتر د فکرت خود ٭ عقل
فطن شناس و عاقل دند ٭ و در شرفنامه نام گیاهی نیز باشد **دژند** بفتح دال
و رای فارسی تند شده و خشم آلوده باشد **دیزند** بکسر دال و فتح رای مهمله
و هر دو را گویند رودکی گوید **شعر** یا فتح چون تو ملا غره مشو ٭ چون تو بس دیده و بینند

آنجهانها

آن دربند ٭ و ابوحفص سعدی دربند را بمعنی تعویذ آورده و بدین بیت
متمسک شده **شعر** ایا سرو من در تک و بوی آنم ٭ که دربند اسما به چشم
تو بر **دار و برد** بمعنی گرد و فر مثالش فردوسی گوید ٭ بپوشید رستم
سلیح نبرد ٭ بیاورد که رفت با دار و برد **دربند** بفتح نام شهری
و سرگذرگاه دریا که بندر گویند مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید **شعر** نگارستان
او آنجا زو دربند ٭ تا شبیه خویشتن بگوار زمزم و سمرقند **دیوبند** نام طهمورث
و نیز دارویی باشد در شرفنامه اما در اداة الفضلا دیربند بوزن پیوند
نام دارویی باشد **دستان بند** نام زال بن سام شهنامه ٭ نهادم ترا
نام دستان زند ٭ که با تو پدر کرد دستان و بند **دوکارد** چیزی باشد که
بشکل ناخن برای گوهر در زبان جابه بار بزنند و بعربی جلبان گویند و هر فرد از آن جلم گویند
دستبند یعنی دست یکدیگر گرفتن و رقص کردن کذا فی شرح اسامی مثالش
حکیم اسدی فرماید ٭ بهر زان آوای رامشگران ٭ بهر گوشه دستبند
سران ٭ و شیخ نظامی نیز فرماید **شعر** ساعتی دستبند میکردند ٭٭
بر سمن ارشند میکردند ٭ **دوسند** بسین مهمله بوزن بوسند یعنی
جسپند مثالش بنام جم ٭ دست بگذار تاش می بوسند ٭ تو بهل
تا در وهی بوسند **دانشومند** دانشمند مثال فردوسی گوید ٭ بود
دانشومند و هم پهلوان ٭ نه بیند کسی بهتر از پهلوان **درشند** بفتح
دال یعنی پرهیزکار باشد **دندان مزد** زری که بعد از ضیافت فقرا را دهند
حکیم انوری گوید ٭ زانکه هرگز هیچ دندان مزد ٭ زر سر اسمان
جوان کی شکست **دروند** برای مهمله و واو بوزن فرزند
چیلمک باشد که بعربی معلاق گویند **مع الذال** **داذ** بشین

معجم بوزن تاراج عطا باشد و دشاد نیز بنظر رسیده و این عبارت حسین
وفائی است اما داشاد اصحست چنانکه عنصری گوید شعر چو انستیم
تا نثار و اشاد دهش ✱ بدر اینجا من و بستاد دش ✱ و شمس فخری نیز
گوید بیت بود بحضرت او فیض صاعده نادان ✱ بود بهمت
او معن رانده و اشاد دژاباد یعنی خشم آلود دژآلود نیز بمعنیت
مثال لغت اول بهرامی گوید شعر اگر شیر دژاباد دشش به بینند ✱ چو
سگ اندر پس زانو نشینند ✱ و مثال دوم را خسروانی گوید بیت
یکی پر دژآلود دست در جنگ ✱ که دارد از مصاف شیر نر ننگ درود
از خدای رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان دعا داد آفرید
نام یکی از نواها موسیقی مثالش شیخ نظامی گوید جو زان دست
بگذشت چون دیوباد ✱ قدم در دگر دیولاخی نهاد دیوباد یعنی گردباد
کذا فی اشرف نامه مثالش فردوسی گوید سرودی بآواز چون
برکشید ✱ که اکنون تو دانی تو داد آفرید دندان نماید یعنی بخندد و خوشحال
شود مثال خاقانی فرماید شعر نقاب شکر فام بند دهوارا ✱ چو صبح از شکر
خنده دندان نماید دوسانید یعنی جسبانید دربانی شد یعنی نماند و اخر
شد هفت بیکر شعر طرب آمد روانه شد سباقی ✱ شد طرب را
بهانه در باقی درمیان باشد یعنی در گرد باشد مثالش کمال خجندی فرماید شعر کر
میان باشدش بزیر قبا ✱ خرقه بنده کمان باشد دادود معروفان
درکجا میخورد یعنی کجا بزند و کجا درخورست مثالش انوری گوید شعر بدین
هنری و روشنای گوهر ✱ ترا درکجا میخورد زندگانی درخجاشد یعنی متنفر
و ازرده شد حکیم خاقانی فرماید اگر زظلم گله کرده ام مشو درخطا ✱ نه

مصحف قرنو

مصحفی قم نو شنو بفصل خطاب دهید یعنی برسند مثالش حکیم اسدی
گوید کس از خشم فرمود که راند هید ✱ همه دستیارا کنون در دهند
مع الالف دستیار معاون و مددکار باشد خلاق المعانی فرماید
بیاشند ترا اصابع از کردکارت ✱ اگر هیچسازا کنی دستیاری ودرخوار
بوقف دال دوم نام پرنده باشد دهار غار و دره و شکاف در کوه
باشد حکیم اسدی گوید شعر یکایک پراکنده بر دشت و غار ✱ فدی
چون درخت و دهان ✱ چون دهار و ایضا منه فی صفة الجبل ✱ کهی
ردهار و شکسته دره ✱ دهارش پر ارکان زر بکیره دغمر
بغین معجمه و سین مهمله بوزن اسفر شخصی که سر او را موی نباشد
صروع زمینی را گویند که در آن گیاه درسته باشد دیودار نام یکی از اقسام
سرو باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار گویند دیک افزار یعنی
آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و آن العربی توابل
گویند دستور بتای قرشت و بای موحده بوزن هلاهل دامیار بیای حطی
بوزن کامکار یعنی صیاد باشد مثالش حکیم اسدی گوید جهان
دامیار است هر یک شکار ✱ هوای دلش دانه و دام از دستوار
عصا باشد خلاق المعانی فرماید شعر وقت قیام هست عصا دستگیر
من ✱ بجان آنکه او کند از استوار پای ✱ و دیگر یعنی پاره باشد
یعنی مقدار دستی دانشگر یعنی دانشمند و دانشور نیز گویند
درسار براو سین مهمله بوزن سرکار یعنی درگاه مثالش سوزنی
گوید شعر طاق درسار سرای است محراب ملوک ✱ هرکه روا دارد
برین محراب روا زوی متاب دختندر دختر زن باشد سمش فخری

کوید شعر کین او از قبایل و شمن • نسند و اهتمند نه دخترند را • و در ادات الفضلا بمعنی دختر شوهر نیز آمده و تو دختر ندر نیز کویند دستار بسین مهمله و تای قرشت بوزن راز دار بسیار باشد دستخلان بوزن دست ز و شطرنج باشد که در آن شرط بسیار کرده باشند دشمر بفتح دال و میم و شین معجمه جنسی از غله باشد اما در نسخهٔ میرزا ابراهیم دمر بسکون مهمله اورده و کفته هی حبه صفراء الشیه الماش و او را بعربی درجع خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون رای مهمله دمور بمیم بوزن غیور آواز نرم و آهسته باشد دو خواهر دو ستاره که شعری یمنی و شامی باشند در شرفنامه کوید که از ابعربی اختیار سهیل کویند دستور بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه در سر رشتهٔ امور بر او اعتماد کنند و بمعنی اجازه و رخصت نیز باشد شیخ نظامی بهر دو معنی کوید • کار چو بیرونقی از نور بود • قصه بدستوری دستور بود دونبر بوزن عنبر شهریست از هندستان شهناخ • همه کابل و دونبر و پای نغد • روان همچنین تا بدریای سند •
دادار و داور و دادکر هر سه نام حضرت احدیت جل ذکره و بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطورست که دادار اسم حضرت احدیت بمعنی دهنده دار درختی باشد که ستون کنند شهنامه شعر دو و م دارش از آسمان بلند • که بر پای خوبست بیدار و بند • و دیگر داری که ذر دار برادر آن آویزند و بمعنی خانه و محلهٔ عربیست ورد دار بوزن سردار درختی هست دهدار بضم دال یعنی دنبال لشکر که بعربی

ساقه کوید

ساقه کویند مثالش کوید • جو دیدار بر داشتی پیش روه • بمنزل رسیدی همی نو بنو دردار بکسر ضاد نجا و حافظ قلعه باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بکفتا که ذره ازین کوهسار • ستانا دست بر ذر با مبید دربدستکار ساخته کسی بهر که اضافه کنند خلاق المعانی کوید شعر چون آستین ز دست کذشتست کار من • وا دو در میکشند زبه چنین دستکار دست • و بمعنی جا باک نیز امده دیجور شب بغایت تاریک مثالش مسعود سعد کوید شعر آخر این افتاب روز افزون کی بدمد صبح این شب دیجور دو پیکر برج جوزا باشد مثالش عمق کوید • یکی صورتی چون جهان مهیا • برآورده پیکر بفرق دو پیکر ده هزار یکی از بازیها هفت کانه نزد باشد دیم بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخسار باشد و بعربی خد کویند دی بار بفتح دال و بعد از یای حطی بای موحده و ضم دال مهمله روز هشتم از ماه را کویند چنانچه مسعود سعد کوید • دی بار رست خیز و بیار ای نکار • ای ترک می بیار که ترکی کرفت خوی دیوسار یعنی بدخو و زشت رو و دیو مانند مثالش عماد شهریاری کوید شعر کفت بدم در کشم جهان جز تو را • تا بچه روز بخل دیوسار بر آمد • و در نسخهٔ میرزا کسی را کویند که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که بر ها بران بندند در وقت نکار کنک و در موید کوید که آن جامه پلاسین درشت باشد که روز جنک پوشند دبیر نویسنده و او را نیاغ نیز کویند مثالش استاد عنصری کوید • هوی سیه داد مدح درعنوان فرود • ابر از دیده سوی دست دبیر دریابار در شرفنامه بمعنی

دریای بزرگ باشد ونیز نام شهری آمن ودر نسخه میرزا بمعنی ولایتها آمده
که برکنار دریا باشد **دی بهر** بفتح دال وکسر بای موحده وسیم روز
یازدهم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد فرماید ؎ دی بهرست
مهربانی کن • کز همه چیز مهربانی به **دردور** بضم دال اول ودوم وراء
اول نیز مهمله وساکن گرداب غرق کننده باشد مثالش ابوالفرج
گوید شعر گردباد ابر ان کینش را • تا فلک بازگونه دردورست •
دیو خار همان خنجه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند
بوزن کوسج وانرا سپید خار نیز گویند **دیدار** روی نمودن باشد
مثالش شهنامه ؎ اگر هست خود جای گفتار نیست • ولیکن
شنیدن چو دیدار نیست • کذا فی التحفه اما معنی این بیت
دیدن مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن ودیگر بمعنی پیدا ورو
نیز باشد بهردو معنی حکیم خاقانی فرماید ؎ دو دل ماتمم دیر باشم جان •
کان زنی دیدار دیدار آمدست • وبمعنی سه اخلاق المعانی گوید شعر
نجدایی که او زعطسه خوک • موش را در گرد جهان دیدار **در**
بفتح باب ودیگر دره کوه خلاق المعانی فرماید شعر چون نافه مشک
نارسیده • لاله همه کوه درگرفته **مع الزا دژ** بکسر قلعه
باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ؎ دژی بود وازمردم آباد
بود • کجا نام آن شهر پیدا دبود **دیرباز** دراز باشد ودرازی
زمان ومدت را نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت دغل
تا دیربازی ودرازی ممکنست ؎ چون ماتمل باد اتر انعم دراز ودیرباز •
دام وز بفتح واو ان آسله بزرگ را گویند که دو چوب بد وگوشه

ان فرو برند وبدان

ان آن فرو برند وبدان سرگین کشند **دالبوز** بکسر واو ولام وضم بای
موحده وخشتوک باشد که دالبوزه نیز یا دماه نیز گویند **دژبراز** بکسر
دال وسکون وفتح زا وبای فارسی خام طمع وخشم آلود باشد وبهای تازی
نیز رسیده مثالش بمعنی اخیر ابوشکور گوید شعر بلنگ دژبرازی
دید برکوه • که شیر ج بکشت ازکینش استوه **دندان آفرین** یعنی خلال
مع الزاء الفارسی دماژ دماژ بانگ ونعره وفریاد باشد مثالش
شمس فخری گوید ؎ اگر نه عنایات فضلش بود • زگردون برآید زمردم
دماژ • وفرخی نیز گوید شعر فرخی بردر تو بنده تو • ازنشاط تو برکشیده دماژ •
دژ بفتح خشم وبدخوی باشد شمس فخری گوید ؎ بخلق ورموش و
کرم کرد خلق راات نسخیر • بکین وبخل بگردد به دبانی ودژ • ودر نسخه
حسین وفایی بمعنی بد نیز آمده ودر نسخه میرزا بکسر دال بمعنی وجه بندی
آمده **مع الشین دربواش** بفتح دال وکسر رای مهمله که گرد برگرد در
جهت استحکام استوار کنند رودکی گوید شعر دیوار ودربواش فرو
گشت وبرآمد • بمنت که یکباره فرو وآید دیوار • ودر نسخه حسین وفایی
بمعنی گرد اگرد خانه نیز آمده **داس** معروف حکیم انوری گوید شعر کاد
گردان هرگز اندر خرمن عمرت مباد • تا مه نو گشت زار آسمان آزا
هست داس • حکیم خاقانی بمعنی داس خوشه کندم وجو گفته شعر
از سر خوشه تا گهش داس سخت در گلو • گر درگ گلوش را
هر سر داس نشتری • ودر تحفه بمعنی دهره ودام نخجیر نیز آمده
داس و **داوس** اتباعند چون خراب وبیاب وتار ومار و
معنی ان شعله ودود باشد شمس فخری گوید ؎ مقام دشمن اونیست

بی غراب و بیات • صفات حاسد اوست غیر دبس و داوس بیاب
بفتح بای حطی و بعد از یا بای موحده یعنی بی غراب را گویند دبس
بکسر دال ابجد باشد شمس فخری گوید • جهان را کشته تو باشی
یقین • شود در نیابت جهان خلد دبس دبس بفتح دال نیز باین
معنی آمده مثالش استاد عنصری گوید شعر ندیده و نه بیند کرا هیچکس •
که رزم مثل و که رزم دبس دخنبوس بفتح دال و خاو واو •
بسر نون بازارکانی که غدرا را از مفاوس دزدید و آورد
تا بان آرسته شد مثالش عنصری گوید شعر دل مخنوس شد تا عجب •
که دو سیاه غدرا چه سازد فریب دبوس بفتح دال و ضم بای موحده
اسافل شخص باشد در نسخه میرزا و باین بیت هفت پیکر متمسک
شده شعر گرد او گشته گردمی افشاند • که دم و که دبوس
میجنباند • و معنی گرز نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر زباد دبوس تو کوه
بلند • شود خاک نعل سرافشان سمند • و منوچهری گوید • چون زند
بر چهره شیران دبوس شست من • چون زند بر گرده گردان
عمود و کاوسار • اما باین معنی عربیست دستبس یعنی احرکار
شهنامه • یک امشب بکوشیم دست بسین • که داند که دیدار
باشد جزین دستانش آستانیست که بدست گردانند مثالش حکیم
سوزنی گوید شعر بدست همت تو آسمان سست • چو دست آسیای
آسیایی مع الشین دخش بوزن بخش ابتدای کارها باشد
شمس فخری گوید شعر بمدح شهنشاه اعظم کنند • سو دکواکب
بهر کار دخش درخش بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر گوید

شعر درخش از کمد

شعر درخش از کمند د بوقت بهار • همانا کرید چنین ابر زار •
و در رساله وفایی و دخش بذال معجمه نیز رفته و در معید الفضلا
بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمنیه درخش بضم دال و فتح را تابنده و درخشان
باشد شمس فخری گوید شعر خسروا از سپهر و ملک مدام • بچو خورشید
و مشتری بدرخش دیو آخش نام نوایست از نواهای موسیقی
دیانوش بفتح دال و بعد از دال یای حطی و ضم نون نام قهرمان
که در روزکار غدرا و وامق در دریا راهبری کردندی عنصری گوید •
بران راهداران جوینده کام • یکی قهتری بد دیانوش نام دمش
عطا باشد شمس فخری گوید شعر زهی شغل تو بحر عدل و عطا • منت کار تو
بحر داد و دمش درفش علم را گویند فردوسی فرماید • ز کرد اندر
آمد درفش سیاه • سپهدار ولسه به پیش سپاه • و دیگر آلت
سراجان و کفشکران را دسخوش تمسخر و سهلة الحصول را
گویند مثالش شیخ نظامی گوید • بی سر جرعه میخوارگان • دست
خوش یاری ستارگان • و در ادات الفضلا بمعنی دستمال هم آمده
دور باش جاوش را گویند و دیگر یعنی آنچه نیز آمده اقبالنامه شعر
چو دارا بیامد سکندر شنید • یکی دور باش از جگر بر کشید • و دیگر
چیزی مانند نیزه کوچک باشد که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را
از سر راه ماوک دور کنند شیخ نظامی فرماید بیت بهر کام ار ای
دور باش • ستاده زنگی با دور باش • و هم او فرماید شعر
سمندش گرچه با هر کس بزمیست • زبان دور باشش آهنیست
و در جامع اللغات نبازی بخاری مسطور است که دور باش تاج باشد

وارا آه نیز گویند دندان ریش خلال را گویند داونش نام مردیست که
غدر را بفروخت عنصری گوید یکی تیزپای و داونش نام گذشته
بر و بر بس کام و دام داش تنور خشت پزی را گویند مثالش شاعر
گوید شعر قضا را بود آنجا داش گرمی که در وی خشت میکردند
بریان دریوش برای مهمله و یای حطی بر وزن منقوش درویش را گویند
شاه ناصر خسرو فرماید بنگو که چه می گوید این گنبد گردان گفتار
جهان را زره حشمت مپوش
برگیر و لا زاد و مرو تا لغ دریوش زین خانه الف وازین معدن گوشش
یعنی سخن که با خود گویند چنانکه کسی در نیابد دندش دال دوم نیز مهمله بوزن لرزش زخم مه را گویند
درغیش بفتح دال و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه بسیار
وانبوه را گویند دبیش بکسر دال امر از دادن باشد یعنی
رنیش و این از تحفه منقولست دردمش بفتح دال و ضم رای
مهمله آلت حجام را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بوس که ستوران
در دش و داغ کنند ستور وار براعدا نهاده داغ و درش دستکش
درشرفنامه بمعنی فاید پاینده و بمعنی اسیر و سائل نیز آمده و دیگر
بمعنی مضبوط و محکم بیرامن مثال معنی اول را شاعر گوید شعر فرقست
میان آنکه از روی گفتن با دین منار و اندر ره دین با آنکه
دو چشم بسته بی دستکشی هر سوی همبر و دنظر و تخمین مثال این
معنی حکیم فردوسی گوید بیت چو بیدار شد رستم از خواب خوش بکار
بارهٔ دستکش و در مؤید بمعنی گشاده و فرد دست نیز آمده و
بمعنی گشاده جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت ای دستکش تو این

معوتس وی در

معوتس وی در سخوتش تو این مقرنس و بمعنی مزد دست شیخ نظامی
فرماید دست خوش بس منم از بهر گنج دست خوشی مخورم از
دست رنج صید چنان خورد که داغش نماند روغنی از بهر چراغش نماند
و داغی را که می سوزند بواسطه آن داغ میگویند که از آن نشان می ماند مع
الغین داغ نشان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت بفتح زمین
که گیاه رسته باشد و سر بموی کچل که موی از آن رسته باشد نیز دغ
گویند دازغ بفتح دال و سکون زای معجمه بند آب باشد فردوسی
گوید شعر دل از دم او زدم دم شمرد گفتا که چه سود دست کو دغ
آب برد مع التا درخت بفتح دال و خا و سکون رای مهمله زنبور سیاه
باشد مع الکاف التازی درک بفتح دال و را دستارچه باشد
و در تحفه بزای معجمه آمد رودکی گوید شعر ای طرفه خوبان من ای
شهره ری لب را بسپر درک بخی پاک زمین دفترک بفا و رای
معجمه بوزن نفرک سبز و فربه از هر چیزی کذا فی المؤید دفنجک
بفتح دال و فا و جیم و سکون را کابوس را گویند دانک بفتح نون دانه باشد
دفنوک بفتح و سکون فا و ضم نون عاشیه باشد کذا فی التحفه اما در
رساله ابوحفص سعدی بمعنی چماق آمده و این بیت متمسک شده
که برای معنی عاشیه نیز باشد خوبست شعر از زرکی که هست
این خشنوک جا کرت بر کتف نهند دفنوک دردوک بضم دال و
رای مهمله هیزم باریک باشد و در نسخه میرزا درک بکسر دال و رای
فارسی ابله باشد و در شرفنامه بمعنی کرجی آمد که از تافتن ریسمان
بران افتند دشاک بفتح و سکون شین معجمه در نسخه میرزا

رشته باشد که بسوزن کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز
بنظر رسیده دک بفتح دال آهن سخت را گویند که پی رنگیرد
مثالش حکیم انوری گوید شعر گر بیزد آن افتد اگر دست سلطان
و اهیست تباه و الا بر نهند چون خوی نکو گر دست دک دوالک
مصغر دوال و نیز آن دوالی که بان قمار بازند مثالش امیر
خسرو گوید بسم بوس رفت عشاق محتاج فرهنگ
بدست او زابن بسی دوالک بازا و زان دیوک تکسر دال
و سکون یا و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد
و بید ارا نیز گویند که در پشمینه افتد و آنرا دیوچه نیز گویند مثالش امیر
خسرو فرماید شعر آن زه که بستند کمان فش زکار ما دیوک
زندش بروی دیوار دیلمک مصغر دیلم و نیز نام یکی از حشرات
که چون برید ن آدمی بد و در پش کند و اورا بعربی الشبلا گویند
دسوک بفتح دال و ضم سین مهمله همان دروک که هیزم بار یک
باشد دروغنک بوزن و معنی دروغ باشد و آن بخیست دوا
که بعقرب شبیهست و آنرا دروغ عقربی گویند ده آک نام ضحاک
و بمعنی عیب و آفت باشد و چون او صاحب ده عیب بود
او را ده آک گفتند ضحاک معرب ده آک است و عیوب
عشره اینست ۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ بیدادگوی ۴ بی شرمی
۵ بسیار خوردن ۶ بدزبانی ۷ دروغ گوی ۸ شتابکاری ۹
بددلی ۱۰ بیخردی **مع الکاف الفارسی** دژهو خشکنکنک
بکسر دال و زای فارسی و واو و خا و تای قرشت و نون و ضم ها و
و فتح کاف فارسی

و فتح کاف فارسی قله رستاان و شنان شهنایه شعر کنون سلم جو باج جنگ
آمدست دو دو آهنگان دو دکش حمام و روزن مطبخ باشد مثالش شاعر
گوید شعر و مانش چون دی از در دآوخ تو گفتی بود دو دو آهنگ دوزخ
دنگ بوزن سنگ احمق و ابله باشد مثالش خسرو گوید شعر درین کار
مرد هشیوار جوی نه دنگست دژ آه بسیار گوی و در نسخه میرزا بمعنی
نشان و نقطه نیز آمده و در موید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش و نقطه
دایره پرکار نیز آمده دلنگ بفتح دال و لام آلتی آهنین که از امستان
گویند دژامنگ بکسر دال با زای فارسی بدخوی و بدگردار باشد و
بمعنی تیروز و بین نیز آمده مثال ابن عنصری گوید ببنگ خدنگ دژ
آهنگ جنگ داری تنگ توی یلنگ تیغ و بر نهنگ دریابار
و در تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخواه مثال ابن یمین شعر او گوید شعر زبس کینه جوی
و دژ آهنگ بود فراخای گیتی بر و تنگ بود دم گرگ بضم دال
اول صبح کاذب را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید دم گرگ
یا دم آهو که همه مشکبار بند و صبح دشنگ بشین معجمه بوزن فرنگ
بید آب و آنچه شاخ خرما بران باشد کذا فی الادوات دیومشک نوعی از
حبوب که چون پوستش دور کنند بعدس مقشر ماند و آنرا گاو مشنگ
نیز گویند درنگ ضد شتاب و بمعنی وقت و زمان نیز بنظر رسیده
حکیم سوزنی گوید مثال هر دو معنی را شعر ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیم
رنگ دور و راشتاب و بقای ترا درنگ گر الف و هر دو بیت
هر دم کیا رسد مردم گیاه مردم گرد و همان در یک **مع اللام**
دابل بضم با علامتی باشد که در صحرا از زمین فرو برند تا صید از آن بیرسد

که بارش زنژ هو خشکنک
آمدست صح

ودمام آید شمس فخری گوید ع احتساب بین ان رسید که برد ٭ تلخی و مستی
از طبیعت دل ٭ صید اگر جز نام او سازد ٭ نبود هیچ حرکتش از داهل ٭
و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول آمده بمعنی علاماتی که در اطراف
زراعت می کنند بواسطه منع وحوش از خرابی زرع اما در سامی
بمعنی اول آمده و اهول بجای مهمله داغول حرامزاده باشد و دغول
نیز بدین معنیست دلمغول بسکون میم و ضم غین معجمه و آنها باشد
بهبات گردکان که از بدن بر آید و بعربی سلعه گویند دبک بکسر سین
مهمله و سکون لام و فتح غین مهمله دنگل بنون و کاف فارسی بوزن
منزل ابله و بی اندام و دوست باشد شمس فخری گوید شعر چار کس
نیست در ممالک شاه ٭ ظالم و خیره و مفسد و دنگل دملن
بعد از لام میم بوزن دلدل نخود خام که در غلاف باشد و از ابریان
کشند دول بکسر دال معروف و بضم دال در نسخه میرزا بنادو فی باشد
که از قبض بعد از بیماری در امعا مانند باشد دول آنچه بر بالای آسیا
نصب کنند که گندم از آن در آسیا رود و در نسخه میرزا بمعنی غله
آمده مثالش حکیم انوری گوید در طلب شراب شعر گر نفرستی بیادم
اندر غم ٭ وین دول غلام حبت ناگاه دست فال و دست لاف
در نسخه میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد مثال معروفی گوید بیت
دست لافی که بود او کرده ٭ کرد از حجر و کان بر آورده دارخال بسکون
رای مهمله و با خای معجمه درخت نونشانده باشد که نهال نیز گویند
کذا فی الشرفنامه و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که درخال هو
الاغصان ینقل من موضع الی موضع آخر للغرس مثالش شهاب الدین

گوید بیت توگفتی

گوید بیت توگفتی مگر دار حال بهشت ٭ بیاورد رضوان در این باغ کشت ٭
دیودل یعنی سخت دلاور و دلیر مثالش حکیم خاقانی گوید ع
دیودل باشیم و بر باشیم جان ٭ کان پری دیدار گو بیدار آمدست ٭
و بمعنی تاریک دل و جاهل نیز بنظر رسیده داخول بضم خای معجمه
دار آفرین باشد که بر سر پالیزها از چوب و سنگ سازند و آن
دکه و ستون باشد که بجهت نشستن سازند مع المیم دم
نفس و دم آهنگران دهیم تاج باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید
شعر چو دهیم شاهی بسر بر نهاد ٭ جهان را سراسر همه داد داد ٭
و از او ابهم نیز گویند دام معروف و دیگر جانوران درنده چون
آهو و شغال و گرگ و روباه و امثال آن مثالش شیخ نظامی گوید بیت دد و دام از
نشاط دانه خویش ٭ همه مطرب شده در خانه خویش دار بام
چوبی باشد که بام خانه بدان پوشند دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و
کسر خا جلاد را و بدخوی و بدطبع را گویند چه این لفظ مرکبست
از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه آن دژخیم
میگویند فردوسی گوید ع بدژخیم فرمود کین را بکوی ٭ بدار اندر
آویز و بر تاب روی ٭ و بمعنی بدخوی و بدطبع هم او فرماید شعر
کجا جای دیوان دژخیم بود ٭ کزان جایگه بیل را بیم بود ٭ و در رساله
النصیر بمعنی بخیل و تنک خیال مسطور است درغم برای مهمله و
غین معجمه بوزن مرهم موضعیست که شراب درغی منسوب
بآن مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر شراب درغم از جام شادمی ٭
بشادی نوش کن صبح تا شام ٭ و هم او گوید بیت تا سوی درغم

نشاط اگر دو خرهید ٭ شد در غم نسیه بر حوالی در غسم **دژم** زخم بکوبه
چیزی شده بهشت زانده و غم ٭ دال از تفکر بسیار خیره گشت و دژم ٭
دیهیم بوزن بیم روی را گویند و اورا دیبی نیز گویند مثالش
حکیم سنائی گوید **شعر** دیهیم ماست اگر دم اوست ٭ نام ماست اگر دم
اوست **دمادم** بضم دال یعنی متعاقب و پیاپی مثالش حکیم
انوری گوید **شعر** ای حکم ترا قضا بپایی ٭ وی امر ترا قدر دمادم ٭
داخم بکسر خای معجمه گوزق و رورفی باشد **مع النون** **دندیدن**
بفتح دال اول و دوم و کسر نون بمنقار رفتن باشد و کسی که متمایل
رود گویند **داشن** بفتح شین عطا باشد **داوردان** بفتح واو و سکون
رای مهمله و دال دوم نیز مهمله نام دهی است در غربی واسطه و
بر یکفرسخی آن واقعست **درغان** بفتح دال و سکون رای مهمله نام
شهریست در حوالی سمرقند ابو العباس گوید **شعر** یکی از جای
برجستم چنان شیر بیابانی ٭ بر و غوفی زدم مانند روباه درغانی ٭
دستان نام پدر رستم و مکر و حیلت حکیم فردوسی فرماید بهر دو
معنی ٭ نهادم ترا نام دستان زند ٭ که با تو پدر کرد دستان
و بند ٭ و در نسخه حسین وفائی نام جادوئی نیز باشد امیر معزی
فرماید **شعر** اگر دستان جادو زنده گردد ٭ نیاز دکرد با تو مکر و
دستان ٭ و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان درین بیت
نیز بنام زال باشد چه او نیز بجادوگری مشهور است و بمعنی جادو
در نسخه دیگر نیامده و دیگر سرود باشد مثالش حکیم سوزنی گوید
شعر بفصل و عدل معروفی بران جمله که در عالم ٭ زنند از

فصل عدل تو

فصل عدل تو نیستان بلبلان دستان ٭ و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر
جمع دست باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** دستان که تو داری
ای پریروی ٭ بس دل ببری بمکر و دستان **درزان** بفتح دال
و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند
دستارخان در تحفه یعنی نواله و زله بود در شهنامه ٭ بس داد از نیکو نه
دستارخوان ٭ که از من جهان آفرین راند خوان ٭ اما در شرفنامه بمعنی
سفره درازی باشد که در مهمانیها اندازند **دار پرنیان** چوب بفتح معجمه باشد
مثالش مسعود سعد گوید **شعر** بر هر تنی پراکنده آن چو بنان بزند ٭ گاهی
گران زر و پدید چو دار پرنیان **دوستکان** معشوقه باشد مثالش فرخی
گوید **شعر** کس را چو من دوستکان می نیاید ٭ که دلشاد دارد
بهر دوستکامی ٭ و دوستکانی شرابی بود که با معشوق خوانندش
فرخی گوید **بیت** دوستکانی خطه بر باد دشت خورند ٭ روز عشرت
دوستان باد دوستان ٭ و در نسخه میرزا الاسامی پیاله باشد بزرگتر
از پیالهای دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان بنوش **دو برادران**
مرغی باشد صیاد مانند اله اما ازو کوچکتر و او را بواسطه دو برادر آن
بواسطه آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود
دیگری بیاری او آید و در نسخه حلیمی مسطور است که آن دو ستاره
روشن که بر سینه دب اصغر بود که هفتورنگ کهین باشد و برادران را
گویند و بعربی فرقدان خوانند **دلخیدن** بخای معجمه بوزن باریدن
از هم جدا کردن دیده و نظر بر چیزی انداختن **دار قرین** در
در نسخه میرزا صنعه و دکه باشد که پیش در بندند بواسطه نشستن

وسکون نیز گویند و در اداة الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و
غالبا که این اصح است ومؤید این قول ابو الفرج گوید شعر تکیه بر بالش
اقبالش دار • که ز تاییدش داد فرمان درایدن بکسر و
فتح دال و فتح دال دوم و کسر یای اول یعنی گفتن و آواز کردن
دان دانه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر دانست و دام
خال رخ و زلف آن صنم • من بسال و ماه بسته بدان دان و دام
دل دی مهین بفتح دال اول و با و کسر دال دوم روز بیست
و سیم از ماه باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر دای بدیهه است
وین مرد لخ زد • آن شبستام که لعل باده خورد دون بفتح دال
یعنی بنشاط رونده و ام بنشاط رفتن مثالش معنی اول سلطان شاه ناصر
خسرو فرماید شعر همچو نخچیران دبندی سوی دانش تو کنون •
نیک دان باید همی اکنون شدنت ای نیک دون • مثال معنی
دوم سوم او گوید شعر دام را راست رست شو تو چو خواهی •
زین سرور انسو گیاهی خوردنی دون • دودمان یعنی قبیله مثالش
رشید وطواط گوید شعر خدای داند کز بد و دودمان نزوم • اگر
برآرد دود دم ز دود و دمان آتش دغلبکن بفتح دال و بای
موحده و کاف فارسی و ضم غین معجمه و سکون را و لام در
حجره که از پس آن مردم پایان باشند درازخوان دستارخوان
دراز که در مهمانیها اندازند و درازسفره نیز گویند مثالش اسحاق
اطعمه گوید شعر درازخوان پر از نان گندمین باید • که در مقابله راه
کهکشان آری دژوان بزای فارسی و واو بوزن الوان بمعنی

دریغ و حسرت

دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و مؤید دژالوان بمعنی آمده
بکسر دال و سکون زای فارسی و لام درخکیدن یعنی درنگ کردن درهیدن
یعنی لاف زدن و حمله آوردن و روشیدن دهون بفتح دال
و ضم ها از بر خواندن باشد در نسخه میرزا و مؤید الفضلا دستاران
شاگردانه باشد مثالش عسجدی گوید شعر تسبی وقت اندر
سرای دوست بستی زرها • تنگ بوسه ما را ام وز بد دستاران ها •
و در تحفه دوستان بوزن درخشان بان بمعنی آمده درخشان تابان باشد
مثالش شاعر گوید بیت درخشان و درخشان چو شمس و قمر ماها •
درفشان و لبشان چو شهد و شکر درفشیدن و درخشیدن هر دو
بمعنی تابیدن باشد دبیرستان و دبستان هر دو مکتب خانه باشد مثال
اول حکیم سنائی گوید شعر عقل را خواهی که تا اندر تعقلات افکند •
گوشمالش کن در دبیرستان الرحمن درار • مثال دوم استاد
خاقانی گوید بیت مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش •
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش درزن سوزن باشد حکیم
خاقانی گوید بیت همه بمغز و ازکون یافته قدر • که از سوراخ قیمت
یافت درزن دیرجان یعنی سخت جان دستخون آن دست
قمار را گویند که در آن بجان خود گرو بندند چنانچه حکیم خاقانی گوید •
در قمرهٔ زمانه فتادی بدست خون • و اما ل کعبتین که سر بعت است
بس دغا دامیدن بمیم بوزن باریدن بر زر ریختن شدن و بمعنی
از بن برکندن و پاشیدن تخم و امثال آن و بیرون خاک را
باد نیز بنظر رسیده دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام

کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن نیز آمده **دمین** بفتح دال
و سکون و یای حطی و کسر میم آن دو چوبی که بآن بازی کنند
بچگان و دوده له نیز گویند و در حرف ذال منع الهامی آید
درنبرازان بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی عیب گیران
باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشمگینان و خام طمعان نیز آمده و بفتح
دال و بای فارسی نیز بنظر رسیده **درودن و دریدن** اول بوزن
کشودن و دوم بوزن رسیدن هر دو بمعنی غله رسیده را ببریدن
باشد **دزن** بضم دال و سکون زای فارسی تیز طعم باشد
دست برون کن یعنی قطع کن دست را حکیم انوری گوید
شعر با چنین دست مرا دست برون کن پس ازین ٭ گر قناعت
نکند دست کشد پیش نیاز **دست زن و دستگزن** اول بمعنی
نادم و پشیمان و دوم سرود گوی و گوینده **دندیدن**
بوزن خندیدن از خشم خوشیدن باشد و با خود سخن کردن
باشد چنانکه در نیابند **دوان** دونده و سر و نیست ز دنبک
کار زدن که مولانا جلال الدین محمد است **درفش کاویان**
علم فریدونست که منسوبست بکاوه و شرح این مشهورست
امیر معزی گوید گر چنیر بودی فریدون را ز رای فرخت **شعر**
فال نگرفتی فریدون از درفش کاویان ٭ و آن را اختر کاویان
نیز گویند ٭ و در مؤید الفضلا درفش کاویان نیز آمده **دین**
روز بیست و چهارم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید
شعر درین روز ای رکوی تو گفت دین ٭ می خور و شادی

کم ذوالنون

کن و نرم نشین **دنان** بوزن زنان یعنی در راه شتابان و خرامان روند
مثالش فردوسی گوید **شعر** از پشت پیلان نعره زنان ٭
خروشان و پیلان دمان و دنان **دوسیدن** بسین مهمله بوزن کوسیدن
یعنی چسپیدن مثالش عطار گوید **شعر** چند پای هر کسی بوسیدنت ٭
از طمع بر هر خسی دوسیدنت **دست پیمان** یعنی اسباب داماد که بنگاه
مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** مر او را ز بهر زنان نخواست ٭ همه
دست پیمان او گرد راست **دانه زن** همان چوزن مرقوم بمعنی
ساحر مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** خو بگو هرچه زن دانه زن از جو
نبود ٭ چیز آن از شفا نار خط باز دهند **دیده بان و داستان**
و **دالان** معروفات **مع الواو** **دوغو** بضم دال و غین آنچه در ته
پاتیل باند از آنچه ازان روغن گیرند **دیده گاو** نام گلی که آن را گاو چشم
نیز گویند **داو** زیاده کردن خصل قمار را گویند در ادات الفضلا
یعنی باختن حریف در نرد بازی و بازیهای دیگر باشد مثال
این معنی انوری گوید **شعر** همه در ششدر رنج اند و ترا داو نهبت ٭
نیز به ستان و بزن زانکه تمامی ندلیست ٭ و دیگر معنی دشنام
باشد مثالش امیر خسرو فرماید ٭ از نه دم عنبر ترا ده گاو زاده
نجاست لب مردم ز داو ٭ و دیگر بمعنی دیوار گلین نیز بنظر
رسیده **دندان گاو** خلال باشد **دژبرو** بفتح دال بای و سکون
زای فارسی و ضم با و را خشمگین و گره بر ابرو زده مثالش
شعر یکی دژ برو بیک بر خاست گر دهی خنجر با نیا حذر ٭
دور فرو بضم دال و رای مهمله و سکون رای مهمله اول معنی

عمیق و صاحب فقر باشد مطلقا **دیو** معروف و نیز جامهٔ پشمین
سخت درشت که هنگام جنگ پوشند و پوشندهٔ آنرا دیوسار
گویند و این از شرف نامه منقولست **داکو** آشی باشد مرکب
از نخود و باقلا و عدس و امثال اینها و آنرا هفت دانه نیز گویند
مع الهاء **داه** بمعنی ده باشد بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید **شعر**
اختر آنند آسمان شان جایگاه • هفت تابنده دوان در دو داه • و دیگر
بمعنی پرستار باشد مثالش حکیم انوری گوید **بیت** بعالم نیست که چندین
هزار نقش نفیس • چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه •
دنیده بوزن [illegible] یعنی نشاط [illegible] امید و مثالش شاه ناصر
خسرو گوید **شعر** ای دنیده همچون خوک [illegible] ز
خون دن • چو نگه دن خونت نخواهد خورد گروه دن دن • دن
بعربی خم را گویند **دوژه** بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی که مقدار قندی
باشد و خارها بران رسته باشد و در دامن آویزد خفاف گوید **شعر**
بدلها اندر آویزد دو زلفش • چو دوژه کاندر آویزد بدامان •
دیوه کرم پیله باشد کذا فی التحفه **دوسنده** بسین مهمله بوزن
کوشنده یعنی چسبنده هرچه باشد و در ادات بمعنی زمین لغزنده
و چسبنده نیز آمده و بکسر سین نیز بنظر رسیده **دوره** بفتح
دال و رای مهمله پیمانهٔ شراب باشد کذا فی الادات **دانگانه** بفتح
نون اول و دوم و کاف فارسی متاع دنیا و اسباب باشد کذا فی
الادات مثالش انوری گوید **شعر** ای در جوال غشوه علی

وار باشنده از حرص

وار باشنده • از حرص دانگانه گفتار و زکار **داسکاله** بسکون سین
داس [illegible] باشد که بان تره درونند و داسغاله نیز بنظر رسیده
شمس فخری گوید **شعر** برای دین بدخواه جاهت • بود مریخ در کف
داسکاله • و شمس فخری دستکاله با تای نیز آورده و در مؤید الفضلا بمعنی
عصای سر کژ آمده **درونه** برای مهمله بوزن نمونه بمعنی درون
باشد باضافهٔ ها مثالش امیر خسرو گوید **شعر** چون غم زده را
دران تحیر • از خوردن غم درونه تدبیرها • و کمان حلاجان را
نیز گویند استاد کسایی گوید **شعر** تیر بودیم در کمان کشند • گوژ گشتیم
و چون درونه زدیم • و در مؤید دورونه بضم دال و را و سکون واو
آمده و بمعنی قوس و قزح نیز آمده **دواله و دواریده** بوزن پذیره
آن دوالی باشد که بان قمار بازند **دژاکاه** بفتح دال تند و خشم
آلوده باشد صید الواسع گوید **شعر** پلنگ روان کادر کوه بر • نهنگ
دژاکاه و زبحر عمان **دسته** بوزن رسته بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن
و گستاخ باشد مثالش رودکی گوید **شعر** منت از من عجب که گستاخم •
که تو داری بیاد لم دسته • و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده
مثالش شاه ناصر خسرو گوید **شعر** بسته هوای ایش اگر خواهی •
تا دیو مر ترا نکر دسته • چون از فساد بازگشتی و سستی
انکه کند صلاح ترا دسته • و دیگر بمعنی آنچه برافرازها نصب کنند
از چوب و غیره انوری فرماید **بیت** گر نسوخ امن شود جز بباغ
تو • از شاخهاش در تبر فتنه دسته باد • و دیگر رسته ریاحین
را نیز گویند مثال این معنی و معنی ثانی تو محمد شمس بغدادی **شعر** صد دسته باد

از کل اقبال در کف ❁ ز فروغ شان تو تیغ دو دسته باد دستواره یعنی دست مانند
و مقدار دستی جام جم شعر چه خوری ای دستوان او ❁ نظری کن بدست
یار او دوازده بسکون نون و رای فارسی عدس باشد دوسیده بوزن بوسیدن یعنی
چسبیدن مثالش جام جم ❁ آب کند این خاک بوسیدن ❁ در تو چون
نفس و روح دوسیدن دامیده بهم بوزن نامیده یعنی بر زیر چیزی نقش
وازین بر کنی افشاندن تخم و امثال آن و باد خاک را از هوا برده
دخترده دو شتر که باشند یعنی بکارت دژه بفتح دال و رای فارسی تیز
خشم باشد کذا فی المؤید دستینه بوزن توقیع باشد استاد
منجیک گوید شعر که کند کار سبو قیع توای مردک خر ❁ باد در کس زنت
آن روان دستینه ❁ و نیز یعنی دست برنجن آمده که در دست
کنند مثالش مولانا جامی گوید بیت ز دستینه دو ساعد دیده
رونق ❁ ز زر کرده دو ماهی را منطوق دیوچه خورده است که در
پشمینه و ابریشمینه افتد و بریان دهد خلاق المعانی گوید شعر گر قر تخته
است چو پروانه تا آتش بارد ❁ هر که امروز نه چون دیوچه در هوش
جاست ❁ و در نسخه میرزا بمعنی ارضه و بعضی جونی که اندام را بدان
خارند و زلو که خون زاید و را از آدمی بکند نیز آمده باین معنی مولوی مثنوی فرماید
❁ سنگ نه زرشتخوان چون ای عاشقی ❁ دیوچه وار از چه بر خون عاشقی ❁
و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که دیوچه نام گیاهیست که او را ازرد
نیز گویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله دره بفتح دال و رای مهمله
شکم و شکنبه باشد استاد عسجدی گوید شعر در ره بچاه من شده ست
از نعمت که ❁ چون زنخدان خصم بر غدره ❁ و دیگر میان دو کوه را

گویند مثال خواجو که

گویند مثال خواجو گوید بیت سبک گشت جنبش بر آهو بره ❁ بر آورده گیگان
غریوش از دره ❁ درزه بفتح دال و سکون رای و فتح زای معجمه بسته علف
با همه و امثال آن باشد انوری گوید شعر در مجلس روزگار این بس
گر درزه در رسیده بدسته ❁ درسته عطا و جود باشد دستره بسین
مهمله و رای مهملتین و تای قرشت بوزن مسخره داس دندانه دار
که علف چینان دارند مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر گین ریب را
بدستره خواهم اگر برید ❁ دندانها بریزد از آن روی دستره ❁ دغدغه آن
بود که زیر بغل را خارند که باعث خنده بی اختیار باشد ❁ دالیوزه
بسکون لام و ضم یای یاری و فتح زای معجمه قسمی از وطواطی
باشد و در اسامی دالبزه آورده و گفته که او را انجیده نیز گویند و بعضی
بضم خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش غین
مهمله درته بوزن حربه سوند و یارو باشد مثالش شمس الدین کوتوالی ❁
زبس درته که زد بر خرقه خویش ❁ ز سنگینی بدی هفتاد من بیش ❁
درغاله بفتح دال و لام و سکون راء با غین معجمه راهی که در کوه باشد
در نسخه میرزا و شرف نامه باین معنی آمده در شامی مسطور است که درغاله
و هو ما انفرج بین جبلین دم لابه عاطیدن سنگ و دم گردانیدن
زیر پای مربی خود و سلطان کلیگان میرزا فرماید ❁ مدح آنچه او فرود دهم
در کمال ❁ ز هجوم که کوی همان کم شود ❁ ز دم لابه سنگ چه سازی
فرو دو ❁ که از غفلتش موجب غم شود ❁ درسه بفتح دال و سین
مهمله و سکون رای مهمله عفو باشد دراکاه بفتح دال و میم و با و را
و کاف فارسی خواجه و زاهد و فرمود دژکامه بفتح دال و حذف الف

نیز آمده یعنی دسته بوزن شسته سنگ باشد **دله** بفتح دال
ولام قاقم باشد و بتشدید لام نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید
زهر سوی انداز در روی بگوش ستان زمین بر دله پوستش
و گربهٔ صحرایی را گویند و این از نسخه میرزا منقول است مثالش
استاد فرخی گوید شعر همیشه تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو
همیشه تا بقوت شیر زبر باشد از دله و نیز نام اقی ... مشهور
مثالش هم او گوید زنهار اگر از بند تو چون هر دم رها گردد
کنون دایم همی خواند کتاب حیله دله و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده
دمسجه بضم دال و کسر میم و سکون سین و یای حطی و فتح جیم فارسی و در نسخه میرزا
ابابیل باشد که چون بزمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی
گوید چو موسیجه همه در سر هوا کش چو دم سیچه همه دم
بر زمین زن و بجای یا و جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده
و این بصحت اقرب است **دمنه** بکسر دال و فتح نون روباه باشد
و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید شعر کاو
فریب دمنه افسون ما نگزند لیکن روز هنر غضنفر ببرند سگ ...
مثال معنی دوم ابوالفرج گوید تف سیاستش از دمنه ساخته
خف کف کفایتش از شیر فتنه دوخته **دوخته** معروف
و بمعنی دوشیده نیز آمده مثال این معنی از بیت مرقوم ظاهر است
و بمعنی ادا کرده نیز آمده **دنبوقه** بضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح قاف

در نسخه میرزا موی از قفا

در نسخه میرزا موی از قفا و بچه و نیز طره شمله و دستار باشد **دنگله**
بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله در نسخه میرزا آبی باشد
که از ناو و آن زمین یخ بسته باشد و در سامی الاسامی و نکاله آمده
نکاله و این بصحت اقرب است **دنه** بفتح دال و نون نغمت و شادی
باشد خلاق المعانی فرماید **بیت** حاشش نبیند گر کند پیوند با طبع تو غم
طبع غم را از نشاط آن پدید آید دله و در تحفه بمعنی دو دیدن آمده و
بمعنی تکبر و غرور نیز آمده مثال این معنی شاه ناصر خسرو گوید
منت آنکه چو موشان همه بیکار بمانند و دنه شان گیرد و آیند
سر گربه نخارند **دوله** بفتح دال و لام در نسخه میرزا پیمانه شراب
باشد و بمعنی گردباد نیز آمده و در سامی بضم دال همین گردباد
باشد و در موید الفضلا بفتح دال بهر دو معنی آمده و بضم دال شخصی باشد
که خود را دلاک بزرگ داند و نباشد **دوترنه** بضم دال و فتح رای
معجمه و نون در نسخه میرزا سوزن و نیش و لیشه و زنبور باشد
امثال آن باشد و در فواید زای فارسی آمده اما در سامی اژنه
بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو با این معنی آمده **دوشه**
بوزن خوشه طرفی که در آن شیر دوشند **دهرگه** بفتح دال
و را و کاف فارسی بغایت دلیر و شجاع را گویند **دهنه** بفتح
دال و ضم نون زیور و آرایش باشد حکیم خاقانی گوید کوکب
شاه انجم آن رفت نکاح ستر ... شکل عهد داده نهش
برج دوازده دری **دهنه** بفتح دال و ها و نون در شرفنامه گوید
نوع از جواهر کم ارزش باشد که بهر منش ... دهنج بود **دنیره** بوزن ریزه

چاروای که رنکش سیاه باشد **دالانه** یعنی دالان **دهشت ابنویه**
عاو [illegible] مرکب از عطریات که در دست کیرند و بتازی شمامه کویند
دله بکسر دال و فتح لام دل باشد باضافه ها منوچهری
کوید **شعر** خسروی تیغ ملکت اوچون دل ملک ملکت چون
قران او صافی چو قرانست **دژپیه** بضم دال و سکون زای
فارسی و یای حطی و کسر بای تازی چیزی باشد که اطراف مهره در میانه
کوشت و پوست مردم پدید آید و آنرا خشیل نیز کویند دشبه بشین معجمه و
بای موحده بوزن مقبل و بعربی عده خوانند بضم غین معجمه و فتح
دال مهمله مشدد **دنب غزه** بضم دال و کسر با و فتح غین
و رای معجمتین استخوان دم اسب را کویند و بعربی عسیب
خوانند بعض و بعضی [illegible] بوزن طبیب مثالش شهاب الدین
بلخی کوید **شعر** هر که از دنب غزه بار شناسد سر زانو داند آخر
زنخدان و قیمتی آن جز او **دم غزه** کویند مثالش مولوی معنوی
شعر جمع کرد و بروی آن جمله بزه کو سری بود دست و پستان
دم غزه **دنبیه** [illegible] بوزن کنبه یعنی شخص تیر باشد **درآینده**
بوزن آینده یعنی کوبنده و آواز کننده مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر**
درآینده هر سو داری شتر زبانک تهی مغز را کر دو برده **دله**
یعنی بیوفا و هرجای مردم با هر کر دل دهد مثالش مولوی معنوی
شعر شرح این بکذارم و کیرم کله از جفای آن نکار ده دله
دستوانه آنچه از آهن سازند و روز حرب بر سر دست
کشند و بعربی قفار

کشند و بعربی قفار کویند بقاف و فا بوزن زنار **دم کرفته** در سامی
فی الاسامی بمعنی متکبر و ناسپاسی کننده نعمت خدا آمده و بمعنی
خوشحال و شادان نیز آمده و بمعنی تنک درآمده و دوش نیز نظر
رسیده **درخت سنبه** مرغی باشد که درخت سوراخ کند **دخمه**
صندوق قبر ده باشد و سرداب که اموات در آن نهند نیز کویند
مثالش شهنامه **بیت** یکی دخمه از بهر او ساختند همه فرش
دیبا درانداختند **ما** و در موید بمعنی انکشتر از دهان بیرون کند
نیز آورده و از ابعربی شقشقه کویند شقشقه بشین معجمتین و سکون قاف
اول و فتح دوم **دیبای نخته دربخته** یعنی دیبای که تار و پود دیش
هیچ که خام نباشد و بعربی مطبوخ کویند **دیو بخو دیده**
بباء موحده و خای معجمه و رای مهمله بوزن بلوشیده کسی را کویند
که جن داشته باشد **دم کرفته** یعنی پوستی که در حین دباغت
متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس کرفته باشد باین معنی شیخ نظامی
فرماید **بیت** زمین از بار آهن خم کرفته هوا را از زره و دم کرفته
دوک ریسه یعنی آن دوک که ریسمان و جز آن بآن تابند **دسه** بفتح دال
و سین ریسمانی که در نورد بماند چون جولاهه جامه را از آن ببرد و نورد
آن جوست که جامه بر آن پیچند **دهره** بوزن بهره حربه باشد
که مردم کیلان دارند که بساطور ماند و دسته بر آن نشانند
حسن وفائی کوید **بیت** دهر قصاب ناجوان مردست دهره
اوباش بهر رقاب و تند و ر چون کسی کرد رواز و خواهد
او اشارت کند سوی ساطور انا در سامی مسطورست که دهره

شمشیریست کوچک که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش
باریک باشد همچو سنان نیزه دوشیزه یعنی باکره مثالش
خلاق المعانی گوید بیت دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار بر رخ
گرفته اند ز نو بتر مسار دست دروزه و دریوزه هر دو گدایی را
گویند مثالش شیخ سعدی فرماید بیت که پیری بدریوزه شد بامداد
در مسجدی دید و آواز داد دودنه بضم دال اول و فتح دوم و
لام چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر آنرا باریک کنند
و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بران زنند تا راه دور
برود و شخصی دیگر در آن طرف ایستاده باشد از او برداشته باز
اندازد و اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند درعوض زنند
بازی را برده باشند والا باخته و درین زمان در اکثر محال این چوب
کوچک را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و فتح لام
و آن چوب دراز را حقه خوانند و بعربی مقلاة دشمه
بوزن خشمه نام مبارز ایرانی دمه بفتح دال و میم آلت دمیدن
آهنگران و امثال ایشان که دم نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
شعر نقد را سکه در عیار آورد دمه و کوره را بکار آورد
و نیز برف و سرما شیخ نظامی گوید ع گرگ از دمه گشن هراس
دارد ها با خود نمد و پلاس دارد دنبره بفتح دال و با و رای مهمله
و سکون نون درشرفنامه طنبور را نامند دوده خاندان و دوده
چراغ و درشرفنامه بمعنی پسر کهتر نیز آمده بمعنی اول حکیم انوری
گوید شعر از دوده خلافت بوزن که رسیدها که علک تیغ

نوک گرز در دهان اژدها ده

تو آتش نزود ران دوده دده دد را گویند مثالش شیخ نظامی گوید
نظم که یارب که پرورد خواهد ترا ها گدا این دده خورد خواهد
ترا دده سورده بسین و رای مهملتین بوزن پرورده چوبی که خباز آن
بدست آن نان راست کند دسمه بوزن وسمه نوعی از غله باشد دوده
بفتح دال و لام مهملتین درشرفنامه دایره باشد دیده چشم و دیدبان
مثال معنی آخر فردوسی گوید ع ز دیده بدید و بشنید دستان سام
بفرمود ریحمه گردن لگام دانش پژوه یعنی طالب علم و دانش
مثالش شاعر گوید شعر شه مملکت گیر و دانش پژوه ها منوچهر چهر
فریدون شکوه دوداله بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام
و دو داله و دودله و کلاهما بفتح همان دوداله مرقوم معالیا
دادفرمای یکی از نامهای خدای تعالی است داربوی لک بون پای
مهمله و ضم بای موحده عودی باشد که مینوازند شمس فخری گوید ع بزمش
جام زرین آفتابست ها حطب در مطبخ او دار بوست دیولکی
بفتح دال و ضم بای موحده و کسر کاف نام همان منبرک که
گذشت و آنرا بعربی ملوکیه خوانند دری زبان فارسیست
و محمد هندوشاه گوید که بواسطه آن این زبان را دری میگویند که در زمان
بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می
آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند پادشاه فرمود تا دانشمندان
زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه
شاه بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بآن زبان
سخن کنند جهانگیرا این وضع خوش آمد و لمبور را بنام منقح و پاکیزه

شد حکیم انوری گوید بیت شمع بگشاید ز شرح و بسط او چند را صم
چون بیابد نطق تنگ شاید بالفاظ دری و دیگر منسوب بدره و کوه را
گویند همچو کبک دری مثالش هم او فرماید بیت در بنا بسته
چاه رفعت پرورش ز عقاب آسمان فرمان ده کبک دری
دیوپای عنکبوت باشد عنصری گوید شعر ز فیلان فرو
بسته شد تنده در و خانه صد دیوپای دیبه خسروی
از گنجهای تشتکانه خسرو پرویز فردوسی گوید بیت دگر آنکه نامش همی
اگر بشنوی بخوانی ورا دیبه خسروی درای جرس را گویند مثالش
حکیم انوری گوید شعر این یکی گر رفت گردون نفر وان یکی که زیر اسمان بانگ
درای و بمعنی بیک آهنگران نیز آمده شهنامه شعر از آن
روی آهنگران زشت پای بجوشند هنگام زخم درای و بمعنی
بسر کردن سخن که در نسخه میرزا معنی نیز کنند سخن نیز آمده خلاق المعانی
گوید نظم ز بس که می بکاهد از تنم ز غصه و رنج بجان رسیده‌ام از این
شاعران هرزه درای و دیگر امر از درامدن باشد مثالش
انوری گوید نظم از خیر اثیر الدین خدای مرحبا مرحبا درای
دشنک بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف
فارسی روزگار را گویند مثالش شاعر گوید بیت دشنکی و
تنگی و شوخی خویش بر تو دادن است تنک را از برم دنی
بفتح دال و کسر نون یعنی زشت خرامی مثالش شاه ناصر خسرو گوید
بیت ای شده مشغول بنا کردنی گرد جهان بیهده تا کی دنی

دغوی بفتح دال و ضم و غین معجمه نام دشتی که گیو و طوس در شکار
گاه آن دختری یافتند و نزد کاوس بردند و از نبات ملوک بود
و کاوس او را در حباله خویش درآورد و سیاوخش از وی
دندان نمای اظهار غضب کننده و خشم آلود دوای نام حاکم بخارا
که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را از نی باو داد و او حاکم بردع
شد مثالش شیخ نظامی گوید شعر دوالی بنام آن سوار دلیر که از آهن تر آرد
دوال از تن شیر دربی نوزن چی بمعان دربه که مر قوم شد یعنی
بوند و پاره مثالش سوزنی گوید شعر شبیه کاییم حری زنده جل
تشما کنند که زین کهش نه دربی پذیرد و ورنه فو درفشی یعنی
مشهور ساختن خود را و علم گر دفش شهنامه نظم بگفتار گرشیو زید
نهان درفشی کن خویش را در جهان دوستکانی شراب بود که معشوق
با عاشق خورد و بعضی گفته اند که پیاله است که کسی در نوبت خود به دیگری
بدهد مثالش شاعر گوید بیت بنشین بنشاط و کامرانی با دوست
خویش دوستکانی داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده و این
بیت شیخ نظامی گوید موید این قول است شعر جهاندار دارا
درین داوری طلب کرد از ایرانیان یاوری اما ازین
بیت خواجه حافظ که بیت لاله ساغر گیر و نرگس مست و برما نام
فسق داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم از این مفهوم
می شود که داوری تظلم و شکایت و قضیه است که بر حاکم عرض
باید کرد درخی بفتح دال در اشرفنامه بمعنی گرفته روی و
خشمگین آمده دست انبوی آنچه از جنس میوه خوشبوی و تحفه

وعظ بدست کزید بوبید ن را مثالش را خاقانی کوید ه در دست رضای
ان مظهر ه دستنبو مست خاطر انور **دوپاتروه** **دارے** در شرفنامه
معنی زیب وفر و آرایش دارای او کذا فی المؤید **دهرنکوی** یعنی نکایت
دهر کردان و بد او کفتن مثالش مؤید الدین **نـ** از دهر نکوهی چه بود
سود تر از دانشلیم و در رضاست بهبود تر **ادیدکا بوری**
دنکجی بضم دال و سکون کاف وکسر جیم فارسی انچه زنان بر دوک یعنی تا بجا
رسند مانند بیضه و آنرا کردهه نیز کویند **دکزای** بضم دال بازای
معجمه و مهمله نیز کفته اند در نسخه میرزا نوعی از مز امیر باشد که آنرا نای نیز کویند
دومی بفتح دال وکسر واو دغا و حیات کرباشد الضا منه **ده دهی و**
ده پنجی اول زر سره تمام عیار دوم زر ناسره هفت پیکر **شعر** زرست
انکه در سخن شنجی ده دهی زر و سیم نه ده پنجی **دیناری** در نسخه میرزا نام
جنسی از حریر باشد **درستی** بضم دال وفتح سین دختر کسری که در حباله
بهرام کور بود هفت پیکر **نظم** دخت کسری زنسل کیکاوس **ه** دوستی
نام و نغز چون طاوس **دربایکی** بفتح دال معنی دربانیست و حاجب باشد
مثالش سیف الدین اسفرنک کوید **بیت** انکه چون مردمک دیده بود
بسته ه فتح را در صف کین جز بتماشش در بانی ه و دروای نیز بابن
معنیست **باب الذال المعجمه مع السین** **ذی فنوس** نام مردی را
که بلشکر خدمت فلقراطات ه کردی عنصری کوید ه جهاندین نام او
ذی فنوس ه که کردی بر آوای طبل و فنوس **دوشن** بفتح ا
معجمه سخت طبع و تند خوی باشد فردوسی فرماید **شعر** بانک بر دمت ای بت
سیمین ه دوش خواندم ترا که هست دوشن **ذرع** بفتح ذال

کرنش کند

کوشه کشت ذرع برای هوز بتاری کفت را کویند رودکی کوید **شعر** ذرع و ذرع
از بهار شد چو بهشت ه زرع کشت و ذرع کوشه کشت ه این از نسخه
حسین وفای منقولست **دوراق** طعامی که از او برند تمت
الذال **باب الراء المهمله مع الالف** **روا** جاری شد و دیکر حصول را
کویند همچو کام روا و بمعنی اول حکیم خاقانی کوید **بیت** دمید درشت اخر زمان
سپیده خشر ه بخفض تو چو اصحاب کهف نیست روا ه بمعنی دوم
هم او کوید **نظم** این دم طلب که راحت از ین دم شود پدید ه اینجا
طلب که حاجت از ینجا شود روا **روهینا** بضم شین جوهر دارو را
کویند شمس فخری کوید ه زعکس رنک رخ دشمنان او در جنک ه جو کهر
باید رخشنده کهر در روهینا ه و در ادات الفضلا بمعنی فولاد قیمتی و برنده
آهن در روهینا بد و باتیر بان معنی آهن **راورا** بفتح راو هم بوسکون
واو خار پشت بود که ژوژه نیز کویند شاعر کوید **بیت** رفتم بنظم خواجه
ابو الفضل شاولی ه بر طبع انکه با ایم از و وجه زر و سیم ه روز دکر
جو شعر تقاضای من شنید ه سر در کشید همچو راوار از ترس و بیم ه
رخشا بضم را رخشنده باشد بدر الدین ساکوید **شعر** کفتم
دلت غمکین چرا ماه نوت بر جبین چرا ه وان طره مشکین چرا بر ماه
رخشا ریختیه **راستا** بمعنی راست باشد مثالش امیر خسرو کوید
بیت سوی راستا کرد و فغفور جاست ه امیر ختن سوی چپ
کشته راست **رنک لکا** یعنی رنک که بان پوست و غیره رنک
کنند **رزهستا** یعنی بستانی که بر استی ان دیوار ساز ند
مع الباء **رکاب** پیاله ایست در او هشت پهلو حکیم خاقانی کوید

شعر دو اسبه در آور کامی در آور • گران بر سر صبح بگران نماید رباب
بضم را یکی از نام سازها باشد کذا فی الاداة مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر دو یتیم جگر کرد روزی کباب • که می‌سوخت گوینده بار باب
مع التا رت بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید بیت تیغ
مهر تا لشکر زان شد • که بگشت جو داو شد رت • و شیخ
عطار نیز فرماید شعر سر آن شاخها با خاک هموار • زمین رت مانده
نه دیوار رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم
فرو ریزند و فرو شده باشد و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد نیز آمده رست
بفتح بمعنی خلاص شد و دیگر رسته باشد یعنی صف شمس فخری گوید بیت همیشه
تا که باشد سرو و سوسن • ببستان رسیده سی یکی رست • رست
بضم روئید و بر آمد و در نسخه میرزا بمعنی دلیر و قسمی از خاک آمده و بمعنی
مطلق نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بیک بخت پایم بخواهد
نخست • که از روی یازد در و بوم رست • و هم او فرماید شعر رنا گس
ماند بدین بوم و رست • زنیکی بباید ترا دست شست • و بمعنی
محکم نیز آمده مثالش خواجوی کرمانی گوید نظم خویشتن وار باش و
راست امین • که زنبیار تو ناظر ند و امین ریست بوزن
حلیت یعنی زید مثالش تاج بها گوید بیت با قناعت همیشه باید
زیست • ز ثروت طمع بباید رشت زخت بوزن شب
و اسباب خانه و بنه و در نسخه بمعنی تکلم دو نیز آمده مع الجیم
روبج بفتح را و واو و امعاء گوسفند که با پوست و برنج و ادویه پر
کنند و از آن جز غند و جگر آگند و روبج نیز گویند و بتازی عصب خوانند

ریواج

ریواج ریباس باشد مع الخا راخ غم و اندوه باشد حکیم فردوسی
گوید بیت دو گوشش بنخچو سوراخ کرد • دل آرم ز توران پر از راخ کرد •
رخ بضم معروف و نیز مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ
شطرنج و عنان اسب را نیز گویند بهر دو معنی استاد عنصری
گوید بیت شطرنج کمال را تو شاهی یا رخ • مر اسب کمال را رکابی یا رخ •
اما بمعنی رخ شطرنج غریبست ریخ بوزن ریخ فضله صاحب سهال را
گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر دم او تر تافت هر کس پس
در آورد دستش بکار • ریخ او آلود هر کس را میان ران و زهار رنی •
مع الدال روان آورد یعنی دانا و بخرد رند منکر باشند و لاابالی
و بی قید را از جهت رند میگویند که منکر اهل قید باشد راه بند راه زن
و راه دار را گویند رنده بفتح آلتی از چوب در وقت رنده کردن برند
و تخته العراقین بیت رندی که زر زنده ام بر آمد • بر عارض حور زلف
سازند • و دیگر امیری بدیدن نیز آید چنانکه حکیم انوری گوید
بیت روزگارت جگر بخواهد داد • خصم گور زور و شب جگر میرند •
و شیخ فرید الدین عطار نیز فرماید بیت آنکه جگر گوشه اوست در
جگر است ای منت • گر جگرت خواهی رفت بر جگر خویش
زنید • و بمعنی اسم فاعل نیز آید یعنی برآشنده ره نورد رونده
که تیز رفتن بسی کرمی که راه را در هم نورد و می سپد شبها مه
شعر چرانده نرگس اندر نبرد • چرانده چرمه ره نورد رزد بسیار
خواره گویند ابو شکور گوید زدید از خیز و همه ارزو • زحشمت
گویند زرد گلو مع الذال راوذ بوزن آمد زمین پر فراز

وشیب که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه ه قبیله را او دهی داشتی
شب و روز بر دشت بگذاشتی ، سخی و جوانمرد را گویند معزی
گوید بیت بعدل و داد بسی دید در جهان شاهان ، ندید چون او جسم
سپهر و عادل راد ه دشنواد بفتح را و سکون شین معجمه نام
مردیست در شرف و آداب الفضلا روح چکاد اصلع را
گویند یعنی کسی که میان سر او موی نباشد و حالا بعضی آدم
سر را گویند شمس فخری گوید ه عجب مدار که فوق سپهر بوست
که شد رسیلی تادیب شاه روح چکاو رواذ بفتح و ضم را کناره رود
که سبزه رسته باشند و آب تیره بود و نیز زمین نشسته آب رسته و رست و نواز
رود چند معنی دارد اول فرزند دوم نهر آب عظیم را گویند خواجه
حافظ گوید بهر دو معنی ه خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون
دل در وفای صحبت رود کسان مبند ، و دیگر سازی را از سازهای
که مطربان نوازند هم او گوید نظم مغنی کجایی بگلبانگ رود ، بیاد آور آن
خسروانی سرود ، و دیگر زه کمان ندافان باشد و دیگر تارهای رو
ساز تارا گویند مثال این معنی خاقانی بیت تا بنوای مدیح وصف تو
بر داشتیم ، رود رباب تنت رود ه اهل رباب ، و نیز گوسفند یا مرغی
که بآب گرم موی و پر از وی دور کرده باشند و بریان کرده باشند
زند و بوزن خند یعنی رانشد مثالش انوری گوید شعر
بسیار زنی از ان فرو زند ، پس چو زنار بر میان بندد زنکه برارد
یعنی خجل کند مثالش هم او گوید شعر یا نه وجود از بهار عدل تو چونانک ،

ابر از ارم

رنگ برآرد بهار خانه چین را ، ربید بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام
صحرایی که جنگ یازده رخ میان ایرانیان و تورانیان در آن واقع شد
مثالش فردوسی گوید ه چو گودرز نزدیک ربید رسید ، سر از
لشکر همه برگزید ، ربود و ربید بهر دو بیای فارسی اول بوزن
عمود دوم بوزن نمد در نسخه میرزا گفته سر باشد که چرنده راست
کند رد بفتح زاد اناو بخرد باشد عنصری گوید ه سخنور رد چو رازای
روان آورد ه سخن بر زبان روان آورد رکید بفتح زا و
کاف فارسی یعنی بجوداز اند وه آهسته آهسته سخن گفت شهنامه
شعر بگفت این و تیغ از میان برکشید ، ز خون سیاوش فراوان
رکید مع الراء رستار بوزن دستار رستگار باشد شاه
ناصر خسرو گوید ه گر همی گوید که یک بدرا بدی هم یک دهم ، بار چون
گوید که هرگز ندگفتش دستار رفت رزوار و رزوار هر دو بوزن
مدارا اول برای مهمله و اخر بزای معجمه خدمتکار شند یان و زندانبان را گویند
رامشگر خنیاگر و مطرب باشد مثالش مسعود سعد گوید ه ماه
بساط و زهره رامشگر ما نه عجب گر فلک شود مجلس ، روز بازار
رونق بازار و گرمی آن مثالش انوری گوید ه روز جشن و
طرب و بستانست ، روز بازار گل و ریحانست رام اردشیر
نام شهریست بنا کرده اردشیر رامنی بفتح میم شهری هست که
ابریق رامری بدان منسوبست کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر
رسیده ه راه نسه یعنی مرکب فراخ رو و راهوار و رهور
نیز گویند مثال او ازین الدین سنجری گوید ه دران ره جنان

را کستر براند که وهم ازش چند منزل ماند مثال دوم امیر خسرو گوید
به از عنان ادب درکشم درین میدان که می نشیب و فرازش
بپای رهوارست رودبار نام شهریست مشهور و در شرفنامه
بمعنی لب آب و جوی بزرگ نیز آمده ریجار بکسر را با جیم فارسی آنچه از
شیر یا از دوغ بزند بهر نحو که خواهند و در نسخه میرزا بمعنی
دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند آمده مثالش شیخ نظامی
فرماید نظم مخصوص برای ویجار لغز زبا دام و پسته براورده
مغز مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله اول آن کنکک که بریان
کنند و در سر که اندازند رنگ وار یعنی هر دم آنکه نشو و
رنگی دیگر بیرون آید و مردم را فریب دهد روداگور بسکون دال
اول نام رز و دوست مع اولی رستخیز و رستاخیز نامهای
قیامت باشد لغت اول مولوی معنوی گوید من جلالت
میتلیم خونم بریز تا نه بیند چشم من آن رستخیز مثال لغت
دوم هم او فرماید بیت این به آور دید دست آور زرا ار معان
روز رستاخیز را و بکر کلمکار شد که تازی طمان گویند و ملک
ری را نیز گویند بمعنی تیار عسجدی گوید نظم بیکی تیر همه فاش کند
سر حصار و رزان کرده بود قیر بجای گلزار وامیر خسرو
فرماید بهر سوی رازی شده کارساز زنی ملک زاده کار
فرمای رازی کذا فی التحفه و یکی از مولفان رازخیز بمعنی
بنا آورده و همین بیت را موید قول خود آورده با تیر ز فیق
که بیت در بر تو کرده بود قیر همی رازخیز اما این قول اخیر

غلط

غلطست راوبیز بکسر واو علف شتر که شتر خار نیز گویند و بیخ آنرا
شتری کنند ریوبیخوز شهریست در ماوراء النهر که تختگاه ارجاسب
بود و اسفندیار فتح کرد ریماز بعد از یای حطی میم بوزن بمار
جامه باشد کذا فی المؤید ریز یعنی ریزه و در نسخه میرزا بمعنی نعمت
و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریز زای فارسی آورده بمعنی رودکی
گوید دیدی تو ریز و کام بدو اندرون بسی با رندگان مطرب
بودی بفر و زیب ریدک بکسر را و دال کودک باشد و ریزا
بمعنی رحمت نیز آورده چنانکه خاقانی گوید ع ای فیض رحمت
تو روان سوی عاصیان ریزی بریز در دل خاقانی از ضیا و در مؤید
الفضلا ریزی بریز را بمعنی رحمی کن و جرعه بریز آورده رز بفتح درخت
انگور باشد و شراب را بان معنی دختر رز گویند مثالش حکیم انوری
گوید بیت دختر رز که تو برجا رم تاکش دیدی مدتی شد که در اد ننگ
بستر بس در کنیست و بمعنی باغ نیز آمده شیخ نظامی فرماید از زبان
شیرین چو سیب رخ نهم در دست شاهان سپید باز زرد
سیب صفاهان و نیز بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن
نیز آمده و مثال این دو معنی رشیدی گوید نظم بدو داد زان جامه
کاتی رنگ رز تو این را برنگ رخ من برز ریوتیز نام پسر
کیکاوس که در جنگ پشن بر دست برادران کشته آید
شهنامه به پیش پشن کشته شد ریو نیز که کاوس راند
چو جان عزیز رنجبین بکسر را و خا خوب بن خوش باشد
کران این که آنرا سکه خوانند بر سر آن کنند رنجمیر بفتح را

وسکون شین وبای خطی وکسر میم کرمک چوب خور که بعربی ارضه گویند
رواز بوزن جواز همان روار برای عمله که پیشتر گذشت یعنی خدمتکار
بندیان کذا فی المؤید مع الزاء الفارسی رواژ فیه غلط من کرده
باشد ریژ بکسر راء زمین شسته باشد مع الشین رس
بضم راء گلوبند باشد شمس فخری گوید ازمهوی زنخ دشمنش بسته را
فلک از آن د. هنگام خفه کردن واوختنش رس. و در مؤید
بفتح راء گلوبند زنان باشد ونیز بمعنی حریص در خوردن واکول آمده
هم بضم راء انوری فرماید هر دری بیتشنم چو گربه رس. نشاید
از زنتم چو سنگ ساچور. وابو شکور نیز گوید نظم رس بود
گوینده لار بنان. همه ساله چشمش بخیر گمان. و در یک از نسخ
بفتح راء بمعنی نقد آمده روس بضم راء وبا و راء گویند ونیز نام
ولایتی شمالی بمعنی اخبر حکیم انوری فرماید نظم اولا نای که منت
بکار. راست چون بر کافور ست روناس گیاهیست
که جامه بدان رنگ کنند و روین نیز گویند خلاق المعانی فرماید
نظم تن رس ما چو نیل وچون روناس. منجمد گشته در عروق
دماس ریس بکسر راء حلیم هر بیشه باشد قبل از پخته شدن مع
الشین رخش رخش بفتح راء چند معنی دارد اول
رخش رستم دوم عکس شعاع عنصری گوید نظم چون بخون دشمن
او شد بحر مغرب آب. فکند تیغ یمانش رخش در عمان. و
شمس فخری نیز گوید روی مریخ زرد گردد از افکند بر سپهر
تو رخش. وسیوم بمعنی دو رنگ یعنی سرخ وسفید فردوسی

کلید بکخشا ارکن تو تار

فرماید بخشای بر تو ای دادبخش. که از خون دل گشت رخساره رخش
و در تحفه و مؤید بمعنی موش فرخ نیز آمده مثال این بمعنی فراالاری گوید
تیغ چون ترک آشفته تیر انداز هست. رو قبح بود رخش کمانش باشد
رامش بکسر میم عیش وطرب را گویند شیخ نظامی فرماید
رامش گویند شیرین کای خداوند زرافشان سوی رامش گوش بکند
رادمنش یعنی کریم طبع وجوانمرد مثالش رکن الدین گوید
رادمنش بر جهان دین در همه خلاق بند بین روشن
بضم راء اتند خوو بد طبع باشند بدان معنی نیز بااین معنی آمده وگذشت حکیم خاقانی
فرماید نظم بختم اوج که طفل گرسنه است. که بهر لحظه روشن می
شود او. ونیز مخفف روشن چنانکه گویند چشم شمار وشن وبمعنی
امر بااین معنی نیز گویند رش در نسخه میرزا بمعنی غله بود که از اجاش
نیز گویند رمش بفتح بمعنی باز ومسافت دور ست باشد چون
راهم باز کنند و آنرا رستن نیز گویند شاه ناصر گوید بس
یا بر بار برآنید رستن. و بمعنی جز ماوی باه نیز بنظر رسید
کذا فی الشرفنامه و در تحفه بمعنی زمین بر فراز ونشیب آمده و در
نسخه میرزا ابریشم فروش وابریشم تاب آمده رندش
بفتح راء وکسر دال رادهء چوب وامثال آن یعنی ریزهایی که در وقت
تراشیدن چوب ریزد مع الغین رنغ بکسر راء بمعنی
کینه باشد جهان ویژه کردم بر زند تیغ. چرا دارد از من
بدل آن شاه و یغ رانغ دامن کوه ومرغزار باشد مثال خلاق المعانی
گوید تا بران مرکب تو پی سپرد. همه تن روی گشته لاله راغ.

رغ بضم را بادی که از گلو برآید و آنرا آروغ و آرغ و ارجک نیز گویند
مع الفاء رافیز بسباسه باشد که زبانش نیز گویند
مع الکاف التازی رکوک کربان باشد رمک بفتحتین رمه
باشد راوک بفتح واو یعنی صاف و پالوده و راوق معرب
اوست مثالش نکهت قاریاقی ملک بگذشت ماه روزه بخره بهار رسید
پرکن قدح ز باده گلرنگ راوقی رشتاک بشین فهلو تای
فرشت بوزن افلاک شاخی باشد که از درخت تازه بریده باشند
ولشین بغمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه راک توج باشد یعنی گوسفند
جنگی که از اقچ نیز گویند لواحد الشعر اشعر بتافت بازوی همت
به پنجه قوت زنموی گردن شتر زبان قلاوه راک و در مؤید بمعنی
کاسه و رشته سوزن نیز آمده رجک بفتح راو ضم جیم فارسی
آروغ باشد مثالش طیان گوید شعر به بندد دهان خود از فرد بخل
که برناید از خنبر او رجک رمژک بفتح را و زای فارسی
و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و از جای فرو افکندن باشد
در نسخه میرزا ریدک بدال مهمله بوزن زیرک غلام بچه ترک
مقبول را گویند استاد رودکی گوید پت دیدی تو ریژ و کام
بد و اندرون تیسی بار بدکان مطرب بودی بفر و زینت
ریک بفتح با خود از خشم آهسته سخن گفتن گویند میرکه و برای
فارسی نیز بنظر رسیده ریک بفتح را و سکون یا در نسخه
میرزا بمعنی نیک بخت باشد در و یک نیز گوید و بمعنی بی دیجک
گویند کذا فی الشرفنامه

گویند کذا فی الشرفنامه مع الکاف الفارسی رنگ چند معنی دارد
اول بز کوهی را گویند اثیر الدین اخسیکتی گوید جهان رو به دستان
چه رنگ بود که کند بعهد تو زدرون شیری فرون رنگی
و دوم شتری باشد که برای نتاج نگاه دارند استاد فرخی گوید
کاروانی بیزآگم را جمله بارش کاروانی دیگرم بخشید
بختی جمله رنگ سیم مکر و حیلت باشد مثالش حکیم ازرقی
فرماید بیت مشعبد آمد بروین او که در دل کوه چو وهم مرد مشعبد
همی نماید رنگ چهارم کسی که از کسی طمع دارد گویند آنکه
بهروند ارد عنصری گوید بیت هیچ ره زوی تا دران نیابی سود هیچکس
ز وی تا دران نه بینی رنگ پنجم احول را گویند ابو العباس گوید
نظم ز فروغش شب تار شده نقش ز بهر کنگره بر خواند هیچ
مرد رنگا رتشم نون را گویند و در نسخه میرزا فاین و خوش
حالی و شرمندگی و خیانت و خشم اندک خجالت آمیز و حصه و نصب
نیز آمده بمعنی شرمندگی رضی نیشابوری گوید در ثنای صنعت
از آن رنگست کز تو بوی کرم همی آید و در ادات الفضلا بمعنی
گاو دشتی و روش و سیرت و خشم با خجالت هم و حیات آمد
رشتک غیرت و حسد باشد و تکبر را الحم منشش باشد
مثالش ابو المظفر گوید شعر مخرج کند خنهم دمنش مختصر رشتک
و شیش بر منش مع اللام ریغال بغین معجمه قیفال قدح
باشد رودکی گوید نظم شکفت لاله تو زریغال شگفان که همی

بدو رلا له بکف رنهاد و مه ریغال رنجال بفتح را و سکون نون با جیم
تازی بمعنی طعام باشد کذا فی الادات مع المیم رم بفتح را گوشت
بیرون و اندرون دهان را گویند رودکی گوید شعر ارزومندان
شده تو نکور که رسد نان تا به ات رم و دیگر نفرت باشد
مثالش رکن الدین گوید نظم زمین رم می کند آهوی ستش همیدانم
جهان آرام بدستش و دیگر بمعنی رمه آمده خواه گوسفند
و خواه اسپ و بر آدمی نیز اطلاق کنند مثالش خاقانی گوید
لفظ ز تو در غلغول یک خیل رمزی ز تو در غول یک رم
و نیز نام دشتی باشد رمارم پیوسته و متعاقب بود مثالش
شاه ناصر خسرو فرماید بیت آن سیار مگوی هر چه نالی با خار مدار
گل رمارم رودم بزای فارسی مفتوح نام رود است مشهور
حکیم فردوسی گوید زخون دشت گفتی که رود است
به رزم کو میلبن رستمست کذا فی المؤید رام بچند معنی است
یکی ضد توسن و دیگر روز بیست و یکم از ماه فارسیان مثال
هر دو معنی مسعود سعد گوید بیت رام روز است بخت و دولت دو
رام ای دلارام خیز و در ده جام و دیگر نام عاشق ویس
که رامین و رامین نیز گویند و او را بواسطه آن رام میگویند
که رام در ویس بمعنی خوشش باشد چون او بغایت عیاش
و خوش طبع و شاد کام بوده او را رام گفته اند ویس و
رامین نسخه خوش زندگانی بود و خوش نام که خود در لفظ

ایشان خوش بود

ایشان خوشش بود رام و دیگر نام پادشاه است دستهم
رستم زال را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید بپوشید
رستهم رگ ای شگفت جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی
التحفه ره انجام در نسخه میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چون کمر
و غیره و در مؤید همین مرکب باشد چنانکه شیخ نظامی گوید بیت ستور
چنین گرم در بند تا ان ره انجام را گرم ترکن عنان رشام
مشدد بد نشین در شرفنامه ناظم آهنگریست که تیغ بر سکندر
آئینه ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود
مثال معنی اول باز شیخ نظامی گوید جو رد خت رشام آهنگرش
بصیقل فروزنده شد بیکرش مثال معنی دوم چشم اوفتاد
بیت هرچه گردی بدین صفت بهرام برخورنق نگاشتی رشام
رشیم جرکی که از جراحت رود مثال شیخ شمس فخری گوید نظم لبس
که پیوسته دلم ریزد خصم کشته چشم عدوش همچو رشیم
رزم معروف و بفتح را یعنی رنگ مثالش چه رزیدن رنگ
کردن باشد شیخ نظامی گوید شعر را انگس که جانش رنگ آهن
گرم بسی جامها در سکاهن رزم روم معروف و دیگر روی
زمین هرگاه اضافه نفس خود کنند و چنانکه شاعر گوید
لشکر اشک زراه مژه از دریا بار و میدم بر طرف روم کند
تاختنی مع النون راستین استوار باشد خاقانی گوید
بیت جرا اجد مکرو ستار و نقطه ها جرا دار ذوالج راستین و بیاه
و از ابعرمی زنان گویند رشن نوزرچشن نام روز هژدهم

از ماه فارسیان باشد مثالش مسعود سعد گوید ع روز رشنست
ای نگار دلربای • شاد بنشین بجام می گرای رخبین بکسر را
وبای موحده وسکون خای معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش
یا دوغ سازند وشمس فخری گوید بمعنی دوغ سطبر آورده وگفته
نظم مخالفت زبر و دست بیانه برسند • که طبع فلفل دارد
سپس رخبین • وامیر خسرو نیز گوید شعر رخبین بی شکرست
پیش آن رگی خشک • گر سر که هندوی ریش روی ریش است •
و میرزا بمعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده اما در صراح
فی الاسامی گوید که رخبین چیزیست مانند ریختش که تفراقروت
می ماند واز ادرار شیر و آرد میگیرند و رخبینی نیز گویند بکسر را
وسکون یا و خا و بعربی کنج خوانند بضم کاف وسکون با ذای
خرش حای مهمله رمکان بفتح را وسکون میم موی زهار باشد
مهجنگ گوید نظم روئیش بر بسنگ اندر ناپیدا • چون گرد
غنچه رمکان پر روزبان کسی را گویند که بر درگاه پادشاه
نشیند وشمس فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه پادشاه
باشد آورده وگفته بیت زحل برنام او از پاسبانان • فلک
بر درگهش از روزبانان • وچنین وفایی بمعنی جلاد نیز آورده
ریخن بفتح را وفتح خا کم زرم شده وصاحب اسهال را گویند
رودکی گوید ع یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید • چو از گاوان
یکی باشد که از گاوان کنند ریخن • رنگینان بفتح را وسکون نون
وکسر کاف تنغر تنگ را گویند رفان بفتح را و بعد از را فا شاخ باشد
در نسخه وفائی ودرفان

در نسخه وفایی ودرقان برای هشتم بامعنی است روفی بوزن
چون یعنی نسبت آن رودن بفتحتین از ماکش باشد روینن بضم
را وکسر با هرچه از روی باشد ونیز نام پسر پیرانست که در جنگ
یازده رخ بر دست بیژن کشته شد شهاب الدین راست نظم باد
فرش نازنین گشت بر روی مصاف • در تن روئین چون جنگ
همچون روفت • راستاریشن نام وزیر بهرام اوزا بوسطه
ظلم بسیار که کرده بود کشت رامش جان نام نوایست و لحنی
از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت چو کردی
رامش جان را روانه • ز رامش جان فدا کردی زمانه رامتین نام
شخصی است چنگی خلاق المعانی ع چنین شراب و چنین رامتین بچنگ زدی •
زمطربی که سر چنگ راهنمش تو دران در نسخه میرزا درخت
انگزد آمد ومعنی انگزد گذشت ربون بفتح را وضم با زری که بدهند
ومتاعی را ببرند بشروط برابنکه اگر بدست باشد باز پس آرند واز خود
بگیرند والا فلا وار بوست در اصل آن بمعنی ارشالی نوشته شده اما میرزا
ار جسم معنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش از مزد بمزدوران
دهند واین اصح است دقیقی گوید ومؤید قول اوست که ع ای خریدار
من ترا باید و چیز • تن و جان مهر داده ربون • و امیر خسرو نیز
فرماید ع خصم تو در رزم بمردار خوار • دین ربون داده و دل مزد
کار • راه زن وراهون بمیم نیز گویند معروف تنخواه کان
راستین ونیز شهر ودکوی ومطارب را گویند مثال هردو
معنی خواجه سلمان فرماید نظم کسی بدولت عادلت میکنند جز نود •

زوست راه رنان ناله در مقام عراق رستن یعنی ریدن مثالش
جام جم ع رستن کیرد از خوردن زنخت • بدرت باید
آمدن بهشت رازبان کسی را گویند که سخن ارباب حاجت بعرض
سلاطین رساند مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بگفتند با رازبان
راز خویش • نمودند انجام و آغاز خویش رستین یعنی حقیقی و
واقعی مثالش عبدالواسع جبلی گوید ع در دل اعدای ملک تو
زیادت • کرد رنج شدی تطهیر آن رشن گزیدن و گزندگی
باشد در موید اما حرکتش معلوم نشد رنگ آوردن یعنی خجل
شدن و خشم با خجالت آوردن رنگین کمان قوس و قزح
باشد مثالش حکیم خاقانی گوید ع خیل سحاب از هر طرف
رنگین کمان کرده بکف • باد آن چون تیر هدف دست تو انار کشته
رکیدن بکاف تازی بوزن دریدن یعنی خود بخود از خشم
سخن رکان بوزن زبان یعنی سخن گویان با خود از خشم
واین هر دو لغت برای فارسی نیز آمده رندیدن بوزن خندیدن
در نسخه میرزا بمعنی خراشیدن باشد و نیز تراشیدن را گویند
مثالش مؤید الدین گوید شعر کام جان من که خندیدش شکر •
گردد شیرین آن شکر رندیدنش رهیدن بوزن
جهیدن بمعنی افتادن باشد کذا فی الشرفنامه روین بضم را
وفتح با روناس باشد انوری گوید ع ان کز نهیب تف

سموم ایستنی

سموم ستانش ما • چون در عروق فتنه ز خشکی چو روین •
ور وودان تیر گویند که بجای یای حطی دال باشد رمین بکسر اگر
و حیلتی باشد عنصری گوید شعر که حسد هست و دشمن رمین • کیست
کوفت و دشمن و دشمن رخشان یعنی روشن و تابان مثالش ناصر
الدین گوید شعر رخ رخشان او خورشید جان باد • لب
لعلش حیات جاودان باد ریم آهن حرکت آهن باشد که در حین
گداز در کوره می ماند و در وقت تپاک زدن از آهن میریزد
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر هادم مارت و همطبع زن بربط
رنم • افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم مع الواو رهو
بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم علیه السلام از بهشت بدان
کوه فرود آمده باشد گوید شعر بکوه رهو برگرفتند راه چه کوه
بلندیش رخ چرخ ماه • که گویند آدم که فرمان بهشت • بر آن کوه نیز
او فتاد از بهشت رگو کرباسک باشد حکیم انوری گوید ع
مارخواه ترا جاودانه چون سایه ملازم • ان رنگ بنابد به از پس هیچ رگوی •
ریو بکسر را مکر و حیلت باشد یوسف و زلیخا ه نخستین گفت
کاینها کار دیو است • همه کار دیوان مکر و ریو است ریش کار
بمعنی احمق و ابله باشد حکیم انوری گوید ع چرخ داند که ریشخند است
آن • نه چوان ریش گاو کون خرست ریونجو بکسر را و
سکون یا و نون و فتح واو و ضم جیم و رونجو بحذف یا اگر کمیت
که چوب خورد و آن را بعربی ارضه خوانند رابو بضم بای موحده نام

گلیست بغیر ادیب گوید ع سوسن و لاله بشگفت بر چمن بستان ع لاله
و نسترن نمود چرخ جوهر بوستان ع کذا فی الادات
مع الهاء **ریکاشه** بشین معجمه بوزن بنجان جار ایست باشد
عنصری گوید ع نتوان ساخت از کدو کوداب ع نه ز ریکاشه جامه
سنجاب **ریوخه** بفتح واو و خای معجمه وضم بای هوز معنی
رسیدن بغایت لذت تمام باشد منجیک گوید **شعر** که ریوخه
کرد او برنشت تو ع که نزار او ریوخه خواهدت **زادماره** بضم واو
و فتح دال مهمله انگور دشته باشد که مشرح تعیینش گذشت و دیگر واو نیز
آید کذا فی المؤید والادات **رموسه** بیای تازی و سین مهمله
بوزن شکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین معجمه
نیز بنظر رسیده **رفیده** بوزن کفیده آنچه نان بر آن نهند و
در تنور بندند کذا فی المؤید **رونیده** بها بوزن کوسنده گشته بالیده باشد
رنبه بوزن دنبه ریکان مرقوم شد یعنی موی زهار لبیبی گوید
شعر آنگاه که من بهجات گویم ع تو از نفس بعکس نتی و زنت رنبه ع
رنده گناه باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید **شعر** شود در روضه رضوان
طعمش ع بمعنی رنده طوبی چو رنده ع و دیگر افزاریست که در رود
گران و ازند خاقانی گوید ع رندی که ز رنده ام بر آید ع بر عارض
حور زلف شاید ع و دیگر بمعنی بزرگ نیز آمده عنصری گوید **بیت**
همیشه بود نعمت را خورنده ع چه آزاد و بنده چه خورد و چه زنده

آن مغز را

وبا این معنی بزای معجمه نیز آمده **روانخواه** اهل دریوزه را گویند
مثالش اغاجی گوید **شعر** در آن کوی مردم ز روانخواه بود ع که
دستش ز هر کام کوتاه بود **رهیده** یعنی افتاده مطلقا **روغنینه**
یعنی نان که در روغن برزند و روغن نانیست که خمیرش با روغن
سرشته باشند **رجله** بفتح را و لام و سکون جیم سر روغن باشد و آن
گیاهی باشد که از جای نمناک روید مثالش شمس فخری گوید **بیت**
نهال دولتت بر بار بادا ع همی تا بوی گل باید ز رجله ع **رخ کره** یعنی
دست او رنجن که از آن چهار تو تافته باشند همچو ریسمانی و از آن چیده سر
گویند **رومه** بضم را و فتح میم موی اندام باشد و در مؤید این قول
مثالش حکیم سوزنی گوید ع شد سای جای ریخته از ریک روی
او ع ریش گره رنگ دار دار آن رومه زمار **روس انگرده**
عنب الثعلب باشد چه روس روباهست و انگرد دانه انگور
والصحیح این هر دو لغت مشرح گذشت **روده** معروف و نیز
گوسفندی یا مرغی که با آب گرم موی و پر از و پاک کنند و بریان
کنند و از آن بعربی سمیط گویند بفتح سین مهمله و کسر میم و احز نشش
های مهمله مثالش حکیم سنائی گوید ع در ره سیل چون کنم خانه ع
گر بره روده چون کنم تا نه ع **راه** طریق و دیگر مقام و پرده موسیقی
خواجه حافظ فرماید ع چه راه میزند این مطرب مقام شناس ع
که در میان غزل قول آشنا آورد **رسته** دو معنی دارد اول دکانها
و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشد و بمعنی مطلق صف نیز آمده

دوم خلاص شده باشد انوری گوید بهر دو معنی ع بارسته ز جهل و برده
هر روز ع نو باوه اجمعی رسته **ریجاله** ریجال باشد **رخنه** راهی که در
دیوار باشد دیگر در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این بسیار عزیز است
رزده بفتح را و دال مهمله و سکون زای معجمه مانند کوفته و آزرده
راه کذا فی الشرفنامه **رزمه** بفتح را و میم و سکون زای معجمه در
نسخه میرزا بنگ بغچه قماش باشد شاعر گوید ع زبوی زلفش
بابا و بنفشه عنبر ع زلف رویش با آب رزمه و بیا ع اما در سامی فی الاسامی
بکسر را آورده و گفته که عزیز است **رشیده** بشین معجمه بوزن
بخیده رشته دستار باشد در نسخه حسین وفایی و در تحفه بمعنی رنگ
گشته بوده و نیز نام یکی از پادشاهان هند باشد و بعضی بمعنی
رخشنده آورده اند و متمسک باین بیت شده اند ع رحم
از رنگ تست رشنده ع دلم از زلف تست بخیده ع و بخاطر این
ضعیف میرسد که این بیت بمعنی دوم انسب باشد **رهینه** پور این
سهه پادشاه باشد **رشته** بفتح را یعنی رنگ کرده مثالش
شیخ سعدی گوید ع حاجت آنکه ناخن دلبند رشته ع باخون
بیدلیست که در بند گشته **رژه** بفتح را و زای فارسی طناب باشد
و در رساله میرزا بزای تازی آمده بمعنی طناب که دو سر آنرا
بر جای بسته باشند و بر آن رخت آویزند اما در شرح سامی
رژه بمعنی سازو آورده که بعربی شریطه گویند **رافه** بفتح فا
ثانی بود که کبیره مانده و آنرا بریان کرده بخورند شمس فخری گوید ع

زعلا و رفتنش امکان

زعدل و رفتش امکان آن نیست ع که باوی بکند دو بارک رافه **رافونه**
بضم فا و نون بود دیه باشد **روشه** بفتح را و شین معجمه و ضم فا می
برون و بمعنی گناه نیز باشد در نسخه میرزا **رکوه** بکسر را و ضم کاف
فارسی پاره جامه بود و آنرا رکو نیز گویند در ادوات الفضلا بمعنی
پاره جامه کهنه و سوده و رزیده و جا در تحفه نیز باشد **رمه** بفتح را
و میم گله باشد و در شهنامه بمعنی لشکر در بسیار محال آمده
و از آنجمله یکی اینست **شعر** گرین خواسته زوید رم همه ع زمین گردد
از گرد دشت او رمه ع و در شرفنامه بمعنی ثریا آمده که پروین نیز
گویند **رومیه** نام شهری که نوشیروان بنا کرده شهود دار الخلافه
بر ساحل دریای روم میان وی و قسطنطنیه یکساله راه است
مثالش حکیم اسدی گوید ع بروان اندرون بد شهی نامجوی ع
که در رومیه بود آرام وی **رشته** معروف و مرضی
بستان ع چه حکایت کنند از ملوک ع که بیماری رشته
کرد خشک چو دوک **رنجه** آزرده ظهیر گوید ع خویشتن رنجه
مدار از قبل تقدم مرا ع منحو را انکار که آن نیز وفا و کرم است ع
ریش و **روزنه** معروفان **ریونجه** بکسر یا و سکون با
و نون و فتح واو و جیم تازی همان بورنجه که گذشت **مع**
الیا **روسپی** زن فاحشه باشد انوری گوید **شعر** با کش این
کافر زن روسپی را اسکار ع پادشاهان از برای مصلحت
صد خون کنند **خنیا** خنیاگر و نغمه سرا مثالش سوزنی
گوید **شعر** حریف کاید و مهمان تو مطرب ور گوری برون

ماه صیام و درون ماه صیام روهن بضم را و کسر ها و نون
آهن جوهردار را گویند فردوسی گوید بیت سنه مغفر زد رخون
ه از روشنی ● زده تر برند آور روهنی رشتی بفتح را و سکون
شین معجمه و کسر تای قرشت و رشتنی بکسر نون هر دو معنی
خاک روبه باشد رکنی بضم را از زر خالص منسوب بمردی
کیمیاگر بوده روباه ترکی ریکاشه که گذشت رسنی بضم را
و سکون سین مهمله و کسر تای قرشت نان باشد حکیم خاقانی گوید
بیت شو خوانچه کن از زهر دلان همش که گیتی رستی خورد از
خوانچه زرین سمائی ● و معنی محکم نیز آمده چنانچه شیخ عطار گوید ع
مشک را از مار رستی میدهی ● خیر را التعلیم رستی میدهی رامش
یعنی مطرب مثالش شاعر گوید ● بیت رامشی و می در غمین ● بود آ
شادی و خرمی روس منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان
تورانی و نیز نام جامه است در شرفنامه رودکانی بمعنی روده
باشد شیخ سعدی گوید شعر شکم دامن اندر کشیدش زنخ ●
بود سنگدل رودکانی فراخ رسی بفتح را ضد منکر باشد مقرب
چون اندار و شهر اندار و جامه دار حکیم خاقانی فرماید ع دو خازن فکر و
الهامش ● دو خارس شرع و توفیقش ● دو دمن نفس
و ابلیس ● دو رسمی چرخ و کیهانش ● مثالش هم او گوید
شعر هوا چون خاک باز د نفس خوک پایگاه هست ● چراغ

او نفس ابدا

او نفس دنی بوی روی جوی بستان رومی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بر
یک خوی نباشد بلکه با هر که باشد خوی با وی کرده رادبوی عود باشد
در تحفه و داربوی نیز باین معنی است در اکثر نسخ و گذشت رهی
یعنی بنده چاکر امیر خسرو گوید شعر بیت محمل نشینی زان ره که
رفتنت ● رهی خواهد بیا با زر ابزر ده راهوی نوایی معروف
حکیم انوری گوید ع غزلکهای خود همی خواندم ● در نهاوند و راهوی
و عراق باب الزاء مع الالف زیبا زیبنده و خوب زبا
بضم را و تشدید بای تازی دختر پادشاه حیره که تا قاتل پدر خود را نکشت
موی زهار را سترد و حکیم خاقانی فرماید ● در صفا وصف زبیده
خوانده ام ● در کفایت نام زبا دیده ام ● کافرم گر چون تو در
اسلام و کفر ● هیچ تا تو خوانده ام یا دیده ام ● زلیبیا همان
حلوای مرقوم که نام حلواست و بعربی زلابیه گویند مثالش
مسعود سعد گوید شعر نان شکین اگر بیابم هیچ ● راست
گویی زلیبیا باشد زوفا نیا بفتح را و ضم فا و کسر نون در
مع الباء زرکاب مرکب باشد که بداد بیر گویند بهرامی
گوید شعر خرتک و تیره آب ندیدم دران زمان ● حقا که هیچ باز
نداشتم از زرکاب زهاب آن موضع از چشمه که آب از ان
جوشد مثالش خواجوی کرمانی گوید ع مصر حکمت را باطن
تو سواد ● نیل فطنت را سواد او زهاب زهاب بفتح آبی که
بعضی از فواکه و نباتات را در ان خیسانند تا که تلخی و شوری که
داشته باشد ببرد زیب نیکویی و آرایش مع التاء زرشت

و در نسخهٔ میرزا و حسین وفایی مسطور است که این لفظ سریانی نام ابراهیم
پیغمبر است علیه السلام بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر
می کند آنست که زرتشت و زراوهشت و زرادهشت که هر سه حکمت
و زرین هر دو اما ابن ملت ابراهیم اند و گفته چگونه میتوان در ملک او کرد
حدیث مذهب زردشت و زرین و مثال زردشت خلاق المعانی
گوید **نظم** اگر نبودی شتر او که کردی فرق •• میان زند زرادشت
و معجز فرقان •• و محمد کشمیری گوید که او را زرادشت و زرادهشت نیز
گویند و او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون
حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون
علم بیاموخت و در حد سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت سیلان
مشغول شد و کتابی ساخت و او را زند نام کرد و چون پادشاهی
گشتاسب سی سال بگذشت از کوه زیر آمد و دراعهٔ سفید بپوشید
و ردای آتش پرستی در بر افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی
پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و از وی معجز طلب
نمودند و زردشت فرمود تا مس گداخته بر سر وی ریختند
زیرا که داروی ساخته و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آن میکرد
گشتاسب بوی بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل آتش
گبری از وی پیدا شده و او بدو اله قائلست یکی یزدان فاعل
خیرات و دیگر شیطان که فاعل شرست و بعضی از اتباع او برانند

که آن دو اله نور و ظلمت

که آن دو اله نور و ظلمت است تا اینجا حرف محمد کشمیری بود اما
میرزا ابراهیم میگوید که زردشت در آذربایجان بود و ابراهیم
نام اصل او بود آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسب را بدین خود
دعوت کرد و او بگروید زیرا که او آتش بدست میگرفت و دست
او نمیسوخت و گویند شاگرد یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش
بلغت فرس بود و با وجود جاماسب که از کبار حکمای فرس بود
اکثر آن لغات را نمیدانستند و در زمان نوشیروان کتب
منسوخ شد و ازاله آن کرد و مردم را از دین او منع کردند و بالکلیه
رفع شد و هنوز بقیه آن هست و در یکی از نسخ بنظر رسیده
که زرادشت و زرادهشت نیز گویند **زفت** بفتح زا درشت و فربه باشد
شمس فخری گوید **شعر** خروس وار سحرها دعای خسرو گوی • که تاج
لعل بری و قبا چو زرفت • بروز بزرگ کالش جواب تازی جبت •
مباش فی دُرر حکمتش زه کا و کاهل زفت • و در سامی فی
الاسامی زفت و سکفت آمده و این بیت شیخ سعدی فرماید موید
این قولست • جهان خوار در گل ندیدم که زفت • که پیکان
او در سپرهای زفت • و در نسخهٔ میرزا بمعنی اول که گذشت و مژده
سر هر آمده **زفت** بضم زا بخیل و مسک را گویند **شعر** تلخ چون
سم و صعب چون غم حقت • تیره چون گور تنگ و چون دل
زفت • و تنگ را اعزنست و بمعنی فقیر باشد **زرنشت** در نسخهٔ
میرزا بمعنی دم و نفس باشد **زادخفت** پیر سال خورده باشد اما در
سامی بمعنی شخصی باشد که چیزی کم خورد و از کم خوردن نحیف

وضعیف باشد زمخت گره بسته وسخت ودرشت زِنت بکسر زا
معروف وبفتح زا درتحفه بمعنی دیدن باشد مع الجیم زج بضم تیر
پرتاب را گویند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است وقرا قروت رانیز
گویند مثال معنی اول امیر خسرو گوید ه حبیست زج باری بگو
نارنجه واو باشش شهر ه برکم وکوتاه وکم زن در سستی
زونی تار ه مثال معنی دوم نیز وز مشرقی گوید شعر مصرع عیش با
وشیرین خوی چون شیر ه نه چون زج ترش خوی وتیره روش باش ه
زمنج بکسر زا ومیم وسکون نون مرغیست ازجنس عقاب
ورنگ سرخ دارد واورا بعربی زمج گویند بضم معجمه وفتح میم
مشدد کذا فی الاسامی اما در ادات گویند مرغیست سیاه از
غلیواژ اندکی بزرگتر که اورا دوبرادران نیز گویند زلج زن نو
زای باشد که اورا زجه نیز گویند ودرسامی فی الاسامی مسطورست
که هی المراة التی وضعت حملها وتسمی النفساء الی ان تطهر مثالش
ابو المؤید گوید شعر دلبری که رسد زیبکارشیر ه زلاج خواهش علی
چون اتش دلبر زوبج بفتح زا وکسر واو وسکون با در تحفه زود ماه
که درهم نوردند باید ومنار نیز گویند اما شمس فخری گوید شعر
زوبج بوزن شکنج اورده وقافیه کرده با آرنج وفنج وگفته ه بجایست
خصمت که نزدیک او ه جو طم طوریست اکنون زوبج زنج دو معنی دارد
اول صمغ درخت ودوم گرهی که از درخت بیرون آید واین از
رساله حسین وفایی منقولست ودر ترجمه صیدنه ابی ریحان بکسر زا

وسکون نون بمعنی شب

وسکون نون بمعنی شب مانی باشد یعنی زاک سفید وزمج بفتح زا وسکون
میم بمعنی صمغ باشد وگفته که اورا کوچ نیز گویند زنگج بضم زا وفتح
کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند رشیدی اعور گوید شعر
بیراهنت وین استاد درزی ه چون کون کرز تنج بهی انگور کنی ه
زناج بوزن زنار روده که بران تجربش باشد اندرون اجزا
گوشت دنبه وزعفران بیا کنند وزیر دگرده بروغن بریان کنند
مثالش لبنجاق اطعمه گوید بیت بهش سخنوکه مبارست کم گشته ا ه نوان
کفت که زناج بهالی دارد مع الجیم الفارسی زیج بکسر زا
وجیم تازی نیز اقو حجره ولاغ وراه نفس وآن کتاب که ازان تقویم
استخراج کنند کذا فی الادات مثال معنی اول سوزنی گوید ه بهیتی
دوسه نهای توخواهم نظم کرد ه وانکه فرو روم بره زیج ومسخره ه
مثال معنی سیم حکیم خاقانی گوید ه ازنعش بنی مجلسش وازتیر فلک
میل ه وزقوس وقفه زیجش واز ماه سطرلاب ه ودر مؤید الفضلا
بمعنی موزه آمده وبمعنی رشته بناکه بان طرح عمارت کنند عربست
واز اصمعی منقولست که نمیدانم این لفظ عربست یا فارسی
زمج بکسر زا وسکون میم همان زمنج که گذشت در جیم تازی کذا
فی الادات مع الخا زخ بفتح زا وبعضی بزای فارسی
گفته اند گوشت پاره که برتن بروید که ثؤلول گویند بعربی وآن را
آزخ نیز گویند وذکر بانگ زار وحزین منجیک گوید شعر بوی
برامیخت گل چو غنچه اشته ه بانک برانگیخت مرغ با زخ طنبور ه
ودر مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده زنخ ذقن باشد ودر نسخه میرزا

زند کتاب ابراهیم زردشت **مع اللغات** بمعنی نی و نغمه برآمدن
و بازند نیز کتابی از وست انوری گوید شعر صوت و حرف آز قضا کرده اند
چند از زند و مرحبا بازند ۰ و بمعنی زرک نیز آمده مثالش اسدی گوید نظم
دو بازو و زنجیرها کرده بند ۰ بهم بسته بر یال پیلان زند ۰ و باین معنی نیز گویند
و بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه حافظ ه دلم همچو زند آتشی می زند ۰ مدام
چراغی که بر می کنند ۰ اما باین معنی عربیست زریوند نام مبارز رزرست
مازندرانی در شهرنامه زکند بوزن خورند همان زگنج مرقوم یعنی
گاه زلفین مثالش حکیم سوزنی گوید شعر مدح ترا بهزل نبرد م
بسر ازانک ۰ بو زشتمدن زحیق بناید خوش از زکند زه بند
نوعی از کردن بند باشد زوهمند بضم زا و سکون واو و نون و
فتح ها و میم کشت بالیده باشد یعنی افزوده زادمرد یعنی آزاده و
جوانمرد مثالش مولوی معنوی گوید ه زادمردی جانکاهی
در رسید ۰ در سرا عدل سلیمان در دوید زیرافکند نام یکی از
دوازده مقام که آنرا کوچک نیز گویند مثالش هم او گوید شعر
آه گرزیری زیرافکند خرد ۰ خسک بشتد و کشت دل من بمرد ۰ وانرا
زیرافکن نیز گویند **مع اللغات** زستباد غیبت و خفت نزد نشند
رودکی گوید ه تو باز گرد و غم عاشقی بکار مکن انهمه زرشت
یا د زامیاد روز بیست و هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد
گوید ه چون روز زامیاد بیاری زمی تو باد ۰ زیر گروه نشر آید
روز زامیاد زباد عرقی باشد که از گربه زباد حاصل شود و آن
از جمله طیبست مثالش ابن یمین گوید شعر دوش نسیم سحر با دم مشک

وزباد زد من آمد

وزباد ۰ زد من آمد مرا مرده جانبخش و او زیاد نام یکی از بازیهای نرد
و بمعنی زندگانی کنند نیز آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید ه زین خانه چو
دو شاخی اندر رسته تا انامل ۰ من قارد جهانم و ایشان زیاد منکر ۰
مثال معنی دوم شاعر گوید ه دیر زیاد آن بزرگوار خداوند ۰ جان گرامی
بجانش اندر پیوند زهزاد بوزن بهزاد یعنی زن و فرزند **مع اللغات**
زاستر یعنی زانسوتر مثالش فخری گوید ه بنشست آفتاب به پهلوی تو
زقدر ۰ چرخش بدید و گفت که ای خیره زاستر زکیره بکسر زا
و سکون ها و ضم کاف آن باشد که دهان را پر باد کنند تا بشخصی
بران دست زنند و آن باد بیرون آید مثالش فخری بعد از زای
بای موحده آورده و گفته ه خورده زهر زنخه دوران سیلی ۰
داده وزیرای چرخ هستی زبکر ۰ و در نسخه حکیم تنزیه بیای موحده آمده
و بارا متحرک آورده و این بیت لطفی را شاهد آورده ه کر لاف
زند خصم دهان کرده پر از باد ۰ از دست حوادث زبکر قسمت او باد ۰
و تشدید کاف نیز آورده و باین بیت منجیک متمسک شده ه
کونی که هیم مهتر بازار بنده ها ۰ بس خورده آن مهتر بازار زبکر ۰ اما در
اذات الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی آورده
زریر زرد گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک
نیز گویند عنصری گوید بیت می دل و دامن تنور کرد و غدیر ۰ سر و و لاله
کنانح کرد و زریر ۰ و در رساله بمعنی یرقان نیز آورده زغار دو معنی دارد
اول زمین نمناک باشد دوم چیزی رنگ در آورده و در تحفه زغار و رغز
هر دو طعام باشد زنبر بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد یا تخته

که برد و سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک و مثال
آن کشند شمس فخری گوید شعر می کشد خاک خانهٔ خصمش * فعله کین بتوره
و زنبر * و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و زنبیل نیز گویند و یکی از
آلات جنگ را نیز گویند **زاج سوز** بسکون جیم و ضم سین مهمله مهمانی
و سوری باشد که در حین زادن زن کنند زیرا که نو زائیده را زاج گویند
مثالش استاد لبیبی گوید شعر خز این تهی شد در این زاج سوز * درو نهان
بر آمد ز عیش و سرور **زور** بوزن و معنی زبر که بمعنی بالا باشد و بعربی
فوق گویند **زین افزار** بمعنی سلیح باشد **زغناس** بغین معجمه و نون
بوزن دنباس روناس باشد **زبانبر** بسکون نون و ضم با و جیم جواب
مسکت و عطا را نیز گویند کذا فی الادات **زعیر** بفتح زا و کسر
عین مهمله تخم کتان باشد **زواد** بفتح زا کسی را گویند که خدمت مهمان
کند بخورش یا شغل دیگر فردوسی گوید شعر سوی خانه رفتند از آن
جا شتاب * نشستند با هم زوار و شراب * ... زن پیر را گویند **زند آور**
یعنی حلال ضد حرام **زاور** بفتح واو زهر باشد که آن را بدخت نیز گویند
و دیگر بمعنی زنده نیز آمده دیگر بمعنی آسیا آورده باشد و هر عضو که
محکم باشد و این معانی از نسخهٔ میرزا منقول است اما شمس فخری بمعنی بهره
و یار آورده و گفته شعر اگر چو خلاف فرمانش * الحکم واقبال
را زاور * و این بیت رودکی نیز مؤید قول اوست شعر جگر تشنگان ماند
وی تو شکان * که بیچارگانند وی زاوران * و در نسخهٔ حسین وفائی
بمعنی سیاه نیز آمده **زردشت فشار** بمقدار طلائی که بر وزن دهشت
و هیچ موم نرم بود از آن هر چه خواستی سوزنی گوید * زرتشت

افشار ... الا اوله

افشار رودی کو به اوزانها ست آورد و سرای ترشت افشار
شده **زفر** بفتح زا و فا کنج دهان باشد و در سامی آن استخوان باشد
که دندان از آن روید خلاق المعانی گوید * بر و لاله خندان چو دندان رفته
در کام بلا * اژدهای فتنه نگشاده زهر سوی زفر **زکور** بفتح زا و ضم کاف
بخیل و دزد را گویند حکیم سنائی گوید * اگر زر کیسم نه زاهد نیستم *
و گر می نوشم نه تائب زکورم **زیج بلور** با جیم فارسی زاک
باشد که بعربی زاج گویند و در مؤید زجیلور بجیم فارسی بوزن گردی دور
نیز با این معنی آمده **زنهار** عهد و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند
زنهارخوار در نسخهٔ میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید *
ولیکن بود صحبت زنهاری * نکرد نه از وفا زنهارخواری * مثال هر دو
لغت را به سه معنی حکیم سنائی نیز گوید * همه زنهارخوار دین تو اند
دین ز زنهارشان من زنهار **زنجیر** معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی تخته شیار که
زمین غله نورسته را با آن هموار کنند نیز آمده اما در ادات الفضلا بجای
جیم خا آورده بمعنی اخیر **زرر** دو معنی دارد اول تیر باشد دقیقی گوید
* همان نوبهار آمد تیرماه * همان گاه زرناسود گاه زرر * و پدر رستم
با موی سفید از مادر زائید او را زر می گفتند و دیگر طلا را گویند

مع الزاء الفارسی **ژیژ** بکسر زا و سکون یا ریزهای
برف که از هوا بارد و آن را بعربی سقیط گویند بسین مهمله و قاف
بوزن بسیط **مع الشین** **زنش** بفتح زا بمعنی چه باشد
رودکی گوید * زنش از و با شیخ و هم اندر نهان * زنش سه بداری
میان مردمان **زناوش** بوزن خموش **و زوش** بوزن

خشن نامهای مشتری است در رساله حسین وفایی اورمزدی گوید
حسود انت را داده بهرام بخش ، ترا زهره داده سعادت زاوش ،
و بوزن کازر نیز آمده مثالش حکیم سنایی گوید فلک بساط دست
زاوش را که دهنده است و آتش گوهش را ، اما شمس فخری زاوش
بوزن طاوس را معنی عطارد آورده و گفته نظم به رکه تو توسل همیکنند
بهرام ، ما حت تو تفاخر همیکنند زاوش زغر بیاشش بفتح زا و سکون غین
و بای خطی و کسر رای مهمله با میم خرد ها باشد که از پوستین بیندازند شمس
فخری گوید شعر نشاخسار عدل اعوان تو باد ، جو بهار کاکات راند لت زاش ،
یعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خورش شد و او را بعربی قتین بفتح
قاف و کسر تا گویند زوش بوزن کوش همان زوش برای
مهمله که گذشت یعنی تند خو و بد طبع مثالش عبد الواسع جبلی گوید شعر بریزد
بچه و دندان و شاخ زهره در رزنت ، ز مر و وکشش و بیل مست و
گرگ تند و شیر زن ، و بمعنی نیز و مهند نیز آمده مع الغین زیغ
نوعی از بساط که از رخ بافند بهرامی گوید ای دریغ از ابروی من دریغ ،
تا زمانه کرد با ما لم چو زیغ ، و بمعنی فراغت دل نیز بنظر رسیده مثال
این معنی حکیم اسدی فرماید ز در دهخران در دل زاغ زیغ ، هو لیته
از آن شکر باغ و بیغ زروغ برای مهمله بوزن دروغ بمعنی همان اروغ
باشد که مرقوم شد زوباغ بهای بازی بوزن کوتاه نام چیزی باشد
که بنائی بخشتی نهاد زغاروغ بوزن و معنی سماروغ باشد که بعد از این
می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گونه
کمان را نیز گویند خواجه سلمان گوید دو زاغ کمان با عقاب سیه ،
به یوم یکی

بدیدم بهکجای آورده سر ، نهادند سر بر سر دوش شاه ، ندانم چه گفتند
در گوش شاه مع الفا زندواف بفتح زا ابلیل باشد و اورا
زندخوان و زندلاق و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند عنصری گوید
شعر فرانده شان خوبی از جهر لاف ، سرایند شان از گلو زندواف ،
زراف بفتح زا و قشد مثالش شیخ سعدی گوید نظم چه خوش
گفت بشاگرد منسوج باف ، چو عنقا برآورد و پیل و زراف مع الکاف
التازی زالوک بضم لام مهره کمان گروهه باشد زربک
معنی همان ریدک که در باب را گذشت فردوسی گوید چه از دل گسل
زیدکان سرای ، ز دیبا بنا گوش دیبا قبای ، کذا فی التحفه
زاک زاج باشد مثالش خلاق المعانی گوید چنانچه مار و کژدم
سپید کرد دو پوست ، چو جفت زاک شود عالمی سیاه کند ،
زهک بعد از زاما شیری که در وقت زائیدن دوشند
که از آن اغوز و فله نیز گویند و بعربی کبا گویند بوزن قبا کذا فی
السامی اما اشعار تحریر گشتی بکرده زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی
که در آب باشد و در گلو چسپیده خون را بمکد و زلو نیز گویند
زمجک بفتح زا و جیم فارسی و سکون میم نکی از مرغانست
زغاک بغین معجمه بوزن مغاک اشخ درخت انگور باشد
کذا فی المؤید زنبورک جنسی از اسلحه است تیر که زنبور نیز گویند
مثالش امیر خسرو گوید ز تیر اندازی زنبورک از دور
مشبک شد پها چون خانه زنبور مع الکاف الفارسی زراغنگ
یعنی زمین ریگناک ، عسجدی گوید زمین زراغنگ و راه درزن

همه سنگلاخ و همه شوره بکسر زرنگ بفتح زا و را درخت کوهی است
که هیمه کنند و گویند اگر آتش آن را محافظت کنند بیست شبانروز بماند
شاعر گوید ه چنان بکرهم اگر با او دمن نیاید ه که خاره خون شود
اندر تیغ و زرنگ زغال ه و از آن چوب زین و تیر سازند چون در نهایت
صلابت باشد منوچهری گوید شعر آفرین زان مرکب شبدیز رنگ
رخش روی ه روزکین و حناب برنشستش نهند زین زرنگ ه و در
یکی از نسخ مسطور است که زرنگ نام شهر سیستان و جیری نوشته مثال
معنی دوم ابوالموید گوید شعر عید شد دیگر که آن دلدار خشنگ ه بهر نشستن
جاها نوشته زرنگ ه و در ادات الفضلا بمعنی خردل نیز آمده و بضم زا
و فتح را نکته آسمان باشد مثالش فردوسی گوید شعر همی تار کابل بیاید
زرنگ ه فسیله همی تاخت از رنگ رنگ زغنگ فواق باشد
سوزنی گوید ه مرا رفیق بپرسید کین غریو چیست ه جواب دادم
کین گریه نیست هست زغنگ ه و شمس فخری بمعنی تخم زدن آورده
زمخنگ بفتح زا و ضم میم و سکون خای معجمه بلغات بخیل و
ممسک را گویند و در نسخه حلیمی بمعنی ناکس است زنگ چند معنی دارد
اول زنگی که بر آینه و غیره نشیند دوم زنگیبار ظهیر گوید ه لطافت
سخن خویش بینم از خواری ه بسان آینه چین میان رسته
زنگ ه سوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد حکیم ازرقی گوید ه
دهان لاله گوهی همی که گوش کند ه بروی سبزه زنگار گون ببیند
چو رنگ ه چهارم درای مدور که شاطران و قلندران بندند شیخ نظامی
گوید ه دلت بسیار رنگ همیکرد از راه ه در آن زنگی بیاید بستن از راه ه

پنجم یعنی

پنجم یعنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی سجال کج خشم باشد
هفتم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده آمده زرخشک یعنی خالص که
مغشوش نباشد نگیری بسان یوسف زرخشک ه نهاد از لعل سیراب و زرخشک
فروزان تاج زار خرمن سنگ زرشک معروف و دیگر گلیست
در هند حکیم اسدی گوید ه هم از خیری و کاوچشم و زرشک ه
بشستو رخ هر یک ابر از سرشک ه مع اللوم زنبل بفتح
زا و با خاک کش گر زنبیل گویند خاقانی گوید ه در اقبال است زنبیلی
همی ه نان سبح و پنجه دست تو زنبیل است ه شیخ خیری است مانند
ستون و نیزه و امثال آن باشد زاغنون بسکون غین معجمه و ضم
نون آلتی آهنین سر کژ که بدان زمین کنند زاویل بکسر واو کلیکر
باشد که بعربی بنا گویند زیغال همان زنفال برای جهلک که بیشتر
گذشت زازال مرغکی سیاه باکوتاه که چون بر زمین نشیند
نتواند برخاست و بفرستوک ماند زابل در نسخه میرزا قومی و
ولایتی باشد که از آنجا روز بیرون گویند و گوشه از گوشهای موسیقی
مثال این معنی امیر خسرو فرماید ه بیرون زن چنگ بهمنی مقال ه
رخش روان گرده زابل چو زال ه و بکنایه معنی دوم نیز از بین
بت ظاهر می شود و زا اول نیز گویند زال پیر و فرتوت و پدر
رستم را بواسطه آنکه با موی سفید از مادر زاییده زال نامیدند
زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زنگال
انگشت باشد مثالش خاقانی گوید ه احمد مرسل که کرد از تیش
زرخم و تیغ تخت سلاطین زنگال ه کرده سیر آن سگ کبان زنبیل

در رساله حسین وفایی بمعنی آواز گلو آمده **مع المیم** **زم** بفتح زا
باد سخت باشد در نسخه حسین وفایی و در ادات الفضلا بمعنی انگشتی پیر باشد
که گوشت اندرون دهان او توقف سخن گفتن بیرون رود و در نسخه نام
شهری باشد و نام رودی نیز بنظر رسیده مثال این بمعنی فردوسی گوید
ه همه دشت گفتی که رود درست ¤ نه رزم کو تیلتن رستمست **زادشم**
جد او افراسیاب باشد **شعر** **رزم** نام پهلوان تورانی **روزنیم** بفتح زا
و واو و سکون زای مهمله و کسر نون بمعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس
پشت **مع النون** **زراغن** برای و غین معجمه بوزن فلاخن
زمین ریگناک و سخت باشد شمس فخری گوید ه حسود تست خسته و عریان
و لاغر ¤ فتاده باد در سبخ و زراغن **زرفان** برای مهمله و فا بوزن درمان
بر فرتوت باشد و در مؤید رزبان و رزمان باین معنی آمده اول بای موحده
و دوم بمیم **زهدان** بفتح زا آنچه دان باشد که بعربی رحم گویند مثالش
خاقانی گوید ه عجوز پهمان تا در تحرا سا ¤ از و حامل تازه زهدان نماید ¤
زلیفن بلام و فا بوزن نکشیدن تهدید کردن باشد فرخی گوید ه از لب
تو مرا هزار امیدست ¤ وز سر زلفت مرا هزار زلیفن ¤ و حکیم سوزنی بمعنی
انتقام و کینه آورده و گفته **شعر** ز رشت کدای زن مردم من ¤ از همه رو
کشم زلیفن خویش ¤ و شاه ناصر خسرو مؤید معنی اول گوید **نظم** کردست
ایزد از لفت تقرانها ¤ در حذر بنهاد از آنکه کرد زلیفن **زنویدن** بفتح زا و
ضم نون و کسر بای اول ناله کردن سگ را گویند **زریون** بیای حطی بوزن
گردون بمعنی زرد و در اصل زرگون بوده زرنگ بنسبت آن آذرگون
که آذریون نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** مشرق ز نور

صبح هر کاهان

صبح هر کاهان ¤ رخشان بستان طارم را یوانست **زوزن** بضم زا بهره
و حصه باشد عنصری گوید ه بچشم اندرم دیده از زوزن اوست ¤
بجسم اندرم جنبش از خون اوست **زیان** نقصان و زنده گانی کننده
را نیز گویند بهر دو معنی شاعر گوید **بیت** بدست ولی الحق و تیغ عدو کش ¤ هم آن را
زیانی هم از زیانی ¤ کذا فی التحفه اما این بیت بمعنی زندگانی و زنده
باشد و بمعنی زندگانی ده نیز آمده که ام باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید
ه بفضل خویش همیشه زیان مرا یازت ¤ بری مکن ز ...
جانم **زندوان** عندلیب باشد که زند خوان نیز گویند **زامهران** بفتح میم
و سکون ها برای مهمله نام داروی باشد که در نوشدارو کنند کذا
فی التحفه **زنفیون** شهریست که عذرا را در انجا بخواستند گشت
عنصری گوید **شعر** همه در پایتخت کی روان آمدند ¤ زبر برسوی زنفیون آمدند ¤
زمکان بمیم و کاف بوزن انبان همان بمکان که گذشت **زال** پیرزنی
که خانه در درون عمارات نوشیروان داشت **زمودن** بوزن نمودن
نقش و نگار کردن در نسخه میرزا کذا فی المؤید **زنبان** برای تازی
و فارسی نا نگواه باشد **زکان** بفتح زا آنکه از خود رمیده بود و خود
نکوهش کسی گوید و بضم زا نیز خوانند آمده **زبون** معروف و در نسخه میرزا
بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بعربی زبون مشتری را گویند که از وقت
دوشیدن دوشنده را لگد زند **زبنین** بوزن زیبق انکه عالم را
باز ده باشد کذا فی المؤید **زندخوان** بلبل باشد و در شرف نامه گوید
که اورا دانف و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ سنجوان نیز گویند
شاه ناصر خسرو فرماید در خطاب باغ در حین خزان ه

چو آتش گاه اگر بر نور شد داغ • کجا شد زنده واق و زند خوانت زوزان
نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد و در نسخه میرزا بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید •
نقبشان در مصادر گرده مفعول • دو استادان تبرزین و فزوزن زهیدن
بها بوزن رمیدن بمعنی افتادن باشد در شرفنامه زبیان
در نسخه میرزا زبیان باشد بزیادت نون مغروفی گوید شعر ان نگار پرزخ
زبیان • خوب گفتار و مهتر خوبان زیرافکن یعنی انچه در زیر افکنند
از فروش مطلقا سعید هروی گوید بیت سوسنت راست سبزه بالا پوش •
سنبلت راست لاله زیرافکن • وهمان زیر افکند مرقوم زغن
علیوا از باشد گوشت ربا و موش گیر نیز گویند بستان نظم چنین
گفت شیرزی غن کرکسی • که بو در من فتور بین ترکسی زوبین حربه
باشد جم که با آن در قدیم جنگ میکردند مثالش شیخ سعدی گوید •
نه در جنت وزوبین وگرز گران • که اینش و ختمست بر دیگران زفان
زبان باشد زوفرین بفا و رای مهمله بوزن زوفین آن آهنی باشد
که بر چهار چوبه در کوبند و در را با آن بندند و قفل در آن گذرانند
و عوام او را زلفین گویند مثالش عنصری گوید شعر مثل من بود
بدین اندر • مثل زوفرین و آهن در • و شاه ناصر خسرو فرماید
نظم خوی نیکو را حصار خویش کن • وز غبات بر درش
زن زوفرین • و بعربی زرفین گویند بکسر زا زنخ زدن
در نسخه میرزا لاف زدن باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر انجنین
بخششی صله بود • ریش خند و زنخ زدن باشد • و بمعنی بیهوده

و حرف زدن نیز

حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت مذکور این معنی مستنبط میشود
مع الواو زو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران
بجای پادشاهی کرد فردوسی گوید نظم ز تور و همایون زو نیکبخت •
بیامد بر آمد بر افراز تخت • و در موید نام ولایتی نیز باشد که زوزن نیز گویند
و گذشت زغارو فحبه خانه باشد کذا فی التحفه زاوخو بسکون دال
و ضم خای معجمه در نسخه میرزا ابر و فرتوت باشد زروو زلو هر دو آهی
کرمی باشد که در گلو بند شود و از آبر آورانم نهند تا خون زاید بر مکد
زلو بوزن کاو زار خنده باشد که بتازی بنا گویند مثالش مولوی معنوی
شعر زاو ابد از امناسب ساخته • قصرهای مستقل پرداخته زلو بنون
همان دیو چه که گذشت کذا فی المؤید اما اشعار بجز گیش نکرده زهو
بفتح زا و سکون ها چرک گوشت باشد زیلو قالی و فرش معین باشد
منصور شیرازی گوید بیت تنها توی که در فرش خانه جاهت •
بساط عرصه غبرا است کمترین زیلو • و در نسخه بیاری بمعنی شطرنج نیز
آمده زنجرو بفتح زا و جیم و ضم رای مهمله و سکون نون در نسخه میرزا
غبر زوت باشد و در موید طمغیست که زر بدان حل کنند و
اندر وبت گویند زمو بضم زا و میم سقفی که از چوب و در مثنیه و کل
ساخته باشد و از ابعربی غمی گویند بفتح غاین معجمه و میم و در موید
بمعنی گل تر و خشک آمده زادسرو یعنی سرو آزاد مثالش حکیم
امیر خسرو گوید بیت نشست زیر زادسروی • چون
در طوطی بتدروی مع الها زاره زار تی گردن باشد مثالش
فرخی گوید نظم انکه از بیم تیغ او هر شب • خصم را منت ناله و زاره

وشاه ناصر خسرو نیز گوید بیت گر از این خانه بیرون زرف باید ندارد
سود شان تا خواهش نه زاره زافه بفتح زا گیاهی باشد مانند سیر و گویی
در نسخهٔ وفایی و برهانی نیز آمده و گذشت ابوالعباس گوید بیت من یکی زافه دم
خشک و نفع عاشقانه شدم در دو گشتم تر و شد قامت چون نارونا
اما در تحفه بمعنی خارپشت آمده زانه بفتح نون جانور خرد و بزنده که در
گرمابها و امثال آن و بانگ طولانی و زله نیز زول زده بضم زای اول
و فتح دوم و دال مهمله صنعنت که آنرا کتیرا نیز گویند زرین کوده بضم کاف
و فتح دال قربوس زین باشد از زین کوهه و زرین کوه نیز گویند
زنویه بفتح زا و بای حطی وضم نون تا لیه سنگ و موبه که او کند و بعربی
هریر گویند زنجبره بوزن پنجره جانوری است که ملخ کوچک مانند
و شب آواز طولانی کند و آنرا بعربی صرار اللیل گویند زیرگاه بکاف
فارسی کرسی را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر جهاندار کیخسرو
از تخت گاه نشست از بر زیرگاه سیاه زنبه بوزن و معنی
زنبق که معرب اوست زاولانه بند آهنین که بر پای ستور نهند
مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بشهر تو گر چه گرانست آهن نشاید
تو بی بند و بی زاولانه و در رسالهٔ حسین وفایی بمعنی موی جعد نیز
گویند زرساوه در نسخهٔ وفایی خردهای زر باشد که سوهان کردن
ریخته شود و زرگران آنرا تهاله گویند زغاله ره بفتح زا با غین
معجمه و فتح رای مهمله نان جاورس باشد شمس فخری گوید بیت بود
همیشه چون کلیچه دشمنش را دهد او را اگر گردان زغاره و در تحفه
بمعنی غازه آمده که گلگونه باشد زنده معروف و دیگر عظیم و بزرگ باشد

ازهرچه باشد

از هرچه باشد چون زنش بیاوریم رود و زواه بواو بوزن سپاه
طعامی که از جهة زنده انسان سازند عنصری گوید نظم ببند یا داشت
بی پناه و زواه برد تا خویشتن بحمله براه و در نسخهٔ حسین وفایی
بمعنی مهرهٔ کمان گروهه نیز آمده و در تحفه زواله بان معنی آمده زواله
بفتح زا و لام خمیری که از جهة نان و آش گیرند و گرد و مدور کنند
و مهرهٔ کمان گروهه که آنرا غالوک نیز گویند مثال معنی اول را
سحاق اطعمه گوید شعر مانند بورقت همه کاری شود دیرک همچون
زواله گر بخوری گوشمال دوست زهنچه بوزن شکنجه ریاضت و سختی
باشد زراه برای مهمله بوزن پناه دریا را گویند و دریای
حرز را زراه اکفوده گویند چه اکفوده بضم فا بوزن فرسوده نام آن
دریاست چنانچه گویند دریای عمان و دریای قلزم زبانه بفتح زا
و نون آنچه در میان ترازو باشد و شعله را نیز گویند و
زوانه نیز بدین معنی است مثال معنی اول نورانی رومی گوید شعر
تو ترازوی احد خو بوده بل زبانه هر ترازو بوده مثال معنی دوم
مجد همگر فرماید شعر زبانه گشت زبان در دهان زسوز دلم بلی همیشه
حکایت کنند زبان از دل زن باده یعنی کسی که در مباشرت و
مجامعت بازنان حریص باشد حکیم فردوسی گوید شعر شبستان
مر او را افزون از صد است شهنشاه زن باده باشد بدست
زال کوفه در نسخهٔ میرزا ابراهیم زنی باشد که اول آب طوفان از تنور خانه
او جوشید زبان بره گیاهی است قابض که آنرا خرغول و جرگونک
نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال مهمله در هوبه کنند باشد

زخاره بخای معجمه و رای مهمله بوزن کناره در نسخهٔ میرزا شاخ درخت باشد
زخمه مضراب سازها را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر زخمهٔ مطربان
صلای صبوح در زبانها مزهر انداز د زرده بفتح زا و دال مهمله و سکون
رای مهمله اسب زرد رنگ باشد خلاق المعانی گوید شعر انا ما توجو
کرد و سوار زرده کلک ٭ زطاقتش نتواند خرد ادا کردن ٭ و در نسخهٔ میرزا
بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست زوزه بضم زای و فتح دوم آواز
توجه کرگ باشد زله بوزن غله جانوری که در جای نمناک و در حمامها باشد
و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را چرخ ریسه نیز گویند و در تحفه
گوید که زله چرد باشد و آن جانوریست که در میان غله زار و در هوائی گرم برگها
نشیند و بانگ نیز کند زموده بمیم و دال مهمله بوزن نموده نقش و نگار باشد
زه بفتح زادن و نطفه و فرزند مثال نطفه و فرزند حکیم سنائی گوید ٭
نخلبند طلعت او گر جفت دیو گردد ٭ اندر مشیمهٔ دل احسنت
و زه کند زه ٭ و بمعنی مکان جوشیدن آب از چشمه نیز آمده مثال این معنی
مسعود سعد گوید نظم سنگ شکافت چشمه چشم من ٭ مگر آب این چشمه را زه
نبود ٭ و دیگر زازه کمان و کلمه تحسین و آفرین باشد خواجه سلمان
گوید بهر دو معنی ٭ چو از شصت بگشت دخسرو گره ٭ ز هر گوشه بر خواست
آواز زه ٭ و دیگر زه گریبان باشد حکیم انوری گوید نظم ای خداوندی که
هرگز خدمتت کردن نشاید ٭ از زه جیبش فلک در گردنش افکند فخ
و فخ تله باشد زهر مهره مهره که بدان زهر را دفع کنند زبوجه
همان زبوغه که در باب را گذشت زجه بفتحتین زنی که زاییده
باشد تا چهل روز زجه گویند و زاج نیز باین معنی باشد زمه بفتح زا

و هم سکنجبین سبنه زاج کذا فی شرح اسامی زراجه بفتح زا و جیم نام
زنگی که در جنگ زنگیان هفتاد مبارز رومی را کشت آخر اسکندر بیک ضرب
گرز او را کشت زژده بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی که بواسطه رخت
او بختن بندند و از ارزه نیز گویند برای مهمله زغومه بفتح زا و ضم غین معجمه
و فتح تا ریسمانی که بر دوک رسیده باشد و از انجه رشتن نگسسته نیز گویند
زکاسه و زکاشه اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه هر دو بوزن گشاده
خارپشتی که خارها خود را بسوی تیرانداز دو اندازد آتشی و روباه تیری
و سیخول و سکاشته نیز گویند و بتازی دعلج گویند بفتح لام و دال و سکون
عین مهمله و آخرش جیم مثال لغت و دیم حکیم سوزنی گوید بیت بنگر بدو وقتی
که هر اطرافه او فتاد ٭ با دوستی بروی چو نیشت زکاشه ٭ زنبوره بضم زا و با
و فتح رای مهمله جنسی از اسلحه سهر نیز اقبال نامه شعر ز زنبوره تیر زنبورنیش ٭
شده آهن و سنگ را روی ریش زهازه یعنی تحسین از پی تحسین
شناسش فردوسی گوید بیت شد ای یکی انجمن رستگفت ٭ شهنشاه
گیتی زهازه گرفت زنخانه بوزن همخانه نام زو دی باشد اقبالنامه
چو زنگی در آمد ز نخانه رود ٭ بر آمد ز شهر و دو بانگ و سرود زنگله و زنگوله
جلاجل که از زنگ و زنکل نیز گویند و نام مبارز توزانی که در حساب
یازده رخ فرو هل ایرانی او را کشت و دیگر پرده از پردهای موسیقی باشد
زنگه بفتح را و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شهرنامه و نام مبارزی
که بدرستش بکشت و را آن نام داشت مع البیان زاهری بوی
خوش باشد عماره گوید شعر تا بدید آمدت امسال خط غالیه بوی ٭
غالیه خیره شد و زاهری عنبر خوار زبان طوطی در نسخه میرزا نام

گیاهیست زرده دهی یعنی زر تمام عیار زرده مهی مثله زر شش سری
همان معنی تمام عیار باشد مثال هر دو حکیم خاقانی فرماید ه آن می
و جام بین بهم گوهی دست شعبده ه کرد زر سیم ده دهی صره زر
شش سری زرنی برای مهمله و نون بوزن حربی زرنیخ باشد زری
زندگانی کننده و دیگر امر از زندگانی گویند ذیرزی یعنی دیر زی انوری
گوید شعر ست دیری ای ز ظهور معجز تدبیر ه روی سپه گرده رستم صفدر برآه
و دیگر بمعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی
ولایتی هم او گوید نظم شو آور دسعد کردون زروی ه روی زی درگه
خداوند آر زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بوده
کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از جعفر برمکی
زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را
خالص کنند و سکه کنند لهذا آن زر را منسوب باو ساختند
مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت چو نقدش بر محک زر جعفر
آمد ه زر زر جعفری خالص تر آمد زندپچی بفتح زا و سکون نون
و دال مهمله و کسر با و جیم فارسی جامه سفت و سکفت و سطبر باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید ه چون باد زندپچی کهسار برکشد ه
بر خاک و خاره هندس و خارا برافکند زدای بمعنی زداینده و بزدای
هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد زعفری یعنی زعفران منوچهری
گوید بیت زعفری خور ز دست بتی کر گوی قصب است از خیزران
باب الزاء الفارسی مع البا ژیاب بفا و کاف تازی
بوزن مهتاب آبی بود که در کنج محتشم حسک شود و از ابخ نیز
گویند مع الدال

گویند مع الدال زغند بفتح زا و غین معجمه بانگ بود بلند
که دوان کنند کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بزای هوز بانگ
مخصوص یوز باشد رودکی گوید ه گرد روبه یوز وادی بکی زغند
خویشتن را از میان بیرون فکند زرد بوزن برد بسیار
خوردن باشد در نسخه میرزا ژند بوزن قند یعنی خرقه کهنه وارتن
مثالش بهاء الدین بغدادی گوید ه هم خامه ما ترمن گرد در زر ژند ه
هم خامه مفاخر من کرد ژند زند معنی پاره است ظاهر میشود مع
الراء ژکفر بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را گویند
زغار بفتح زا با غین معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید
بیت چنان ز عدل تو معمور و ایمنست جهان ه که بر نیاید هرگز
ز هیچ سینه زغار ه و در نسخه وفایی بمعنی سختی نیز آمده ژواغار
بواو و غین معجمه بوزن هوادار نام بتی برلسی باشد مثالش
شمس فخری گوید ه بیمن اهتمام او در اسلام ه عجب نبود ز ایمان
ژواغار زاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و گنز از نیز گویند
بوزن نخار عنصری گوید ه خورند آنچه بماند ز من ملوک جهان ه نوار
پاینده و فردار بر گنبد زاغر ژدوار بوزن ... و معنی جدوار که معرب
اوست و ماه پروین نیز گویند و بزبان مغول ماه فرفین گویند
ژکور بفتح زا و ضم کاف همان زکور که در زای تازی گذشت
مع الزاء الفارسی ژاژ گیاهی باشد که ژه دو ع کنند
و بمعنی سخن یاوه و هذیان نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید
شعر استادان فرود ز اژ ژاژهای خود نهم سخن سخنا ید

خرد را انچه منکر منکرم و در تحفه آمده که کیاهیست که هر چند شتر از ان خاید
نتواند فرو برد از غایت تیزی و باستعاره سخن بیهوده را گویند
و هیزم را از هیمه بمعنی علفی آورده که نجس نباشد و قسمی از هیزم هم
باشد که آتش بآن افروزند و فروزینه و در مثنیه نیز گویند خلاق
المعانی گوید ع رجوت صحبتی کنت بنا زیست عداوت ❊ خمیده
پشت و شکم خوار و ژاژخای خود ❊ و شمس فخری گوید کیاهیست
که خار بسیار دارد و در دوغ کنند و انرا کنگر خوانند و در شرح
سامی فی الاسامی مسطورست که ژاژ حشیشی است باکله البعیر و بعربی
انرا علیص گویند بغین معجمه ولام بوزن حریص **مع السین**
ژکس بفتح زا و کاف معاذ الله باشد شمس فخری گوید ع
بی مهر تو تا بماند خورشید حاش لله ❊ از حکم تو تا بماند ایام مهر ژکس ❊
مع الفا ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید
بیت هنگام فکر سخن بارها ❊ اگر چه نسبی دید ام بحر ژرف ❊ و دیگر نظر کردن
بود در امور بدقت چنانکه ابو شکور گوید ع چه بیند بدین اندرون
ژرف بین ❊ چه گویی توای فیلسوف اندرین **مع الکاف التازی**
ژکک بفتح زا امر بود ژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد
و آنرا ندیدن میگفته اند و حالا در شیراز لندیدن گویند و شمس فخری
بضم زا آورده و با خشک قافیه کرده و گفته ع حسود او زبد چرخ
مشتر گیند و فلک ❊ نکشته کفتش خون مخور و خشین ژکک **ژفک**
بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج چشم باشد مثالش
طیان گوید ع چشم

طیان گوید ع چشم و مژگان ز ژفک کنده ❊ عنکبوتی بکوه
غلطیده **ژورک** بفتح زا و رای مهمله و سکون واو پرنده ایست
سرخ سپرها باشد کنجشک کذا فی المؤید **ژیگ** قطره باران باشد
و ژنگ بنون نیز بهمین معنیست و در یکی از نسخ معتبر ژیگ را بمعنی خار
پشت آورده اما حرکت معلوم نشده **ژاژومک** بضم
زای فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی انرا [illegible] گویند بلام و
یای حطی بوزن بنا **مع النون ژکان** بکاف تازی بوزن
مغان انرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی
فرماید ع برفتند [illegible] ایوان ژکان و دژم ❊ ذهن پر زبان دور و دان
پر خشم **ژرن** بضم زا است که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید
ژنگدان در اجمال حسنی بمعنی زنخدان آمده و انرا [illegible] زنگ
و زنگوله و زلازل و جلاجل نیز گویند **ژیان** خشمناک و تند باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید ع در نگ بن ناخن از دو دستش ❊
چند شیر ژیان زبه بنیم **مع الها ژاله**
مثالش بهرامی گوید ع ژاله بر گل فتاده چون عرقی ❊ که ز رخسار
یار من باشد ❊ و بمعنی سپر تکرگ و خشک دمیده که خشک و ترا
بان [illegible] کنند نیز آمده شمس فخری گوید سپهر دو معنی **شعر** ابر اگر
فیض دست او یابد ❊ در هوا چون گهر شود ژاله ❊ تا غلامان
او [illegible] کنند ❊ سنگ آسمان شود ژاله **ژکاره** بوزن کناره
لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید ع چون رو دید
اسایش بایم ❊ زین علت مکروه ستمکاره ژکاره **ژیوه**

بوزن ومعنی جیوه که آنرا زیبق نیز گویند ژوله بضم زا و فتح لام نام
مرغیست که چکاوک نیز گویند کذا فی نسخهٔ الحلیمی ژنده بکسر زا خرقه باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه سلطان خریدار هر بنده ایست •
نه در زیر هر ژنده زنده ایست • و نیز عظیم و بزرگ را گویند
ژنده پیل یعنی بزرگ مثالش حکیم فردوسی گوید • بدان جبرئیل
و تن ژنده پیل • بهفت آسمان مل برو ذیل ژنگه بکاف فارسی
بوزن سنگه افعی باشد که بغله رسد چنانکه خوشه از دانه خالی کند و رز
کند ژیره بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند ژنگله بفتح زا
و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته آهو و گاو و
امثال آن ژنه بفتح زا و نون گزنده جانوران گزنده باشد

مع الیا

ژی بفتح زا و معنی آبگیر و جوی باشد مثالش
شمس فخری گوید • اشک از خشم دشمنش داریم • می تراود
چنانکه آب از ژی • و استاد رودکی نیز گوید • ای آنکه من
از عشق تو اندر جگر خویش • آتشکده دارم صد و بر هر مژه
صد ژی

باب السین مع الالف

ساج باشد شمس فخری
گوید • ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحق • که شاه هند
فرستد سوی جنابش ساج سارا خالص باشد یوسف و زلیخا
• چه حاصل زانکه دانی کیمیا را • مس خود را نکردی زر سارا •
سبز پا بفتح سین و سکون با و زای تازی ضد سپید پا
یعنی نامبارک قدم مثالش امیر خسرو گوید • نه در دست طبیب
زاز جان

زاز جانست • که گاهی سرخ رو و گه سبز پایست سرگردانه بفتح کاف فارسی
مرضیست که سرگیجش خوانند و بعربی دوار خوانند ستا بکسر
سین مهمله ستایش باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید •
بر حمد و ستایش فتنه • بر تخته ستار سخن بنا هین • و بمعنی
ستایش کننده نیز باشد مثالش شمس فخری گوید • بود همو بر
طبع همت روح قدس • از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستای •
و نیز امر از ستایش باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر زنان را ستای
سگان را ستا • که یک سگ به از صد زن پارسا • و بمعنی سه تو نیز
آمده و بمعنی بازی سیوم نرد هم آمده که سه تاره نیز گویند و نیز
بمعنی سه تار آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال این معنی
حکیم خاقانی فرماید بیت راست نهادند پرده دانش و بجهتم • پردهٔ کژ
بنم از ستای صفاهان سروا بوزن پروا حدیث و فسانه و
بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید یعنی اول
بیت غلو باید قدرتش از آن بلندترست • که فکر همچو منی اندران
کند سروا سلا بوزن غلا نام نوا کریست کذا فی المؤید
سرکا بمعنی سرکه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید • تو نهند
نشانی و در کام نیاری • او کامه و سرکا و شتر غاز نیابد •
سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشیست که از گندم
با بغور و گوشت و سرکه پزند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت گر رای
شوربا بیرون دارد و تاش روی • او لت سکبا دهند از چهره
آنکه شوربا • و سکوانیر گویند سداهرا بفتح سین با دال و رانی

مهمله و سکون در تحفه نام مرغیست که در لوها در می باشد سمیر
بفتح سین و کسر میم و سکون یای حطی شاخی که حجام در حین حجامت
بکار برد و بضم سین و فتح میم نام مهین بانوی عمه شیرین باشد
شیخ نظامی گوید ٭ سمیرا نام دارد آن جهانگیر ٭ سمیرا را مهین
بانوست تفسیر سوفرا بضم سین و فتح فا نام وزیر کیقباد بن
پرویز پدر نوشیروان مثالش حکیم فردوسی فرماید ٭ قباد اندر
ایران بشد کدخدا ٭ همی راند کار جهان سوفرا ٭ سپیدپا یعنی
مبارک قدم و در شرفنامه نام طعامی نیز نبشته اما بخاطر
میرسد که باین معنی بای دوم تازی باید سکوبا نام مردی که
دیری ساخته بود و دیرش معروفست مثالش حکیم خاقانی ٭
چه فرمایی که از ظلم یهودی ٭ گریزم تا در سکوبا ٭ سینا پدر شیخ الرئیس
باشد و بعربی کوه طور را سینا گویند و در مؤید گوید که سینا بفتح
سین باشد اما بکسر معروفست و در ادوات لقب بوعلی باشد اما
در شرفنامه پدر ابوعلیست سنا بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی چوبی
باشد که از آن مسواک کنند سیا سیاه باشد خلاق المعانی گوید ٭ حنت
زصبح تیغ تو گردد بیکنفس رسوا ٭ اگرچه ساز دخصمت بشب سیا برده ٭
ستا بفتح وضم سین همان استا که در باب الف گذشت و
تفسیر زند و پازند است مع الباء سباب خیات باشد در تحفه
سواران آب حباب باشد مثالش امیر خسرو گوید ٭ حبابک
بران دایره گز هیچ باب ٭ کرد نخیزد ز سواران آب ٭ و آنرا

سواراک آب

سواراک آب نیز گویند چنانچه هم او فرماید ٭ به که در آب افکنند
حباب ٭ نکشند آب جز سوارک آب سیماب معروف و دیگر در مؤید
بمعنی خبر آمده سیب بمعنی سرگشتگیست در شغل و کار و تیب تیغ و تیت
سمش فخری گوید ٭ آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای ٭ با عقل و فطنت
تو در اسب داران و تیب سرخاب در نسخه میرزا پرنده است آبی
و مرغ ار معروف در تبریز و گلگونه که زنان بر روی مالند مثال
معنی اول امیر خسرو گوید ٭ سرخی ازینست که زد بر و تا بی ٭ کوی
از بخ انجم را دست خانی ٭ و در مؤید الفضلا پرنده است تیزرو که تمام شب
از جفت جدا باشد و دیگر مرغ دیگر برانه بنشاند او آواز دهد و بر سمت آواز قصد ملاقات
رود و او را خرچال و ما تورک نیز گویند و نام یکی از ملوک که از نسل
بهرام گور بود سرکوب بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را
گویند و در مؤید الفضلا بمعنی حریف قوی بجنگ و خصومت آمده و در
اصطلاح الشعرا بمعنی فایق در هر فن مذکورست سپنجاب با دوم
فارسی نام ولایتی که کاووس ضابط آن بود که بیاری افراسیاب
آمد و رستم او را کشت سقلاب بفتح و سقلاب نام ولایت ترکان
مثالش شیخ سعدی گوید ٭ اگر فارسی باشدش زادوبوم ٭ بصنعاش
منفرست و سقلاب و روم سنب بضم سین و سکون نون با شستن و
وسوراخ کننده شاعر گوید بمعنی اخیر ٭ خنجر او سرفکن گرزش
بود گردن شکن ٭ تیر او فولاد سنب و رمح او سندان کنند از
مع التاء سخت در نسخه حسین وفایی بضم سین آمده
بمعنی محکم و گفته که الحال بکسر سین مستعملست مثالش فردوسی گوید ٭

نکه گرد رستم بدان سرفراز ٭ بدان جنگ سغت و رکاب دراز سفت بکسر
سین کهف باشد که بعربی کتف خوانند جمال الدین عبد الرزاق گوید ٭
نه صبح بند در سر عماهای قصب ٭ نه شام کبر در سفت حلهٔ اکسون سخت
معروف و دیگر بمعنی وزن کرده گشتند نیز امین شیخ نظامی گوید ٭
سر بر و سر اراده و تاج و تخت ٭ نه چندان گران بر توانند سخت سوت
بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراک باشد کذا فی المؤید سولیت بوزن ریست
و سوس بوزن خس در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی غفلت باشد
سیه دست بخیل و شوم باشد سرشت معروف سپیت بفتح
سین و بای فارسی شمغند را گویند یعنی بوی ناک و در مؤید الفضلا
بوزن نبر آمده و در نسخهٔ میرزا بکسر سین و با بوخجه باشد که جاروا خورد
و بفتح سین بلید و ملوث باشد سپید دست بمعنی سخی باشد مثالش
خاقانی گوید بیت ز مهر سپید دست سیه کاسه است صعف ٭ مکر
بگوشش زبانی این ترش مهربان سقرلات بفتح سین و کسر قاف جامه
است پشمین که بفرنگ بافند و آنرا اسقرلاط و سقلاط نیز گویند
سطقسات بضم سین و طا عناصر اربعه باشد بزبان رومیان
و استقسات نیز گویند حکیم سنائی گوید ٭ اقبال تو و علم ترا از ره
معنی ٭ ابا و سطقسات غلامند و رهیتا سومنات سومنات
بتکده باشد که بگجرات بود و محمود سبکتکین آنرا خراب کرد انوری
گوید نظم دست انصاف تو بر دست سرای روزگار ٭ دست محمود است
بر بتخانهای سومنات سبلت بکسر سین و بای تازی و سکون لام
سرتیم باشد که از چرم خام بزند و کمان گران و جز ایشان بکار برند

سخلات

سخلات بخاو لام بوزن بغداد گل یاسمین باشد در فرهنگ فخر قواس
سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکه ایست
میان بلخ و غزنه کنده بودند و مثل نداشت آن بت مثالش خاقانی
گوید ٭ در کف از جام چنگ بت شکر ٭ بر رخ از باده سرخ بت بنگار ٭
و سرخ بد نیز بنظر رسیده که بجای تا دال باشد سپوخت بیای فارسی
بوزن فروخت یعنی فرو برد و در اندرون کرد مثالش عبد المجید گوید
بیت نوش کشتی را مخواه از بهر آنکه ٭ از پی هر نوش نیشی در سپوخت ٭

مع الجیم التازی ساذج و سالنج اول برای مهمله و دوم بلام هر دو
بوزن نارنج نام مرغی باشد خرد و سیاه و باذربایجان سودان گویند
مثالش صفار گوید ٭ تو کودک خرد و من چنان سالنجم ٭ جانم ببری همی
ندانی رنجم سپنج آرامگاه عاریت و مهمان را نیز گویند فردوسی
گوید بیت گرامیست درین خانه باشم سپنج ٭ نباشد کسی را ازین بیش
رنج ٭ و در تحفه بمعنی خانه و شبستان و پالیزبان و منزلگاه عاریتی باشد
سنج بوزن نج رخساره باشد و بضم سرخیست کذا فی المؤید الفضلا
سانپرخ بکسر بای تازی و فتح زای هوز مردم گیا باشد که آنرا
بترکی و سایزک نیز گویند و هر دو در مقام خود خواهد آمد
سنج بکسر سین و سکون نون سرنج را گویند سنج بضم
سین و سکون نون سرین مردم و غیره باشد کذا فی اداة
الفضلا سنج بفتح سین و سکون میم تقت باشد و در رساله
حسین وفائی بضم سین اعلی مثالش مسعود سعد گوید ٭ هر دو
نشسته بر در و بر بام سنج من ٭ با یکدیگر دمادم گویند هر زمان ٭ این

برجهد رود که حیات گربست این ✱ گر آفتاب بل کند ارشابه بردبان
سنج بفتح سین و سکون نون بای خطی مور باشد سنج بمعنی مرغیست
کنجد خوار و درختی بزرگ در نسخه میرزا حکیم فردوسی گوید بمعنی دوم
✱ ز سر تا بپایش نگردار عاج ✱ رخ چون بهشت و ببالا چو ساج
و بعربی بمعنی جو نشت که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده سناوج سارک
باشد و آن پرنده است خردتر از فاخته و سیاهست و آواز خوش دارد
و او را سارک و ساری و سارچه نیز گویند سنج بضم سین و نون
و سکون خا بمعنی تنگی نفس باشد در نسخه میرزا ستنج بفتح سین و تا
و سکون نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد سکنج بفتح سین و ضم کاف
و سکون نون کنده دهن را گویند مثالش شیخ سعدی گوید ✱ تشنه را
دل نخواهد آب زلال ✱ کوزه بگذشته بر دهان سکنج سنتواج مرغیست
که او را اسفرود نیز گویند و بعربی قطا گویند سفنج بضم سین
و سکون فا خربزه نارسیده باشد یعنی کالک مثالش شمس فخری گوید
✱ ستم را ز سرزنش میکرد و عدلش سفنج ✱ که خورد دست از فلان بالزبک
سغ سکار آهنج بضم سین آن آهن سرگز را گویند که گوشت با نان
بان از تنور بیرون آرند مع الجیم الفارسی سراغچ بضم
غین و سراغوج دامی باشد که زنان بدان زیب کنند مثالش شاعر
گوید در تعریف اسب ✱ کهتی بانگی عروس بد بدار نخش ✱ از غبرش
سراغچ و از مشک برهن سفنج بفتح سین و سکون فا سنگی باشد و آن نوعی از سرا
باشد که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه بمقدار جوش نشانند که سه کنجی

ازان ماند بکم

ازان ماند بکسر سین و سکون یا ستاره و زر مثبت باشد خسرو گوید ✱ میداد
چو نظم نامه را انسیج ✱ باقی بگذاشت بهر ما هیچ مع الخا ستیخ بفتح
سین و کسر تا و ستیخ چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون بفتح
و حکیم فردوسی گوید ✱ خم آورد نوک ستون ستیخ ✱ سر اردوه
بر کنند گوئی از بیخ سیالخ بفتح سین و کسر لام و بعد از سین
یای حطی خار و خسکی باشد که از آهن سازند و در پای قلعه‌ها ریزند فردوسی
گوید ✱ چو با جیش هومان بر آویختند ✱ سیالخ بمیدان فرو ریختند
سرشاخ برای مهمله و شین معجمه بوزن بغداد چوبی که بام خانه بان
پوشند و سرش را بیرون کنند شمس فخری گوید بیت برای سقف ایوان کیش
فلک فرسب بدام ✱ فکنده و کرد بران راست از ابد سرشاخ ✱ شاخ
بکسر سین نامی بود که از شاخ دیگر بجهد سونخ بعد از واو نون بوزن
نوشنگ نام شهری است در شرفنامه سنخ بفتح سین شوخ و چرکی باشد که
بر تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بوزن بشوخ بیار باشد کذا فی التحفه
سنخ بضم سین بمعنی خوب و خوش باشد کذا فی المؤید مثالش امیر
خسرو گوید نظم باری خلق دولتیست بزرگ ✱ سنخ این گنج حق
این هنر بخشد مع الدال ستاوند بعد از سین های قرشت
بوزن دماوند در نسخه میرزا صفه باشد مثالش شاعر گوید ✱
ستاوند ایوان کیخسروی ✱ نگارنده چون خانه مانوی ✱ و در نسخه
وفایی صفه باشد که سقف از آن بیک ستون برافراشته باشند و
در تحفه صفه بالا نو یعنی رواق سند بکسر نام ولایت مشهور بود
مثالش فردوسی فرماید ✱ همه کابل و دنبر و مای هند ✱ روان همچنان

تا بدر پای سنند و دیگر بمعنی جرا فزاده باشد مثالش منجیک گوید بیت ای
سنند خواسته چه نشینی تو بر آستر چون خویشتنش را بکشند مرد مسخره ودر
ادوات الفضلا نام آبیست بسرحد خراسان سیلابکند رخنهها باشد
که سیل در دشت و کوه کرده باشد بهرامی گوید بیت چگونه راهی راهی
دراز چون امید همه سراسر سیلاب کند و خاره و خار سازمند در شرفنامه
بمعنی ساخته باشد سپرد بکسر سین وضم بای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه
نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و راه سلوک باشد کذا فی ادوات الفضلا
و بمعنی تسلیم کردن نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت بدر بعد از آن روزگاری
شمرد بجان آفرین جان شیرین سپرد و بمعنی بانی کردن نیز آمده فردوسی
گوید نظم خروشید و ترجست لرزان زجای بدر رید و بسپرد مخز بهای
و بمعنی رفت نیز آمده شاعر گوید بیت بدر بیاره نیکنامی بسپرد و زان
توشه راه عقبی ببرد سیاوش گرد بکسر کاف سیاوش آباد شهری آبادان
کرده سیاوش فردوسی گوید بیت همی رفت سوی سیاوخش گرد
بماه سفندار در روز ارد سوسپند بسین دوم مهمله بای فارسی بوزن
گوسفند بمعنی علف شتر باشد کذا فی الشرفنامه سمند اسب زرد باشد
سغد بضم سین وسکون غین معجمه ولایتی خرم از ماوراءالنهر سمرقند
وسمرکند معروف سرند بکسر سین و رای مهمله وسکون نون در شرح سامی
فی الاسامی مسطور است که هو اعتقال الرجل اجله برجل رجل آخر وصرعه ایاه
یعنی سرند آنست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را
بیندازد و آنرا بتازی شغربیه خوانند بکسر شین و زای معجمتین و بای
موحده وسکون غین معجمه و فتح بای منقوطه باشد و هم در شرح سامی

بمعنی ریسمانی

بمعنی ریسمانی سر آن که یک سر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان
کنند و بکسر دیگر شخصی بگیرد و در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری پای در آن
نهد و بسوی خود کشد و او را بگیرد و در موید بمعنی رسنی آمده که در
بارها از پا او بزند و بمعنی گیاه که در آب روید و آنرا غوک جامه نیز
گویند هم آمده و سرند بوزن ورند مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده
یعنی آنچه بر درخت پیچد و از آن خشک گردد (?) و در سامی بکسر سین و فتح را
یا بمعنی آمده و گفته هو نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر فنعیه مع الدال
ساد ساده باشد شمس فخری گوید بیت برای کسوت خدام درگهش
خورشید زجرخ گاه منقش طراز روکه ساد سکیزد بوزن ستیزد
یعنی جست و خیز کند ستیهد یعنی ستیزه کند و بمعنی بکاو اوار کند نیز آمده
مثال هر دو لغت را دقیقی گوید بیت بدشت نبرد آن هژبر دلیر سکیزد
چو گور و ستیهد چو شیر وستهد بحذف یا نیز آمده سپورد بیای فارسی
و زای تازی بوزن فروزد یعنی فرو برد و در اندرون کند مثال انوری
گوید بیت کودکی را که خشک بسپورد گوزنش تا روز حشر می سوزد
و بمعنی تا چه کند وکارها را واپس اندازد نیز آمده سپندارمذ همان
اسفندارمذ که مرقوم شد یعنی ماه آخر از سال فارسیان و نام روز
پنجم از ماه مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت سپندارمذ آمد ای
ماه آخر ز سال که گشت آخرین ماه هر بد سگال مثال معنی دوم هم
او گوید بیت سپندارمذ روز و خیز ای نگار سپندارمذ را و جام می آر سناد
بعد از سین بنون بوزن بنیاد یعنی بسیار باشد ساید بفتح یای خطی ریم آهن باشد
سمکاد بباء و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سرا نیز گویند

سابود بوزن نابود بمعنی همان سرند که گذشت در سامی فی الاسامی و دیگر
هاله ماه باشد کذا فی الادات سجه بفتح سین و جیم سرهای سخت باشند
سرواد بوزن پرواز شعر و سرود شمس فخری گوید ه زهی بعدل تو مرهون
عمارت دنی * خهی بمدح تو مشحون رسایل و سرواد * سندباد بفتح نام
کتابی شیخ سعدی گوید شعر چه نغز آمد این بیت در سندباد * که عشق آتش است
و جفا تند باد * بباد آتش تیز برتر شود * پلنگ از زدن کینه ورتر شود * سپهبد
سپهسالار باشد فردوسی گوید شعر ز سهراب گرد آوریده پیام *
نبرد سپهبد جهانگیر سام * اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد نامیست
مخصوص پادشاهان روم و ورگست سرچکاد یعنی بالای پیشانی و
مثالش عمید بلخی گوید ه زنی بود سرچکاد او چون طاس * دیو را زو بود
همیشه هراس * سفرود بفتح همان سنگ ارج مسطور است سرود
گویندگی و سماع باشد مثالش مولانا جامی گوید ه سر راور که درین پرده سرای
میرسد بانگ سرود از همه جای * سود بفتح سین و واو ظرفی که از چوبهای
باریک نرم بافند و سبد نیز گویند و بعربی سبده گویند بضم سین و با
و زال معجمه سپید معروف و نام قلعه نیز باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید ه دریغ
که بد نام آن دژ سپید * که ایرانیان زاندران بد امید * و نام کوهی و رودی نیز
باشد سکنجد بوزن شکنجد یعنی ترشد و بگردد مثالش ابو الفرج گوید
بیت همی سکنجد باد و همی شکافد خاک * بجنبش اندر دود بخار و آتش
و آب * و بمعنی سرفه کند و آواز بگلو کند نیز آمده مع الراء سمر
بضم سین گپشی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند رودکی گوید ه

مرغزار کلاب

مرغزار کلاب زر آگین * پای آزادگان نیاید سرو دیگر شرای باشد که از برنج
کنند لبیبی گوید ه لفت بخور دم بگرم در دگر شم شکم * سر بکشیدم
دو دم مست شدم ناگهان سار مرغکی سیاه باشد و در شیراز کاو نیک
گویند و گویند مرغ نوعی از اوست سلمان ساوجی گوید ه فغان زدرد
دل ساو ناله سحرش * که هست در دل ساو علت ساری * و او را
ساری نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی مکان نیز باشد چنانکه گویند کوهسار و نمکسار
بمعنی مانند هم آمده چنانکه دیوسار و سنگسار گویند مثالش حکیم خاقانی گوید ه
در تعریف شمشیر ه آن روح دوزخ خور زبانی سار دین * گر نهنگ
او بار دین آهنگ اعدا و بسته سپار بضم سین با بای فارسی کاو
آهنی که زمین بدان شکافند شمس فخری گوید نظم برند اهل دل از کشت زار نعمت
تو * هزار خرمن بی تخم و کاو یوغ و سپار * و شاه ناصر خسرو نیز گوید ه ای آدم
بصورت جسم و بدل استور * برگردن تو یوغ منت و سپار دین *
و دیگر بمعنی معصره یعنی کوی یا محلی که در آن انگور افشارند هم او گوید
بیت پرست سباغر لاله زباده صهبا * ندید رنج قرابه نخورده زخم سپار *
و حسین وفایی بمعنی ظرفی نیز آورده که انگور با آن از جایی بجایی برند و سپار بنای
فارسی را بمعنی الات خانه آورده و بنای تازی بمعنی سهامی که مشهور مذکور
شد ستیر بفتح سین و کسر تا در نسخه حسین وفایی چهل یکی باشد
از یکمن اما در تحفه و نسخه میرزا و نسخه حکیم اسد بمعنی شش درم و نیم
آمده حکیم فردوسی گوید ه خدنگی که پیکان او ده ستیر * ز ترکش برآورد گرد دلیر
سغ بضم سین و غین معجمه خار پشتی باشد که خارهای بدن را
چون تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کند ابو شکور گوید بیت چو سغ

گز زپس آید همه رفتار مرا • بسعر ماغم کو بار پس انداز د تیر • و در شرفنامه گوید
که او را انتشی و جرا ز بفتح جیم تازی و فارسی و ر وباه ترکی و سنجول اینز گویند سنار
بعد از سین نون بوزن خمار جائی در بحر که آب انجا بیک و تهش کل باشند و بیم آن باشد
که کشتی انجا بند شود شمس فخری گوید • توان گرمی کاندر گرم بنز دگفت •
محیط و قلزم و عمان بود کمینه سنار سنکور بوزن طنبور سنله بود که
فقاعیان فقاع دران خنبند شمس فخری گوید • فقاعی نوالت در بیابان • برای
تشنگان تست سنکور • و بمعنی باد ریسه دوک نیز بنظر رسیده کذا فی اداة
الفضلا سوفار معروف و دیگر سوراخ سوزن را گویند سوزنی گوید •
من سوزنیم شعر من اندر ران نغز • ماند بتلی سوزن سوفار شکسته سیفور
بوزن طیفور جامه ابریشمین ظهیر گوید • کلاه خند ضعیفی بخون دل تنند
تو جمع آری کان اطلس است و آن سیفور سیار بوزن دیار کسکینه باشند
و آن نانیست که از جو و باقلا و جاورس پزند سنکخوار نام مرغیست که
بتازی او را قطا گویند مثالش امیر خسرو گوید • مرغ زیرک ز سنک بگریزد ما
سنکخوار از درشتی آن بخورد • سیخجر بفتح سین و واو سکون نون وضم جیم استشار ها
باشد حکیم فردوسی گوید • سیخجر چو باران زرین چکان • بجون ابر بارنده
از آسمان سهری قوس قزح باشند و سپید کیس وسپوتنیه و بوسه نیز گویند و
بعربی تخت را سهر گویند و نام ولایتی نیز باشند مثالش حکیم خاقانی
گوید • ور بسهر بگذرد زانست شاه • صاحبش تاج و سهر خود دهد تغلبهای
شاه و را • و در نسخه حکیم بمعنی اول بکسر سین آمده سازور یعنی ساخته شده
اقبال نامه • چو برمیمنه ساز ورگشت کار • همی سره شد چو زرین
حصار سپراز در نسخه میرزا بمعنی کره آتش باشند ستکار بفتح سین

زغال با فرق فوار

زغال باشد و نیز طعامی را گویند و در موید بمعنی انگشت افروخته آمده بکسر سین مثالش
حکیم سوزنی گوید • بدار دنیا چون برفروخت آتش ظلم • بکار ران که بجهنم همی
خورد جو ظالم • ظالیم بعربی شترمرغ نر را گویند سنک جگر یعنی سختی
کش و سخت جان مثالش حکیم خاقانی فرماید • استخوان مسکنش گنیم غم را
زانکه غم میهمان سنک جگر است سماکار یعنی سبوکش میخانه سنکر بفتح سین
وضم کاف همان سغر که مرقوم شد یعنی آن خار پشتی که خود را همچو تیر بر مردم زند و بعضی
او را ادلدل گویند سمّر بفتح سین و تشدید میم مفتوح ماله انبار باشد
سپر معروف و دیگر بمعنی رونده و پایمال کننده نیز باشد مثال
حکیم خاقانی فرماید بیت موی بنا بر ز ابند زره و ر بسپرد • عقرب از
سنبله ماه سپر بگشاید • و نیز بمعنی امر برفتن و پایمال کردن آمده مثالش
حکیم سنائی گوید • هم به نیروی بخت ملک آرای • سر کیوان سپر بزد و
پای سمندر و سمندور در نسخه میرزا موشیست که در آتش زندگانی کند
و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند چون چرک
بگیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی مرغست و در نسخه وفایی مرقوم
که مرغیست که در آتش زندگانی می کند همچو ماهی در آب و در تحفه گوید
کرماسه انست یعنی مانند سهار جانوریست که در آتش رود و بسی در آتش
باشد و از موی او جامه کنند و پادشاهان از پوستش جبه کنند تا گرمی
بازدارد و از حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم در آتش نباشد
بلکه گاهی در آتش رود و باز بیرون آید سایه دار کسی را گویند که جن داشته
باشد مثالش امیر خسرو گوید • شده از دست چون سوزنده کار آن
جان بجز چون سایه داران • سپوزکار یعنی آنکه کار را او پس اندازد

وتاخیر کنند مثالش الوشکور گوید ٥ هر که باشد سپوزکار بدبهر ٭ نوش او کام او
بود چون زهر ستوار بضم سین و تای قرشت همان استوار است که
بمعنی محکم در بین و باور داشته باشد مثال معنی اول ابو علی جاجی گوید ٥ همیشه
تا ستوار است گنبد گردون ٭ بنای عیش تو باد از خرمی ستوار ٭ مثال معنی دوم
وسیم سوزنی گوید ٥ نگویم از ضعیفت او ز عشق او گویم ٭ بیازمای بسوگند
اگر نیم تو ستوار سنجار بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن
متولد شده و اند مثالش حکیم خاقانی فرماید ٥ سنجر عهد و چکن سنجار ماند آنک
چون بنگری بصورت سنجار سیمگرن که سنجر سهر بوزن مهر ماده گاو باشد فردوسی
گوید ٥ چو ز شاه تازی بگسترد مهر ٭ بیاورد و فرزند بی ماده سهر ٭ و ازین بیت
چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخه میرزا بمعنی ماده آهو واقع شده
سیسنبر گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید ٥
بوی سیسنبر از حرارت خویش ٭ عقرب چرخ را کند اخته [illegible] ساو بفتح
سین بدوم مرغ کوچک سیاه که او را سار و ساری نیز گویند [illegible]
بضم سین دوم آن نی که از آن قلم کنند سالار مشهور قافله و لشکر و مهتر
قوم باشند شیخ سعدی گوید ٥ چو سالاری از دشمن آید بجنگ ٭ بکشتن [illegible]
کر دماند در تنگ ٭ و در زفانگویا بمعنی کهنه نیز آمده سایه پرور معروف و نیز
نام رستنی باشد که نان خورش کنند سپید خار داروییست که منبت
آن کوهها و مرغزارهاست و بعربی شوکة البیضا خوانند سفتگر بوزن
قفلگر آنکه مروارید و مرجان و امثال آنرا سنبد و سوراخ کند سنجر
بوزن خنجر پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی المؤید سنگسار
یعنی سنگ مانند و بر حریص و طالب و دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست

مثال معنی اول دوم

مثال معنی اول و دوم امیر خسرو گوید ٥ فضول چند کنم گر ذرت زدی دم عفو ٭
نه خسرو مردم های سنگسار است سابقه سالار یعنی سر لشکر و مهین
کاروان مخزن الاسرار ٥ سابقه سالار وجود و عدم ٭ مرسله پیوند گلوی
قلم سپیدار معروف مثالش رضی الدین نیشابوری گوید ٥ گر سایه سکون تو بر باد
او فتد ٭ بیرون برد ز دست سپیدار ارتعاش سلیح شور بفتح سین و
کسر لام در نسخه میرزا بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد مثالش شیخ
سعدی گوید ٥ چه خوش هستان تهی دست سلحشور ٭ جوی زر بهتر
از پنجاه من زور سنقر بضم سین و قاف در نسخه میرزا اشتقار باشد
که از طیور جوارحست و پادشاهان بآن شکار کنند مثالش امیر خسرو گوید ٥ آن
مغز جو اصل چو ز سنقر بود ٭ تیر تهی نیز میان تر بود سکندر نام پادشاهان
معروف و دیگر بسر در افتادن اسب و غیره در رفتن مهر و مشتری نظامی
سکندر خور و اسب غم دارا ٭ و نیز نام یکی از اقسام باز بهاییست و آن
چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهد و هر دو پا بر هوا کرده براه رود
و از اشتلنگ نیز گویند سپندار بکسر سین و فتح بای فارسی مدت
ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه دانند و اسفندار نیز
گویند مثالش حکیم فردوسی گوید ٥ همی رفت سوی سیاوخش گرد ٭ بماه
سپندار در روزگار د سر عشر یعنی آن نقشی که بر سر هر ده آیه از
قرآن مجید نویسند حکیم خاقانی گوید ٥ مراد دل پیر تعلیمست و من
طفل زباندانش ٭ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش سپه سالار
نهنگ باشد کذا فی زفانگویا سگاور بفتح سین و کاف فارسی
اول و ضم دوم و سکون نون شبستان باشد در شرفنامه مؤید و در

صیدنا ابی ریحان یعنی عنب الثعلب آمده سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن بسطبرتر
از راسو بود و پیه او را چون زنان خورند بغایت فربه شوند و از راسو سبزتر گویند و بعربی
ضب گویند سبزه بهار معروف و دیگر نام نوایی از نواهای موسیقی باشد منوچهری
گوید بر سبزه بهار نشینی و مطرب * بر سبزه بهار زند سبزه بهار سور جشن و عروسی
و امثال آن باشد مثالش امیر خسرو گوید کهف بخشش ماتم خود سور کن * و ام خود وار
کردن من دور کن سر مخار از مقوله استعار است یعنی توقف مکن شهنامه
بدستان بگو آنکه دمی زنگار * دیگر آنکه در آمدن سر مخار سوگوار یعنی ماتم زده
و مصیبت رسیده مثالش خلاق المعانی گوید از روی آنکه از پس شاتش فکنده * دایم چو دشمن تو بود
سوگوار و مست مع الزاء سز چند معنی دارد اول نی و چنگ و عود و امثال
آن دوم ساختگی کار و رونق مهم شمس فخری گوید شهی که ممکن نبود که در ممالک او
کسی تواند گفتن حکایت مسیار * سوم سازکاری و تحمل باشد و بمعنی امر بسازکاری
و تحمل نیز آمده شیخ سعدی گوید نظم بدلداری آن مرد صاحب نیاز * زن گفت
گاهی روی شبانه * چهارم ساز سیج نرد باشد حکیم سوزنی گوید زینت تو عدو
نقش شاه هنادسوده * کزان نانب بکار آید و نه اسب و نه باز سپوز اسم فاعل
در اندرون کردنست و بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسپوز مثال بمعنی اول را
سوزنی گوید منهم کلوک خرافشار و کنگ خشک سپوز * حرامزاده و قلاش
و رند و عالم سوز * مثال بمعنی دوم را ابو العباس گوید تخم محنت بکار در
گلستان * خبر کین بسوز در دلشان * و بمعنی فرو بردن و در اندرون کردن
نیز آمده که بمعنی مصدری باشد مثال این بمعنی مولوی مثنوی گوید ذره ذکر گردی عدو ران
تحوز * تا رود تیم ذکر وقت مسوز ساز نوروز یعنی ساختگی و اسباب عید
و نیز نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو در پرده کشیدی ساز نوروز

بنوروزی نشستی مجز

بنوروزی نشستی دولت امروز سپیز نوروز ستیز یعنی جهنده و جستن و خیز
کننده و بمعنی امر جستن نیز آمده مثال بمعنی سوزنی گوید بر شده زربار همچو من عوز گرها
و مت آزاد و خیر خر کره و بسکیز ستیز تعصب و ناسازکاری باشد مثالش شیخ سعدی
گوید ستیزه فلک بیخ و بارش بکند * سم اسب دشمن دیارش بکند سقرباز زنی که
چو منبه بر خود بندد و با زنی دیگر مجامعت کند کذا فی المؤید الفضلا سنگ انداز برفندان
بود که تیر از آن کلوخ انداز گویند سید حسن غزنوی در مدح سنجر گوید بهر سنگی را
که آفتاب از تک و تاز * فیروزه و لعل کرد از ایام دراز * در رزم بخشید شه بنده
نواز * یعنی تو زمین چنین سنگ انداز * و دیگر آنچه بر باره قلعه سازند و از آن سنگ
و خاک بر زیر اندازند مهر و مشتری گوید ز سنگ انداز آن سنگی که جستی * پس از قرنی
سر کیوان شکستی * و در نسخه شمر را بمعنی خمار دایم الخمر نیز آمده سینز بضم سین و کسر
نون سیاه دانه که بر روی نان کنند بسحاق اطعمه گوید غیر نان تنگ و تخم سینز نخست و دیگر
آنکه بر سترن از غالیه خالی وارد سبز در سبز نام نوای لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی
گوید در تعریف باربد * چو بانگ سبز در سبزش رسیدی * ز باغ زرد سبزه بر دمیدی
سپرز بفتح سین و سکون رای مهمله مالیدن را گویند کذا فی المؤید سر انداز
هندی باشد که بر بالای شعر اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی باشد و در مؤید
الفضلا بمعنی چالاک و بمعنی نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید سر انداز در
عاشقی صادق است * که بد زهره بر خویشتن عاشقست * و بمعنی سر افکن نیز آمده
امیر خسرو گوید از آن روی که فکرت سر انداز گشت * دمی چون بود در رفتن
و باز گشت سرو ناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف
آزاد که شاخ آن راست رفته سرو سهی سرویست دو شاخ که همچو یک جسم نموده
باشد سیز بکسر سین و سکون یا تیز باشد ضد کند ملع

السّین

سپاس شکر باشد و حسین وفایی بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابوشکور را مؤید قول خود آورده ه از آن پس که بد کرد بگذاشتم بروبر سپاس نهی بگماشتم
سابوس ببای تازی بوزن ساوس سابوس اسغول باشد
سوس بضم سین سوسمار باشد و اورا زنان بواسطه فربهی خورند رودکی گوید ه سوس پرورده می بگذاخته * نیک درمانی زنانرا ساخته * و در مؤید بمعنی اصل طبیعت و گیاه خشک مثل سبت آمده و در شرفنامه نام درختی بر باشد بمعنی گیاه خشک ادیب صابر گوید ه سخنوران به نظم منشد وقت سخن * نظیر دسته سوس که بیست دسته سوس
سرکس بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست خوش آواز
سکیس و سرکیس هر دو بفتح سین و کسر کاف قوس قزح را گویند مثالش شمس فخری گوید ه بهر سال امثال در آتش راه * فلک نماید از تمثال سرکیس
سرپاس برای مهمله و بای فارسی بوزن برجاس گرز باشد فردوسی گوید ه دل سرکشان پر ز وسواس بود * همه گوش پر بانگ سرپاس بود * و سرپاس بشین معجمه نیز باشد
سیاویس بکسر واو و سکون یا پنبه محلوج که بر جامه نهند و در مؤید بمعنی پنبه آگنده باشد که در جنگ پوشند و در اداة الفضلا بمعنی آنچه پنبه در آن نهند آمده
سبوس بفتح و کسر اول نخاله باشد
سندروس بفتح اول صمغیست که روغن بجان از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده و حکیم فردوسی گوید شعر مگر ایمنی زین سرای فسوس * که کس سندروس است و که آبنوس
سقلیس نام شهری آبادان کرده ذوالقرنین
سویس بفتح سین و کسر واو و سکون یا غفلت باشد و منسوبست با ضافه ماهر باین معنیست و گد مست
ساس در تحفه بمعنی لطف و لطف باشد
سپس بکسر سین و بفتح بای فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنایی گوید

شعر بعد ازین دست ما و دامن دوست * زین سپس روی ما و درگه یار *
سیبوس بکسر سین و فتح یای حطّی و ضم بای فارسی بزر قطونا باشد و اورا اسفوس و اسقول گویند

مع الشّین

سروش درنسخه وفایی نام جبرئیل باشد خصوصا نام ملایک عموما و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آورد فردوسی گوید نظم بفرمان یزدان خجسته سروش * مرا روی بنمود در خواب دوش * و شیخ سعدی نیز فرماید ه دو کس بر حدیثی گمارند گوش * ازین تا بدان زاهرمن تا سروش * و ازین بیت معنی مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر روز هفدهم از ماه را گویند مثال این معنی گوید مسعود سعد گوید ه روز سروشست که گوید سروش * باده خور و نغمه مطرب نوش
سخش بفتح سین و سکون خا خبری کهنه مثل جامه و پوستین شمس فخری گوید ه بجای رسیده است حال عدو نش * که نیست هست از شرب مصر بیست سخش * شرب بفتح شین و سکون را ی قطاعیست کتان تنک را گویند
سرجوش شوربای که در اول جوش از سر دیگ گیرند مثالش شیخ نظامی گوید ه زهر طعمه که طعم نوش دارد * حلاوت بیشتر سرجوش دارد و
سفته گوش یعنی فرمان بردار و مدبر او مطیع اقبالنامه بیت دو کس امنیند از تو هنگام جوش * یکی رم کردن یکی سفته گوش
سرباش همان سرپاش مرقوم باشد
سرمش زرد آلوی خاص که خشک شده باشد
ستیهش بفتح سین و کسر تا و ها یعنی لجاجت و ستیزندگی مثالش ابوالخطر گوید ه از ستیهش اگر ترا بهر است * شکرت در مذاق جان زهر است
سگالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد در نسخه میرزا ابا معنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود چنانچه استاد رودکی فرماید خطاب بشخصی مج نام که راوی شعر او بوده که ه ای مج کنون تو شعر

من از برگ و بخوان ٭ از من برادر سکالش و از من تن و روان **سوزنش** بضم سین و کسر نون
ریزه آهن و چیزی که در وقت سوهان کردن بریزد مثالش سیف اسفرنگی **نظم** سوزنش لعل ریزد
از تیرهای ذرّه هوا ٭ گر بخورد زرشته لعل لب تو استخوان **سیاه گوش** جانوریست
درنده که سلاطین بآن شکار کنند کذا فی المؤید مثالش امیر خسرو گوید **نظم** مرغ هوا جمله
سیه چشم کرد ٭ صید زمین پیش سیه گوش مرد **ستایش** مدح باشد مثالش شیخ سعدی
گوید ع ستایش خداوند بخشنده را ٭ که موجود کرد از عدم بنده را **سترش** بکسر
سین و فتح رای مهمله مقنعه که سه گز باشد چه رش گز باشد **سیاه پوش** جاوش
باشد یعنی کسی که از پیش پادشاهان دورباش گوید و سیاه پوش بواسطه آن میگویند که
این جماعت در قدیم سیاه می پوشیدند بواسطه آن مهیب نمایند مثالش حکیم اسدی
گوید **نظم** نبرد یک شهر وی شد دادخواه ٭ که او بد سیه پوش درگاه شاه **سپیوکش**
بیای تازی و بای فارسی بر وزن امروز یعنی زر قطونا باشد **سایش** بکسر یای حطی یعنی
سائیدن مثالش شاه ناصر خسرو گوید **نظم** از سایش سرمه سوده ناون ٭ گرچه
تو ندیدیش دیده وانا **سرپیچش** یعنی گردیدن سر و آن چنان باشد که مردم را
دست دهد که چون از جا برخیزند سر ایشان گردد **سیاوش** بکسر سین و فتح واو
نوعی از مرغان و بضم واو معروف **مع الطاء سقرلاط** معروف
و سقرلات بتای قرشت نیز آمده و بحذف را هم آمده که سقلاط باشد چنانکه حکیم انوری
گوید **نظم** ز بس شقایق گویی خزانه دار فلک ٭ بگرد دامن کهسار می کشد سقلاط ٭
مع الغین سپریغ بفتح سین و سکون بای فارسی و کسر را خوشه انگور
پر دانه باشد شمس فخری گوید **نظم** شدستم همچو تاک پشت دوتا ٭ تا بی چند خوشه
سپریغ ٭ و در تحفه بمعنی خوشه انگوری باشد که هنوز دانهایش درشت نشده
باشد بلکه از ارزن خردتر باشد و در رساله ابوحفص سعدی نیز بمعنی خوشه انگور آمده

که هنوز دانهایش

که هنوز دانهایش سخت نشده باشد و این بیت مؤید قول اوست **نظم** دریغ
روز جوانی هزار بار دریغ ٭ که شادمانی من بود در است چون سپریغ ٭ و در اداة
الفضلا بضم سین و فتح بای نیز بنظر رسیده **ستاغ** در نسخه وفایی عقیم باشد
و بمعنی کره زین ناکرده نیز آورده اما شمس فخری بمعنی اسب بزین آورده و گفته
نظم هنگام بخشش از کرم بی دریغ خویش ٭ زر بدره و جامه رزمه گله ده
ستاغ ٭ و در نسخه میرزا بمعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز
آمده اما در سامی فی الاسامی اسب نازاینده باشد و برین قول اعتماد بیشتر است **ستیغ**
بتای قرشت بوزن دریغ یعنی چیزی راست مثل نیزه و ستون و امثال آن آمده و در جمیع
نسخ چنانکه شمس فخری گوید ع همچو مردم زهر ثمر آزاد ٭ سرفراز و گشاده دست و ستیغ ٭
و ابوشکور نیز گوید ع بدانگه که گیر و جهان گرده منیع ٭ سر نوک رمح تو گردد
ستیغ ٭ و منوچهری نیز گفته که **نظم** تو گفتی گر ستیغ کوه سیلی ٭ فرود
آرد همی احجار صدمن ٭ اما از فحوای این بیت معنی قله و سر کوه مستنبط میشود
و هیچیک از مولفان این معنی نیاورده اند **سماروغ** در نسخه وفایی گیاهی باشد
که از جاهای نمناک روید و از اشتر زبان هکل گویند و در صحرا نیز روید و صحرای را
می توان خورد و انهای دیگر را نمیتوان خورد که سمیتی دارد و در تحفه آمده که از ا
بتازی کماة خوانند و بفرس الکارس و رجله و خانه و لیس نیز گویند و با فرهجان
کلاه دیوان خوانند و از جاهای نمناک روید و از دیوار حمامها مثل آلوی بزرگ
باشد و لهذا اخا و لیس میگویند چه ولس مانند باشد یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید
که شیره آن جلای بصر دهد و از ماروغ نیز گویند و عوام چتر مار گویند استاد
منجیک فرماید در هجو **نظم** یا دنباری که هر بهارتی جدت ٭ تو بره بر داشتی
شدی بسماروغ ٭ اما در رساله ابوحفص سعدی بمعنی خاک شوریده آمده و باین

بیت عنصری همستک گشته کر نظم کجا من چشم دارم انتخابت • گل و لاله بروید از
تمار و نی سیغ بمعنی نغز و خوب باشد استاد عنصری گوید ه برفکن برقع از آن
رخسار سیغ • تا بر آید آفتاب از زیر میغ سغ بفتح نوشش خانه را گویند سباغ
بکسر سین و بعد از سین بای تازی نان خورش باشد و معرّبش صباغ است مع الفا
سرف بفتحتین و بعضی بضم گفته اند سعال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه
بمعنی درد گلو آمده که از سرفه باشد مع القاف سنجوق و سنجق بدر
کلان پادشاهان سنجق علم باشد ظهیری گوید نظم تا کرده زبانه شنجق
سوی هوا • تکبیر در دهان دو پیکر نهاده • و در نسخه میرزا سنجوق نیز بهمین معنی است و
هر دو لغت را بمعنی علم هند نیز آورده اما در ادات الفضلا سنجق بفتح سین و ضم جیم
بمعنی علم هند آمده و بس سغراق بفتح سین و سکون غین کوزه بوله دار چو ادهنی و خواه
سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست شاعر گوید ه بر رونق گرفت
مجلس ساقی شراب درده • سغراق آتش افشان یاقوت ناب درده •
مع الکاف التازی ستاک بتای قرشت بوزن مغاک شاخ تازه نازک
که از بن درخت بجهد عسکور گوید نظم آسمان خیمه زد از سبز خم و بپای کبود • بیخ آن خیمه
ستاک سمن و نسترن نیا • و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از تاک سر میزند و از اسیخو زند و ترش مزه
باشند آورده و گفته و از اخور دستان و شتاک نیز گویند اما از اشعار استادان مطلق
شاخ معلوم میشود و حکیم ازرقی نیز فرماید ه بار دیگر ستاک گلبن بی برگ و بار •
افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار ستلک مصغر ستک و نام غده و ترشنجم
و کرک را گویند هندوشاه گوید نظم برویاند هزاران سنبل و گل • بعون آفتاب
از ستک ستلک • و استاد عنصری نیز گوید بیت وانگه ان ابر بر کنه کاران • ستلک و
برف بارد و باران سایه خرک بفتح خا و زای معجمتین نباتیست سرمک برای

وهم بوزن مردک کونی

وهم بوزن مردک نوعی از شوره گیاهست سنداک بفتح سین و دال و الف و سکون
نون کفش را گویند و سندل نیز بهمین معنی است حکیم عنصری گوید ه گر فنم بجای سندلی
نعال • که زرین کنی سندل و سنداک سرخک بسکون را و فتح خای معجمه بثنیه
باشند در نسخه میرزا اما شیخ عطار بسکون خا نظم کرده و گفته شعر هم سیارخکی چو دم دود
شد • مغز آن سر گشته دل پر دود شد سبارک ببای تازی و رای مهمله بوزن
سمار و غ کبوتر باشد و ازرا کوتر نیز گویند سبزک مصغر سبز و نیز نام مرغیست
که او را اکه و کاسکینه نیز گویند سپتاک و سپیتاک هر دو ببای فارسی و تای
قرشت اول بوزن امساک و دوم بوزن بریرا و سفیداج باشد منصور شیرازی
گوید ه زعکس خون عدوی و بیاض دولت تو • بروح شفق و صبح سرخی و سپتاک •
سپچک بفتح سین و ضم جیم فارسی فواق را گویند و دیگر شپشی باشد که در موی
ریزند و بضم سین و فتح جیم هم بهمین معنی است سرک بکسر سین و سکون را
سرخ و سفید را گویند و بضم مرغکیست که از احصبه گویند بعربی و بفارسی سرخجه
گویند سرمامک بازی باشد که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند
و بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند تحفة العراقین ه
چون طفل دگر برون نتازم • سرمامک آرزو نبازم سروتک بفتح سین و را
مهمله و تای و سکون واو و سرونک بفتح سین و تا و ضم شورش و آشوب
و غوغا را گویند سرهونک و مثله سرک بکسر سین سرکه باشد مثالش حکیم
اسدی ابوالقاسم غزنوی گوید نظم چو انگبین سرک تو حدث نشست • ره
کثرت خل صفرا امست سکسک بضم هر دو سین رفتن ناهموار باشد
انوری گوید ه اسپی چنانکه دانی زیر میانه گز • وز گامهی که بود نه سکسک
نه راهوار سبزک بکسر بای موحده و فتح زای تازی مردم گیاه باشد که

از اسپرتاک و بهار نیز گویند **سلک** بکسر سین و فتح لام ناودان باشد و در شرفنامه سلاک آورده
و گفته مصغر سلاک باشد و ناودان سلگ بفتح و کاف فارسی مصغر سک و نیز کنایت که باران گرمی که باشد
خرد و خارهای بسیار دارد و در جامه آویزد **سماروک** بعد از سین میم بوزن و معنی
همان سیاروک که گذشت یعنی کبوتر **سنکرک** بفتح سین و سکون نون و ضم کاف
و سکوک بوزن انبوه هر دو با در بسته دوک باشد **سونانک** بضم سین و سکون نون
تای نفسی باشد که از بینی بیرون آید در نسخه میرزا **سوسک** بضم سین اول و فتح سین دوم
شهو باشد و آن مرغیست بهیأت کبک اما از و خردتر است و او را شاشک و شوشک و
نوسک نیز گویند **سوکک** بضم سین و فتح کاف و سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف
دوم لام باشد زردی کشت و از اسبک نیز گویند بوزن نبک **سهکوک** نام گیاهیست
سیسک بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم خوار باشد و او را سوسه نیز گویند
و نیز نام غله باشد که او را شسنگ خوانند **سپیدتاک** نام نباتیست که میوه آن ملون
سرخ باشد و بخوشه انگور مشابهت تمام دارد و پوست را بآن دباغت کنند و آنرا
خسرو دارو نیز گویند و بعربی کرمة البیضا خوانند **سمک** بفتح سین و ضم میم یعنی بهر
ور عنایی باشد کذا فی الادات **سارک** بفتح را مرغیست خوش آواز و بغایت سیاه هست
در جثه مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را میدانند شمس فخری گوید
چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه شود ❊ چو بانگ لکلک بشنش چه نغمه سارک ❊ و او را سار
و سار نیز گویند **سنیک** بوزن نبک همان سوکک که گذشت یعنی زردی کشت زار
سلک بکسر سین و فتح لام همان سیسک مرقوم یعنی کرم گندم خوار
سدرک خطی باشد که بر زمین کشند بواسطه قمار بازی و سه برک نیز گویند
سپرک همان اسپرک که گذشت مثالش ابن یمین گوید ❊ گلگون تخون اتین
همی میکنند عدوش ❊ رخسار خویش را که شد از بیم اسپرکی **سلمک** بفتح سین و میم پرده

است از پردها

است از پرده‌های موسیقی **سوک** در نسخه وفایی بمعنی آمده اول ماتم باشد حکیم خاقانی
گوید **بیت** سوک آفتاب و فاز بس بر روان ❊ پوشم سیاه و بانگ مغزا بر آورم ❊
دوم گوشه را گویند سوم خوشه جو و گندم باشد شاعر بخاری گوید ❊ اندام و شمایلت نهان
تو از تیر ناوکی ❊ مانند سوک خوشه جو باد آزده ❊ و از این بیت چنین معلوم میشود
که سوک داشته خوشه جو باشد اما در تحفه همان بمعنی ماتم و مصیبت آورده **مع الکاف**
الفارسی **سرشک** بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم باشد دوم قطره
باران سوم درختیست که گلهای سفید دارد و بسرخی زند و او را آزاد درخت
نیز گویند شمس گوید هر سه معنی ❊ پادشاها ز شرم دست تو ابر ❊ رخ سیاه آمد است
وریزان اشک ❊ تیغ تیزش سوی ره جگر گفت ❊ وان همی بار دوش نرم سرشک ❊
زانکه کمتره بدیش از فیضش ❊ لعل رستی بجای گل از سرشک ❊ و بمعنی قطره باران
حکیم خاقانی نیز گوید **نظم** فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک ❊ برگ هزار طوبی
وزین باغ یک گیاه ❊ و بعضی گل آن درخت را که سفید بسرخی مایلست سرشک
گویند و حکیم عنصری موید این معنی گوید **شعر** رخ زدیده نگاشته بسرشک ❊ وان سرشکش
برنگ تازه سرشک ❊ و در نسخه میرزا بمعنی خرده آتش که بجهد و درخت
زاسنگ آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر رسیده **سترک** بفتح سین
و ضم تا لجوج و ستیزه کار و تند باشد و بمعنی خشمناک و درشت و بی آزرم
نیز آمده حکیم سنایی **نظم** زان نگنجد در جهان سترک ❊ که جهان جز و بود
مرد بزرک **سیرنک** بوزن نیرنک سیمرغ باشد همانا لش خیالی گوید **نظم**
جز خیالی ندیدم از رخ تو ❊ جز حکایت ندیدم از سیرنک **سپیدبرک** نام
گیاهیست که تیتارش نقله یمانیه خوانند **ساخته رنک** یعنی موفق **ستنک**
معروف و دیگر وقار و اعتبار را گویند انوری گوید **نظم** که نیست سنگم نیز دس

کمرا بسکنجار زور مانده برقندیل • و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده حکیم فردوسی گوید **نظم**
ز سنگ سپهدار و جنگ سوار • نیامد دوال کمر پایدار **سراهنگ و سرهنگ** هردو بمعنی پیشرو
لشکر باشند مثال هردو را حکیم خاقانی گوید **نظم** حرف خاص اواد نبی محمد کز نبی خاصش
سراهنگان گویند سرهنگان درگاهش • و در تحفه و نسخه وفایی سرهنگ نیز باشد
و بمعنی سرهنگ آمده **سته ننگ** بتای قرشت و رای مهمله بوزن بدرنگ
مردی کینه ور باشد ازرقی گوید **نظم** بدان سبب که تراشندگان ز چین آرند •
شبه مردم رویه بجد چین ستبرنگ **سیماهنگ** بوزن بی آهنگ
آفتاب پرست یعنی خیار صحرایی **مع اللام سفال** دو معنی دارد
یکی معروفست و دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن پادشاه ناصر
خسرو گوید **نظم** تو مغز میوه خوش و شیرین همی خوری • وانشان سفال ایمزد
و برگ میخرند **سکال** بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی گوید
ع کدام چاره سگالم که با تو درگیرد • کجا روم که دل من ز تو برگیرد • و دیگر
بمعنی گویند نیز آمده مثالش اسدی گوید از زبان قلم **نظم** مرا برابر احسان او بود
دو زبان • یکی مدیح سکال و دوم سپاس گذار **سندل** بوزن صندل کفش باشد
شمس فخری گوید ع چرخ بر صندلی مه نهد • چون کند شه برون ز پا سندل •
سیخول بکسر سین و ضم خا همان سغر که گذشت **سوفال** سوفار تیر باشد
شمس فخری گوید ع چو غوق گشت ز سهم تو خانهای کمان • بغیر زه نگرفت
ایچ در دهان سوفال **سُل** بضم سین در تحفه بمعنی سست باشد **ساده دل**
یعنی خفیف العقل **سول** بضم سین و فتح واو زیر پای شتر را گویند و بعربی

فرسن خوانند

فرسن خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون را مهمله مثالش ابن یمین گوید **نظم**
ای آنکه سپهر و سفر ناقه ترا • محکم نهاده گشته سولهاش بنعل فام **سُل** بفتح سین
کشنست بعربی سفینه گویند **سرگل** برای مهمله و کاف فارسی بوزن خردل آخر ریست
مانند گوی که اطفال از ریسمان سازند برای بازی کردن کذا فی المؤید **سراندیب**
بوزن و بمعنی سراندیب که شهریست بزرگ بر لب دریا که قبر حضرت ابو البشر آنجاست
مع المیم سوتام بضم سین و بعد از واو تای قرشت بمعنی چیزی قلیل
و اندک باشد حکیم قطران گوید ع از منجا سوتام باشد نام گنجی پیش تو • و زکرم
تزو تو باشد مدحت سوتام تام • حسن وفایی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک
و کوچک را گویند **سیام** بوزن بیام کوهیست بجانب ماوراء النهر در حوالی کشب
که مقنع ماه بعلم سیمیا و سحر از چاهی که در آن کوه واقعست مینمود مثالش رودکی گوید **بیت**
نه ماه سیام نه ماه فلک • که زیت غلامست و آن میگسار • و آن ماه را ماه نخشب و ماه
مرو و ماه سیام نیز گویند **ستیم** بفتح سین و کسر تای قرشت جراحتی بود
که سر او بهم آمده باشد و خون در آن ریم شده باشد و آنرا استیم زباده
بهم زه نیز گویند و وفایی بمعنی خونی آورده که در جراحت ریم شود شاه ناصر
خسرو گوید مؤید این قول ع از دروغ تست در جانت دریغ • ور ستمکار تست
زیشت ریستیم • و در نسخه ابو حفص سعدی نیز بدین معنی آمده چنانکه رودکی گوید **بیت**
گفت فردا نشتر آرم پیش تو • خوابیاهم جستیم از ریش تو • و در نسخه میرزا بمعنی جراحتی
باشد که از سرها آماس کند **سُم** بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند
و ربیابانها و دهها جهت مسافران و غریبان شمس فخری گوید **نظم** آنکه بهر خیر بجد
در جهان • خانقه کرد و رباط و پول و سم • و آنرا اسمچه و سمچ نیز گویند
و بمعنی سنبده و سوراخ کننده نیز آمده مثال این معنی اثیر الدین اخسیکتی گوید **نظم**

سوگند میخورم بسنان زر و همت* گر تاب حمله کوتی تیغ من نجورست سپرم
بکسر سین و ضم دال مهمله یعنی دوال سپید که چشمه آن آکنده باشند تا نرم شود و بان
چیزها بندند مثالش امیر خسرو گوید سپرم بکسر سین و فتح بای فارسی و رای مهمله
در تحفه بمعنی همیشه جوان آورده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطورست که ریحان را
بپارسی شاهسپرم و سپرم و آن ریحان خورد را گویند که برگ آن خرد باشد و نبات
آن بغایت خوشبو باشد ستام بکسر لجام محلی بزر و نقره باشد در نسخهٔ وفایی و در
تحفه بمعنی ساخت اسب باشد مطلق انوری گوید بیت در و مروارید طوق شبرنگ
اطفال منت* لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست* و آنرا استام نیز گویند
سام پدر زال و دیگر وام باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده
که السام هو لفظ مرکب من کلمتین السر و هو الراس والسام و هو الوام و
بمعنی مرکب و نام پسر نوح علیه السلام است سپیده دم سحرگاه و بضم دال دوم رویده
است که سرخ مرزنش گویند در نسخهٔ میرزا سخت لگام یعنی گردنکش و سرکش و
توسن سرم بفتح سین و سکون رای مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و آنرا با دوغ
پزند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح سین و سکون رای مهمله سنجم بکاف
فارسی بوزن انجم در شرفنامه نام جانوریست پرنده اما در سامی فی الاسامی
جانوری باشد مانند جعل که در حمامها باشد سیم نقره و در نسخهٔ میرزا بمعنی
ماهی وال نیز آمده و اورا شیم نیز گویند بشین معجمه سپرغم بکسر سین و
فتح بای فارسی و غین معجمه گلها را گویند اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند مثالش
زین الدین سنجری گوید* چو بینم بروی تو آن زلف پرخم* ز گلزار فردوس چینم
سپرغم* و شاه ناصر خسرو بسکون غین آورده و گفته نظم در دست شه اینها
پس فکنده دوال

سپرغند و کرامی در پیش خر انها چو گیا هند و خداوند سلم بکسر و فتح سین و سکون
لام تخته رنگین که کودکان بران چیزی نویسند و بعربی لوح گویند سهم ترس و بیم باشد
مثالش نظامی گوید* در آمد همچو مرغ تاب دیده* که بود آن سهم را در خواب دیده سر در گلیم
یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که یکی در کنار دیگری نهند و دیگران جاها را
بدل کنند و هر کدام در گوشه رفته سر در جاها پنهان کنند و بعد از آن آنکه سر در کنار نهاده
بود بر خیزد هر یک را بگوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر که را درست بگوید اورا
بجای خود برده سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کند و راست نگوید آن شخص را
بر دوش گیرد و بجایی که مقرر شده باشد ببرد سیم بفتح سین و یای حطی
چوبی باشد که برزگران مدور طرف جمع بندند و از ریسمان در گردن گاو بندند
و جمع آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و آنرا جوغ نیز گویند مع النون سامان
نام شخصی که آل سامان منسوب اند باو و دیگر اندازه و نشانه کار باشد و استاد
کسایی بهر دو معنی گوید* بعهد دولت سامانیان و بلعمیان* چنین نبود جهان
با نهاد و سامان بود* و دیگر رونق و بهای آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و
اندازه کار و نشانه گاه مرز باشد مثال معنی اخیر نظامی گوید در رفتن شیرین بجانب
خسرو نظم میان بربسته بر شکل غلامان* همی شد دیده ده سامان بسامان*
سیرمان برای مهمله و میم بوزن قیروان یاقوت سرخ بوده باشد و حجر منقش را
نیز گویند ستودان بتای قرشت و دال مهمله بوزن کبودان گورستان
گبران باشد ابن یمین گوید نظم شدم بدخمه کاوس و یافتم غازی ز سنگ
خاره* دران ساخته ستودانی سمیدن بوزن دمیدن در تحفه بمعنی بوئیدن
باشد سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و از آن سی مقام
خواستی و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی ایشان درین نسخه در مقام خود هر یک

دگر شده واما اولی آن بود که مجموع نیز یکجا نوشته شود و آنها اینست ۱ آرایش خورشید
۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح
۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید
۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآور ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته
۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک
۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرگانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹
نیمروز ۳۰ نخجیران کذا فی المؤید اما شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها فرموده
از این الحان سی گانه نام که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد در آن نیست النهار نام دیگر که
شاد نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد هست و چون برای
هر لحن بیتی فرموده بنابرین باید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه مشهور سی
لحنست سپجیدن بوزن نجیدن یعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن
مثالش بوسعید هروی گوید نظم بی سپجیدن کار مهالک کلکش کار صد دستور آید
سپدچین نقابهای میوه و انگور بود که در درخت مانده باشد شمس فخری گوید نظم حسود شاه را
در باغ امید نماندست از ثمر غیر از سپدچین سیبوسن بیای تازی و سین دوم
مهمله بوزن بیمودن مشغول باشد که بعربی بزرقطونا گویند کذا فی الادوات
سرشتن بوزن رشتن یعنی جستن باشد در شرفنامه و ادوات الفضلا
سان فسان یعنی سنگی که کاردها را بر آن تیز کنند دقیقی گوید نظم خورشید تیغ
تیز ترا آب میدهد مریخ نوک نیزه تو سان کند همی و دیگر بمعنی رسم و عادت بود
انوری گوید نظم از سیرت و سان رسم ملوک و ملک آمد حاصل نتوان کرد چنین
سیرت و سان را و دیگر بمعنی مانند باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت منقل مربع
کعبستان آشفته در روی رومیان لبیک سا در میان تن محرم اساده اشته

ساریان شهریست

ساریان شهریست در غربه شاعر گوید نظم بسی خسرو نامور پیش از این شدند
زمین بای و ساربان سیان و سن هر دو عشقه باشد در تحفه و گفته که او را سیاوشان
نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید نظم اگر سرش از فضل خداوند نیاید فرو افکنند
آتش و اغلال اسامش سروان و سرین معروف مثالش ملا جامی گوید
بیت سروش کوهی اما نسیم ساده چو کوهی از کمر زر او فتاده و سروان بمعنی سروی نیز
آمده که شاخ نشده باشد چنانچه گشته و طوطالا گوید شعر ز شخص شیر فلک سهم او ربوده جیاب
ز فرق گاو زمین پاس او شکسته سروان سرپایان برای مهمله و بای فارسی و یای حطی
بوزن بیابان دستار باشد شمس فخری گوید من آن نیم که دهم آب روی خود بربا
برای درهم و دینار و طاق سرپایان و بمعنی کلاهی که از زر است که از زر جرب بر سر نهند
نیز آمده مثالش شاعر گوید نظم نه زاهدم و رع باشتی نه دلدل نه سر پاپانش بازستی
نه مغفر ستخوان بضم سین و تا استخوان باشد منوچهری گوید در تعریف دانه
انگور اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل وان هر سه دل او راز سه پاره
ستخوانست سانگین بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند بستان
بسجد در آمد سر ایان و مست می اندر سر و سانگینی بدست ستخون بفتح سین
وضم خا سخن باشد ستوران بفتح سین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله ستروان
بند سنگستان بفتح سین اول و سکون نون و کاف فارسی و سین دوم
و کسر بای فارسی بمعنی سنبستان باشد در ادات الفضلا و در شرفنامه نیز چنین آمده
و بحذف نون نیز بنظر رسیده که سنگستان باشد و غالبا که این اصح است چنانکه
امیر خسرو فرماید نظم شکار شیر گنجشک آمد انجیر بمیرد چون رسد سنگستان
خورشید سان بسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای دخت که خواهر او بود و
زن و دختر به راو سر در عالم نهاد و نسل ساسانیان از نسل او نیند کذا فی المؤید و در

اجمال حسینی و ادات الفضلا ساسان بمعنی گدا هم آمده سالیان بمعنی سالها باشد انوری گوید
ه برو تازه شد کهنه سالیان ٭ نگر و نه دنش از هر چه کرد او شیبان ٭ شبان بجزا و مکافات
باشد و سالیان در نسخه میرزا بمعنی سال واحد هم آمده و نام شهری از شیروان نیز باشد
سالیون بحجم کرفس کوهی باشد سکزان بوزن گردن قسمی از تیر است و کوچک
باشد و از العربی کتاب گویند بتای قرشت بوزن جلاب مثالش امیر خسرو گوید شعر
هم از وی بیت خوارج نشانه لعنت ٭ که سکرنست برشان سرانه تجارت سمان
همان آسمان مرقوم که روز مست و هفتم باشد سراگوان بفتح کاف بکون باشد مثالش شاه
ناصر خسرو گوید نظم سر بفلک بر کشید بخردی ٭ مردی سروری سراگون شد سروستان
جای که سرو بسیار باشد و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در صفت
باربد نظم چو بر دستان سروستان گذشتی ٭ صبا سال بسروستان گذشتی سقلاطون و سقلاطین
سقرلاط باشد و جامه بحوانی را نیز گویند کذا فی الادات و در قاموس مسطور است که سقلاطون
نام شهریست در روم که سقلاط منسوب است اما از ابیات استادان بمعنی بی لونی از الوان
ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط گوید نظم چو از حد بقه منبای چرخ سقلاطون ٭ نهفته گشت
علامات چتر آبنه گون ٭ و جمال الدین عبد الرزاق نیز فرماید ه نه کله بند دستار ازرق غالیه
رنگ ٭ نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون ٭ و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چه در اصل
سقلاط کون بوده کاف را انداخته اند سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلاط منحصر
کبود بوده سکنجیدن بفتح سین و کاف و سکون نون رنجیدن و گزیدن
و سرفیدن و آواز بگلو کردن سکزیدن بکاف فارسی و زای تازی و دال مهمله بوزن
ستیزیدن برجستن باشد سه خوان جاغی که قالمند نیالیث ناشد مثالش حکیم خاقانی
گوید نظم بیک لفظ آن سه خوان را از چه شک ٭ تصحر ای یقین ازرم همانا سمن
گلیست سفید و خوشبو سکاهن آنچه کفشگران از سرکه و آهن ترتیب دهند سیاه

ادیم و چرم را

کردن چرم را حکیم خاقانی فرماید نظم این چاه کهن که چون رحم آهنم با دو دو شوی شد سکاهن
پوشش ز آب اول دوای من سمنگان نام شهری از توران فردوسی گوید نظم
غمی گشت چون بارگی را نیافت ٭ سراسیمه سوی سمنگان شتافت ٭ و چنین وفایی گوید
که حالا این شهر را مهر می پوشند و عوام را مهنگو نند سوهن در شرفنامه سوهان
باشد سوین بواو بوزن کمین آبدان نیک باشد سوزیان بزای معجمه بوزن کوفیان
سرمایه باشد و غمخوار را نیز گویند کذا فی الادات مثال معنی اول رضی الدین نیشابوری گوید
نظم ای بخار اول همه از دستگاه هست ٭ وی رحار انک همه تا سوزیانست و دیگر بمعنی
بمعنی راز و ما فی الضمیر آمده مثالش کمال اسمعیل گوید نظم عاقبت بی تحاشی سروش از
طبقهای سوزیان برداشت سبلان بفتح سین نام ولایتی که داز جنسی اعلا از آن
آرند و بکسر جنسی از دوشاب باشد مثال معنی اول امیر خسرو گوید نظم سفر در ملک دل کن
چند سرگردان بوی آخر ٭ که جوانبر سجده دارد آدم های در سبلان ٭ مثال معنی دوم سحق
اطعمه گوید نظم در ده بجرگ و سبلان چو یک اشکم بخوری ٭ بردلت کشف شود سر
هزاران اسرار ساریدن بوزن باریدن بمعنی خشن و راست کردن و درخور
آمدن سپوختن بپای فارسی بوزن فروختن چیزی را در چیزی بعنف فرو بردن
مثالش ابو المظفر گوید شعر هرچه در زور تک سپوختنش ٭ چاره ره کم کند بدوختنش
سنجیدن بجیم تازی و دال مهمله بوزن کشیدن سرهای سخت شدن سفتن بمعنی
سوراخ کردن باشد در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده مثال معنی اول را خواجه قطب
گوید ه که در دانه چنین نازک ٭ در شب تار سفتنم هوست سقسین
بقاف و سین دوم نیز مهمله بوزن بروین نام ولایتیست خسرو شیرین نظم طرفداران
سقسین تا سمرقند ٭ نوبتگاه درگاهش کمربند سارزین بکسر واو سیدی که
پنبه در آن نهند ستروَن زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی فرماید شعر دلم آبستن

حر سنه آمده• اگر شد مادر ورنی شترون سجایدن بجیم تازی ونون بوزن رمانیدن
یعنی سرد کردن سجائیدن بکسر همزه مثابه سرگوان وسرشگون هردو بکسر سین
وراو سکون غین وکاف اول بسکون کاف فارسی ودوم بضم کاف پرده عروس باشد که آنرا
کله نیز گویند وخواهد آمد سرغین برای مهمله وغین معجمه بوزن پروین بکسر سین نیز نظر
رسیده نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند شهنامه نظم برآمد خروشیدن کرنای•
دم نای سرغین وهندی درای سنگ آتش شکن نام غله باشد ستون
یعنی سوی که بتازی جهت وجانب گویند مثالش استاد جلالی گوید نظم شمارا همان به که
بیرون شوید• سر خویش گیرید ونک سون شوید سپستان آنکه ان کم فرزند
آورند وبعضی برانند که آنکه آن باشد که هر که اشیر دهد زند ستیهیدن بوزن ومعنی
ستیزیدن باشد مثالش فخر گرگانی گوید نظم بالکس که جادو ز آتش ستیهید ستیهیدت
مایه المهیبت ستادن بفتح سین استاندن وگرفتن باشد شیخ نظامی فرماید نظم
بخشنده خبر دارد ز دادن• نه آگه که برفت از ستادن• وبکسر سین بمعنی استادن
باشد سقین تفاوت‌های قرشت بوزن چرکین نام ولایتیست متصل به ترکستان
زمین ومنسوب بکوهانست سلیسون بلام وسین دوم نیز مهمله بوزن فریدون
نام برادرش فلقراط بود دقیقی گوید نظم سلیسون شه فرخ اخترش بود• فلقراط شه را
برادرش بود ستان یعنی مثبت باز افتاده مثالش حکیم انوری گوید نظم وز از لزله
جهان خاک بجنبد• که هم نشناسند نگونرا وستانرا• ودیگر ستاننده را گویند ودر رساله
حسین وفائی بمعنی بصیر وطاق تیز آمده ساو آهن آنچه ریزد از آهن چون سوهان بران نهند
وسوهانش نیز گویند سپندان بباء فارسی بوزن اوندان بمعنی خردل باشد امیر معزی گوید
نظم جنان شد سوخته در تف جنان شد کوفته در صف• که نقصانش همه خون گشت

ولسنه انی

وسنه انش سپندانا• وحکیم خاقانی گوید شعر برگ سپندان نگار عجب نیست• که البرز تخم سپندان نماند•
سپردن بفتح سین وبای فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی پامال کردن باشد ودر ادات الفضلا
بضم سین وتسلیم کردن ودر گوشه نشستن وبفتح بار راه رفتن باشد سکنجبین
سکنجبین باشد وان مرکبست از سک که سرکه است وانگبین وسرکنگبین نیز گویند
چنانچه مولانای رومی گوید نظم از قضا سرکنگبین صفرا نمود• روغن بادام خشکی
می‌فزود سرائیدن گفتن باشد وبرنغمه پردازی آدمی ومرغان نیز اطلاق کنند وسخن سرای
یعنی سخنگو مثالش شاعر گوید نظم سرائیدن بلبلان در چمن• برد زنگ غم از دل مرد وزن•
سکیزان برای معجمه بوزن گریزان بمعنی جست وخیز کنان مثالش حکیم سوزنی گوید
نظم وان دگر کنند کان دران مجلس• بر سکیزان چو خر در آگنده• ومعنی آگنده گذشت
ومعنی کنده در کاف تازی مع الهای آید مع الواو سکو بکسر سین وفتح
کاف فارسی چیزی که بدان خرمن را بباد دهند وپاک کنند وآنرا ج گویند مثالش حکیم
سوزنی گوید نظم بربوی آنکه خرمن جو میدهم بباد• هر ساعتی زنخچه وساعدکم سکو•
سغدو بضم سین ودال مهمله وسکون غین معجمه نوعی از طعام باشد سغو بفتح سین
وغین معجمه بانگ طاس باشد کذا فی المؤید سپرکاو یعنی چیزی که از چرم گاومیش سازند
هنگام گرفتن حصار ساو باج وخراج ودیگر زره خرده را گویند شمس فخری گوید
بهر دو معنی شعر ای پادشاه عصر که شاهان چین وروم• بر سر کشند سوی درت بهر کاملش
ساو وای اعظم جمال دینی واین آنکه برفکند• ز ایران علو همت او رسم ساو•
سمو بضم سین ومیم تره دشتی بود کذا فی التحفه ستو بکسر سین رزررو کش
باشد که نفر ستوه است سو بضم روشنائی باشد شمس گوید• مه وخورشید
برگردون گردان• همی گیرد ز رای روشنش سو سختو بضم سین وتاء عصب
وچرب روده که درون آنرا از برنج وادویه وگوشت پر کرده برشته باشند مثالش

بسحاق اطعمه گوید ٭ پیش سنجو که مبارزست کم نیست او ٭ سوآن گفت که ز باج نهالی وارد سکالیو
بکسر سین و سکون لام وضم یا آنچه در آتش پخته باشد از نان و غیره سرو معروف و آن بر قسم
باشد سرو ناز که شاخ آن مایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یکشاخ راست رسته باشد و سرو سهی
که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که مادر زن پسران فریدون بوده شهنامه
خردمند روشن دل پاک تن ٭ پیام بر شاه سرو یمن سمنو بفتح معروف و آن مثل حلوا
چیزیست که از گندم کشته سبز شده پزند و در خراسان متعارفست شرو بضم سین و را
شاخ باشد از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی گوید نظم ز نور باتش چو خورشید لعل فام شود
سروی آهوی دشتی چو آتشین چنگال ٭ و در نسخهٔ وفائی بمعنی دروغ و کذب نیز آمده اما او درین
قول منفرد است سکارو بضم سین و رای مهمله یعنی قرصی که بر روی انگشت افکنند و بعضی انرا
کلاچ خوانند مع الهاء سُفته بضم سین و فتح تا چیزی که باشد اگر بسیم
بضاعت با تکلف بجای فرستند شمس فخری گوید ٭ ز مردم دایما سوی سماوات دعای
دولت او سفته باشد ٭ و دیگر بمعنی سوراخ کرده باشد مثالش عطار گوید نظم رفتیم و زمانه ما نه سفته باشد
وین در ثمین غریب ناسفته بماند ٭ و در شرفنامه بمعنی حلقهٔ زرین و سیمین که در گوش کنند نیز
آمده و مثال این معنی شیخ نظامی فرماید نظم یکی حلقه گوشی چو در ناسفته ٭ در گوش بهای جان
کهنه ٭ و در مؤید مسطور است که سُفته بفتح سین آنچه کس بر سبیل قرض دهد که در شهر دیگر بگیرند
و بضم سین حلقهٔ زرین و سیمین که در گوش کنند و هرچه سوراخ کرده باشد و نیز چیزی
از سگان بغایت سیر تیز مثال این معنی هم او گوید ٭ نبری زجعبه سفته سگان حبشت
درزه آورد و در کشند ٭ درست ٭ و معنی سخن تو نیز آمد اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد
آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل نظر است زیرا که از اشعار استادان معنی آنچه
بتکلف و تحفه بجای فرستند مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل قرض بکسی دهند چنانکه
حکیم انوری فرماید شعر ولیکن چو او بر سر گنج باشد ٭ چنین سفتها خوار و آن فرستند ٭

سنده بوزن جنده

سِنده ره بوزن جنده ره حرامزاده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز بنظر رسیده مثالش
ابو الفرج گوید نظم ای کرده کرسی غنده ره گر کوه شده ٭ از غزل اغنی فارغ بحل عورت شده ٭ سر کوفته ماند و نشو
بر سر مور شده ٭ او کور طلب که از در گور شده ٭ سکنجیده بنون و جیم تازی بوزن نسنجیده یعنی تراشیده
و گزیده و آواز بگلو کرده و سر فنده مثال معنی اول البسی گوید نظم ز تیر ترش بر رخ سکنجیده شد
ز تیغش مه آل حرز نخ و انجمید شد سکرفه بفتح کاف تازی و فا و رای مهمله بوزن کدا خنده و خمه
مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری سکافه را باین معنی آورده و گفته نظم ز عون از آتش
امکان آن نیست ٭ که باد وی بکند و برگ را فه ٭ بهنگام طرب عود آورد ز بربط کند از ما
نو شکل سکافه ٭ سکنه بفتح سین و نون نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید ٭ شهر و آتش غ و
شنه مانند روز ٭ میکند روشن جهان ستنه سرواده برای و دال مهملتین و واو
بوزن در وازه قافیهٔ شعر باشد ستاوند بوزن داروند زر باشد یعنی درخت
انگور سکرنه بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون همان سغر که مرقوم
شد یعنی خار پشتی که خار خود را چون تیر اندازد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت ز رنج چو
پشت سکرنه نغوله چون دم سگ ٭ چو شنبر کننده دهان سهمناک چون کفتار ٭
سکاشه بضم سین و فتح شین معجمه همین خار پشت که مرقوم شد سکبیله بوزن قبیله
همان سجک که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الادات سنجه بوزن گنجه آن سنگ
که بآن وزن کنند چون درم و مثقال و غیره و نیز نام دیوی است مازندرانی کذا فی المؤید
مثال معنی اخیر فردوسی گوید نظم ز دیوان یکی پیش اندرش سنجه بود ٭ که جان و دلش
زان سخن رنجه بود سوغه بفتح سین و غین معجمه آن مرسوم که نویسندگان را از بابان
از غنیمت خود دهند کذا فی ادات الفضلا سیغبته بکسر سین و ضم جیم
فارسی و فتح غین معجمه و نون صعوه باشد و مرغ صیاد را گویند سیلیه

بوزن پیله کله گاو و آهو و اسب باشد و شمس فخری فسیله را گله اسب میداند و فسیله را گله گاو
و آهو و میگوید نظم برو ورا انعام شیخ ابو اسحق * هم فسیله هزار و هم سیله سکاله
بضم سین و فتح لام قضیب سنگ را گویند شمس فخری گوید * برای ریش حلقش میکنند بیت
زمانه مرهم خوب از سکاله سکله بوزن انگله نانی باشد که از جو و ارس سازند
ستوه بوزن گروه و ستنه بضم سین و فتح تا بهر دو معنی وامانده و عاجز شده
و تنگ آمده باشد مثال اول از شیخ سعدی گوید نظم پای مسکین پیاده چند رود * کز تحمل
ستوه شد بختی * تا شود جسم فربهی لاغر * لاغری مرده باشد از سختی * مثال دوم ملکحر
گوید نظم ستنه شد جانم از بار فراقت * دلم خون شد ز درد اشتیاقت ستنبه
بوزن شکنبه نقیض و قوی و زشت باشد و در نسخه وفایی هم دلیر و قوی بازو باشد و فردوسی
گوید مثنوی قول اول نظم ز ایرانیان بد نهم کینه خواه * دلیر و ستنبه بهر کینه گاه *
و در نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیو که مردم را در خواب فرو گیرد مثالش امیر
خسرو گوید نظم حوری ستنبه داد نتوان * لولو بوحل نهاد نتوان سوسنه سوسن
باشد بزیاده ها کذا فی التحفه سیماده بکسر سین و سکون یای اول و میم و فتح دال
معجمه سنگیست که صیقل را شاید سنده همان سنده لک که گذشت و از اسند اینز
گویند ستایشگاه مخلص شعر و تخلص باشد استاد عنصری گوید نظم بنام
و کنیت آراسته باد * ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر سپاسه لطف شد ابوشکور
گوید * از آنکس که بد کرد دیگر گذاشتم * برو بر سپاسه بنگاشتم * و در نسخه میرزا بمعنی منت بر کسی
نهادن آمده سپوختن بفتح سین و ثای قرشت و ضم بای فارسی یعنی در اندرون کرده
و درون انده هندو شاه گوید نظم دل بجان بر نفاقش را * خنجر اندر درون
سپوخته سنجیده بضم و فتح سین سنجیده و وزن کرده باشد مثالش

مثالش نظامی گوید نظم

مثالش شیخ نظامی گوید نظم سخن تا کی ز تاج و تخت گویی * نگویی سخته اما سخت گویی *
سمند بفتح سین و میم که ابلق و کوچک شد که جولاهان دانند کذا فی التحفه و در مؤید بمعنی ماه آثار
آمده و از شرح سامی فی الاسامی چوبی شد بقدر یک دست که سری و او پهن و کرباس که بخورد
پیچیده باشد بدان مالند و نیز بمعنی آن سبزه باشد که در میان آب روید و بوی چیچ ماند
و آنرا غنجه نیز گویند زیرا که بزغ که غوک باشد در میان آن پنهان شود و آنرا بعربی
عرمض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون رای مهمله و آخرش ضاد معجمه و آبی که آن سبزه
در آن روید معرمض گویند سوفچه بفا و جیم فارسی بوزن سوخته شوشه زر
باشد مثالش استاد منجیک گوید شعر یکی لقمه که از خوان تو خوردن سگین *
یکی سوفچه زرین بفروشی تو کنون سده بوزن زده دهم روز از بهمن ماه که روز
جشن مغانست و نیز بمعنی سدق باشد مثالش حکیم فردوسی گوید نظم یکی جشن کرد
آن شب و باده خورد * سده نام آن جشن فرخنده کرد * و در کتاب تفهیم ابی ریحان
بیرونی مسطور است که آن روز را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن تا روز
نوروز پنجاه روز و پنجاه شب میماند دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان پدر نخستین
که حضرت ابو البشر آدم صفی باشد علیه السلام بصد رسیده بود و صد را در قدیم سد می
نوشته اند ستاوه بتای قرشت و واو بوزن نهاده مکر و حیلت باشد مصراع
* انگیزد از برای تو هر دم ستاوه * سپنچه ببای فارسی و جیم تازی بوزن برده
کنگ شراب باشد کذا فی التحفه سپیده دم صبح باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
نظم سپیده چو زد نای زرین و کوس * بفرمود تا لشکر آرای طوس * و نیز
سفیداب که زنان بر روی کنند مثالش امیر خسرو گوید نظم چگونه صبح بخندد که
گذشت بر روی سیاه * سپیده گرد و رد پیابران نقاب انداخت سریکاه
بکسر سین و رای مهمله تخت باشد که پادشاهان بران نشینند کذا فی المؤید سکینه

بکاف و بای تازی بوزن قیمه نام طعامیست و بمعنی روغن با کشک آمیخته باشد سپیده
بوزن پیچنده شاخه و ال آراسته باشد ساه کچه بسیم و کاف تازی و جیم و قد بمعنی بوزن بازاچه
سپید چند زنان باشد و در شرفنامه گوید که انرا شاکچ و سیاه خچه و شامک و شاماخچه و ساپچه
نیز گویند سامه بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو گوید نظم ز خوی خرمن تو اندر
شانه زلف تو افتادم • رقیب گر نگوهر کشت باری خاک در این سامه • و نام خسرو گوید
نظم قول تو خطاست مرخرد را • سامه کن و بیرون ز سوزنامه سپرده بوزن پرده بمعنی
بیموشین پس شد سکینه بکاف و یای تازی بوزن پشمینه گیاهیست که بعربی سکنجبیج گویند
سپنده بوزن کنده غار باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر الفضال به از تن
زد نام این شکستن ارش • مانند شده کاری گذر از ناو ان کند ساوه بزره و زره و نام شهری
معروف و نام مبارز خویش کاموس کی ز تنش گشت سبباره بباء تازی و رای مهمله بوزن
کناره سنگی که از آن فسان سازند برای تیز کردن بکار و کذا فی المؤید سبوسه سبوس آرد را
گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در سامی بمعنی بزره که در وقت بریدن چوب
از دم اره ریزد و نیز آمده و چیزی سفید را نیز گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا شود و در مؤید
بمعنی کرم گندم سوس آمده و بضم سین اول و فتح دوم ستاده بفتح سین و راء معروف
و قیچه که جهت دفع تشنه و کمین نصب کنند مثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید نظم ستنده از نحت موخده
زنخدان بر کشیده • جدا از هوو ستاده زنجر منتانید • مخده بکسر میم و فتح خای معجمه و دال مشدد و بالش
باشند و بهو صفه باشند و ستاده بکسر استان در باشد این معانی از نسخه میرزا مسعود است
و بمعنی راست و علم نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید نظم چو بدخواه با لشکر آمد به
برابر ستاده و همه برکشید • و فردوسی نیز موید این معنی گوید • بسر بر بدر برهمی راه جست
ستاده همی دامن ماه جست • و در شرفنامه بکسر سین بمعنی ربابی باشد که بر آن سه تار باشد
هم او گوید نظم که ولادتش ارواح خوانده سوره نور • ستاره هست ستاده سماع کرده حماع •

وبمعنی اراسوم

و بمعنی بازی سوم زنده نیز آمده که ستانه گویند مثال این معنی بابا فغانی گوید دو اسپ رخ بهم آورده
بر بساط غرور • ستاده بازی کردون مگر نبینند • ستنه بکسر سین و تا مشدد باشد بمعنی
ستیزه و ستیهنده ستیزه کردن باشد مثالش ظهیر گوید زمرد مانش زر و جامه خوانش و
همه • نطع و طوع بداده دلی لجاج و ستنه • و در نسخه وفائی بمعنی زکار و ضعیف نیز آمده و در مؤید بمعنی
معنی بکسر سین و فتح تا آمده و بفتحتین انگور باشد سته بکسر سین و تشدید تای مفتوح هر چه
بر آن شب گذشته بود و آن را شبانه و شبته نیز گویند سدیاره تفتیح در نسخه میرزا بمعنی هزار پا
باشد سرخاره برای مهمله اول و خای معجمه بوزن انگاره در تحفه و نسخه وفائی بمعنی سوزن
زرین باشد که زنان جهت زینت بر مقنعه زنند و در نسخه میرزا بچه مانا بی باشد که زنان سر بدان خارند
و این بیت خلاق المعانی گوید که موید اوست نظم دختران خاطرم را در تماشاگاه عرض • جز زنخ
انگشت بر مفرق سر خاره نیست سرشهره نام قریه ایست از قرای فارس که از آن سهره خیزد
و معرب آن سر مغنت سمر بفتحتین بی عیب و راست و خلاصه هر چیز اقبالنامه • به پسندید از او
حال اندیش و بره • نیوشنده و ادش جواب سره • و در مؤید الفضلا بمعنی شفته خر سفید نیز آمده سرکچه
برای مهمله و جیم فارسی بوزن در یکه صعوه باشد و او را تریک و تزدک نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما
در تحفه سرکچه بکاف آمده بمعنی مرغ سقا سغده بغین معجمه و دال مهمله بوزن میله بمعنی آماده باشد
سکنه بکسر سین و فتح کاف و نون و اسکنه آلتیست نجاران را که بعربی مرم
گویند مثالش حکیم سنائی گوید نظم که شکستی چو چوب را سکنه • سر و روی حر و قلم از سکنه •
سوخته و دیگر آنچه آتش در آن زنند و آن را آبده نیز گویند و بعربی حراق گویند شیخ سعدی
گوید بیت فتاد آتش صبح در سوخته • بیکدم جهانی شد افروخته • و دیگر نام یکی از هشت گنج خسرو
پرویز باشد حکیم فردوسی فرماید نظم دگر گنج کش خواندی سوخته • کز آن گنج بد کشور افروخته •
و در ادات الفضلا بمعنی نقل شراب که اندازند نیز آمده سکره بضم سین و سکون کاف
و فتح رای مهمله کاسه باشد در نسخه میرزا و مثالش ظهیر گوید نظم قدح می در آن چو سکره ماه •

طبق نقل چون سنگ برون • و بفتح کاف و تشدید رانیز آمده مثال اثیر اخسیکتی گوید **نبو** نقش‌بند
ضمیر تو مایه می باید • خم نگره رنگ مصوران بها **سماکاره** همان سماکار که گذشت یعنی جوکش
میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار آورده حکیم سنائی گفته **نظم** از پی کسب شرف میش بها کوش و ایش •
باده کش خم رنجی و زهره سماکاره اوست **سمانه** بهم بوزن زمانه بلدرچین را گویند **سوله**
بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ باشد بر دبر خصوصا اطلاق میکنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج
زن آمده اما از فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود و بر معنی دوم اطلاق توان کرد
بیت بجنبانم الم چندان دران دو گنبد سیمین • کز سما آرمه چندان فرو ریزد دران سوله •
سوس بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن مهرسه قوس قزح باشد **سنگواره** بفتح و باکاف موقوف
فارسی سنگی است سخت که آهن راست و هموار نشود و دل محبوب را بان تشبیه دهند **سنگنانه**
بفتح حبه دان مرغ و نام عیسی است که اهل سند کرتهی نامند سنگ در موزه باکاف فارسی موقوف یعنی آفت
ورگ سفرست و سنگ در موزه فتادن و بمعنی بیمار شدن هم آمده فتن بت بن الکشف
سوک بضم سین اول و فتح دوم همان سک از قوم یعنی کرم کندم خوار مثالش حکیم فردوسی فرماید **نظم**
نیاید بکار من این ساز جنگ • کجا سوک سنجد نهنگ و پلنگ **سیوخته** بهای حطی و خای معجمه و تای قرشت
بوزن فروخته گیاهی است نرم که همواره در آب روید و از انجای چف در زیر جناح نهند کذا فی الادات
ستیهنده بعد از سین تای قرشت بوزن فرمنده بمعنی ستیزه کننده باشد مثالش ابوالمثل گوید
شعر بحیله چو روبه فرمنده بود • بکینه چو شیر ستیهنده بود **سروشه** همان سروش که گذشت
یعنی جبرئیل خصوصا و ملائکه عموما **سکرکه** بضم سین و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم شرابی که
از ارزن سازند کذا فی المؤید **ستنبه** بنون و بای تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگ بمعنی انبور
سنبه کذا فی المؤید و هیچ اشعار بکرکش اگر زنده **سنگانه** بکاف فارسی و نون بوزن
دندانه پرنده است خرد که بتازیش صعوه گویند **سنگه** بوزن سنگه خارپشتی باشد
که خارها از پشت خود بر مردم زند و اورا تشی و هم کوه و بهن و کوله نیز گویند مثالش اسدی
گوید **نظم** تو این سوی پارسی چون گشتی • یکی سنگه خوانند و دیگر تشی • همه مرزهای خراسان

نام ولایتی اندن

نام مرغکی خوانند و چین بنام **سوژده** بضم سین و فتح زای فارسی و سوجه که بجای زا جیم باشد
خشک جامه بود و در تحفه آماده است می آن باشد که از سر تیز بزند تا خشک بماند دوزند مثالش شیخ
نظامی فرماید **نظم** بر زرو در گشته زنود امش • خشک زر سوژه پیرامنش **سنجه** بفتح سین و جیم
فارسی و سکون فا فجره نارسیده باشد که کالک نیز گویند عبدالله انصاری قدس سره فرماید در مقالات خود که
شعر هر سر که دران جودی نیست سنجه بازان • و هر دست که دران جودی نیست کفچه بازان **سپرده**
بفتح زین و بای فارسی و دال مهمله پامال کرده و بسیا کوفته باشد **سبجه** بیم و جیم بوزن غنچه تقی و خانه باشد که در زیر
زمین کنند و باشند در بیابانها برای غریبان و مسافران و سبج و سمج نیز گویند **سکالیده** بوزن نیز اندیشیده
یعنی اندیشه کرده فردوسی گوید **نظم** سپاهی بکردار کوچ و بوج • سکالیده جنگ و برآورده خوج **سرغینه**
برای مهمله و غین معجمه بوزن پشمینه همان سرغین مرقوم که نای ترکی باشد مثالش حکیم اسدی گوید • ازان
چار صد را بیرو و سرای • زدندی زرز کوس و سرغینه نای **سایه زده** کسی را گویند که جن دیده باشد مثالش
امیر خسرو گوید **نظم** پس که ره بین شده زعلم سایه دار • مانده چو سایه زدگان بیقرار • و سایه دار نیز گویند
سرپنجه معروف و بمعنی قوی دست و مردم آزار و موذی نیز آمده مثال معنی اول استاد گوید
نظم سرپنجه نکوان عاشقان گلگون کرد • چون شاخ گلی که غنچه‌ها بیرون کرد • مثال معنی دوم شیخ سعدی
گوید **بیت** نیستی را بام او رنجه • که نالد ز بیداد سرپنجه **ستوده** یعنی مدح کرده شده مثالش
حکیم انوری گوید **نظم** اگر مدح و ثنا هر کسی ستوده شود • تو آنکسی که ستوده است مدح و ثنا •
سراسیمه یعنی متحیر و مدهوش مثالش خسروی گوید **بیت** دلم در خیالت سراسیمه شد • بتیغ
فراقت مدو نیمه شد • **سابه** بکسر را و فتح جیم همان اسار مسطور **سابه** بوزن پاره در شرفنامه رشوه باشد
که از امالکند و پاره نیز گویند و بمعنی چادری که بکسر شن در میان بندند و سر دیگرش بر سر اندازند و شاره
نیز گویند هم آورده مثالش حکیم فردوسی گوید **نظم** ز سر ساره هندوی بر گرفت • برهنه سر و دست
بر سر گرفت **سرپوشنه** سرپوش باشد چون چادر و طبق پوشش **سرخشره** بضم سین و
سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و زای فارسی بوغیار ادمیدن که به شیر گوی کردند اما باشد بتازی جصه گویند و سرخچه هم خوانند گویند **سرزیره** بمعنی

اخسیکتی

کبابست تنسو سغرنه بضم سین و فتح غین و نون و سکون رای مهمله همان سغر که گذشت سکاچه کاوش باشد سکنزنده
بوزن شمرنده یعنی ستور برجهنده سب بفتح سین و تشدید بام و شر فنا ... باشد که دران گذارنده مثالش
گوید شعر من ستم اول بن کنم کم تو افکندی ارسته بار سر و در کلام اکابر یعنی مطلق ستیده نظر رسیده سکیز زاله
باشد ... سناه استانه باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر رهی ستانه جاه تو سجده گاه فلک هنوز نقش سرای زمانه برگی
سکنه بوزن و معنی الکنت که آسیاباران تیز کنند و در صنعت گران نیز بان کار کنند سبه کاک
سفله و بخیل را گویند مثالش خواجه حافظ گوید شعر بر وازخانه گردون بدر رو نان مطلب کین سیه کاسه
در آخر بکشد مهمان را سراچه یعنی خانه مختصر و کوچک مثالش حکیم خاقانی گوید نظم ازین سراچه آوا و رنگ
دل بگسل بارغوان ده رنگ و بارغنون آوا سنیشره بفتح سین و رای فارسی و کسر نون ... باشد که از
بهنای کار زیاد شده و آنرا جولاهان نبافند بلکه بالخت در بچند و بکنار اندازند و آنرا چابه نیز گویند و بعضی ماته نیز گفته
سپره خطی باشد که برای قمار بر زمین کشند و آذرک نیز گویند سمانچه بهیم و های معجمه و جیم فارسی
بوزن شش تاخچه همان بشناخچه مرقوم یعنی بشنبه بند زنان سمانچه نیز گویند بوزن سراچه سرفنده برای
مهمله و فا بوزن شکر خنده یعنی اسپ سر در آینده سروی بفتح سین اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر واو
و سر فرح باشد سکیزه بکاف تازی و زای معجمه بوزن لشکره جستن و خیز باشد مولوی المثنوی
بر سر عیسی نهاد و سنگ باز حر سکیزه میکند در مرغزار سماوه معروف و نیز نام دو بیت مع الماسنی
بفتح سین و کسر های قرشت آهن باشد مثالش ابو شکور گوید نظم زمین چون سنی مینی و آب رود بگردد فراز و
بباید فرود اما شمس فخری سنی آورده بفتح سین و نون و بای فارسی قافیه کرده و گفته نظم ای ز حق
بدسگالانش عجب ار نمی شود چو سنی سیکی بوزن بیکی نام شراب است و در شرح
... گوید که سیکی آن شراب است که چندان جوشانیده باشند که چهار دانگش برود و دو دانگ بماند
و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده و بعربی مثلث خوانند مثالش شیخ سعدی گوید
نظم تو این صوفیان بین که می خورده اند مرقع به سیکی گرو کرده اند سای
سای اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن سینی خوانی باشد که از برنج و روی

وگاهی از مس [illegible]

و مس سازند خسروانی گوید شعر تو چه بیند آن که من چشم که بر نشم زنان که سینی طاس و نیز رنگ آهن را گویند کذا
فی التحفه سکپوی بکاف و بای فارسی بوزن خوبی گواهی بود وقت رفتن درخته اما شمس فخری سکپوی بجمه آورده
و چشن و قافیه شنوی آورده سروسهی یکی از اقسام ثمنه سرود دیگر نام نوایی الحانی مثالش هر دو معنی را
منوچهری گوید زند نار و بر سروسهی سروسهی زند بلبل و بر تار کشل قالوس و قالوس نام نوا
ستهیدنگی بعد از سین تای قرشت بوزن فرهنگی ستیزه باشد مثالش شاعر گوید چه چاره
با او بجز خامشی ستهیدنگی باشد از تهی سکسکه بضم هر دو سین آن حرکت که از غایت ضعف
بهم رسد و اندک جنبش طپیدن دل پیدا آید کذا فی المؤید سکلابی سکابی که بعربی قضاعه گویند
بضم قاف و بعد از قاف ضاد معجمه و فتح عین مهمله ساتکینی و ساتگنی هر دو به فتح باشد مثال اول
شیخ سعدی گوید مسجد در آمد سرایان و مست می اندر سر و ساتکینی بدست مثال دوم عماره
گوید شعر چون می خورم بساتگنی یاد او خورم و زیاد او بباشد خالی مرا ضمیر و در نسخه میرزا ساتکی و
ساتگین نیز سبزواری سازگاری باشد سپری یعنی تمام و ناصر خسرو گوید براه کعبه و چل
تو بی سبب گذشتم ولی چه سود که این ره نمیشود سپری و در نسخه میرزا بمعنی تیر تکمار نیز آمده ساری همان
سار مرقوم که مرغیست سخنگو سیاه مثالش حکیم خاقانی گوید شعر ساری گفتا که هست سرو سمن
پای لنگ لاله از و به که گرد و دست بدست انقلاب و نام شهر از دار المرز سرنای و سرنی
نای ترکی در شرفنامه که از انرا [illegible] گویند مثالش حکیم سنائی گوید نظم اندرین بصفهای معنی ز مجمعی را
مجو زانکه در سرنی ننیابی بفتح اسرافیل را سکری بفتح سین و کسر زای تازی گوهریست که رستم دستان انجا
بود و بسکنان آن گنج سکری نامند و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه اصح اقوالست سکری
بمعنی ستانیت چه ستیسار اسکستان نیز گویند و حجر بکسر جیم و زای مشدد معرب سگزیست
سردستی یعنی فی الحال و باحضار خلاق المعانی گوید شعر سر دستیست شعر از او که می دارد ابکار
فکر بر حسب اختیار دست ستبزی یعنی کندی و ستبری [illegible] آن را بعربی خضمه گویند
بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح سرزی نام پادشاه شهر زیر انوار و شرح آن در سکندرنامه

مستور است مثالش شیخ نظامی فرماید نظم سر بی خبر باف کین تا جدار · بران گنبد کر دخواهد گذار سهی
بکسر سین و ها در ادات الفضلا بمعنی و جوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده مثالش نجم الدین گوید · سهی قدی
چو سرو بوستانی · شب فروزی چو ماه آسمانی سماری بمیم و رای مهمله بوزن خماری کشتی باشد شاعر گوید
نظم زخون خصم درو کشتی که در نبرد آیی · اجل در آن سماری بود و قضا ناخدا · سری یعنی دیرینه و کهنه
ستهی بفتح سین و کسر تا و ها یعنی ستیزه کنی مثالش حکیم سنایی گوید نظم تو نکو کار باش تا برهی · با قضا
و قدر چه کنی ستهی سباری بعد از سین بای موحده و رای مهمله بوزن سکاری قصبه را گویند که بر خوشه گندم
پیوسته باشند چون خوشه را بدر وند و اندرون آن مجوف شود و سفاری بغا نیز بنظر رسیده و آن را بعربی
حل گویند بکسر جیم سنجد بوی در نسخه وفایی نام گلیست مثالش شاعر گوید · جوان بعنبر
بر د سنجد بوی بوی · بامی گلگون سنجد بوی بوی سکنجی بفتح سین و کاف تازی و سکون
نون و کسر جیم یعنی نکزی مثالش امیر خسرو گوید · رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد · تا چند
لب لعل دلارام سکنجی · و بمعنی تیر آتش و سبزه کنی و آوازگو کنی نیز منقول بمعنی اخیر شهره آفاق
گوید · نگاه نغمه سنجی چون بنگخی · کند ناهید ترک نغمه سنجی ساسی سین دوم نیز مهمله
بوزن تازی در نسخه میرزا بمعنی گدا و گدا باشد بمعنی گدایی حکیم سنایی گوید · خاکپایش دیگر بدو
باد پیمایان دگر · کی توان مر ساسیان را از آل ساسان داشتن سلطقی بلام و طای مهمله و قاف
بوزن جعفری نوعی از پوشش قلندران را که بار ها از آن آویخته باشند گویند سغزی بعد از سین
غین معجمه و زای قرشت بوزن خیزی زنی که چون برهنه شود و با زنی دیگر مجامعت کند مثالش جامی
گوید نظم نفس را بند از گلو زن چون زنان سغزی · فارغست آنکس که فوت او زنان سغزی است
سوری در نسخه وفایی یکی از ریاحین سرخ باشد اما از رباعی خلاق المعانی بمعنی سرخ ظاهر
میشود نه گل سرخ · لعلست می سوری و سبز گانست · جسمست پیاله و شرابش جانست
آن ساغر گلگون که بمی خندانست · اشکیست که خون دل در آن پنهانست · و در مؤید الفضلا نام گلیست

لعل کند لطان

باب السین مع الیاء

لعل کند نسکان تشبیه کنندش و این بیت امیر خسرو مؤید این معنیست که نظم هر که روی کنیز جان است
امید · گلشن سوری بود و برگ سمید · و بمعنی شادی و جشنی از بیگانه نیز آمده سپرکی بباء و کاف
فارسی و رای مهمله بوزن مرکی شخصی و رنج و درد باشد و ستیرکی بیای حطی و رای معجمه
بوزن سیکی ... مشتی شتاب سرانگشتی کی از آرام آن ... گوید · سر انگشتی آن ... کام کرغرا
نگشتیش گر ... سراهی حکایتی ... چون سخن برای وحدت سرای و دیگر افراز سر ... سوی گوید
· بی بهره نشستی سرای · کوبی آن نغمه سرا که سرای · و دیگر نام مرتبه عظیم است در جانب شمال ملک
ناهار و جس خبر باشد مثالش شیخ نظامی گوید · جنیبت کش گشتن مشتاقان سرای · دو انصد صد از سر سو جدایی

باب الشین مع الالف شغا و شنگا

هر دو بفتحتین نیز آن باشد که بعربی جبهه گویند
سمت نسری گوید · ای اشهی که هنگام کینه سیاک تو · کند ز سینه و پهلوی خصم کین و شغا شتا بکسر شین
بای قرشت گرسنه و ناهار باشد خلاق المعانی گوید شعر تعریف نان خوشتن بخورد · گرد و هفته همی
شتا باشد شوغا بوزن غوغا مخطوط باشد که شب گوسفند از آن در آن کنند مثالش لطفی گوید
· چو گرگ و دزد که زد قصد شوغا · شبان اندر شبان افتد بغوغا و شوگا نیز گویند بکاف
فارسی شتوا بکسر آنکه که بروست و پاسیدا شود بواسطه کارهای سخت و آن را بسیار بود از قبر فتامه
بعجمی چرک باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی ریاح تارت و بمعنی دالان خرد بر اهره
شیرا شیر است که از مایه دهند تا همچو حفرات بسته شود بعد از آن موی های خشک
در آن آرند و در شوشیرا دوراق باشد که از آشیراز گویند بعربی شلیدنی · مثالش فرزی معجم
بوزن اسحاق صحابه ترسا را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید · سبب المقدس تعضی وصف ترا · تقدر حلیها شت
الصارتوی شنی شستا بوزن سحاق خراشیدن و غلط باشد در نسخه وفایی شنیدا دعوا
مثالش شیخ سعدی گوید · چه خوش گشت شدای نورده سر · جوانی که شاید نوشتن بر زر شکیبا
یعنی صبر کننده مثالش هم او گوید · که ماند نغمه از کس که رسوا تشود · نه طاقت که یکدم شکیبا شوی شاد محفف شاد
چون شاد باشش که در اصل شاد باشش بوده شیوا بوزن میا فصیح را گویند مثالش او بنگر گوید ·

بیاید فیلسوفی سخت شتو اکر باشد در سخن هیچ تو ** مع الباشیب ** چند معنی دارد اول ضد فراز که
از انشیب نیز کویند مثالش ناصر الدین کحه کوید ** شعر ** فراز و نشیب این نهیب بسیار ** اکرم در
خفری بیت آر ** و دیکر تازیانه را کویند شمس فخری کوید ** نظم ** با اسب شاه برق چه باشد که شرق
و غرب ** کامی بود ببالش بدست بر دشیب ** و حکیم فردوسی کوید ** نظم ** خداوند خامه بپوسید سخت
بیا و بخیل نشیب شا و از درخت ** و دیکر معنی کرشته و مدهوش و بیم ادف است و در تحفه بسین مجمله نیز بمعنی آمده
کدت و در بعض نسخه وفایی شمس فخری این تشبیه را و شمس فخری نشیب را بمعنی تازیانه معروف آورده و بالطف قافیه کرده و بدو معنی
دیگر بحرکت مجهول آورده و باب تحقیق قافیه کرده ** شکوب و شوب ** در نسخه میرزا معنی او استعمال شده ** شب تاب **
کرمی که شب بمانند چراغ تابش باشد و شبچراغ و عروس سک و کاغنه نیز کویند و کوهر را نیز در وقت تعریف شب تاب
کویند مثال هر دو معنی را شاعر کوید ** شعر ** کرم شب تاب از کجا و کوهر رخشان کجا ** هر دو شب تابند لیکن این کجا وان
کجا ** شاداب ** سیراب و تازه و تر باشد مثالش خسرو دهلوی کوید ** تا چمن از بهار شاداب است ** باد دل از نشاط او ... است
** تو ** شهان فریب ** مرغیست مانند سنگ در رفتار ** مع التاشت ** چند معنی دارد اول
آهنی سر کرشته باشد که بدان ماهی کیرند سوزنی کوید ** جهان بکام مراد شش زبان ماهی ** بکام حاسد او
چون بکام ماهی شست ** و دیکر انگشتر را که بدان بر بهکر زنند شیخ سعدی فرماید ** نظم ** برادران عزیزان ما متهم
کمیند ** که اختیار من از دست شد چو تیر از شست ** و دیکر نشتر فصاد باشد شمس فخری کوید ** جو فصاد ان
بر یک جان حسود شش ** فلک زکمشیاد از ان زهراب خورد شست ** و در نسخه وفایی بمعنی خم زلف دلبران
نیز آمده این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده ** نظم ** ز شست زلف آن کان ابروان و تیر قدان **
نامد بهره دنظاره بصفت تیر ما ** و در شرفنامه بمعنی ارشیم جنک و انچه بدان ماند نیز آمده و کمیه
نشین بمعنی نشست چنانکه امیر خسرو کوید ** گرچه بدر بر ... بخش کشید ** شست و فرو دامده
بنشین کوید ** شکفت ** بکسر شین و سکون کاف و فا صبر کردن باشد کذا فی المؤید حکیم سنایی
کوید ** هیچ جانی زصبر او بشکفت ** هیچ عقلی بزرکی تو بنفت ** شوات ** بوزن قضات
سرخاب باشد الیضامنه ** شغفت ** بکسر شین و سکون فا و کاف و ... هموار باشد و در آذربایجان

سیاهشی سهار دکن

سخ شین استعمال می کنند ** شکفت ** بکسر کاف تازی عجب باشد تسان ** کی خرد و بر شاه غزنین کرفت
کر حسی ندارد اما زای شکفت ** و بفتح و ضم کاف نیز آمده ** شبت ** بکسر شین و سکون با دالان خرد باشد
و آنرا شوا نیز کویند بکسر شین ** شتف ** بکسر شین و فتح تا و سکون فا و بفتح شین تاز من بیشی و سقف عمارت که آنرا اسمانه
نیز کویند ** شنبلیت ** بفتح شین و با جمع معروف محلل بفتح و آنرا شنبلید و شنبلید نیز کویند ** شونیت **
بضم شین و کسر نون و سکون یا سیاه دانه باشد تخم خوش و علاج بیشتر در نسخه میرزا اما در موید الفضلا بوزن سوخت آمده و بجای نون با آورده
** شولت ** بعد از شین واو بوزن زشت بمعنی بر کندی باشد ** مع الجیم ** ** شکنج **
شکن و تاب باشد مثالش ملاجامی ** شعر ** شکنج زلف تو هر شکن ** کرهی فکند بکار من بکره کشایی زلف خود **
که زکار من کرهی کشا ** و در تحفه بمعنی پرچین شده و در هم کشیده نیز باشد و دیکر مار سرخ را نیز کویند
مثالش حکیم ازرقی کوید ** هلاک دشمن او را ز هند و از بلغار ** شکنج و افعی روید بجای رمح و خدنک ** و در ادات
الفضلا نوعی از علتهای هندی که خیارک نیز کویند باشد ** شفتالنج ** باره فولاد بر سوراخ که آهن و سیم
و غیره را از ان کشند تا هموار و باریک شود و شمس فخری کوید ** نظم ** شها کریس فوی باشد حسود ات
بشفتالنج تدبیرش برآهنج ** شنج ** بوزن رنج سرین دم و حیوانات باشد مثالش شاه ناصر خسرو کوید
اندیشه کن از بنده امروز که بندت ** مش تو بیابیست و تو تشته بسنجی ** و شمس فخری نیز
مرادف آن کرده و کوفته ** نظر بماشش حسوا او زروی ری ** همه دانه دار مد بر شنج و غنج ** و بمعنی زمین
سخت بر کوه نیز آمده ** شش خنج ** بجای معجمه بوزن ورسنک کرد و کالی باشد که اندرون آنرا
خالی کنند و از سر ریک کنند بواسطه قرار بازی کنیز و فی الشج است و در مؤید شتخانج بدین معنی آمده ** مع الخا **
** شخ ** بفتح شین زمین سخت را کویند حکیم انوری کوید ** میوها سر درکشند از تابش کرما شخ
ماهیان بیرون فکند از جوشش دریا شخ ** و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه آورده و کفته ** ز آسمان
بر زمین تم بجاسد تو رسد ** جو سیل و سنک که آید به پستی از سر شخ ** و شاه ناصر خسرو نیز کوید مؤید این
معنی ** تحتون باتکه رنک بیا شود ** سر کون مش بلنک زفند رنک از شخ ** و در
ادات الفضلا بمعنی حرکت اندام و جامه نیز آمده و غالبا که باین معنی بضم شین باشد ** شکوخ **

نجم شین و کاف تعریض افتادن و لغزش شد **شوخ** بی‌شرم و فضول باشد مثال هر دو لغت در شاه کنجاری
گوید **بیت** هرکه او در زره رود سرمست شوخ افتد اندر خاک و خواری از شکوخ و نیز چرک را گویند که بر جامه
و بدن نشیند مثال این معنی امیر خسرو گوید **نظم** اگر شوخ بر جامه من بود چه باشد دلم از طمع هست پاک
و در نسخه میرزا بمعنی ... کمتاختش بر شخ بسیار ارد بر آید و در اداة الفضلا بمعنی آن پوست که بر دست و پا
از کثرت کار کردن و تردد سخت شده باشد **شملخ** بفتح شین ولام و سکون میم شلغم باشد کذا فی التحفه **شنلخ**
معروف و نیز پیاله دراز و باره و چاک را نیز گویند منصور شیرازی بدین دو معنی گفته **بیت** فتاده در سرش از باده بسیه جمام
بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شنلخ ز دو بسیل صدر شاخ شنانه و زخم او چو شانه سینه صاحب دلان شده
صد شنلخ و در موید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده **شب فرخ** نام نوائی ولحنی از جمله
لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد **بیت** چو بستان در شب فرخ گشیدی ازان فرخنده تر هرگز که
دیدی **مع الدال شبورد** بکسر با و فتح واو و سکون را ماه نو باشد پرویز شرقی گوید
نظم بخط و آن لب و دندان شکر که همواره مرا و ارتند در تاب یکی چو پیکان نیات حور در اوج نشسته
یکی چون شناور وار نور مهتاب **شتند** بوزن قند منقار مرغان را گویند شمس فخری **نظم** کلک من به منقار بلبل
نبات که در اوج باشد زند کنگرهای سفید از وزاید گرچه دائم سیاه دارد شتند **شادورد**
وشادورد هر دو بمعنی شناور دم قوم و شادورد و بمعنی فرش تخت آمده از کلیم وغیره مثال معنی اول
لطفی گوید دل گشته از علامات خطت امیدوار چون بزرگر می شود از شادورد ماه مثال
معنی دوم شهناده **نظم** جهاندار رشت دو روی بزرگ بانشسته همه بنگریش مش و کرگ **شکمند**
بسکون کاف و نون و فتح میم تندی باشد که از خشم بر ستاره مثالش لیبی گوید **شعر** بسیش زجام گوز باش
کمند برادر فکنده یکی شاکمند **شوزد** بفتح واو و سکون زای هوز خار سپید که جا در دیر گویند
و بعربی شغام گویند بیای مثلثه و غین معجمه بوزن طلعلم **شکنه** بوزن بکند جانوری باشد تند
شبیلند بیای فارسی ولام بوزن لوسند یعنی فشارند مثالش امیر خسرو فرماید **نظم**
کلای صف تر حفظ ملندر که کلاه شبیلند و ایش تند **شمغند** بمیم و غین معجمه بوزن فرزند
یعنی زن خوشبوی و بعربی لخنا گویند بلام و خای معجمه و نون بوزن فروا مثالش ابو الحکیم گوید **بیت** زان سرو

دراز دارد

مع الذال شمند بوزن بدن مانند سفید مکوب باشد دراز و رشت شمعند کنند بدم چوگای گوه الوند
شود بوزن سود یعنی شد و رفت شمس فخری گوید **نظم** تا همت و بخشش او داد کرم داد
خون از دل کان پاک ز رخساره هم شود **شنخانید** بخای معجمه و بای حطی بوزن پالاند یعنی از جش کرد مثالش
لیبی گوید **نظم** چو شنید آن پیام نغت ز گفته لب خود شخاید و گفت **شادورود** نام رودی
معروف و نام سازی که نوازند و شهرود و نیز گویند مثال معنی اول شیخ خلاق فرماید **بیت** نقال شهرود و والی کوکوارش
بنای خسرو و جام می نگارش مثال معنی دوم استاد منوچهری گوید **بیت** نکرده رباب بام بام شهرود
گرده رات بار نظار بابا **شکوهد** یعنی برتسد مثالش لیس ولامیبی گوید **شعر** نه از شکوهد ز پیکار و رنگ
نه نو سید در بیار و کوه نه و بمعنی اظهار بزرگی کنند و گوش بنشسته بکسی انداز دوز نباشنود و واقفند ولغزد و بمعنی اول آمره
شکوهند بر گوید **شتنید** بیای حطی بوزن بسجد یعنی بر هم زد واز ده **شنبد** بوزن رسند بمعنی
شنیده باشد مثالش حکیم فردوسی گوید **نظم** همان روز رها گشته شنید زهر مدیر سپید از رو یدان بی
شجود بجای معجمه بوزن حسود یعنی به ناخن مجروح کرده و کنند انوری گوید **شعر** دلی کو جز را بحث شجودی
علاج بر سکان میرا دخش سود **شخید** بفتح شین و کسر خا در نسخه میرزا بمعنی از جای فرو و افتاده باشد
اما در اداة الفضلا شخیدن بوزن بخشیدن بمعنی آنچه گفته است **وشخشد** بعنی فرو افتد ولغزد
مثال معنی اول ابو شکور گوید **شعر** بکلمی که خواهد ربود رشتن دل گردد ازو شخشیدهم از بامداد مثال معنی دوم ا
شاه ناصر خسرو گوید **نظم** تو از ان فعلی زیر افکنده شود گرت شخشید قدم زبادیه تمام **شادورد** نام مروارید
نام نوائی ولحنی ... مثال شیخ نظامی چو شادورد آن مروارید شب ... بمعنی گوهر مرواریدی ...
بفتح شین و جیم سرمای سخت باشد چون کسی را سرما زند گویند شجیده و شجاسید و شجیده شود
شنجاید بوزن رانید یعنی سرما خورد و سرد شود مثالش رودکی گوید **شعر** صحبت صحبت
از زمستان دل شود ز آنکه هر تمام شکل دان سر شود سمور و باب ...
شغاد بغین معجمه بوزن نهاد نام برادر رستم و او را شکاو نیز گویند شیخ سعدی گوید
نظم به رستم چو آمد بیابان ... روز ... بخورد شغاد از نهاد ... آورد گرد ... شغاد ...

بجای معجمه یعنی [illegible] آتش اشتغال و مشتاقی کوید • چو از سر کشی کسی در سوکها شکوفه [illegible] خاک راه • شکرد بکسر [illegible] و فتح کاف و رای فهمی
شکار کننده و کننده [illegible] انوری کوید • چو مارو او شکر و صید و چه پلنگ و چه کرک • چو او کذر در راه او چه بحر و چه بر شملید
بضم اول و فتح لام [illegible] شنلید [illegible] و هم معنی [illegible] کلمه [illegible] و مثالش مسعود سعد سلمان کوید
نظم نصفت ضمیر [illegible] آتش [illegible] • [illegible] شخولید بجای معجمه و لام
بود [illegible] یعنی [illegible] • مشخولید [illegible]
[illegible] شکوفه بضم [illegible] بکاره کشوده شود [illegible] سخت
بود [illegible] شمید و شمیده [illegible] نظم [illegible] لطف [illegible]
[illegible] شمیده [illegible]
شمید [illegible] معنی [illegible] شمید دوم [illegible]
[illegible] شمید [illegible]
[illegible] شمشاد [illegible] مشهور و معروف و مثال
معنی [illegible] خواجه حافظ کوید نظم [illegible] شمشاد [illegible] صنوبر [illegible]
[illegible] بیت [illegible] شخمید [illegible]
[illegible] بیت [illegible] شاند [illegible]
فلک [illegible] شنید [illegible] شهاب [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] مع الالف شاه کار و شاهوار [illegible]
[illegible] شاوغ بسکون واو
و فتح غین [illegible]
[illegible] بیت [illegible] شاوغ
و در نسخه [illegible] شخار [illegible] کوید

ارمکاک اوکر و غبار

ارمکاک اوکر و غبار • کش از کرد سوار [illegible] شخار • و [illegible] معنی [illegible] بعد از آن [illegible]
کنند [illegible] مسکن [illegible] شاعر کوید • چون [illegible] شکر
[illegible] شمس فخری کوید • [illegible] شاه [illegible] و معنی [illegible] کردن
[illegible] نظم [illegible] شاه افسر
[illegible] کویند شهرزور نام شهریست نزدیک [illegible] نظامی فرماید • چو آمد ز بابل
سوی شهرزور • [illegible] شکوبر بنون و کاف فارسی و واو بوزن معنی
[illegible] کویند شنار بنون بوزن [illegible] شکور کوید بیت [illegible]
مردی سوی روابار • [illegible] شنار [illegible] و معنی [illegible] و در نسخه میرزا [illegible]
[illegible] محمد کشمیری کوید که شنار شاخ [illegible] شهر
بوزن [illegible] کذا فی الادات شغر بغین معجمه بوزن [illegible]
[illegible] کوید شیار بجای
[illegible] شمس فخری کوید بیت [illegible]
[illegible] شیار [illegible]
حکیم سنائی [illegible] شیار
شبور [illegible] کوید • [illegible]
[illegible] شمار
[illegible] شار [illegible] در نسخه میرزا [illegible] معنی
[illegible] کویند [illegible]
و معنی [illegible] کوید نظم [illegible]
[illegible] شخار [illegible]
[illegible]

شاه‌خوار شاه را شاید بود در بزم شاه کسی باشد که پی غبار شراب خورد مثال امیر خسرو گوید شاه خوار از
تو سلطان تر او مطلع هوش خوار از نور علا و ر کهش دعا **شکیر** بفتح شین و کسر کاف و سکون یای حطی موی است
که شکافته باشد بعضی تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و آن را اشغر نیز گویند **شبدر** بکسر شین و فتح الباء و نام خدای تعالی
و جل باشد شمس فخری گوید توبی آن داور محکم که ازداد تو باشد نام بیار امسد در عالم چو مومن در تحت شیند **شاپور** بادشاه
از آل ساسان بن بفت که ذکر یا در عهد او شهید شد و نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین و او را شاور بوزن کافور
نیز گویند **شبانور** بیای تازی و نون بر وزن قیاد و زمرد کسیر و با **شمر** بفتح شین و میم حوض خرد و آن آبگیر و آن رود و آن
و فری نیز گویند سلمان گوید **نظم** در انشغال این همه هی بر اندود بیدار بی آن رنگ که بیه را یرفات و معنی خوبی شمر در بر نظر
رسیده **شمسار** شمشام و نوم باشد و معنی مثال امیر معزی **شمر** فخری گوید ز مهر باغ بکیار در عهد شکوه فرزند زلف یار که بر لب سار کنار
چو زلف او بر من بکشند ز رنجها چو در حمله موش بر سر فراز شمسار مثال معنی قوم را آستادی گوید فدای آن قد و زلفش که گوی دو
هشت ز ششتنار **شکار** بیای حطی بوزن بهار رهعان کار مر قوم **شورمور** یعنی موری چهار مرد و زرد **شیاربار**
یعنی بار سخت بزرگ مثال امیر دولت را حکیم خاقانی گوید شورمور بدو چو شیر اگر چه گرگ باشد شیار مرد و فقر زنان را آمیخته اند **شیرخوار**
در خیمه عزو که خاربسیار دارد **شکور** بوزن انگور ما در سیم خیمه یعنی که ده چو بیرون بیان آن سو را که در سو چشمه تو یعنی گاه رسید و بکسر
آب **شهریور** مدت ماه ششم از ماه های شمسی که فارسیان یکماه دانند و شهر و چهارم از ماه را گویند مثال امیر معزی گوید
شهریوبت و گیتی ز عدل شهریار شاد است خسرو ماه و شاه دی بگردون امید مثال معنی دوم هم او گوید ای بخت آن ز نیکوی بر نور
شهر زور است روز شهریور **شهریر** نیز گویند که کشف واو و مثال معنی اول اثیر الدین اخسیکتی گوید ز اسحاق و صاد فه ماه
ز شهر بر سهیل آمد بدار همی باشد و همچون جمهار مثال معنی دوم کسی گوید **نظم** چو دور روز شهر آمد شهر را زمانی
همه شهر را داد او بهر **شبدکار** بفتح شین و سکون یای تحتانی معجمه رستگی را گویند که رنگ بافته باشد و نظم ابد اثیر الدین شمس فخری گوید ز منش خاطر
گردد شیوا و تخم ساخت در آن فلکمد تو ما خود چه آمد از شنید کار **شستکار** نیز گویند کذا فی التحفه **شندیار** بدال المعجمه
و بای حطی بوزن پروار در تحفه زمینی باشد که گاو ر بدو و نشانده بیرون کرده تخم بکارند **شور** مشغله و آشوب باشد مثالش شیخ سعدی
گوید نه نظر که آواز پای ستور اگر عشق داری سماع و شور و دیگر بمعنی شهر آمیخته باشد در تحفه **شهریار** پادشاهی
که بزرگتر از پادشاه عصر باشد شهنامه زد سپاه و حرجانیه از محنت نیز بوزن را شهنامه گوید **مع الزاء المعجمه**
یعنی جهان و کلاه را

همه کنها خوار او بر ...

همه کسها کرده او بود شرها و در نسخه وفائی یعنی کنگان آن را ندر آن **شونیز** معروف و بمعنی مر آن و در زکر و معنی کنگ کرده
باشد بر آمد **شونیز** هم بمثل او است از رومی آن و معنی نیز گذا فی الموید و در ادات الفضلا شونیز بضم شین و کسر میم بر وزن
سیاه کرده با بنفتح شین مرا به بود و شونیز سیاه دانه باشد **شترغاز** بیخ گیاهیست که باسر که خوانند مثالش سوزنی گوید
تو شهد سنا و در کلام بسیاری او کاه و سر گاو شترغاز نباید **شجلیز** بحکم و اللام بوزن بر چیز سر های جمع با شد در تحفه **شبدیز**
نام اسب شیرین باشد که خسرو داد شیخ نظامی گوید چو پرویز از آن سخن شیندا شند تیز مخب آن جای شد بر شب شبدیز
و نیز نام نوایی است از جمله سی لحن باربد مثال امیر خسرو گوید مران شب گو گرفتی تار شبدیز ما شنید همه جمله آفاق بر تخت
و نام محلی بر ناشند مثالش مجیر گوید از در شبدیز بار نا گاه تخار از رخش علوی کار گرفته **شکرریز** در نسخه میرزا معنی
کلام فصیح و شیرین گوی باشد بمعنی اول شیخ نظامی گوید چو باره نجوات شکرریز بخشاده ظرار اهم و در شرفنامه نثار باشد و در موید
بمعنی کرشت و ذات آمد مثال این دو معنی حکیم خاقانی گوید در شکرریز ما از اشک خوش گرد و ز الصبح همچو صبح بر سر آو و چون
الو و چندان بر او مثال معنی نثار خواجو گوید شکر نوش لب را شکر ریز کرد بر آن جان شیرین شکر ریز کرد ودی
از نسخ بمعنی کم از برای آن عروس فرستند بنظر رسید و نظم خاقانی موید این معنی است **بیت** نثار اشک من هر دم شکر ریز است بنهانی
که بهت دار اما شوهست از تو و ستانی و از بیت حکیم سنائی معنی وسی و سور ظاهر نشود **نظم** هر که او آمد شکر
ریز کسان او ی کرد و آنکه روزه مرگ آن هم بگرد و سو گوار **شب آویز** مرغی که شب خود را از درخت بیاویزد
بیاویزد و حق حق گوید و او را مرغ حق گوی گویند مثالش نظامی گوید حرس جنبان مغاث تیز خر سهم کشته بر مرغ شب آویز

مع السین **شارس** بکسر میم حرز و بود در نواش دمشق قبض گوید بایمن یکی شارسی بنام که شهر از امدود که نام
شدکیس بدال مهمله و کاف فارسی بوزن تیسر قوی درخت باشد در تحفه شیبه و در موید کوشت مثالش مستسلم گوید جمع مشده جست و ابا او
زاف هست شد کیس که در او امتزاد و جمعی روده و غیر آن **شانه کراس** یعنی آن جوب که بر سر آن جوبکی چند بندند و جولاهان ابرا
بر بنهای کرباس بشیند و بعضی از آت خوانند **مع الشین** **شاشش** نام شهری است در ماوراء النهر که
مولد مولانا بدر الدین شاشی است **شابانش** بفتح و باش کلمه تحسین و آفرین باشد نیز گویند امیر معزی گوید ای بهر او ر از آن خست و در بنخشی هزار شابانش
شنوشش بفتح شین و کسر بیا و سنا جها در جنت آبنو که بعربی قضبان گویند **شب پوش** بفتح شین و بای فارسی و ضم لوا معجمه
بر مع جسد باشد حکیم سنائی گوید چه زیست آن نهادن زلف بر روی شب پوش نمودن روز را از ظرف شب پوش و در نسخه میرزا

جامه خواب باشد و بمعنی که بر هم نهند **شخش** بفتح شین و سکون خا و فتح ... باشد شمس فخری گوید **نظم** سمند ... خیال ... و فلها که بگذرد
محتاج سوی شخش و در نسخهٔ وفایی نام مرغیست و در ادات الفضلا بمعنی زهای فروخورده و ... و جامه ... **شادورش**
بسکون شین و فتح ... بمعنی پنج ارش باشد مثالش حکیم فردوسی گوید **نظم** ز بن تا سر تیغ بالای او چو ... **شفشش**
بور آن ... سنگ ... دار دو سر ... درخت را گویند و در ادات بمعنی نظم ... **شماساش** نام مبارز
توران که بر دست قارن بکاوه آهنگر ... **شوخش** ... خسرو گوید **نظم** ... بریوف ...
... بسکون ... مخلوق شده چون شوش **شنشش** بفتح ... و سکون ... همان ... بمعنی ... و فتح نون ... باشد
شکیش بفتح ... و سکون ... حوالی بود که ... کنند یعنی ... که از آن ... **شخیش و شخش**
هر دو بجای ... اول ... دوم ... مثال شخش ... گوید **بیت** گرگ را ... شال
باز آید ... شخش ... **شکرش** بکاف ... بود ... گویند کذا فی التحفه **مع الغین شغ**
... که ... کنند و از آن ... بمعنی شاخ گاو ... گویند و از آن
... خورند و گوید ... از ... **شوغ** ... بود ...
بهم رسیده باشد و در نسخهٔ شمس فخری ... **بیت** ... جارو ... بمعنی ...
دست ... و بمعنی ... رسیده کذا فی الادات **مع الفاء شکاف** ... کرده
ابو المؤید گوید ... چو شکاف ... و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و ... فراز
رخنه گردانیدن **شکرف** بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** ... شکرف ... گوید ... مردم
... حرف ... و دیگر بمعنی خشم ... بزرگ ... گوید ... از ... بجای ...
... **شکرف** ... شکرف و در نسخهٔ وفایی بمعنی ... مثالش حکیم خاقانی گوید
نور صبح ... شکرف ... **شندف** بفتح شین ... سوزنی ...
شمس فخری گوید **نظم** ... **شنکرف** ...
و در نسخهٔ میرزا بمعنی کرم ... کذا فی الادات **شف** بفتح شین ... کذا فی الادات **شفشف**
بفتح شین ... **شکوف** همان شکام ... بمعنی رخنه کننده ...

شکافنده

مسالش حکیم ... گوید ... از آن پهلوان ... **مع القاف شقاق**
... و در نسخهٔ میرزا **مع الکاف التازی شارک**
... بفتح را ... گوید **نظم** ... طوطی ... شارک ...
و در نسخه ... گویند **شالک** ... کبوتر ...
... گوید چو ... **شغفرنک** ... بسکون فا و فتح ...
نبات ... گویند و بعربی ... گویند ... **شب جالک** بکسر
و فتح جیم فارسی ... **شکالک** بفتح شین و کاف ...
بفتح ... **شاشنک و شوشنک** هر دو بفتح شین ... مثال فرخی گوید
... **غنقا** ... در بعضی
از نسخ ... و در نسخهٔ میرزا شاشنک بمعنی ... و در ادات الفضلا شوشنک ...
شماسنک و شکسنک هر دو ... **شوگک**
بضم ... **شهرزدک** بکسر
و رای مهمله و سکون ... و بعربی ... و رای مهمله و سکون
عین مهمله ... **شیشک** معروف ... کذا فی
الادات مثال ... **شنبک**
... **ششک** بکسر شین
و سکون ... **شیکوک** ...
... سعدی گوید **نظم** ...
... **شناک** ... بکسر ...
... منصور شیرازی گوید **نظم** ...
... **شنرک** بکسر و فتح ... و در نسخهٔ میرزا ...

نهند نیز آهن و در شرفنامه بمعنی دوم آهن پس **شغک** بفتح شین و فا بمعنی فرومانده و جلف باشد استاد رودکی گوید
نظم بیند آن شمشیر همی چاکو نیاید • بازآمد تا هر شغکی تر ز بخاید • و در نسخه میرزا بجای فا غین آمده **شکانک** بفتح و کسر
سین و فتح نون چو صلایه خمان باشد که انار از او بیرون کشند و گندم **شغلگ** بکسر شین و سکون غین و لام و فتح کاف
در نسخه میرزا نام وادی است **شوالک** بوزن زوالک غمی است که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابوبراقش گویند
شولک بلام بوزن کوچک اسب تیزرو باشد همامی همچون درآورد بر شولک تیز پای • چو دریای آتش
درآمد زجای **شاک** سه نیند زبان باشد و آن را اسماچه و شاماک نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی تیز نظر
رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید • چو گرگ ار گرسنه اندر رفته مهمان • چو همچو شیر ... و دانش را چه بخرد چه
شاک • و معنی مرکب تهمت قیاس مع الها **شجک** بضم شین و سکون جیم فارسی چند گی سینه و از آغنگ
و تخک نیز گویند و بعربی فراخ گویند کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و بمعنی آواز
دم است و شتر و امثال آن باشد در وقت رفتن **شنگرک** بفتح شین و سکون نون و رای و ضم کاف در شیوه ...
باشد که از آسکرک و سوگک نیز گویند و شکوک نیز مطابق سند که کسی ... او او شدید **شاماک** میم بوزن
خاشاک ... هر قوم که سینه ... باشد اما ... ساماک ... که کوچک باشد که در وقت کار ... گویند
شبان پوک بفتح شین و فا و واو و کسر ... مرغیست ... باشد و در شرفنامه و در نسخه میرزا شبان
فرانک آمده و کبره ... غمیست ... ادات الفضلا شبان ... لوک ... بضم ... **شب چراغک** کرمی باشد
که در شب بتابد اگر تابان بود و از آتش ... و ... گویند **شرفاک** برای مهمله و فا بوزن
افلاک آواز پای باشد مثالش شمس فخری گوید • تا که هنگام رفتن اندر راه • نبود مار و مور را شرفاک **مع الکاف**
الفارسی شالنگ بفتح شین ... لام و بعد از آن ... نون ... موحده و در نسخه ... باشد
شیفتنگ بتای ... و ... بهلوی ... فرهنگ ... شرف ... که ... باشد ...
شفترنگ بکسر شین و سکون فا و فتح تا و رای مهمله ... که ... باشد ... گویند بعضی را
... و بعضی ... تمام ... نظم ... بسماع ... تهمت ... **نظم** ...
... از ... برو ... **شترنگ**

صحیح شد از اعلام

... و برای ... مثالش حکیم انوری گوید • ستم فلک چه نخست • شهد شیر و جهان شرنگ • و بعضی گویند ... باشند
که از آن الحک ... نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه ... باشد و آن گیاهی است ... العاب
تلخ باشد **شالهنگ** بجیم و ها بوزن درنگ گروه گاوان باشد یعنی همچون حکیم انوری در کوی ... مباش گاوان
کوی اقطاع قدیم شالهنگ است **شباهنگ** در نسخه میرزا صبح خوان باشد و ستاره شعری
و در شرفنامه بمعنی شعری و شبانگاه آمده بمعنی شعری حکیم فردوسی گوید • چو یک نیمه از تیره شب در گذشت • شباهنگ
بر چرخ گردان بگشت • و بمعنی شبانگاه شیخ نظامی گوید • شباهنگ چون بر زد از کوه دود • بر آهنگ شب
مرغ دستان نمود **شغشاهنگ** همان شغشاهنج مرقوم و در ادات الفضلا بمعنی مذاق و کمان او و شته او که در
وقت مه زدن بر زه کمان میراند و بمعنی شاخسار نیز آمده **شکربرگ** در نسخه میرزا برگهای دراز
و پهن باشد از شکر که بهم بندند و آن را شکر قلم نیز گویند و بتازی عهره گویند **شلنگ** بفتح شین و لام
بر جستن بیکبارگی ... مثالش میرزا قلی گوید • فلک از غایت رنگ میان می ... بپای او رسد بر زمین پگاه شلنگ •
شتر کاو پلنگ زرافه گویند **شانگ** بلام بوزن نارنج کلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند
شنگ بمعنی دزد و آن شاهدی را گویند که مطبوع و شیرین حرکت باشد ظهیر فاریابی گوید **نظم** گلستان
نوبهاری بجای خصم جهانگ • بعقل ... که جابکان شاهد و شنگ • دوم دزد و راهزن را گویند عنصری گوید • چه زنی
طعنه که با جیران ... تو چیزی و تو مسخره باشنگان • و سیوم در تحفه بمعنی جیاری نیز آمده که در پالیز
بکارند بواسطه تخم و در نسخه وفائی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده • و در نسخه میرزا بمعنی درخت سرو و راهزن و
شوخ باشد و در ادات الفضلا بمعنی سرو مکاره نیز آمده **شرفنگ** برای مهمله و فا بوزن فرهنگ
بانگ پای مردم و غیره و شرفاک نیز بمعنی است **شنالنگ** بتای قرشت و لام بوزن شباهنگ
کعب باشد که از آن پزوال نیز گویند شمس فخری گوید **نظم** ای پادشاهی که قدر همت را • بود دریای گردون
پاشنالنگ **مع اللام شکال** شغال باشد **شکل** بفتح شین و سکون کاف و نون ضم
کاف فارسی دزد و راهزن باشد و از نوع بفتح کاف فارسی بمعنی از غله است که از آن شنگ نیز گویند **شنل**
بکسر شین ... اسپ ... که بهند ... شیک گویند خلاق المعانی گوید • سوسن زبان گشود و گلبن سپر فکنده • از چشم

عجبه بیکان انداخته شکل و استاد ابوالفرج نیز گوید بیت نخجیرگه تیر ابازی مثال صیدی و نیزه تازی شترذل بمعنی
دال و نام در باشد مثال حقش التعالی گوید نظم خصم تو دولت را قربان کند همی زانروی سعد داج جهت بیکار دست
شکول بضم یکاف علیه باشد شپل بفتح شین و بای فارسی باصطلاح شتر باشد بفتح شین و میم اوران شند
هر جن شاغل بفتح غین یکمچه جنسی از غله باشد و در مؤید شاغل بضم غا و شاخول این معنی آمد شنکول
بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و دلنواز باشد مثالش خواجه حافظ گوید بیت صبا زان لولی شنکول سرمست
چه داری آگهی چونست حالش مع المیم شم بفتح شین ام باشد رمیدن و نفرت کردن و نومید
و افغان کم دو بیهوش شدن شم بمعنی رم مثال این معنی خاقانی گوید بیت تو آهو تتار و کنار منت حرم از رام کر از من
و از من چنین بشم شم بضم شین با فربه باشد از چرم گاو یا شتر دیافت کرده که ریسمان برآن کشند
و بر بندند و آنرا چارق نیز گویند منجیک گوید نظم صد بیت مدح گفتم و چندین هزار بیت گر سیم نیست باری جفت
شم فرست شجام بجیم تازی آن بور طعم سرهای سخت که در جنازه انجکاند تمش فرخی گوید بیت از میانش فرق
رسد ما شاخهای برهنه را شجام شیم ماهی باشد کوچک کبر پشت نقطهای سفید دارد مثالش
سیف اسفرنگ گوید شعر برکه زهمت بگرد و فخره حوت چو شیم بود که دام بر آرد و بعضی گفته اند نام رود
که این ماهی آن میباشد و آن منسوب حکیم انوری گوید شعر سموم قهر با آب اگر عتاب کند ماهی سره و بلع شود در آب تم
ماهی شیم واز این بیت معنی اول نیز مستنبط میشود شاه دام در نسخه میرزا نوعی از دام میباشد شتلم
بضم شین و لام ظلم و تعدی که آنرا اشتلم نیز گویند مثالش سیف گوید نظم ای گشته برای تو موافق انجم
گردی چو کو دشمنه برزدم دم ما از گردش این زمانه بر شتلم همت نشود ز دو فتیتی کم شلم
بکسر شین و سکون لام صمغ باشد واز آلوج بفتح کاف و واو نیز گویند شاسپرم بسکون سین و فتح با فارسی نوعی از انواع
ریحان که در اسپرغم تعریف او گذشت منوچهر گوید بیت شاسپرم تا همی نظم کم همه روز روی و بالیده و بویا نشود
و از اشاهسپرم نیز گویند بمیم شاهم او گوید نظم در صفوت آمد سرکل عندلیب ما در حرکات آمد شاخک
شاهسپرم وشاه اسپرغم نیز گویند و بفتح راو کوع غیر نیز آمده چنانچه نور الدین ضمد وی گوید بیت شاه
اسپرغم فوطه زنکار زنار و بود ما در شک تبی طبیعت زده فرود شرم معروفست و بمعنی دیگر

بر آید گر ابر کند

نیز آمده که ابریشم گویند یعنی نیز سوزنی گوید بیت سر من تا بحد پشم گون آن او ما تا ما در میان شاف بعمر بر این شترم
شاد اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که منت او در ما دعوت باشد و آنرا خوش اسپرم گویند
مع النون شارستان بکسر را کوشک و شهر و بعضی گفته اند قبه بزرگ که بر اطراف آن ساباط باشد کذا
مؤید الفضلا و بمعنی حصار نیز آمده حکیم عنصری گوید بیت همی بنالد گفتی ز هر رگه شود ما ز باره باره آن شارستان
شوان بکسر شین یعنی خواب آن شبان نیز گویند شبلانیدن بعد از شین بای موحده ولام و نون
بوزن و بمعنی جسبانیدن باشد شکیبانیدن یعنی صبر کردن شکیفتن بوزن فریفتن مثله
شنکرن بنون و زای معجمه در مؤید کرمی باشد که گوشت خورد و هیچ اشعار بر گوش نکرده شادروان
بساط گرانمایه باشد که در بارگاه گسترانند مثالش معزی گوید بیت حور خواهد که شود صورت او نقش بساط
چون شهنشاهی کن بجمدرو بدین شادروان ما و دیگر بمعنی پر کنگره عمارت عالی آمده و در نسخه میرزا بمعنی سایبان و سرو خانه
نیز آمده معنی سایبان امیر خسرو فرماید بیت زرحمت پر کن کهکشه خود در وهم خوان شادروان مقصود شادوان
بحذف را نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید بیت یکی خسروی شادوان کو نگوی ما در اراش مسند ان ابیشان فرو شایگان
چند معنی دارد اول کار بیهوده که بیگار نیز گویند استاد شهیدی گوید بیت اگر کردی تو بر روز خست ما بهرهای دیر و بیش را
شایگان دوم بسیار و بیهایت باشد مثالش ابوالفرج گوید بیت این گرامات شایگان که بپرد ببو جها عمل
معتقد اتیمان ما و گنج شایگان یعنی گنج که مال بسیار در آن باشد ظهیر گوید بیت سپهر قدر او پست خرد نمی یابد نقدر
جود تو در گنج شایگان گوهر ما و در اصل شاه بیگان بوده یعنی چیزه گرانمایه و بر قیمت که لایق پادشاهان باشد
سوم قافیه شایگان باشد والحال باشد که دلیران و مردمان را با جان و زبان قافیه کنند
یا اهل هوس و ستمهر را با نستن و جستن و مثال این و قدما در قصیده یا در غزلی بیش از یکبار نمی آورده اند مگر که هیچ ناچار می بود
اما در شعر غزل متاخرین تنند و در بیان این ملاحظه نکنند مثال این معنی حکیم انوری گوید نظم گرچه بعضی
شایگانست از قوافی هیش گو ما عفو کن وقت ار اداتی ندارم بس ادات شغون
بفتح شین و ضم لام نام جانوریست کذا فی ادات الفضلا شخاودان بخای معجمه و دال مهمله
یعنی بنا من کشنده و مجروح کننده مثالش استاد دقیقی گوید بیت شکافان تهی گاه پرنده کان

شخاوان جگرگاو و در مدهکان شیوان بکسر شین یعنی نعره • شیبان بر وزن [illegible] یعنی [illegible] مثالش فردوسی گوید •
همه رفت شیوان او جنگ لب • چو از جنگ روز برگشت شب • و بمعنی امر به برهم زدن نیز آمده شروان بضم شین و بای
فارسی و سکون رای مهمله قطران باشد شکوفیدان بفتح شین و واو و کسر فا یعنی گشودن و گشوده شدن و در نسخه گرد آمدن
شودان بر وزن بودان یعنی شستن شمن بفتح شین و میم بت پرست باشد استاد عنصری گوید • بکردگار صنم خویش کرد
نخست ترا اگر بتش بود عبادت تمنده چون شمن شیبان و شیلوان و شیغوان معروفات شیران
صنم و شیدن [illegible] بمعنی آن [illegible] پایانی و بترکی شعاع گویند بفتح [illegible] و شد بجیم اول شمان یعنی گریان و نوحه
کنان استاد عنصری گوید • ز آن ملک را نظام و ز این عهد را بقا • ز آن دوستان بحور و ز این دشمنان
شمان • و بمعنی نفرت کنان و رستنده و رمنده و بیهوش شونده نیز آمده شیان بفتح شین و بعد از
شین یای [illegible] جزا و مکافات ابو شکور گوید • برو تازه شد کیف لبان • مگر دیدش از هر چه کرد او شیان •
شانشیدن معروف و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] باشد شان انگبین زنبور عسل را [illegible]
و شهد در ان تعبیه کنند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر زهد گر نیکوئی باید تو [illegible] که معده زنبور ما [illegible]
چون [illegible] عسل [illegible] • و آنرا شانه و کواره و لانه نیز گویند و بمعنی جامه سفید که [illegible] بسنده و بمعنی
ضمیر جمع [illegible] شهنامه • [illegible] حقیقت [illegible] • [illegible] شان • و بمعنی [illegible]
شاهیدان بکسر [illegible] و فتح دال بزرگی و [illegible] رسی کردن شبستان حرم و خلوت خاص [illegible] مثالش
حکیم فردوسی گوید • [illegible] شبستان [illegible] سوی خواهران و فغستان خویش [illegible] جای [illegible]
شپلیدن بفتح شین و ذال [illegible] بای فارسی و لام [illegible] و دیوانگی کردن باشد در نسخه میرزا
و در اداة الفضلا بمعنی فشردن و بمعنی صفیر زدن یعنی آواز دادن [illegible] شخیدن بجای [illegible]
[illegible] از جای فرود افتادن و لغزیدن باشد شستان [illegible] بضم [illegible] و کسر بای فارسی
یعنی [illegible] نرم و [illegible] و افتادن باشد مثالش خاقانی فرماید • [illegible]
[illegible] جامه [illegible] شابران [illegible] نام ولایت

[illegible]

و بعضی گفته‌اند شهر [illegible] گویند مثالش خاقانی گوید • [illegible] و ورج از
در بند و [illegible] شایان [illegible] مثالش شیخ فیضی گوید • در
[illegible] شایان [illegible] شخاییدن بجا و [illegible]
[illegible] شخودن بجا و دال مهمله بوزن [illegible] و شخولیدن در نسخه [illegible]
بمعنی [illegible] مثال [illegible] بجای شخودن [illegible] ورج • بجای [illegible] و در [illegible]
شخولیدن بمعنی صفیر زدن [illegible] و شخلیدن [illegible] بمعنی [illegible] نظم [illegible]
[illegible] شخشیدن بوزن [illegible]
شترییدن بوزن [illegible] در [illegible] شکن بکسر [illegible] و در مؤید الفضلا [illegible]
[illegible] شکن بفتح [illegible] گویند [illegible]
[illegible] اداة الفضلا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شغفتن بکسر [illegible] شغفتیدن
[illegible] شکرفیدن بفتح شین و کاف [illegible] و دال مهمله [illegible] باشد
در نسخه میرزا [illegible] شکفتیدن بفتح شین و کسر کاف و سکون فا [illegible] کردن
[illegible] شکن بکسر [illegible] و فتح کاف [illegible] و در نسخه میرزا بمعنی [illegible]
مثال [illegible] گوید • [illegible] شکاو [illegible]
شکوخیدن بفتح شین و دال [illegible] و کسر [illegible] و لغزیدن و افتادن [illegible]
زده شدن شکون بضم [illegible] فارسی [illegible] از آواز و [illegible]
آن و نوعی از اشغال [illegible] گویند مثال [illegible] فرماید • وصل تو [illegible] که فال [illegible]
[illegible] مباد شیبانیدن بیای [illegible] و مثال [illegible]
و غیره [illegible] و برهم زدن [illegible] گویند و شیوانیدن نیز آمده شکوهیدن

بها بوزن شکوهیده اظهار بزرگی کردن و فرق سخن [illegible] و آل المجید شمشیان [illegible] جاهی
کردن [illegible] شنیده [illegible] العربی [illegible] گوید شیخ نظامی فرماید [illegible] سپیده
[illegible] شمشادان بوزن [illegible] شمشیدن
[illegible] شیلان [illegible] گویند و معنی
[illegible] مثال این معنی شمس فخری گوید بیت کیوان برای [illegible] شیلانت [illegible]
آورده باد رو شوخگن و شوخگین هر دو معنی [illegible] گویند
موی [illegible] دارد شوخگین [illegible] دارد شیراوژن یعنی شیرافکن [illegible] گوید
ملک ابو الفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین که رباید همی تاج از سر شاهان شیراوژن شکردن شکستن
و فتح کاف و دال مهمله شکار کردن و شکستن شکریدن مثله شنگال بوزن [illegible]
ولایتیست شومیزیدن بضم شین و کسر میم و زای معجمه و فتح دال [illegible] شهبلان
نام کوهیست و گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه الوند شیاریدن زمین را
گاو آهن زدن و شکافتن شاریدن جفت گاو راندن بجهت زمین شکافتن شخیدن
یعنی صبر کردن شاهین هر دو معنی معروف مع الواو شاشو بضم شین دوم [illegible]
[illegible] شادارو شراب باشد و این نام را جمشید بران قرار داد و شرح این در تواریخ مسطور است
مثالش [illegible] گوید شاه دارو بود شراب ولی زو چو بر حد اعتدال خوری لیک با زهر همسری دارد
تو بافراط اگر ز اعتدال خوری شیشو بکسر شین اول و ضم دوم [illegible] شنگاو [illegible]
شیو بوزن ریو ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند حکیم فردوسی گوید چو [illegible]
[illegible] خدیو سوی کوه البرز [illegible] شیو مع الهاء شادکونه بسکون دال مهمله
و ضم کاف فارسی و فتح نون جبه پنبه آگنده و بمعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی گوید کوی [illegible]
من اکنون شده ست [illegible] و فرخی نیز گوید بر شادکونه تکیه زده شاد [illegible]

دولت [illegible] مطیع و فلک غلام و در ادات الفضلا بمعنی نهالی بنظر رسیده و دیگر معنی [illegible] شمس فخری
گوید نظم بر طارم جلالت [illegible] در بزم [illegible] شاره بفتح [illegible]
مقابل چادری که از هند آورند شمس فخری گوید نظم اگر بر فرق مشتری بنهاد حکمش از خاک پای خود شاره و در نسخه میرزا
بمعنی جامه فانوس و لباس [illegible] و در ادات الفضلا بمعنی جامه [illegible] شخانیده
بجای معجمه بوزن [illegible] شادنه بفتح اول و نون [illegible] که از هند آورند و بمعنی [illegible] چشم که از هند
آرند بنظر رسیده و [illegible] شبانگاه [illegible]
باشد و در نسخه [illegible] شب بازه بفتح شین [illegible]
و سکون [illegible] و بعضی شب باره گفته اند [illegible] حکیم [illegible]
گوید بیت دل [illegible] شغانه بفا و نون [illegible]
[illegible] فخری گوید نظم [illegible] شغانه ها
شیر شرزه یعنی شیر برهنه دندان خشمناک مثال این حکیم انوری گوید [illegible]
[illegible] شیر شرزه [illegible] شغه بفتح شین و عین [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
گویند شکافه [illegible]
خانه گهواره نیز آمده مثال این معنی [illegible] حکیم [illegible] گوید [illegible] شکافه و شکاف [illegible]
[illegible] شکره بکسر شین و فتح کاف [illegible] عنصری گوید [illegible]
کرده [illegible] شکنبه بوزن [illegible] شکه [illegible]
[illegible] مثال اول استاد عنصری گوید [illegible]
مثال دوم شیخ سعدی گوید بیت اگر پای در دامن آری چو کوه سرت ز آسمان بگذرد [illegible] شکوه
بمعنی ترس و هیبت نیز آمده مثال [illegible] بیت [illegible]
دارم شکوه [illegible] شنله بوزن [illegible] شوله بفتح شین [illegible]

وجای خاک و بلندی در سر کوچه شاعر گوید • چون خر رواست با یخت آخر • چون رواست جایگه
شاه • و در نسخه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یک ثوب **شیوه** بنک کردن بطور و عمل باشد
و خوش‌آمد و حیله و ناز را مثال معنی اول ملا جامی گوید • گفت ای مادر چو سیم میوه را • کی توانم کار بست
این شیوه را • مثال معنی ناز و رعنای شاعر گوید • در رقص تم چو آستین بر میکرد • صد شیوه
شمایلش بهم بر میکرد **شانه** معروف و نیز خانهٔ زنبور که شان و لانه نیز گویند مثال معنی دوم
حکیم خاقانی گوید **شعر** زانکه چون انجل بیار اخود و مهمان بود • شانه • آب چون انگبین شانه انگبین گشت
از صفات **شهنده** بها بوزن تابنده نیکوکار و ما صالح باشد و شاهیده بوزن تابیده
نیز باین معنی است **شاهنشاه** آنکه عداوه او دیگران باشد و شود **شغاره** بیای
تازی و غین معجمه و رای مهمله بوزن تبخاله جایی که شب گوسفند را در آن بندند و شبانگاه
نیز گویند **شکوهیده** یعنی اظهار بزرگی کرد و کوشش بسخن کسی انداخته و رنجا
شده و ترسیده و بمعنی آب سبز در آمدن نیز آمده **شغته** بکسر شین و فتح تای مشدد
هرچه بر آن شب گذشته باشد و بمعنی انگور نیز آمده کذا فی موید الفضلا **شخشیده** بخای
معجمه و شین مهمله و دال مهمله بوزن لغزیده یعنی افتاده و لغزنده و شخشیده بوزن بخشیده نیز
باین معنی است **شغشغ** بفتح هر دو شین و سکون فا شاخ درخت و شکوفه زرین باشد
و مثال معنی اول مسعود سعد گوید **بیت** کنند روی هم یک بر یک زر بجران • چو شغشغه ارغوان
اندر بلا بر بیچانند • و این بیت مثال معنی دوم میشود گاهی که از مصراع دوم را از زر بجوانم بشعله
زای معجمه **شکاونه** بکسر شین و فتح واو و نون کاونده باشد در موید
بکسر شین و واو و فتح نون کاونده باشد و باین معنی کفن دزد را گور شکاونه
گویند **شاخانه** بخای معجم و بای تازی بوزن تابانه نهری و جویی که از

درباجه اگو

در باجه اشود و بعربی خلیج گویند **شاب** بضم با و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد **شوغاه** بفتح شین
و با غین معجمه محوطه که گوسفندان را شب در آن کنند و از اتباع **شکاه** و **شوکاه** نیز گویند **شکاه** بوزن
نگاه و نیز دال باشد که از اشغاو شکار گویند مثالش حکیم سوزنی گوید • همچون نگار کند سرکلک وی از شکوه
تیر عدوی مملکت در شکاه **شماله** بمیم و لام بوزن نواله شمع باشد و نیز قسمی از برنج را گویند بسحاق
گوید • این شمعها که بر دل بسحاق فروخت • از رهگذر نور برنج شماله بود **شمغنده** بمیم و غین بر وزن
برکنده شعف از آدمی و غیره را گویند کذا فی التحفه و در سامی بمعنی زن نوبهار **شمه** بکسر شین و فتح میم
مشدد در شرفنامه عربی شبر و حجر است اما در سامی فی الاسامی بفتح شین و میم مخفف و شود بفتح
و واو هر دو شیری باشد که در سرستان بود و اثر آن از پستان ظاهر باشد پیش از آنکه بدوشند **شنگله**
بوزن انگله رشته دامن جامه و غیره و بمعنی دانه انگور و مرغابی نیز آمده مثال معنی اول ابو نصر شاه ناصر خسرو گوید •
درخت ترنج ما صد خار زشت دارد و صد حسک • اگر دو شنگله خرمای خوب تر دارد **شنوشه**
بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد مثالش رودکی گوید **نظم** مر ام مرا زنو به سود دارد
چنان چون درد و بند از اشنوشه **شوره** در نسخه میرزا بمعنی گل و خاک نمناک آمده و در موید بمعنی
محل فتح شین آمده و بضم شین خاک نمناک باشد **شونش** بوزن خوشه در نسخه میرزا بمعنی ریزه
هر چیز و ریشه ریگ و خاشاک و علامی که بر سر قبر نهند از باکسند آمده بمعنی دوم خواجوی کرمانی گوید •
و بدلاله از شوشه خاک من • کیا روید از گوشه خاک من • و در ادات الفضلا بمعنی شیبک زر
نیز آمده مثال این بمعنی حکیم اسدی گوید • یکی خانه دید از لاژورد • بر آورده از شوشه زر زرد •
شهله بفتح شین و لام و سکون ها گوشت لغات جرب باشد **شیلانه** خوان
باشد و از آن شیلان و چیلان و چیلانه نیز گویند **شیده** نام پسر افراسیاب
مثالش خواجه حافظ گوید • کجا رای پیران لشکر کشش • کجا شیده ترک خنجر کشش
و دیگر نام حکیمی که بجهت بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر آمل بجایزه گرفت جهت
سکر **نظم** شهر آمل فخشیده داد تمام • تا شود دشت شیده از بهرام • ما •

شیرونه و شیرینه هر دو برای مهمله و نون اول مفتوح و دوم بوزن بربینه ... آب
شیشله بجیم شین اول و فتح شین دوم و سکون های حطی نشست و بسکون شین و بیای فارسی ... رسیده بجای
های حطی شخولیده بفتح شین و دال ابجد و ضم خای معجمه و کسر لام یعنی فرو برده و بمعنی صفیر زده نیز آمده و شخلیده
نیز باین معنی است شبیلنده بیای فارسی و لام بوزن فرمینده بمعنی افشارنده و بمعنی صفیر زننده و ...
کننده نیز آمده شاروبه بسر برو زر که برو زر انگشت و او را شیرویه نیز می گفتند شاماچه بمیم
و خا و جیم فارسی بوزن بازارچه و شامانچه بکاف هر دو بمعنی ... شاه معروف و ...
فرنج و مهره نهبن شطرنج و نام جانوریست در هند و در موید بمعنی راه گشاده که بسیار راهها از آن گشاده
شود و جاده کار ... بمعنی داماد مسعود سعد گوید خاطر ... شاهست ...
شاهه نام شهری ... و ران مثالش حکیم فردوسی گوید نظم کی شهر شاهنشاه را
شاهنه نام همی از درخشش و سور و خرام شبانه بوزن زمانه ... باشند و آنرا
شبته و شبنه نیز گویند و در نسخه میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان باشند یعنی چوپان و بخاطر این ضعیف
میرسد ... مثالش شیخ نظامی گوید بیت من ... خانه خوش ... خواند و او را بسنگ شبانه خوش شپشه
... شکونه معروف و بمعنی ... گوید نظم ...
خورده در بن ماه گردد ... شکربوره یعنی ... شکنیده بوزن فرمینده یعنی ... کنند
در شهر ... شکربره گویند مثالش شیخ نظامی گوید
شکربوره ... شکوفنده و شکوفنده هر دو بمعنی
... شیرزنه ... باشند
که شیر را برهم زنند ... شتنگ بوزن ... بعربی ... گویند
وجامه ... مثالش ...
... شاهراه راه عام ... نیز گویند
شناه و شتاه ... بفتح شین ... آواز

[illegible]

اسب باد ... اشهب گویند مثالش شمس فخری گوید بیت ز بهر ... شود چون زند ... رزم ... شبه و شپسید بوزن
نیزه چنانکه منجیک گوید نظم هر آنکه مغز ... ز بیم شبه او شیر بفکند چنگال و در نسخه شپسید بوزن
... باین معنی آورده و گفته که آواز شیر را نیز گویند شخیبه بفتح شین و نون دوم و سکون ... و بای حطی
و کسر کاف فارسی ... باشد که شتر و گاو ... رانند کذا فی التحفه شکه بوزن ... زبان بوده باشد شمیده
بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش بوده است ... کذا فی التحفه و در نسخه میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری موید قول
اوست بیت ... شمیده ... و بمعنی ... زبان ... نیز آمده یعنی ...
نقش زنند و این بیت ... شمع ... زان همچو شمع
زار و نزار ... شنیده ... شنیزه همان سپیر که در
باب سین گذشت شش ضربه ... شکوهنده
بوزن فروشنده ... و همان شکوهنده که گذشت
شکوره همان ... شغشه بکسر شین ... که زنان ...
زنند یا خاک و خاشاک از آن جدا شود شکله بفتح شین و لام و سکون کاف تازی آنچه از جامه ... در
و امثال آن باشد ... شکله گویند و بعربی ... گویند
شیفته متحیر و مدهوش باشد مثالش ناصر الدین گوید ... ای شیفته ... در ره غمهای تو
در گل شده شکنبر بکسر شین ... کذا فی المؤید شکرینه
نوعی از حلوا که بسیار ... لطف گویند شونیزیه بفتح شین وزای معجمه نام مسجدیست
شهنگانه بفتح شین و ها و نون دوم و سکون ... کذا فی المؤید
شخوده بخای معجمه بوزن ربوده یعنی ... مثالش حکیم خاقانی گوید ...
زلف ... شاهکی همان ... شوئی بضم شین
و کسر ... شاهبوی عنبر ... شمس فخری گوید نظم ...
... شب بوی خیری ... برای

برزم او هر شب برآرد فلک * ز انجم هزاران دسته شب بوی * و در نسخهٔ میرزا گلی باشد که شب بوی به او از آن گاو
چشم نیز می گویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند **شکپوی** بکاف فارسی بر وزن دهوی آواز پای که
آهسته روند در شب و غیره و کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده **شتی** بضم شین و کسر تا ظرفی که
طشت روی بدان باشد که سینی نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و با منی قافیه کرده و گفته * شهریارا خود
شامل تو * سایلا نزار است طشت و سینی **شکوهندگی** اظهار بزرگی و دیگر سخن بشکوه و رعایت
و ترس و بیم باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید * در او کرد باید بر شکوهندگی * که از ماندار دشکوهندگی * و نیز
بمعنی لغزش و افتادگی و نیز درماندگی است بمعنی اخیر شکوهندگی و شکرفندگی مرادف اند **شیانی** بیای حطی و نون بر وزن
نهانی درم ده بهخت که در قدیم در خراسان رواج میکرده اند شمس فخری گوید **نظم** بیش از این گر کمال هنر را
داده اند انجهای یافت شیانی * شد من صبح در همیشه درم * کم خسروی و تاج کیانی * و حکیم سنائی نیز گوید **شعر** رفع
کرده ام او را در کار * از شیانی درم هزار هزار **شیفتگی** یعنی بیهوشی و بمعنی برهنگی نیز بنظر رسیده
شترپائی گیاهیست که برگش بپای شتر ماند **شتراجی** بر او حای حطی بر وزن سراجی قسمی از کمان باشد مانند
اسحاق اطعمه گوید * چندان بنشین تا بر دو رنگ شتراجی * کان بلطف حال الیف از دوست بپای **شش بری**
در نسخهٔ میرزا از حاشیه یافتن باشد مثالش حکیم خاقانی گوید * آن می و جام من بچم گوی دست شعبده * گرد و شش … ده ده همی شمرده زر
شش بری **شکرریزی** گرشتاوی و گفتار نرم باشد **شبی** بفتح شین و کسر با بای تازی آن جامه باشد
که رخش پوشند **شمی** بوزن و معنی نمی و بمعنی آسمان و الوبه کبی و … و همچنین نوعی تیر
آمین مثالش امیر … **بیت** والکنون که خوانده وانده توانستک گفته * در کار خود و جوهر … چرا
شمعی **شهرآرائی** همان آذین بکر موم … مثالش شیخ عطار گوید * زهر شاه شهرآرائی ساز نیز جهان را
خلعه جاه افزای سازند * و بمعنی شهر آرا نیسته و ام شهر آراستن نیز آمده **شوی** بکسر شین و واو و الف خرد
باشد که از اشتر او شتر نیز گویند و بمرد و کدخدا **شیروئی** نام سپهسالار ایرانی و همان شیر و یم قوم
مثالش معنی اخیر مظفر هروی گوید * طرهٔ پرویز راست دار شیرین بقاست * باشد … بادش شیروئی
تاج **شاهی** معروف و نیز نام حلوائیست که از تخم مرغ و پسته پزند **شیخ نجدی** شیطان باشد علیه اللعنة

جمال الدین عبد الرزاق گوید

جمال الدین عبد الرزاق گوید * نه خاک تیره بجا ماند و آسمان لطیف * نه روح قدس بجا ماند نه نجدی ملعون * و شیخ نظامی فرماید * بر نجد
شد از نیر و نجدی * شیخانه و لی از شیخ نجدی **شغلی** بفتح شین و سکون غین معجمه و کسر لام غار کیاه باشد در شرفنامه
و موید الفضلا ثبت … که این لغات از صاد و طا و ظا چون اکثر مؤلفان آورده بودند ما نیز نوشتیم

باب الصاد مع الالف صدا آوازی که در کوه و گنبد و امثال اینها افتد حکیم انوری گوید در تعریف عمارت **بیت**
سقف او صید الصدا از و هصفیر * بی هیچ مدد و نشد خواست * و در شرفنامه و موید الفضلا … آورده اند این لغت را اما … غریبست **مع الباء صلاب** بضم صاد و لام مشدد مخفف اصطرلاب باشد مثالش
حکیم اسدی فرماید * بکشت این و صلاب بر داشته * ره و بید و هال دیده بگماشته **مع الهاء صبوره** بفتح صاد و رای
مهمله مخنث و شبیه باشد **صابوته** بضم بای تازی و فتح تای فوقانی زن نیکو باشد و برهان … این دو لغت از تحفه منقول است

باب الطاء مع الالف طغرا القابی که بر سر فرمان سلاطین نویسند مثالش حکیم خاقانی
گوید * برت هست طغرای بسیاری دار * که هر دو کون توداری این طغرا **مع الباء طلب** بضم طا و سکون لام
جماعتی از مردم گرد آمده که بمحالی بجمع شوند و … **طاق و ترنب**
در نسخهٔ میرزا کر و فر و خود نمائی باشد و طمطراق و طاق و ترم مرادف است و در نسخهٔ دیگر ترنب نیز …
مثالش مولوی معنوی گوید * … طاق و طرنب * هر کجا که خود همی بهم تجنب * و شیخ نظامی نیز فرماید
آمد ربیع و … خواهی * با طاق و طرنب … پادشاهی **مع التاء طامات** سخن … اگنده
… طامات … مجلس یار استم * … و دیگر بمعنی … باشد در زبان …
… باشد **مع الجیم الفارسی طمغاج** نام ولایت مثالش شیخ نظامی فرماید * چگل را ز لف طمغاج
سند * طراز سوسن … رواج سند * **مع الدال طلخند** بلام و حای حطی بر وزن … نام پادشاه هند که از
دشمن شکست خورد و … جان داده و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و … حکمای
هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس روی می باشد تا مشغول شود و ماند و از خاطر او محو شود مثالش فردوسی
گوید * همیکرد مادر بیازی نگاه * پر از خون دل از درد طلخند شاه **مع الراء طبر** … مثالش ظهیر فاریابی گوید
… فتح طا و با نام ولایت طبرستان و سید طبری که سید مولانا نیز گویند منسوبست بان

همچو بستان بصحن او دو افتاده خزان ؛ شاخهای سمن تا نو سیه طری طوق بهار ؛ بوستان و ترنج با طرطشکر نام مطربی
باشد حکیم خاقانی گوید ؛ ان راه که طرطشکر نوا کرد ؛ آن نوا که کاسه گر ادا کرد ؛ کاسه گر نام شخصی که او کاسه گری منسوب
باو است **مع الزا طراز** در نسخه وفایی چند معنی دارد اول شهریست در حد و چین که خوبان آنجا مشهورند مثالش حکیم انوری
گوید ؛ وال ماه پیکر از پیه خوبان ختن ؛ جان ملره ترا از طره برگان طراز ؛ و چنین مسموع شد که یکی از ولایات ترکستان را نیز طراز
گویند و آنهم منسوب بخوبان دوم کارگاه دیباباف را گویند مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف آفتاب ... ؛ ...
از گنج در مرکب رازی ؛ زد بیاگشت هر کوی طرازی ؛ سیم معنی ترتیب بزبان بعضی از ولایات خراسان چهارم کارخانه ... بود
در گوستان ... ؛ ... ویرانیده و آرایند را نیز گویند چنانکه خلاق المعانی گوید نظم فلک ... که
... ؛ و طراز ... و معنی نقش و نگار ... امثال ... گوید نظم ...
که ... ؛ و طراز بمعنی علم جامه و سنجاف ... ؛ ...
طرازی ؛ و استاد منوچهری بمعنی دیبا ... در تعریف قلم ... ؛ ...
از کام خود با طراز ؛ و بمعنی طرز و نمط هم او گوید ؛ قیمت ... طرازش از طراز افزون بود ؛ در جهان ... طرازی
بر طراز ؛ و در تاج الاسامی مسطورست که طراز بعربی جایی را گویند که دران جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه ... و در
اللغه بمعنی گروهی از آدمیان و علم جامه ... جایی که دران جامه فاخر بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان عربی باشد و باقی فارسی
اما در قاموس مسطورست الطراز بالکسر علم الثوب معرب وطرزه تطریزا اعلمه فتطرز
والموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجیدة والغط وثوب ینسج للسلطان ومحله
بمرو واصفهان وبلد قرب استیجاب ویفتح والطرازدان غلاف المیزان
معرب وطرز کفرح وتشکل بعد تخن وحسن خلقه بعد اساءة وفی
الملبس تانق ولا یلبس الا فاخرا **طاقدیس** یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز را
طاقدیس میگفته اند مثالش شیخ نظامی گوید ؛ بگرد اگرد تخت طاقدیسش ؛ زبان بنهاده ... ؛ و در نسخه میرزا بمعنی
صفه سلیمان و ایوان شاهان و ... عمارت آمده **طرسیقوس** بضم تا و قاف زاهد نصرانی و حکیمی
مثالش حکیم خاقانی گوید ؛ کهم در پیش طرسیقوس اعظم ؛ ز روح القدس این دار محارا ؛ و طرسیقوس ... بطارسید

مع الشین طرطانوش

مع الشين طرطانوش نام جزیره که غدرا آنجا افتاد و خلاص شد عنصری گوید نظم پس از
پس رنجهای دراز ؛ یکی جزیره رسیدند باز ؛ که نام آن بود طرطانوش ؛ در آن پادشا نام او نوکیوش
طوطیانوش و پسر سکندر که لشکر زنگ او را کشتند و خون او را امید ... مثالش شیخ نظامی گوید
نظم کشیده و دشمن طلبیار اندام ؛ سخن پروری طوطیانوش نام **مع الفا طوف** بضم طا زن ... پیر و کننده
باشد کذا فی النسخه **مع القاف طمطراق** بهمان طاق و ترتیب مرقوم این بیت گوید ؛ ... با سعادت ... بشد
هست شاهی و طمطراقش رفت **مع الکاف الفارسی طورک** بفتح طا و ضم واو و سکون رای مهمله نام سپهسالار
ضحاک است ... گوید ؛ ... طورک ؛ روان ... **مع اللام طغرل**
بضم طا و رای ... شکاری ... اسدی گوید ؛ دل ... طغرل ... ؛ ربانیده باز از دل ... و ...
نام شاهی است مثال این معنی شیخ سعدی گوید نظم شنیدم که طغرل شبی در خزان ؛ گذر کرد بر هندوی پاسبان
و میرزا ابراهیم گفته که این لفظ ترکیست اما از ترکان تحقیق کردیم گفتند ترکی نیست **مع المیم طارم** در نسخه میرزا
خانه چوبی باشد چون خرگاه و سراپرده و گنبد و مجری که از چوب سازند و بر اطراف باغ نهند تا ... باشد
مثال معنی سراپرده و خرگاه و گنبد شیخ سعدی گوید ؛ چه میخواهی از طارم افراشتن ؛ همینت بس از بهر بگذاشتن
و این بیت شیخ نظامی موید معنی خرگاه و گنبد است گفته ؛ بر کسی کو سخت گیرد ؛ چون ... دولت کند **طاق و طارم**
همان طاق و ترتیب مرقوم مثالش مولوی معنوی مثنوی ؛ از پی طاق و طارم خواری کشید ؛ بر رمید ... خواری کشید
مع النون طبرخون ... سرخ ... و بید طبری ... در نسخه میرزا مسطورست که چوبیست سرخ
که کمان سازند و از آن در حلقهای آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند و جانوران و مرغان از آن زنند و شکار
کنند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید ؛ طبرخون باسی سروت قرین باد ؛ طبرخون را طبرزد همنشین باد ؛ مثال معنی دوم را
هم او گوید ؛ طبرزد و بهم چون شنوم انگبین ؛ طبرخون زنم چون کشم غمزه تیز ؛ و حکیم فردوسی بمعنی
مطلق سرخ چند جا آورده از آنجمله فرماید ؛ هوا چیره گشت از فروغ درفش ؛ طبرخون و مشکون
و زرد و بنفش **طیسقون** بضم طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف نام
شهریست در ایران زمین نشستنگاه پادشاهان ایران بوده مثالش فردوسی گوید ؛ نشستنگاه شاه

در طیسفون خردمند موبد بیش انشین **طمغج خان** پادشاه سمرقند باشد در تحفه و در ادات الفضلا پادشاه بت و تبعا
باشد مثالش حکیم خاقانی گوید نه چرخ بر نوازد و سرخ بلج زنگ یاره طمغاج خان گرد آفتاب **مع الواو طبو**
بفتح طای او ضم دوم و سکون باء بمعنی نام امر عنب آید **مع الها طبخه** بوزن الحکه نام شهریست قریب بکوه قاف
طیره بوزن خیره بمعنی خجل باشد مثالش حکیم خاقانی گوید وبده کز خطای ترکوست شمس طیره نشسته و دیگران
بر جواست وازین بیت شیخ سعدی **نظم** دو چیز طیرهٔ عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن
بوقت خاموشی معنی خجلت آزردگی مستنبط میشود و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا خشم باشد
طشت وخایه نام بازی باشد مثالش خاقانی گوید طشتیست این سپهر و زمین خایه در ان ها
گر علم طشت وخایه ندانسته بدان **باب العین مع الالف عنقا** سیمرغ باشد خواجه عطار گوید **بیت**
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدستست دام را و دیگر بمعنی نوایی از نواهای موسیقی باشد
و بمعنی زی براق و غالبا که این معنی اصح است مثال این معنی شاعر گوید **نظم** ز دستان قمری فراز ان بانگ عنقا زاواز
بلبلان ز زخم مزهر مسعود سعد بر مؤید این معنی گوید **بیت** به بهروزی و بهروزی نشین می خور بکام دل
بنوی چنگ و طنبور و رباب و بربط و عنقا **عذرا** نام معشوقه وامق مثالش خلاق المعانی گوید **بیت** عذرای
عذار عیب سبات ضمیر تست وان کلک زر ولاغ گریبان چو وامقست و نیز یکی از اصطلاح نرد است و این
حساب عذرا باشد که هر گاه یازده ندب متواتر از حریف ببرد گویند از عذرا برد و از حریف یکسر انچه گرو شده باشد
بستانند و باز چون حریف دوم یازده ندب متواتر برد گویند وامق یکی برد و از حریف دوم بستانند مثال
این معنی حکیم خاقانی فرماید **نظم** بر دست معشوق همی گرگی خاصه کز داستان در شش ... شد عذرا ... حاصل عذرا کنند و در شرفنامه
بمعنی انکار او برجستن ... بفتح عین لام بمعنی بکر باشد **علالا** بانگ و تشنیع باشد مولوی معنوی گوید
بیجا ز جو سوی ما که تماشاست درین کو ... علالاست درین کو **عاشقبا** نام طعامیست ترش در نسخه میرزا
مثالش نسیجی گوید بیش از انم که مزعفر شکوفه جون گل و از او جون ... برخ عاشقبا بود **عبث**
بیش ... قرارگاه ... در رحم ... مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** بیاکی مرهم از زنج یوسف بروری
یوسف از سوید عبثا **مع البا عتاب** بضم عین و تشدید تا نام شخصی باشد که بفتح عین حالت کر

عارفانه ...

یکی از جامهای قیمتی است و از اخارای عتابی گویند مثالش شیخ سعدی گوید الهی بصد عتابی خار اگر بپوشند
خوشت عتابی و تحفه تا تبر آمده **مع الحاء عید سیح** یعنی از روزی که مایده بر مسیح نازل شده
مع الدال عبود در نسخه میرزا آواز مرا ... را گویند مزامیر جمع است مثالش امیر خسرو
گوید **شعر** یکی گوش دار بر رود و رباب یکی در عجب رود و نوشید شراب **مع الراء عمار** بوزن بهار نام
ولصع عماری باشد و نیز عماری را گویند حکیم فردوسی گوید **بیت** همه جامه و گوهر و ... همه تازی اسپان زرین عمار
مع السین عروس نام گنجی از گنجهای ... داده بود دو خسرو ... در زمان ... گیو ...
بد ... خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی گوید در تعریف گنجهای خسرو پرویز
بیت ... گنج عروس ... روم و روس **مع الکاف التازی عروسک**
منجنیق کوچک را گویند شیخ نظامی گوید عروسک زنانی چو دیوان ... محل ... قلعه چون عروس
و نیز نام پرنده ایست که ... بانگ کند و در مؤید الفضلا بمعنی کرمی ... آن ...
عشرک برای فارسی در نسخه میرزا ... و در مؤید ... معلوم
نشد **مع الکاف الفارسی عتنک** بوزن جنگ ... در کلام استادان
بمعنی ... حکیم سوزنی گوید ... خانه ... عکک ... جنگ
عدنک بدال مهمله بوزن خدنگ مردم ... را گویند کذا فی التحفه **مع الواو عو** بفتح
عین آواز و بانگ باشد ... گوید **شعر** ...
مع الها عفه بضم عین و فتح فای مشدد ... باشد
رودکی گوید روی ... شکل ... سمور ... کلاه **غنجه** بوزن غنچه
گرد ... ابو العباس گوید ...
مع الیا علی ... شیخ سعدی گوید ... آن
حلاوت که تو داری ... علی ... این از نسخه میرزا ...
اما انچه ...

داروست **باب الغین مع البا** **غاب** دو معنی دارد اول بجد بیهوده و لا طائل باشد رودکی گوید
تاکی کنی عداوت کزین ترش زحسابات تاکی فضول گوئی و آری حدیث **غاب** دوم بمعنی نازنده و جور باشد شمس فخری گوید
بیت نقدش کم باشد سرمایهٔ غدری وجود رجوان نعمت او احسان او ستار غاب **غنرب** بضم غین و سکون نون
انگور باشد شمس فخری گوید ارونس شیخ حاتم لعل و عقیق روید از جای غنرب **غرک چوب** همان
دو دو باگذشت **مع التا** **غت** بضم غین بمعنی ... باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** بهشت با فضل
شیخ ابواسحق تر کرده ... **غفت** **غوشت** بوزن گوشت ... رودکی گوید
نظم شد بکرباید درون استاد غوشت بود قربی و کلال بسیار گوشت و در اکثر نسخ ... ابوحفص سغدی
غوش ... این معنی آورده **غلت** غلط باشد **غرشت** بضم غین و کسر رای ... آواز باهیبت
حیوانات باشند و در شرفنامه آواز اسب ... مثالش حکیم خاقانی گوید مجری که عید کرد ... از غرش
درخش و تیغ تندرش **مع الجیم التازی** **غلج** بفتح غین و فا و سکون لام ... مثالش ... گوید چون
زلب ... همچو غلج ... امامی ... شمس فخری گوید ... فا و حرکت لام آورده و گفته
بیت ... غلجی بیا لبری زبان ... **غنج** بوزن گنج جوال باشد امیر خسرو گوید
همچون کدوی ... هندو سوی مسجد انگنده ... غنجی و در ... غنج
مانند ... و از العربی ... گویند بضم حای مهمله و سکون رای و فتح جیم و شمس فخری بمعنی ... مردم ... آورده
و شیخ ... **شعر** ... همی ... **غلج** بکسر غین و
سکون لام ... **بیت** ... غلج
کرده اند و بفتح لام ... معروف ... **غرفج**
بفتح غین و فا و سکون رای مهمله ... **غفج** بفتح غین و سکون
فا ... گویند شمس فخری گوید ابو اسحق ... همی ... غنج
بمعنی انگبیر ... **عریفج** بفتح غین و فا و کسر رای مهمله همان ... گذشت در نسخهٔ میرزا
و در ادات الفضلا بمعنی خلاب تیره آمده که پای از آن بدشواری برآید **غلیواج** مرغ گوشت ربا باشد

کاورا خفی و ازغن

کاو را خاد و زغن و غلیواز نیز گویند **مع الجیم الفارسی** **غرفچ** بفتح غین و ... و سکون ... مهمله از این
بچیم ... با گوشت **غلغلیچ** ... یعنی زیر بغل بخارند تا انگلیس بخنده افتد و در ...
خوانند لبیبی گوید **شعر** جهان بدانم ... غلغلیچ کش کاو ... اول شود ... بیهوش و در ادات
الفضلا غلیلیچ نیز ... **غنچ** بفتح غین و سکون فا ... گویند **مع الدال** **غرد**
بوزن زرد خانه ... بود ... گوید بساحان ... غرد و بدان ... خورد
غند بضم غین و سکون نون ... گرد و با هم آورده ... مثالش عنصری گوید **بیت** ... بماند گنند
که ایشان ... غند **مع الذال** **غرید** بوزن ... دختری ...
مثالش شمس فخری گوید دختر افکار ... غرید ...
روح ... و در ادات الفضلا غرید آمده ... بوزن فرقد **غریو** یعنی فریاد
مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا غریو ... بغلطید بر خاک ...
غالد بوزن ... **نظم** ...
من ترا روز و شب همی غالم **غراشید** بوزن ... یعنی خشم گرفت ... باشد
غزید بزای فارسی بوزن ... بواسطهٔ خست ...
خزید و ... مثالش ... گوید **شعر** ... بسیار
بزید ... **غوشاد** دشت ... شمس فخری گوید
بیت ... صاحب ادات الفضلا بمعنی ...
ایوان و کاروان ... گویند **غنود** یعنی بخواب باشد خسرو
شیرین ... غنود از اول شب تا سحرگاه **غرنبید** یعنی بانگ
مثالش عنصری گوید **نظم** ... **مع الرا** **غنجار**
بچیم تازی بوزن رنگار ... گوید لاله ...
برکشید از آن ... **غژ** بضم ... گوید ... دهان داری

و پای خلخال غژ هر یک چو داری و نیز آن گره بود که بر گردن و غیره بر آید که بر بدن آن خطرناک باشد و دیگر
با ورم دهن جمع کردن بود بجهت آنکه کسی دست زند و از انتقل بر گوید و این معانی از نسخه میرزا
منقولست و در تحفه غژ و غژغژ بهره و خانه و ... باشد غژ بفتح قحبه باشد و بد دل را غژول گویند مثال
خلاق المعانی گوید بیت بلای ملت ازین پس ای آن غزان غذا وند انگر دان این بلا را غاتقر بسکون تا و فتح فا شهر
که در آن سرو خوب بسیار باشد حکیم عنصری نظم سر او باغ تو آراسته بسرو بلند چو سرو غاتقری و چه سرو
کاشغری غور نام ولایتست مثال شیخ سعدی گوید شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشه
خر گرفتی بزور مع الزا غاز غاز از هم شکافته و باز رفته باشد تاج بهاء گوید روی تو شوی کنی
یک نماز غاکافری ای گوی ان زشت غاز غاز غز بضم غین معجمه صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سنجر خروج
کرفتند و خراسان را مسخر کردند حکیم خاقانی گوید ای خشم تو فتنه فلک را قلوز ابروی تو ترکلاه
خوبی قندز هجران تو تشنه شهره را ساز دبر با غارت تو نخاقند از غارت غز مع الراء الفارسی
غاژ یعنی مردم و دهان فراخ شمس فخری گوید شه جهانی بزرگ بیم جهان لقمه دانی بزرگ غاژ
غلیواژ همان غلیواج که گذشت غریغژ بوزن و معنی یغنی مذکور غیژ امر باشد بغیژیدن که بمعنی بر زانو
و دست و سر رفتن کودک باشد مثالش مولانا رومی گوید شعر حبذا شکل و لنگ و لوک و بی ادب سوی او میغیژ و او را
میطلب و غژ نیز بهمین معنی است مثالش هم او گوید نظم گر زبانی راست و ر باشد تو [illegible] میغیژ تو
و اپس مغژ ایضا منه بار حق گر نشینیم عجز کژ خواهی کج غژ ست او یار است غژ مع السین غژس
بفتح غین و رای مهمله ختم و تندی باشد غورنکس ما را ای موقوف نوعی از زنبور سرخ و مانند
مگس کبود چشم و سبز رنگ باشد کذا فی المؤید مع الشین عاش کسی که نعاشقی را
دوست دارد و عشق او بمنهایت رسیده باشد رودکی گوید نه شتن باک از روی نیز عاش هر کس را
مباش عاشق چون عاش و در نسخه میرزا بمعنی بد طبع [illegible] کند ذهن و در ادات الفضلا بمعنی شور و
غوغای سخت نیز آمده غارشید بوزن جاوشید خاری بزرگ که از برای تخم نگاه دارند اما
شمس فخری بفتح واو آورده بار کش و کش قافیه کرده و گفته شعر مریخ بمثل سازد [illegible]

هر گه که بدکات زلزنـ

هر گه که بدکات زلزسته اندر کش پا لم خشت را چون وقت رسنا باشد از بیک مه و مهر از دو سپهر غاوش
غوشش چوبی سخت که از آن تیر و زخمه رباب و امثال آن سازند خسروی گوید انداز و ابروا
همیاله تیر غوش و آنگاه گویدم که حر و شان مشو خموش غژماغوش برای مهمله و میم و نون بوزن افلاطون [illegible]
باشد غنجموش بنون و جیم و میم بوزن [illegible] بکسر کوش باشد غراش و غواش هر دو بفتح
خشم و غراش باشد و در نسخه میرزا و در زفانگویا غوش بفتح خشم و خراشیدن و خشم آلوده باشد
و در ادات الفضلا غراش و غرس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دوم بضم خشم و خراش باشد غلیش
بوزن کش غم و اندوه بسیار باشد مع الفا غف بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید بیت مشاطه بود
دست ظفر بر تافته در معرکه از باد صبا رات تو غف مع القاف غیداق بفتح غین و دال مهمله نام
موضعیست نزدیک دشت قبچاق که تیرهای آنجا نیک راست و سخت باشد که اگر بر سنگ زنند سنگ را
بشکند و آن تیر را غیداقی گویند مع الکاف التازی غاوک و غاوک بضم لام و دوم
بضم ماهیانی نهره کمان کروهه باشد خسروی گوید شعر کمان کرو همه زرین شده که بحر هلال ستارگان
همه غاوکهای سیم اند و د غشناک بشین معجمه بوزن مغاک کنند دو ماهی خوش بود طیان گوید از دهان تو
همی آید غشناک ما برستی لحیت مویت از همان ک غوشاک بشین معجمه [illegible] میم چو نکی باشد که بر
نشست ماهی بندند و آن در آب فرو میرود و اما چون ماهی انقلاب می آویزد آن غمازک فرو میرود معلوم
می شود که ماهی انقلاب او آویخته غنک بسین مهمله بوزن مغاک فرغند باشد که بر درخت بپیچد
و بخشکاند و آن را نیز [illegible] عشقه گویند غسک بفتح غین و سین مهمله کرمکی که مردم را بگزد و چون بکند
غدرک بدال و رای مهملتین بوزن مردک نوعی از سلاح که اهل هند گذر خوانند غضبان فلاک
افتاب باشد و آنرا صاحب التاج نیز گویند غوک چغز باشد که وزغ نیز باشد و بعربی ضفدع گویند
مثال حکیم سنایی اندرین بحر بیکران چو غوک دست و پایی بزن چه دانی بوک غژمک بضم غین
بسکون زای معجمه و فتح نون نام گیاهی باشد که بدان اشتنان از آن جامه شویند و آنرا [illegible]
نیز گویند مع الکاف الفارسی غاوشنگ بفتح شین و سکون واو و نون چوبی باشد که گاو بان

راننده شمس فخری گوید ⁕ چو کاویست خشمش برای آب نهر بهنجد او را اگر غاوشنگ ⁕ غرماسنگ بفتح غین و ضم میم
و سکون رای مهمله و نون تا و یای ساکن کرد و عوض جو شیند باشد ابو شکور گوید ⁕ گر من بمثال سنگم با تو غرماسنگم ⁕
و رز انکه تو چون آبی با رسته ام یاری ⁕ از این بیت بفتح رای ظاهر میشود اگر سکره فرازند هیچم ⁕ غدنگ بدال مهمله
بوزن فرهنگ فربه اندام و ابله باشد مثالش شمس فخری گوید ⁕ مخالفان بجز اشرنک باشند گرفته خلق جهان
شان بسخره همچو غدنگ ⁕ غرنگ برای مهمله بوزن درنگ آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو بر آید
مثالش ظهیر گوید ⁕ بپیش خسرو روی زمین برآرم بانگ ⁕ چنانکه در حرم گردون فغان بود و غرنگ ⁕ غژنگ
بوزن زرنگ تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ گران بر آن بندند تا روغن از کنجد بیرون آید
و در تسامجنگ گوید بیت چند شوی چند ندیم ندم ⁕ گوش و بروت از دل از همگان غم ⁕ غژاوزنگ
بفتح غین و رای مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و نون تحت برزگرس باشد کذا فی المؤید مع
اللام غال دو معنی دارد غلطیدن باشد عماره گوید ⁕ آهو مر جفت را بغالد بر خوید عاشق
و معشوق را بسان بغالد ⁕ دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه او گوید بیت کسی که در دل او جا کرد خصمی تو بجای خانه و
کاشانه چرخ دوست غال ⁕ غنجال بجیم تازی بوزن زنگار میوه درخت باشد شمس فخری گوید ⁕ اگر صبا
سخن لطف او کند در باغ ⁕ نبات مصر شود بر درختها غنجال ⁕ غول جای گوسفند و غار دوم گنده
باشد در دشت و نیز دیوست که بهر شکل که خواهد بر آید ابو شکور گوید بهر دو معنی ⁕ گاهی چو گوسفندان
در غول جای من گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان ⁕ اما معنی دوم غول هست و دیگر در نسخه میرزا بمعنی
حرامزاده آمده رودکی گوید نظم رستاده دیدم آنجا در غول ⁕ روی زشت و چشمها همچون دو غول
غول مصراع ثانی بمعنی اول است و دیگر غول المعنی گوش آنچه که عرب آنرا اذن گوید مع المیم غرم بضم غین
و سکون رای مهمله میش کوهی باشد عنصری گوید نظم تو شیری و شیران بکردار غرم برو تا رباتی قرار
ز کرم ⁕ کرم بمعنی غم و اندوه باشد و غرم بفتح غین بمعنی خشم آمده و در نسخه حکیم مسطور است که باین معنی بفتح را
نیز جایز است و باین بیت لطیفی متمسک شده بیت یکی غرم اگر روم بجرم ⁕ آدمی شو تو ای پلنگ
غرم ⁕ غژم بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور باشد که شیره و عکس در اندرون آن باشد مثالش مهرافی گوید

برکوهی سیاه چشم

برکوهی سیاه چشم است غژم او ⁕ همه بر مثال مروارید چشم او گیس ⁕ و نیز بمعنی خشم آمده و کینه و باین معنی با رای
تازی نیز آمده مثالش شمس فخری گوید نظم هیچ دانی که هست زاده تاک ⁕ مایه هر منی و مایه غژم مع النون غژن
بفتح غین تنگ عصاری باشد یعنی سنگی گران که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن رودکی گوید
نظم هر گل پژمرده و مسکر دوز و هر ⁕ مرگ بنفشه ز دهمه در زیر غژن ⁕ غژیدن بزای فارسی بوزن
خزیدن بزانو و دست رفتن کودک خرد و بعضی بمعنی رفتن را گفته اند و غژیدن بوزن کشیدن
نیز باین معنی است غرن بفتح غین و رای مهمله بانگ نوحه و گریستن شمس فخری گوید نظم اگر تو ترتیب
اصطناع نشاندهی ⁕ ملوک عصر بدندی همیشه جفت غرن ⁕ غلیکن بفتح غین و با و کاف
و سکون لام دری باشد شبک که از چوب یا نی ساخته باشند و در روستا بر در باغها او نیزند که از
پس آن نگاه کننده ابو شکور گوید نظم اگر از من تو بد نداری باز ⁕ بکنی خیسنار روز نیاز مردن
و نشیب هر دو یکیست غلیکن در چه باز باید فراز ⁕ غلیزن بلام و زای معجمه بوزن تمیزن حوضها باشد یعنی
گل سیاه که در ته حوض یا جوی باشد حکیم اسدی گوید ⁕ نهالی بر آرش غلیزان شدی ⁕ ز بر چادرش آب روشن
شدی ⁕ و میرزا ابراهیم غلیون بدین معنی آورده و در مؤید غیژن نیز آورده که بجای لام رای مهمله آمده
غالیدن بوزن مالیدن یعنی غلطیدن غولین بلام بوزن رویین سبوی دهان کشاده باشد طبیان
گوید نظم کدوی و سبو و غواین و غولین ⁕ حصیر و جای روب و قیم و پالان ⁕ معنی آهن و قیم پیشتر گذشت
غنوودن بوزن بودن و غنویدن بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول
ابوالفرج گوید نظم تو گفتی او را ابلیس که غنوودن او ⁕ نموده بود بتعلیم خواب راه صواب ⁕ مثال دوم سراج
الدین قمی گوید شعر این تخم بغفلت غنوید من هم ⁕ بر حسرت وقت درویدن ⁕ غژمان
بوزن درمان یعنی خشمناک و غضب آلوده غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت چون غاریقون گربه و منکر ⁕ وز تن بد بهم میان بهی ⁕ غژشیدن بشین معجمه
بوزن کشیدن و غژاشیدن بوزن تراشیدن هر دو بمعنی خشم آلوده شدن
باشد غژوزن بوزن بمعنی پرویزن باشد و از اپرزن و غژوزن نیز گویند و بتازی

اهمال و غفلت نیز گویند **غریدن** بوزن بریدن آواز بلند برداشتن خسرو و شیرین **شعر** چو باد از تنش بد در
دویدن • چو رعد از تنش بر غریدن • و غریودن نیز گویند **غرزان** برای مهمله و رای معجمه
بوزن کنیزان همان غریزن قوم **غرمبیدن** آواز در گلو پیچیدن است **غضبان** بعربی خشمگین باشد
و اما فارسیان ریسنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی گوید • طیان کرای فر قلمشان • غضبان
بنای کفر و بتشان **غارشیدن و غلشیدن** معروفان **غاز کردن** با زای فارسی یعنی و انه نیز برون
آوردن کای رسیدن و تشم را همیار است **مع الواو غاوشو** بسکون واو و ضم شین معجمه
خیاری بزرگ که برای تخم نگه دارند مثالش شمس فخری گوید **بیت** سیداشت و همت که بماند تیره مجال
باشد که اشتی کجا بدز غاوشو **غرو** بوزن نی آن یعنی فردوسی گوید **بیت** یکی مرد شد چون یک ازاد
سرو • برش کوه و سم و میانش چو غرو • **غژغاو** بتقدیم غین اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی ابریشمی
سرگاو باشد و برچم که از اگر گاو نیز گویند و در تحفه همین بمعنی برچم باشد و نیز نام گاو است انوری گوید
شعر پلنگ همات و غژغاو دم گوزن سرین • عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر • **غریو** بانگ و
فریاد و مشغله باشد مثالش شیخ سعدی گوید **نظم** غریو از بزرگان مجلس بخاست • که گویی چنین شوخ چشم
از کجاست **غنو** بتقدیم غین و نون یعنی بخواب مثالش حکیم سنایی گوید **شعر** از روان شیر را مساع شو
پس مرغ تنه بکام دل بغنو • و بمعنی خوابیدن نیز مثال این معنی شاه ناصر خسرو گوید **بیت** چون تقسیم که
بگیرد همی خواب و غنو • من بطاعت در طاعت توچون غنوم **غیو** بوزن ... یعنی بانگ و فریاد
نشانش هم او گوید • صدمت تصور و غیو تو کر جنگ • هم دو بهره چو رنگ بارنگ **غو**
نیز گویند بتقدیم غین **مع الها غباره** بنای موحده و رای مهمله بوزن ستاره در نسخه میرزا جوکی باشد
که گاو و دواب رانند **غناوه** بنون و واو بوزن گشاده بشارت مطربان او در زفانگویا نام ملی اربیلیغ فم
بازبهات باشد **غراوه** برا و دال مهملتین بوزن فتاده نوعی از پوشش سلاح باشد چون جوشن در ادات
الفضلا **غنغره** بنای قرشت و فا و رای مهمله بوزن معجمه جاهل و ابله باشد مثالش شمس فخری گوید
شعر ندیدم چو تو من بکوه و دره • یکی بینوا خام چون غنغره • و امیر خسرو نیز فرماید • سیلی خورد

انجا وقفه

از جا و محنت • چون غمزه و میان زندان • و غدغده نیز از آن که بجای دال مهمله باشد **غرشیده** بشین
معجمه بوزن رسیده و **غراشنده** بوزن گرانشیده یعنی خشم آلود باشد مثالش لبیبی گوید
• چو غرشیده کشتی ز کین و ستیز • گرفتی از و دیو راه گریز • مثال دوم اغاجی گوید **نظم** جهان اشد
غراشیده از کینه اش • که آتش زبانه زد از سینه اش **غرچه** برای مهمله و جیم فارسی بوزن
برده مخنث و ناداون باشد و در تحفه بمعنی نادان و زبون باشد مثالش حکیم سنایی گوید **نظم** در گذر زین
سرای غرچه فریب • بگذر زین رباط مردم خوار • و نیز نام ولایتی است در حوالی خراسان میگویند غور و
غرچه **غرنده** شیر و گرگ خشم آلود باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع
نیز اطلاق کنند مثالش ابوالمؤید گوید **نظم** بیرم اندرون باز نخشنده بود • برزم اندرون
شیر غرنده بود • **غنینه** بدو نون بوزن کمینه جای زنبور و از العربی خرم گویند بجای شین
معجمتین و رای مهمله بوزن مرهم **غرمنده** بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم **غرمنده** بانگ
و خروش کرده باشد **غرواش** برای مهمله و واو و شین معجمه بوزن دنباله الف جو لاهه باشد لبیبی گوید •
چو غرواش رشتی بسرخی و چندان • که صد لیف از ده بگیرش بست نتوان **غربیه** بضم غین و رای مهمله و فتح با بانگ
و خروش باشد **غروبه** مثله **غلبه** بوزن کلبه بتحقیق باشد و ان مثال کلاغ بمسرت و گفته **نظم**
کر آید در خلال دولت او • هما ناشود مسعود غلبه **غلغلیجه** همان غلغلیچ مرقوم لبیبی گوید • چو
غلغلیچه بود مرد را ملامت ما • جهان بخشا توان آستی که باشد • زمانه شاد و جهان بغلبه **غلیبه** بوزن
دبیته شیع و بانگ باشد لبیبی گوید • دو چیز بشکن و روبر کن • مثالش زغلغا و زغلبه **غمنده**
بوزن رنجیده همان غمنده مرقوم **غورواش** همان غرواش مرقوم مثالش حکیم سوزنی گوید •
اگر که بود ساده زنخ تو خشم ابیش • اکنون که کرد ریش چون غورواش **غداره** بدال و رای مهملتین
اما در مؤید الفضلا **غراره** آن ریسمانها باشد که همچون جوال راست کنند و کاه و غیر در آن کنند
مثالش حکیم **شعر** هان ای کمال ثبت باره دم باف • ای تو بره ریش کون غرار **غنده**
بضم غین و نون و سکون دال عنکبوت باشد شمس فخری گوید **نظم** حسود تو در کف او بار و محنت

که ... دون ... ، سپوزم ... **غمنده** ، بهم بوزن ... ، ... شمس فخری گوید ... صح

بوده همچون مکن در دام غنده * و حکیم اسدی نیز فرماید * بدو هر چه گفتی بد و او ابر * همی تا چو ان غنده بر بار بر غنوده
بوزن بوده و غنومیده هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اول را شاعر گوید نظم ای اگر غنوده در راحت
بیدار ای خفتگان بیاد آر * مثال دوم حکیم انوری گوید * بر خاک در ملک تو گوی زار ام خفلیست
در آغوش رقیبی غنوده غوزه بزای فارسی بوزن کوزه غوزه که پنبه از او بیرون آرند و در اصفهان کاوزه
گویند شمس فخری گرای مهمله آورده و گفته * ابر از دست شیخ ابو اسحق * دگهند پنبه دانه در غوزه غوشنه
بوزن توشنه در نسخه میرزا و وفائی گیاهی باشد که آنرا خورند و دست نیز بان شویند و در نسخه میرزا و مؤید
الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون شین و فتح نون و این اصح است غیه در نسخه وفائی نیز دان باشد و در نسخه
میرزا مسطور است که غیه بفتح دو اری باشد که بر سر بود و ان چوبهاست که ابریشم و غیره بر آن
تافته شوند و بپیچند و اما از کلام استادان بمعنی بارهای فولاد و یا آهن که بر جوشن نصب کنند
آمده چنانکه استاد عنصری فرماید در مذمت بیابان * بخار غیه ربودی در آتش از جوشن * بلس جامه دریدی
گیاهش از خفتان غیشه بوزن شیشه گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که گاو شتران از آن جوال کنند
و رخت نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه آمده مثال معنی اول را حکیم سوزنی گوید نظم سموم مرگ چون غیشه
کند خشک * اگر بشمال باد و تیشم غنجاره بوزن انگاره سرخی که زنان بر رو نهند
مثالش شاه ناصر خسرو فرماید * روزی که تازه و خرمی گشاد * رخساره گونه بغنجاره غنانه
بفتح نون شهریست در حد ... که خاک آن زر دارد چنانکه از خاک روبه خاکها از بیرون آرند غنغنه
بضم غین و فتح فای نشده و پوستین بره که بغایت نرم و خاصه باشد غنجه بضم غین و فتح جیم تازی
و سکون نون معروف و تیر گرد کردن و رشتن باشد و این هر دو لغت از نسخه وفائی نوشته است
و بعین مهمله نیز آمده و گذشت غفوده بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی خفته باشد غیبه
بلام و تای فوقانی بوزن کشیده گیاهی باشد که از آن جوال گاه کشان کنند غازه بفتح ثانی آمده
گلگونه باشد یوسف و زلیخا شعر زغازه رنگ گل را تازگی داد * لطافت را بمانند آوازگی داد *
و نیز چوبی باشد که در رخنه چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن غوشای دو معنی دارد اول سرگین

[illegible]

گاو شده که در صحرا جنگ شده باشد و دوم خوشه جو و گندم است شمس فخری هر دو معنی گفته نظم کار خلقت همیشه باد از جهت
کاغذ نیامد از خوشه بی * خر درکشته ... گاه فنا * سر که از توشه شده چون خوشه بی غیداقی تیر سخت
که از سنگ گذاره شود و منسوب بغیداق که اسم مقامیست مثالش حکیم خاقانی گوید * بیک
کف و در نشت تو تیر غیداقی * شود چو پاسخ کهسار باز با غیداق غریچی بزای مهمله و جیم فارسی بوزن
غوی در نسخه میرزا سرما باشد و در ادات الفضلا غریچی با حاء حطی و نون آمده غامی بکسر میم در لغت بمعنی ناتوان و ضعیف
باشد غارجی بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد مثالش شاعر گوید مصرع خوش آن چند غارجی با دو
یکدانه * گیتی با رام اندرون مجلس سیانگ و دو لوله * و انگبین را که صبوحی خورد نیز گویند غنجه کبک دری
نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید * چو کردی غنجه کبک دری تیز * ببردی غنجه کبکان دلاویز *

باب الفاء مع الالف

فراخا و فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثالش شیخ سعدی فرماید * فارغ نشسته بفراخای
کام دل * باری زتنگنای لحد یاد ناوری * مثال دوم هم او گوید نظم سودی نمیدهد فراخنای بر و دوش
گر آدمی عقل و هنر باید و هوش * کاو از من و تو فراخنا دارد چشم * پیل از من و بزرگتر دارد گوش * و شمس فخری
گوید فرخا را بمعنی اورده و گفته * بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت * زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا *
و در تحفه فرخا بمعنی تنگی و الی باشد که بر کسی رسد فاف چیز نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه فاوا در نسخه
میرزا بمعنی شرمنده باشد کذا فی الادات فراشا برای مهمله و شین معجمه بوزن مبادا آن حالت را
گویند که آدمی را واقع شود و قبل از تب آمدن که پوست بهم آید و موی راست شود و قشعریره گویند
بعربی فنجا بنون و جیم تازی بوزن فردا آن کمانکش را گویند و بعضی آن را النهره خوانند
گویند فلان کس می اکنهر کذا فی شرح الاسامی اما در ادات الفضلا بفتح فنجار و باء مکسر فا
و سین شد فرا بمعنی بالا باشد مثالش شیخ سعدی گوید * بکشا فراز مجالم نماند با ندیم *
که نیروی با لم نماند فا و بمعنی پیش نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی کنج و میان دور و نزدیک
نیز آمده مع کیا فرسب بفتح فا و رای مهمله و سکون سین مهمله درختی باشد که بام
خانه را بان پوشند شهنامه نظم بر و بامش چون آبنوس فرسب * چو چشم اور دبلند را ندلساک.

باب الفاء مع الالف

و در نسخهٔ میرزا بمعنی جامه که از برای زینت بر سر خانها کشند آمده **فرب** بفتح فا و رای مهمله نام رودیست
عظیم کذا فی التحفه مثالش شاه ناصر خسرو گوید * ایمنی و بیم دنیا همبر یکدیگرند * رود اهویست بیم و ایمنی رود فرب
فریب عشوه باشد مثالش حکیم سنائی گوید **بیت** در فریب آباد دنیا چند باید داشت حرص *
چشمتان چون چشم نرگس دستتان دست چنار **فوب** بوزن چوب در تحفه بادی باشد که از
برای دفع چشم از دهان بیرون کنند **فاراب** نام موضعی که مولد معلم ثانی ابونصرست و دیگر
زمینی را گویند که آب نهر و قنات فرو نشود بر خلاف وهم **مع التاء** **فرت** بفتح فا
و سکون را تار جامه را گویند مثالش شمس فخری گوید * کسوت عمر ابو اسحق را * هست از نسیج ابد هم
پود و فرت * و در نسخهٔ میرزا نیز بمعنی تار رشته بود آمده و بضم گیاهی باشد که در شکم را سود دارد
فرامشت یعنی فراموش چنانچه شیخ نظامی گوید **بیت** زبانش کرد پاسخ را فرامشت * نهاد از
عاجزی بر دیده انگشت **فرمست** بفتح فا و میم و ضم رای مهمله و سکون سین مهمله شخصی را گویند
که چیزی کم خورد و بواسطهٔ چیزی کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و از اعرابی فصیح گویند
بقاف و صاد و عین مهملتین بوزن شفیع **فرهست** برا و سین مهملتین و ها بوزن بهست
بمعنی جادو باشد شمس فخری گوید **بیت** چه غم ار کید دشمن جاه او را * همبر و چه از نیرنگ فرهست *
ابونصر مرغوی گوید * هست را نیست کند نیل او * نیست را هست کند فرهستش **فرهخت**
برای مهمله و خای معجمه بوزن و معنی برهخت مرقوم یعنی ادب کرد **فروت** بضم فا و را بمعنی بیا
شد در نسخهٔ میرزا **فهرست** معروف و فهرس معرب آنست و در تاج الاسامی مسطورست
که الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب قال ابو منصور هو معرب مثالش شیخ نظامی گوید **بیت**
فهرست جمال هفت پرگار * از هفت خلیفه خانگی خوار **مع الجیم التازی** **فنج** بضم فا و سکون
نون کسی را گویند که خانه او دربسته باشد و بمعنی زینت نیز آمده **فرنج** بضم فا و رای مهمله و سکون
نون پیرامن دهان باشد از بیرون مثال هر دو لغت را شمس فخری گوید * الجنان مولعند به هیچ

بدکالی فنج

بد کاش بحوی دشمن فنج * که چون تشنه روز گرم در آب * همه در خوان نهند لقمه فرنج * و دیگر گرانی باشد که مردم را
در خواب فرو گیرد و فرهنگ جهانگیر مثال او باشد بهر دو معنی **فرهنج** عقل و ادب را گویند شمس فخری گوید * جمال دینی و
دین آنکه دارد * عطا و فضل و عدل و رای و فرهنج **فلج** بفتح فا و سکون لام قفل و غلق در باشد شاعر گوید **بیت**
در نفلج اندر بکردم استوار * در کلید از اندرون بشکستم بدانک **فرخنج** برای مهمله و خای معجمه بوزن
فرهنگ نصیب باشد مثالش اسدی گوید * مرا از تو فرخنج جز درد نیست * چو من در جهان سوخته
مرد نیست **فخ** بضم فا بمعنی فرو هشته باشد کذا فی المؤید **فرانج** بفتح فا و سکون رای مهمله
و نون در شرفنامه بمعنی همان فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن دهان و گرانی که مردم را در خواب فرو گیرد
و آنرا استنه گویند و در لسان الشعرا فرانج شاخ درخت بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و در مؤید بمعنی
باشد که بهره شاخ دیگر خوب دهد اما در لسان الشعرا می آئی شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و از موضع دیگر
سر آنرا بیرون آرند و بعربی عکس گویند بفتح عین و کسر کاف و آخرش سین مهمله **فرنج** بفتح فا و کسر رای مهمله
و سکون یای حطی نباتیست که آنرا اگر ترکی و یج و وج نیز گویند **مع الجیم الفارسی** **فرخچ**
برای مهمله و خا بوزن درخت در نسخهٔ میرزا کهل آب و رشته آمده اما در ادوات الفضلا بمعنی آب
و کوچک و کهل آب آمده بمعنی زشت مسعود سعد گوید **بیت** در زاویهٔ فرخچ و تاریکم * تا بر من بسته طبر
و خفقانم **فرغانچ** برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن فرهانج باده کاو فرو برد باشد کذا فی الادوات و در نسخهٔ میرزا
مسطورست که این لفظ ترکیست **مع الخاء** **فخ** بفتح فا دامی باشد حکیم انوری گوید **بیت** ای جهان و همی
که هرگز خدمت کردن نشنید * از زبون خنست فلک در گردنش افکنده فخ **فلخ** بفتح فا و لام ابتدای
کارها شمس فخری گوید **شعر** بضبط ملک و گر ابتدای نهضت کن * که کارهای ترا بس مبارکست فلخ *
مع الدال **فرکمد** بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم میم در نسخهٔ میرزا آن شیر باشد که در طعام پزند
فترد بفتح فا و تا و سکون رای مهمله بمعنی خرمی را از هم دریده باشد خسروی گوید **بیت** خود و طرازیده و بار
خود و نقره * خود و برآورد و بار ویران کرد * و در تحفه فترید نیز باین معنی آمده و بمعنی آن هم نیز خطا رسیده
فدرونه بدال مهمله و واو و نون بوزن فرزند چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام **فرزد**

بضم فا و رای مهمله و سکون زای معجمه سرخوش باشد که بر روی آب پیدا شود و در تابستان و بهاران بسیار باشد شمس
فخری گوید بیت زفیض لطف کف تست تازه امید * تر و تازه دایم فرزد فرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند
متعفن بوده باشد مثالش هم او گوید بیت ملک داری که دشمنت تا ید * بوی عنبر نیاید از فرغند فرسد
بوزن بستر و بمعنی انگاری باشد کذا فی الاداة والموید و بمعنی ماضی از فرسودن نیز آمده فرکند برای
مهمله و کاف تازی بوزن فرزند راه گذر سیل بود که کنده شده باشد و جای آب ایستاده باشد
شمس فخری گوید در تعریف اسب * وقت تیزی تو همچو سیل و چه دریا * پیش گامش چه کوه و چه فرکند *
و در تحفه بمعنی راهی که از آب آمده خواه بزمین خواه بدیوار و مستمسک این بیت شده نظم نه در وی
آدمی را راه رفتن * نه در وی جوبهارا جای فرکند فراوند برای مهمله و واو بوزن دماوند چوب
پس در باشد که فد و فدو فراوند نیز گویند فرهمند بفتح فا و میم و سکون راء و ها و نون خردمند باشد
شاه ناصر خسرو گوید * فرهمندی را بدل در جای ره * سودکی دارد ت شخص فرهمند فرغند
برای فارسی و غین معجمه بوزن فرزند عنقریب باشد شمس فخری گوید * باغ عمر ترا مباد خزان *
شاخ بخت تو ایمن از فرغند * و برای مهمله نیز بنظر رسیده فغند بغین معجمه بوزن کمند
برجستن باشد شاعر گوید بیت هم آهو فغند است و هم یوز تنگ * هم آهسته خوش است و هم تیزگام
فلغند بلام و غین معجمه بوزن فرزند خاری باشد که بر سر دیوار باغ نهند و از آن پرچاپین نیز گویند
شمس فخری گوید * جنبش تیر تازیانه چو دید * بجهد از سر دو صد فلغند * و در نسخه میرزا بمعنی
محل خطرناک از دریا که از آن فم الاسد گویند نیز آمده فقند بوزن قند همان ترفند که گذشت
یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید * چکند با تو حیله بدخواه * پیش معجز چه قدر دارد فند * و در موید بکسر
فا نام شاعریست فرند بکسر فا و رای مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد مع الدال فرسند
برای سین مهمله بوزن بخشد یعنی خرسند شمس فخری گوید * جهان باد تا حشر لست تقایت * که دست فنا را بخش
رانفرسد فرود بمعنی زیر باشد ضد بالا مثالش حکیم انوری گوید * وصف تان دیگران همی گفتم *

کز فرو دمند در ادانو

کز فرو دند در بر خورشید * و در نسخه میرزا بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود آمده و
فلاد بلام بوزن فساد و بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید * بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد * بجز دعای
تو باشد سخن همه هذیان فنود بنون بوزن زدود یعنی فریفته و غنوده باشد مثالش استاد رودکی گوید *
بغنود و تیم بر درم و از وزین * ولی جز دو علم بد اش بغنود * و بمعنی آرام گرفته نیز آمده و دیگر شخصی
را گویند که در رفتار یا در گفتار توقف کند و سخن را سبک نتواند گفت فلید بوزن کلید چیزی
در جای سپوختن و فرو بردن باشد بعنف تا رانش شود فاره بکسر رای مهمله نام بازیی از بازیهای
نرد و بمعنی شتها و کاو کوهی عوست بمعنی آل و در توم حکیم خاقانی گوید نظم زین خامه و دوش همی
اندر سه تا انامل * من فارد جهانم و ایشان زنان دمگر فارد بفتح رای فارسی یعنی خمیازه کشد
مثالش منجیک گوید شعر اگر مدانی ببینیدش که چگونه بود * که خورد و بغاره و بهار که آغشته فنالید بتا
و لام بوزن مدارید یعنی فسادن در بخت و از هم گسست و بر کنند کرد و عماد گوید * باد بر اندیشانهای
در جهان * بر سر هموار و برگ گل بفنالید * و بمعنی بریده و گسسته نیز آمده فرنود بوزن و بمعنی فرتوت
باشد کذا فی موید الفضلا فیید بدو یای حطی بوزن رسید بمعنی دل باشد فلخید بلام و خای معجمه بوزن
بخسید یعنی منیه زده باشد شمس فخری گوید بمعنی منیه زدن آورده و گفته شعر قضا در منیه زاعم
خصمش * بیارد گرد و کاری غیر فلخید فخمید بخا و میم بوزن فهمید یعنی پنبه و دانه از پنبه جدا
مثالش فخری گوید * جوان بودم و پنبه فخمید می * چو فخمیده شد دانه بر چیدمی فرهنجد بوزن
برنجد بمعنی ادب کند مثالش شمس فخری گوید * چو کاوست خصمش را ای ادب * نفرهنجد او را اگر عاقل
یعنی عاقل و شنک و منیه که گذشت فلخود بلام و خای معجمه بوزن فرمود و در تحفه بمعنی کسی باشد که دانه
از پنبه جدا کند و در نسخه وفایی بمعنی فخمید آمده و شمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گفته نظم خصمش
بغنود است بدین زخرف دنیی * خرسند شود کاو منجاله فلخود فرسنگسار سنگچین بود که
بر سر راهها برای نشان و شاختن سازند و از دوازده هزار گام نیز گویند لبیبی گوید *
نیابی ابن در جهان بی قدر یاری * نه فرسنگ و نه فرسنگساری فرسنگ و سنگ باشد مثالش مولانا جامی گوید *

ولت تخم ام لب ترخندند باده ای زفرت یکت بار خنده باد ای **فرغار** برای مهمله و غین معجمه بوزن پرواز بمعنی آغشته
باشد مثالش فخرالدین فرماید **بیت** بوقت گنجینه بیانی ز خویشتن نرمی ای اگر بقدم و عمان کند دلت فرغار **فرغ**
برای مهمله و غین معجمه اندک اندک در گوها مانده حکیم ازرقی گوید اگر آب تیغ تو در فلک آید وزان حفت
دریا بود جهت فرغ **فرپور** بعد از فا رای مهمله بوزن کمر پور آنچه راه راست دارد و دین کذا فی مؤید
الفضلا **فرواز** بالاخانه تابستانی استاد رودکی گوید ان کج ایمن وقت همی کروی آن سال خرگوش و کاشانه
روان صفه و فرواز **فیاوار** بیای حطی و واو بوزن هوادار و **فیار** بوزن بهار بهر دو معنی شغل و کار باشد
مثال فیاوار مهر ایشان بود فیاوارم غمشان بهره و تجبارم مثال فیار از رودکی گوید
نیست فکری بغیر بار مرا عشق شد در جهان فیار مرا **فرخار** نام شهریست در ترکستان و نیز نام
بتخانه باشد بمعنی اول حکیم سنائی گوید ای نگار گر رنگ و بوی دارد دولت چند ازچنین دم جان فرخار
بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید کافور خواه و بید تر از خشخانه باده خور با ساقیی که خنده فرو خانه
فرخار آمده و در نسخه میرزا بمعنی آراسته آمده **فرفر** بفتح هر دو فا و قاف تا خواندن و نوشتن حکیم انوری گوید
نظم برداشت کلک کاغذ و فر فر فرو نوشت بر فور این قصیده مطبوع آبدار و در نسخه میرزا با در بیت باشد
فریر بعد از فا رای مهمله بوزن غدیر لسان الشعرا باشد و آن کیاهیست خوشبو که با آن شباوی سنند
و بعربی کوساله فریر گویند **فنور** بعد از فا نون بوزن غرور و در نسخه میرزا بجای با **فنر** بکسر سخت درد
افسوس باشد **فرور** برا و دال بمهمله بوزن سروآهان قد و مند که چوب بس باشد **فرفور** برای مهمله و فا
بوزن مخمور بهوت باشد شمس فخری گوید ز هیبت در هوای دولت تو نیارد کرد شاهین قصد فرفور ما
و حیران و مبهوت یا فرفور بقاف آورده **فریفتار** یعنی مکار و حیله گر **فروختار** یعنی فروشنده ابریشم
بایع گویند **فرخور** برای مهمله و خای معجمه بوزن فرفور در لغت بیچه سهو باشد و در ادات الفضلا جای کذا ارت
باشد **فور** بادشاه قنوج باشد که اسکندر او را بکشت مثالش حکیم سنائی گوید **بیت** بود طمع
زنظم و نثر فغفور چون بر اسکندر مظفر فور و در مؤید بمعنی رنگ سرخی که تیز خیزد بیک سرخ باشد
آمده **فرتور** برای مهمله و تای قرشت بوزن مخمور در لغت بمعنی عکس باشد **فاغر** بفتح میم شهریست

درحوالی فرخار

درحوالی فرخار کوز ونکاب آن بیابانی واقع است که آهوی مشک دار آن جا و از آن **فغفشور** بعد از شین معجمه و واو بعد تین
و نون بوزن بر بدوش نام شهریست در چین جای نبات و زنجبیل از آنجا باشد مثالش حکیم سنائی گوید **نظم** بشهر فغفشور نشد
باستان بار زحمت کرد و تش هم از کور و راه **فسار و فطیر** معروفانند **فرار** اوراز باشد **مع الزا فراز**
چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند از روی فراز یعنی از روی باز فرخی گوید **بیت** بر او دل او بود دم من
دی بر بر برادر دل خود و باشم از امروز فراز دوم بمعنی در آمدن و فرو رفتن باشد مثالش شیخ سعدی گوید
درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز که هرچه در دلست از در درم فراز آید سوم عکس نشیب باشد مثالش
خواجه حافظ گوید **نظم** مسافران ملا همره بلا باشند که مر در راه مینند ز نشیب و فراز چهارم بمعنی
پوشیدن در و امثال آن مثالش هم او گوید صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی
دل در معنی فراز کرد پنجم بمعنی بار گردان و گشوده و باز کرده نیز آمده خلاق المعانی گوید **بیت** چو مطلح اره که
افکنده ایم ولی اسیریم بهشتی تو چو مسند شوم شبه فراز ششم در نسخه وفایی بمعنی خونی باشد
فراوز سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **نظم** این فراوز بی ان بار افکنی خواهد زمن ماتمش
من ز خیر اسمان بخشان دان آورده ام **فیروز** ظفر یافته باشد مثالش عبدالواسع گوید دولت فیروز و لیکن روز
و بخت جوان همت والا و عزم فرخ و امر روان **فغباز** بعد از غین معجمه بای حطی بوزن پرواز کرده باشد و ازا
بغیاز نیز گویند شمس فخری گوید بهر خطر تو که خواهی همت مال اید ببخشش فر و اشاره خیر و صد فغباز
و در نسخه وفایی بمعنی مرد کار دیده آمده و در مؤید فغیاز برای مهمله با بن معنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر سراده
فلرز بفتح فا و لام و سکون رای مهمله جو ر دنی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ماوراء النهر فلرزک
گویند استاد رودکی گوید **بیت** آن کرنج و آن شکر برداشت پاک و ندران دستار آن
زن بست خاک آن زن بیگانه مرو دام چو باد پس فلرز نکش بدست اندر نهاد مر و بکشاد آن فلرزش
خاک دید کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید **فوز** بضم فا بمعنی غلبه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید
بیت بهر و شاه جهان با شیخی تو اگه که اینجا شکر بسر با کند فوز و در تحفه بمعنی لب و دهان باشد از آدمی
و چهار پا و دو دو دام و نیز بمعنی آرزو و غیب باشد **فریز** برای مهمله بوزن بستیز گیاهیست خوشبو

و کبابی که از گوشت قدید کنند **فخر** بفتح فا و سکون کاف بمعنی فخر است مثالش فخری گوید ه زین گرش قیمه دل را فروزی
سیاه روی و غلیظی چو فکر آن شد آن **فرخ روز** نام یکی از لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید ه چو بر شش
پرده فرخ روز گشتی ه زمانه فرخ و فیروز گشتی **فرامرز** نام آزرای بن دارا که او را اسکندر بجهت
مدد او **فرواز** در شرفنامه همان فروار باشد که گذشت اما در رسالهٔ فخری چوب کوچک بود که گوشه
سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این اصح **فنار روز** نام محلیست سمرقند که میوه اش
آن بغایت نیکو باشد کذا فی النسخه **فرفوز** همان فرفور که در باب را گذشت یعنی تیهو **فوز** بوزن
پرویز همان فراویز که گذشت **فرز** بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد **مع الزاء الفارسی**
فاژ خمیازه باشد و فاژه نیز آید بزیادت ها مثالش سلطان گوید ه میکند جون نی تهی فاژ و دهانش
نهاده باید زاژ **فرژه** بفتح فا و زای فارسی گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد شمس فخری گوید **نظم**
مخالفان شهنشه اگر خورند عسل ه شود ز غصه و غم در دهانشان چو فرژه ه و شاه ناصر خسرو نیز فرماید ه که چو مود
از اول درد شکم را ه فرژ باید از چین و از روم و لان ه معنی لان در حرف واو می آید **فرژ** بضم
یعنی یال اسب که بعربی عرف گویند بضم عین و سکون رای مهمله مثالش شهرهٔ آفاق در تعریف اسب گوید ه
بر او سمکون چو بن طلعت تار ه فرژ او مشکبو چون زلف دلدار ه و صاحب تحفه گوید که آنرا کیانه ترکی یال گویند
و در ادات الفضلا فرژ بفتح فا و سکون رای مهمله آمده **فرژه** بوزن و معنی همان فرنج مرقوم که گذشت
مع السین فسوس بمعنی سخره و دریغ باشد مثال هر دو معنی انوری گوید بیت دی بکرشمه مرا
بفسوس تو خوری که آن ال فسوس ه و نام دارالملک دقیانوس نیز باشد مثالش حکیم سنائی فرماید ه
حال اصحاب کهف و دقیانوس ه قصه بخت نصر و شهر فسوس **فرناس** برای مهمله و نون بوزن
الماس غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند ه ناصر خسرو گوید ه
تو پاک باش و زنا پاک هیچ باک مدار ه و گر جهان همه فرناس شد مشو فرناس **فرفوریوس** و **فرفریوس**
هر دو نام حکیمی که جلیس و انیس اسکندر بود و در اقبالنامه **نظم** فلاطوس و والیس و فرفوریوس
که روح القدس کشتشان را د بوس **فیلقوس** نام پادشاه روم و بزبان رومی اسکندر را

فیلقوس

فیلقوس گویند و در مؤید الفضلا مسطور است که در اصل افیلاقوس بوده و جد فیلقوس گردراوس اسم پادشاه بزبان رومی
فورندیوس نام شهریست **فلاطوس** نام استاد و عذرا باشد استاد عنصری گوید ه
فلاطوس برگشت و اندر زراه ه برجزره وامق نگون از **مع الشین فش** بفتح مانند باشد شهنامه ه
چنین کهتر خشم کرد آن شیرفش ه و را پرورانید باید کشش ه و دوش موی پیشانی را نیز گویند و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی
مانند و یوز اسب و غیره باشد بضم یال اسب و دنباله مرغ و دم که تبار زلش ذنب خوانند و بمعنی یال
اسب حکیم خاقانی گوید بیت همه موی زرخش رستمی در ماهتابان فش او همی طاس از سر مرجحی از زلف
حور او آشفته **فاش** پراگنده شده و آشکار مثالش خواجه حافظ گوید ه فاش میگویم و از
گفته خود دلشادم ه بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم **فرغیش** برای مهمله و غین معجمه بوزن
درویش موبها باشد که از دامن پوستین نمایان باشد و نرمین گشته از کهنگی و شمس فخری بر این معنی آورده
و گفته **نظم** ز دست بارگهش ارباف چو دیبای پوستین که در خاک میکشند فرغیش ه اما از نسخه میر ابراهیم معنی
بیکم یاد زتاراج ونان شیم ازان ه مرکیم بود جهانگ و لباسم فرغیش ه معنی کهنه ظاهر میشود
فرونیش بوزن درویش کاهلی و فروگذاشت و غفلت در امور امیر خسرو فرماید ه که از لب
شیرین مدهوش گشتن هم نمی آزرم ه چرا در کار ما اهل چنین فرونیش می آید **فرخاش** بوزن و معنی
پرخاش باشد و اورا اور دو نیز و رزم نیز گویند **فرنیش** بفتح فا و کسر را داربشان
و رت و مرت **فیلکوش** نام گلیست و سلکوش نیز گویند **فراوش** بیای فارسی بوزن
فراموش بمعنی بیهوش باشد کذا فی المؤید **فریبوزیش** بفتح فا و واو و کسر رای مهمله اول یعنی راست دین
مع الغین فغ بضم فا دوست و معشوق باشد و بزبان ماوراءالنهر بت را گویند و بتستان
بتخانه را گویند عنصری گوید و بهر دو معنی جمال توران کرد ه کهیم فغان کنم ز نوای بت بهار بار کهتا
که از جهان بود اندر جهان فغان **فراغ** با دو سر را گویند و معنی فراغت هم هست شمس فخری گوید **نظم**
یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش ه از بیم آنکه بر سر او کند تو فرغ **فرغ** بفتح فا و سکون رای مهمله
و در نسخه جوبه باشد **فروغ** معروف **مع الکاف التازی فتراک** دوالی باشد که از زین آویزند

بانجه انگژخیری زنبند مثالش حکیم المعشانی گوید **نظم** فراکت سرو و تیغ جرسل • وروی زنند زروی شرف
وسنان تیغ صمصام **فرشتوک** بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک باشد که بعربی خطاف گویند واورا **فراشتک**
نیز گویند چنانچه امیر خسرو گوید • دار بر فراشتک ببازی • چون برگ ولعبتان غازی • **فراک** برای معجمه بوزن
مغاک بمعنی پلید و زشت باشد مثالش طیان گوید • رز و کلوخ بهباک آن فراک • شد بهباک او
مغاک • و معنی هباک و رو مع الکاف می آید **فغاک** بغین معجمه بوزن مغاک نادان و حرامزاده را گویند مثالش
استاد دقیقی گوید **نظم** ان کت کلوخ روی لقب کرد و خوب کرد • زیرا لقب گران سو و برون
فغاک • **فلک** تیر چرخی باشد که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند
شمس فخری گوید **نظم** ایا شهی که بروز برز و زکین و مصاف • بر آسمان مه و خورشید را بیک
فلک • **فدرونک** بفتح فا و لون و سکون دال و واو و ضم را اشکلی که بر کنگره حصار نهند مدافعه و کنگره را
نیز گویند **فرخاک و فرخال** هر دو برای مهمله و خا بوزن افلاک موی فرو هشته باشد یعنی
سیج سخن نیز انسته باشد و در سامی فرخال ... **فرخواک** برای مهمله و خای معجمه و واو بوزن افلاک
کوشتابه را گویند مثالش شفیعی بخارایی گوید **بیت** خاک نالیده و باب گذر دست و طلنک
خورده بر دادی جعفر زده و فرخواک جعل **فرغوک** برای مهمله و غین معجمه بوزن محمود تا خبر باشد و کار
فرموک برای مهمله و میم بوزن فرمود چوبی که اطفال ریسمان بان بپیچند و گرد انند و گرد نا نیز گویند
و بمعنی دیگی دوه نیز آمده **فورک** برای مهمله بوزن کودک نام دختر بادشاه هندوستان که بهرام گور در حباله
خویش در آورده بود هفت پیکر **بیت** و دختری را از هند فورک نام • نیکوتر و خوبتر ز ماه تمام **فرنجک**
و فدرنجک هر دو بفتح فا و را و جیم و دوم با اضافه دال کابوس را گویند یعنی آنچه در خواب مردم را
فرو گیرد مثال اول را حکیم خاقانی گوید **بیت** فرنجک داد ان بگرفته ان دیو • که سر بایست نامش
همچو مجنون • و فرونجک نیز گویند **فروشنک** بفتح فا و شین معجمه و ضم رای مهمله بمعنی بخور
باشد **مع الکاف القاف تحتی** **فدرنک** بدال و رای مهملتین بوزن فرهنگ چوبی باشد
که برنس در افکنند شمس فخری گوید • کیسه را بود و اسب اختناق و وال • نیز در ارتج از شکنجه فدرنک •

واستاد خسروی گوید

واستاد خسروی گوید • پای بیرون منه از پاکره و عوی خویش • تا نباری بدر کون فراخ فدرنک • ودر
تحفه بمعنی چوب گازران که رخت بان تاب دهند تا آب از ان بچکد نیز آمده **فرهنگ** ادب
و حکمت باشد و هنر را در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگی است مثالش ظهیر گوید **نظم** من از
خجالت و حیرت فتاده در کنجی • که کس نبرد نام و دانش فرهنگ **فرزنگ** بفتح فا و لام ورای
معجمه و سکون رای مهمله و نون ... ان قلز که بزخم گذشت **فرشک** بکسر فا و ضم رای مهمله و سکون شین
معجمه یکدانه انگور را گویند **مع اللام** **فتال** بنای قرشت بوزن ... بمعنی از هم گسستن باشد
مثالش شمس فخری گوید • زر ... بود اندر زمانه لیک ... • کسی جو بیروی او در جهان حسود فتال •
و در شرفنامه بکسر فا بر مدن و بار شکستن چیزی و بار گسستن و بفتح فا درخت ... باشد **فرغول**
همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید • اگرت دولت ابد باید • مکن اندر دعای شه فرغول **فیال**
بنای حطی بوزن جمال از میم باشد که اول بکارند **فل** بضم فا نیلوفر باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بیخ نیلوفر
و چوب درخت آبی باشد **فرخال** همان فرخال مرقوم و در سامی فی الاسامی مسطور است که فرخال ... الشعر الذی
لا حصر ده یعنی موی باشد که چند یکی از ان بباشد **مع المیم** **فام** گونه و رنگ باشد و بمعنی قرض نیز
آمده و که و ام هم گویند مثال هر دو معنی را سوزنی گوید **شعر** شعر تو ورا چو کوکب شعری • جای بر
پرچ ... **فخم** بفتح فا و کسر خا همان بخم مرقوم یعنی چادری که نثار چنان بر سر جوب کشند تا نثار از هوا
گیرند **فرزام** برای مهمله و زای معجمه بوزن اندام بمعنی سزاوار باشد استاد دقیقی گوید **نظم** بکن ای
روی نکو رشتی با عاشق خویش • گر نکو رویی زشتی نبود فرزاما **فرم** بوزن ورم و تنگی و فرو
ماندگی باشد از غم خسروانی گوید • رفت بیرون میر اسپید و فرم • بچه شده کوس و دریده علم •
فلجم بلام و جیم بوزن سلغم بمعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه **فلخم و فلخمه** هر دو بفتح فا و
خای معجمه آواز حلاجان باشد که بر زه کمان زنند حکاکی گوید • گر تو خواهی که فلخمت را بنیهمی •
من ساعتم کر یکی فلخم دارم کاری • و در تحفه همین فلخم آمده بان معنی و بمعنی گورخانه گبران نیز آمده
فرجام یعنی آخر کار و انجام نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید • هیچ دانی که چیست دخل

معالکون خوردن معصیت و شوخی لب * آوردن فراهم یکدلی * جام فرح تا چرخ است باکام * حرام
فراروان بروزن فلاطون در نسخه وفائی بمعنی جزیره باشد که از پس رود فرزان بوزن
لرزان حکمت باشد و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید * مخالفان تو نی فرهند و نی فرهنگ *
موافقان تو با فرهند و با فرزان * فاژیدن بزای فارسی بوزن نازیدن بمعنی خمیازه کشیدن فرویدن بفتح فا و واو و دال مهمله
و کسر رای مهمله راست شدن باشد و در رفتن و بر جاده مستقیم بودن فرفهن بفتح هر دو فا
و سکون رای مهمله و ها همان است که پیشتر گذشت یعنی خرفه که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند
فرسطون بفتح فا و رای مهمله و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قپان باشد که بدان بار سنجند مثالش
استاد فرخی گوید * گر تو بخواهی بخشم بر شکنند چون قلم * آهنین عمود فرسطون * فرکن برای مهمله
و کاف بوزن گردن جوی باشد که بکنند و آب در آن روان کنند مختاری گوید * کسی که روشنی چشم او ز نور
رخ تست * همیشه باد دو چشمش چنان دو فرکن * و در نسخه وفائی بغین معجمه آمده با معنی فرود موم فراکن بوزن
فلاخن آمده فریرون همان فراروان که گذشت فغستان بضم فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند
و بمعنی حرم سلاطین که از آن مشکوی نیز گویند مثال معنی اخیر فردوسی گوید نظم فرستادش سوی
شبستان خویش * سوی خواهران و فغستان خویش * و حکیم فردوسی بمعنی مشکوچه پادشاه
نیز آورده و گفته * فغستان چو آمد بمشکوی شاه * یکی تاج بر سر ز مشکین کلاه * و از بیت
سابق این معنی مستنبط میشود فرهختن بخای معجمه بوزن آهختن یعنی ادب کردن مثالش معروفی
گوید * نی فرهختن این شد توسن * برابر وی بحصب حنی در افکن * فرهنجیدن نیز بهمین معنی است فسون
مکر و حیله و سحر باشد مثالش شیخ نظامی فرماید * فسونی چند با خواهش برآمود * فسون این بابل کی کند
سود فوکان بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه وفائی فتلک باشد شمس فخری گوید * چو نام تو
شنود جهان جهاندارش * حسود را گه سر بکند سر چوکان فرخوییدن براء و دال مهملتین و خای معجمه
بوزن فهمیدن بمعنی پرستش پاک باشد مثالش عنصری گوید نظم ز فرخویدنش بر داختی * چو گل خاربن
خواب انجمن بساختی فانوسین بضم تا و کسر سین سپند سوختن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید

فارتسین برای مهمله

فارتسین برای مهمله بنظر رسیده و در ادات الفضلا فانسین آن گوکلی تای قرشت و شین معجمه باشد
فاتولیدن بتای قرشت و لام بوزن پالوسیدن بمعنی دور شدن و مکسو شدن و راست
کردن باشد فرتولیدن بضم فا و زای فارسی و سر لام بمعنی تقاضا کردن و بر انگیختن بکار و حکاک
و خبر کاوی معنی کردن نیز بنظر رسیده فتالیدن بتای قرشت و لام بوزن نبالیدن برافشاندن و پراکندن
و از هم جدا کردن باشد فراخیدن برای مهمله و خای معجمه بوزن آن بمعنی بی این جلسه و دیگر از هم
جدا شدن آمده کذا فی المؤید فروشاندن بمعنی دور کردن باشد المضاعفه فشاردن بکسر فا و سکون
رای مهمله و فتح دال بمعنی آن باشد و خلاییدن را نیز گویند فلخمیدن بلام و خای معجمه و میم بوزن
معنی منه زدن باشد فرتون بفتح فا و تای قرشت و دال مهمله بمعنی دریدن باشد فرغاریدن
برای مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن باشد باب و غیره و شستن
فاسیدن بوزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام کردن و فسون گمی کردن باشد
فوردیان بجزو آخر ایام ماه که آفتاب در حمل بود و از روز نوروز معانیست و بعربی خوردجان گویند
براء و دال مهملتین بوزن رنجیدن بمعنی پر نعمت شدن و افسوس و استهزا کردن کذا فی المؤید مثال
معنی اخیر حکیم سوزنی گوید نظم زین و زان چند بود بر که و مه * مسخره گشتی و فریدن * بفتح فراشیدن
بوزن خراشیدن یعنی لرزیدن و باهم آمدن پوست در مقدمه تب فرنکمن بفتح و رای مهمله و
سکون میم و کسر کاف فارسی دلتنگ و فرو مانده فسان همان افسان که گذشت بعضی
گویند سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگیست که کارد
با آن تیز می کنند حکیم انوری نموده این معنی گوید بیت با دام دو مغز نست که از تیغ الماس
نداده بسیس پوست باید فسانرا * و از انسان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که ازا
فسانه و افسانه نیز گویند مثال این معنی حکیم سلمان گوید نظم کند شد بار از تیغ و کرکسی گوید *
کسی * نیز خواهد گرد ازین پس تیغ را باشد فسان فشخیدن بعد از فا نون بوزن رنجیدن
یعنی جو در آسیدن قبل از آب تا بواسطه ماندگی و خمار فرانشیون برای مهمله و شین معجمه

بوزن سخن شدن کنایت که عرب صمیم الارض گویند و در موید گوید کندنای کوهست **فرن** بوزن ارن
همان فرسان که گذشت بمعنی اوّل خواجه سلمان فرماید **نظم** دمبدم غمزه تو برد دل من بیار تیر راست
مانند بمعنی گرفتن ارسنی **فلخودن و فلخیدن** هر دو بالام و خای معجمه و دال مهمله اوّل بوزن فرمودن و دوم
بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد **فنودن** بوزن غنودن فرخشته شدن باشد و بمعنی توقف کردن
و ایستادن در گفتار و رفتار نیز آمده **فوران** بوزن گوران فتوح را گویند و خوریان یعنی فوخیان
فوژان بزای فارسی بوزن گوران پاک عظیم باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** زسهم زهره و مریخ آب گردد اگر ترکمان
زنند از قهر کین تو فوژان **فروردین** ماه اوّل سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتابست در حمل و نزار
فروز و جان نیز گویند مثالش استاد معزی گوید **بیت** باد در بخشش مبارک دست او تو جهان در بهار ایل
خدمت او را ابر فروردین کند و نیز روز نوزدهم ماه را گویند مثال این معنی اوّل نیز مسعود سعد گوید
نظم فرو دمت و روز فروردین شادی و طرب را کنند تقاضا **فرودین** بوزن انگبین هم آن ماه
باشد که گذشت مثالش هم او گوید **بیت** همیشه تا که چهار اسپهر بر که و مه جوان و تازه بهنگام فرودین دارد
و بادی که درین هنگام وزد و آن را باد فروردین میگویند **فراکن** بفتح فا و زای فارسی و کاف
فارسی **فرّاکین** باضافه یا بمعنی میدو پشت باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** همیشه تا که هر صباح اورنگ
کند دوری ز تلویث و فراکین **فلاخن و فلماخن** آنچه از آن سنگ اندازند و آن را فلاسنگ و فلماسنگ نیز
گویند مثال اوّل مولانا جامی گوید **بیت** تخته خوانده استادان پرفن که شنید از زر ایشان بانگ فلاخن
فلاخان نیز بدین معنیست مثالش هم او گوید **بیت** سنگی که دارد کوهش از جوانی جسد و اورا که خواهد
دست ملک اگر نهادن در فلاخانش **فخن** بفتح فا و خای معجمه میان باغ را گویند **فیمون** بوزن میمون
نامیست که بدو روغ بر غدر اما مانده بودند **فروهلیدن** فروهلیدن گذاشتن و افکندن **مع الواو فرخو**
برای مهمله و خای معجمه بوزن نشر و برآستن تاک باشد شمس فخری گوید **بیت** ز شاخ زر اجل و گوهر ار بار
که نام کهت بود فرخو و در تحفه بمعنی پاک کردن کشت و باغ نیز آمده **فرخشو** همان فرخو که مرقوم
فنو بفتح فا و نون فرنشیه و غمزه را گویند شمس فخری گوید **بیت** مملکت را تیغ کردن پاک

ارخو و دو فغان

از خسرو دو فغان **مع الهاء فانه** بوزن خانه چوبی باشد که درودگران در میان چوب نهند
در جای شگافتن آن شمس فخری گوید در چو خصم ممدوح **بیت** او را نهند بخاران ها و امثالهای چوب چون فانه
و بمعنی چوب پس در نیز آمده شاه ناصر خسرو گوید **شعر** ترا خانه دینست و دانش چون ستون و درین
خانه و سخت کن در بغانه و بمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند و اسطه اندام کفش نیز آمده **فخمیده**
بخای معجمه و میم بوزن فهمیده پنبه باشد که از آن دانه بیرون کرده باشند فخچه گوید جوان بودم و پنبه چون
چو فخمید و شد دانه برچیدمی و در نسخه وفایی فخنده بوزن خنده نیز بدین معنی آمده **فره** بکسر فا و را بمعنی زیاد و
باشد شاعر گوید گر ز آنکه خدا امین و هم ما فره نک شایم ازین کار فرو بسته گره ترکی بخرم
که هر که میند گوید ای خاک تو از خون خریدار تو به و در تحفه معیار جمالی بمعنی زیبایی باشد و فرو
در نرد و شطرنج و امثال آن **فرخسته** بفتح فا و خا و تای قرشت و سکون سین مهمله بمعنی برزمیدن شده
باشد و در تحفه بشین معجمه آمده **فرخش** بفتح فا و خا و شین معجمه و سکون رای مهمله قطایف باشد
استاد رودکی گوید **بیت** بسا کسا که برهنست و فرخشه بر خوان نشن بسا که جوین نان همی نیابد سیر
و در شرفنامه آورده که نانیست که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست
فدره بوزن مره چیزی مانند بوریا و امثال آن که بالای سقف اندازند و گل بر آن اندایند کذا فی المؤید
فسرده بضم فا و سین مهمله بمعنی افسرده و نیز بمعنی نگاری آید **فره** بکسر فا و فتح سین و را مهملتین بمعنی
ارزه باشد کذا فی المؤید **فاغیه** بکسر غین و فتح یای حطی گل حنا و حنای گل گردد باشد **فاغه** بفتح نوعی از
عطر باشد و در ادات الفضلا مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار نخود و شگافته و سخت
فرخجسته مبارک و میمون باشد مثالش شاعر گوید **بیت** این فرخجسته قلعه وار اسپه سرای با عفت
و اوفور و بهشتیست جانفزای **فرشته و فرستاده** رسول را گویند حکیم فردوسی گوید **بیت** نداز برگزین
شهریار چین ها فرستاده و ری شاه چین **فرسوده** کهنه و پا پای کوفته باشد مثالش ملا جامی
گوید **بیت** ز رنج و گراه شان فرسوده که نه ها میان زاریج و بار اسوده که نه **فرغنده** برای مهمله و غین معجمه
بوزن شرمنده گنده و ناخوش باشد **فرهخته** بفتح فا و ها و تای قرشت و سکون رای و خای معجمه بمعنی ادب

گرد و شاد باشد شمس فخری گوید ظالمان را زجهان گم کرد و شمشار ادر بلا فرهخت و فرهخیده بر همان معنی است
فروخته یعنی بیع کرده و بمعنی فروزان و درخشان کرده و شده نیز باشد و بمعنی دوم فروغنده نیز گویند
مثال معنی دوم مسعود سعد گوید مجلس فروخته شود از می بروز و شب می از بهشت روشن کار او شرار
منت فرزولنده بضم فا و زای فارسی و فتح لام و دال یعنی تقاضا کننده و برانگیزنده بجنگ و کار و غیر همان معنی
دور کننده و بغایت رسنده فرودهیده بفتح فا و دال و ضم رای مهمله یعنی مرهم دهنده و دانا و عاقل شمس
فخری گوید نجیب و اقبال معهد باشند بر در خسرو و فرودهیده فربه بوزن قحبه بمعنی لعنت باشد
استاد معزی گوید بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری قسم خصم از نحس کیوان فربه و نفرین بود
و شاه ناصر نیز گوید لطیم در زدی طرار بیروت زره فربه بران جای که جان کن فراسته برای مهمله
و سین مهمله بوزن نشاسته بمعنی زیادت باشد فرده بوزن غرغره همان فرود که گذشت یعنی چوب
پس در و در مؤید فروزه و نیز بدین معنی است که … باشد فرفینه برای مهمله و فا بوزن
پشمینه خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند فرفه همان فرفخ باشد و فرفر معرب است فسانیده
بوزن برانیده بمعنی افسون خوانده و رام کننده باشد شیخ نظامی گوید بچاره گری از رگ و هو ستمند
فسون فسانیده و راگر و شنید فرشه بکسر فا و زای فارسی بمعنی پاپیده و شست و زرشت باشد شمس فخری گوید
بعد ازین در ممالک انصاف شاه ظلم را یکموی نگذارد و فرشه بازو ار دو پاکی اخلاق او اهل دعت را
ز اخلاق فرشه فسیله بسین مهمله بوزن وسیله گله اسب را گویند شمس فخری گوید رود ز انعام
شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار و هم سیله و معنی سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که …
درخت را نیز فسیله گویند فغوره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله کسی را گویند که از
خجالت و دلتنگی واند و هر حرف نزند … و واره و وار مانند یعنی مانند … و گشت
شکوید ای کرده جهانی بجفا غمخواره تا روی تو دیده ام شدم فغواره فکانه
بوزن زمانه بچه را که در شکم بمیرد پیش از آنکه بزاید شمس فخری گوید عجب گر دشمن ملکت در ارحام
نگردد ضعیت مانند فکانه فله بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل از حیوانی

دوشنده وازا اغوز

دوشنده و از اغوز نیز گویند و در نسخه بمعنی پنیر تازه و شگفت نیز آمده مؤید این معنی استاد منوچهری گوید بیت
تو امین شهریاران وارم و بر بطهای گوینده مساعد ساقیان آرام ساعدهای چون فله فلاده
بلام بوزن قتاده بمعنی بیهوده و سقط باشد ابو شکور گوید یک فلاده همی نخواهم گفت
خود سخن بی فلاده بخش مرا فلخموده بلام و خای معجمه بوزن فرموده همان فخمیده که گذشت و کثرت
استعمال برغیر … اطلاق کنند شاعر گوید بیت موی از پس تعلش گذشت دراز و زقفا موی پاک
فلخموده کذا فی التحفه اما از بیت معنی برکنده مستنبط میشود فنه بکسر در نسخه میرزا چوبی باشد که کشتی را
بآن رانند اما در سامی فی الاسامی فنان آهن … باشد که در میان آن چوبی همچو دسته فرو برند و در دو طرف
آن آهن ریسمانی بندند و دو کس هر یک سر ریسمان را بدست گیرند تا زمین را هموار کنند و بعربی
مجرفه گویند بکسر جیم و سکون کاف و فتح را و فا فیلسته همان پلسته که گذشت فرفره جرمی مدور
برید و که بچکان از آن رشته کنند و گردانند و باد زن را نیز گویند مثال معنی اول حکیم … گوید
فرفره مساق و گوشت سرمایک بحر و جاپاک و چوگان و گوی در طلب فرنجه برای مهمله
بوزن شکنجه و لایتی است بر ساحل دریا که از آن فرنجه نیز گویند فلانه بلام و تای قرشت بوزن قتاده
حلوای شیرین باشد و در فارس آن را امیده گویند و بوزن کشاده نیز آمده فنداقه بفتح نام زنی
آمده و ولایت برود و او را فندافه و … نیز گویند فارده بفتح فای فارسی نام قوم که خمیازه
باشد شمس فخری گوید چنان بخ نقدی کند کالتق موذی بر سر آن منت فارده و در نسخه بمعنی
… آمده فروزینه آنچه بدان آتش افروزند از درمنه و مغز … ملا جامی گوید …
را که جست زاهن و سنگ هیچ وزینه مشکل است ار زنگ فلخمه بلام و خا و میم بوزن منظره
و فخلمه بتقدیم خا بر لام هر دو بمعنی محلوج … باشد در نسخه فروش برای مهمله و شین
معجمه بوزن نموده گندم نیم کوفته که آش ابر غول نیز گویند فرغانه نام ولایتی در میانه
سمرقند و … فرغرده براو دال مهمله و عین معجمه بوزن پرورده یعنی آغشته و بهم
سرشته مثالش مولوی معنوی فرماید بیت علم اندر نور چون فرغرده شد پس ز علمت نار باید …

لد فنوده بهو لوزن نموده یعنی فریفته و غره شده مثالش شمس فخری گوید بیت خصمش شغوده است بدین رنج
و بنی حرسند شود کاو بخانه فلفود فرنیده برا و دال مهمله بوزن درین بمعنی خودرائی و بخود مغرور باشد فرکنده
برای مهمله و کاف بوزن برکنده یعنی فرسوده فرواره بدو رای مهمله بوزن همواره در نسخه میرزا
بادگیر باشد و در موید الفضلا بمعنی کهنه و خانه تابستانی که بر بالای بام بود آمده فلخیده بلام و خای
معجمه بوزن بخشیده یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده فرزانه حکیم و فیلسوف و دانا باشد
مثالش شیخ سعدی گوید جوانی خردمند و فرزانه بود که در وعظ چالاک و مردانه بود فرزه بوزن
هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید از خانه چو رفت تا سر کوی چون فرزه نشست بر لب جوی
مع الیا فری بوزن پری تحسین منوچهری گوید فری آن تیغ او هنگام هیجا چنان باشد چو قلمون
ملون و در نسخه وفائی پسندیده و نیکو نیز آمده مثال این معنی حکیم خاقانی گوید خال ز غالیه بنهد
ترکش روی سیب را خال ز خون نهاده ماه هست مشاطه فری فربی فربه باشد حکیم انوری
گوید حرارت سخط با گران رکابی سنگ ربوی کاه دهد کوههای فربی را فرسای
محو کننده و کهنه کننده و سا کوبنده مثالش حکیم انوری گوید دست فرسود جود تو
شده گنج ها تر و خشک جهان جان فرسای و نیز بمعنی امر فرسود آمده فریوری بدو رای مهمله بوزن
کدبوری یعنی راستی در دین و راستی اعتقاد فسای بفتح فا … گذشت یعنی افسون خوان و رام
کننده مثالش حکیم انوری گوید نظم ور برآرد … با فسون ز زمین اژدهای فلکی را چو غم از مار فسای
و بمعنی امر با فسون خواندن و رام کردن نیز آمده مثالش مسعود سعد گوید از بهر خم
کاو چشم فرو کند از ور بهر جشن گاه چو مار حم … فرهی بفتح فا و کسر را … دو ها
افزونی و شکوه باشد شهنامه که جست آن … درخت شهی که تا … شادی …
و با فرهی فرغوی همان قرغوی بقاف و آن مرغی باشد مانند باز کوچک که بآن صید کنند
فرخجی بفتح فا و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم یعنی زشتی مثالش حکیم سوزنی گوید
نیز روا وارد از فرخجی این شعر گر بخنن شعرم اوران ستایم تمت باب القاف مع الا…

ده فعل …

قسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله با طا مهمله بسر لوقاست و آن دو حکیم اندر یونان … ناصر خسرو گوید
شعر هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی قرا بکسر قاف
و رای مهمله … شد قلما بلام و میم بوزن فردا افلاطون باشد قبها نام شهریست
قندیل ترسا یعنی قندیلی که دایم در کلیسیا آویخته باشد مثالش حکیم خاقانی شعر رهبان
روح عیسیم ز آتش او بسوزد چون قندیل ترسا مع الجیم التازی قنج بوزن رنج بمعنی فراهم
فشرده باشد و در تحفه قنج بضم قاف بیهوده بود و خرد مردم برده را نیز گویند … قلچ بضم
قاف و سکون لام در شرفنامه چهارپایی باشد که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پیشین
او پیوسته باشد مع الجیم الفارسی قچ بضم گوسفند جنگی که قوچ و راگ نیز گویند مثالش مولوی
مثنوی … طبل برداز دور کان است و لیس چون قچ مغلوب و امیر وقت باش مع ا
الدال قزاگند بزای … و کاف فارسی بوزن دماوند جامه باشد بغز و پنبه آکنده که در روز حرب
پوشند و خفتان نیز گویند شیخ سعدی گوید در قزاگند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ
چه سود و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست که در آن ابریشم خام می آگنند و از آنجا غند و کژاگند
و کژاغند و کژاگند گویند قاورد بوزن ناورد حلوایست متعارف … اطعمه گوید دره قاورد
گشتم خرد و مرد جان بدر آمد ازین آورد و برد قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون رای مهمله
نون بار درختی بسته باشند که در آن مغز باشد و بآن پوست را دباغت کنند و صحیح آنست
که درخت … یکسال … آورد و یکسال قرغند و ازان ارغند نیز گویند مع الرا قباوار
همان قباوار که گذشت قزوار برای معجمه و دال مهمله بوزن پرواز نام شهریست در حد هند
مثالش مسعود سعد گوید چو بنگریم همیدون بکس از قضای خدا که با سپاه قزوار بود و جالندر
قندهار نام شهریست مشهور منسوب بخوبان و بعضی گفته اند از ترکستان است
و در مسالک ممالک از هند نوشته شاعر گوید بیت شهر ز دیبای نغز تر از بوستان بهی
راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار قار دو معنی دارد و بزرگی برف را گویند و شبستان …

سفید کند انوری گوید روی آن دایم سیاه از خاک محنت همچو قیر چشم این دایم سفید از اشک
حسرت همچو قار و بعربی قیر را گویند و نبات این بیخ ناو سیاه دهند اثیر اخسیکتی گوید چون
خرقه گشت بر کتف تنت ز ردای قار شد غرق در غلاله زر روق کوهسار **قمقار** برای ابجد و
قاف دوم بوزن پروار در نسخه میرزا کبوتر بغداد وی باشد کذا فی المؤید **قمار** نام ولایتست
در هند که از او قسمی بر گویند متاع آن عود و طاوس و عنبر باشد کذا فی عجائب البلدان خسرو و شیرین
نظم و مانده عالم از باد بهاری هوا را سوخته عود قماری **قیصور** شهریست بر شرقی قرب
بحر محیط مثالش شیخ نظامی گوید بقیصور میکرد این راه باز ز قیصور انجا بچین مست راهی دراز
مع الزا
قندز بضم قاف و دال نام ولایتست و نیز پوستینی که سلاطین پوشند
و کلاه کنند کذا فی الادات مثالش حکیم خاقانی گوید ای چشم تو فتنه فلک راغاوز ابروی
تو بر کلاه خوبی قندز **قلاوز** برای معجمه و رای مهمله ترکیست بمعنی سواران باشد که بیرون لشکر
باشند محافظت لشکر نمایند **قایم انداز و** یعنی شطرنج قایم بازی عدیل هفت پیکر
ملک را قایم آگهی تو قایم انداز پادشاهی تو و در مؤید بمعنی عاجز نیز آمده
مع السین
قانوس بضم لام نام نوای مطربی مثالش منوچهری گوید بزند نار بر سر سرو سهی بزند بلبل بر نارک گل
قانوس **قیناس** بضم قاف و بعد از قاف یای تازی افتاب باشد کذا فی المؤید
قاقس ابریشم باشد کذا فی الادات الفضلا **ققنس** بفتح قاف مرغیست مشهور در هند
بغایت عجب که هزار سال بزید و تعریف او را شیخ عطار در منطق الطیر آورده و این بیت
از آن داستان بجهت مثال نوشته شد هست ققنس طرفه مرغی در جهان موضع این مرغ در هندوستان
و ققنوس و قوقنوس و قوقنس نیز گویند مثال از الطافی گوید اگر ماند هزاران سال ققنوس
بسوزد زار زار آخر بافسوس
مع الشین
قلاش یعنی مجرد و لوند مثالش انوری
گوید هیچ قلاشیم در سیعود ما حریفی کو رباب خوش زند وی ننگ و نام را نیز گویند
قلماش در مؤید و نسخه میرزا بمعنی بیهوده و هرزه و یاوه باشد اما حرکت او قش

معلوم نشد

معلوم نشد مثالش امیر حسینی سادات فرماید خور شید را چشم خفاش نا کی سخن دروغ و قلماش
مع الغین
قدغ قدحی باشد که از شاخ گاو سازند که بدان بسکی خورند **قرقف** بفتح هر دو قاف
و بضم نیز آمده و کتاب ترسایان باشد و آن سه کتاب است مثالش حکیم خاقانی گوید سه اقنوم و سه قرقف را بر ایشان
بگویم تحصر شرحی موفا
مع القاف
قنق بفتح قاف و کسر نای قرشت ترشی باشد که برای اشتها خورند نسخه
الصحه مثالش کوید مشاکان قیمه ز روغن نهاده اند بر روی تو عروس و قنق زلف و خال انها
مع الکاف الفارسی
قلاسنک بوزن شتالنگ فلاخن را گویند **قزاکند** بی
مع الکاف التازی
کاف اول نیز فارسی بوزن قلاسنگ زره باشد در شرفنامه و ادات الفضلا
قرخواک بفتح قاف بوزن و معنی آن فرخواک مرقوم که گوشتابه باشد **قلبنک** بفتح قاف
و لام و با و سکون نون جنسی از عود که بغایت خوشبو باشد
مع اللام
قاپول بضم بای
فارسی مخارجه عمارت باشد در نسخه میرزا و در شرح بی بنایازی اوروه بمعنی انچه بر کنارهای بام وضع کنند
تا باران بآن سیلان کنند **قاویل** بکسر واو مردی که در طرف شمال باشند در شرفنامه
گروهی شمالست اقلیمشان که قاف را خوانی تعظیمشان **قیل** بوزن نیل نام نباتیست
مع المیم
قرزم بوزن و معنی قلزم باشد **قدم** بضم قاف و دال در نسخه بمعنی عاقبت
کارها بود
مع النون
قیروان اطراف معموره را گویند مثالش شید و طواط گوید
نعوذ بالله اگر مست تو شعله زند ز قیروان برسد تا بقیروان آتش **قلتبان** در نسخه حسین و فاهی
مرد بمعنی آمده و اقل اشکال آن اطلوسنی و ربا جها غلطانند تا آب بچکد و دوم بمعنی دیوث
باشد مثال انوری گوید بمعنی دوم هر کز آن زن بمرد راز رسد که زن خام و قلتبان گوید
که اگر در سرای او مثال تر و کاز بد قلتبان روید **قاآن** پادشاه چین هر که باشد **قطران**
نام شاعری مشهور و دیگر نام مدینه که نسبت علت شد مشهور است نام بناکرده بود و جمعیت برستان در
آن بوده آخر حضرت سلطان ولور آکر قطس نام او بود و فرستاده تا آن قلعه را بر کنند و نزد
آنحضرت برد و بمعنی دارویی که بر جشته کرکین مالند عرب **قرکن** همان قرکن که در باب

کذشت یعنی خوی تو قسطنطین شهریست در کنار دریا و دار الملک اروم است و نیز نام کتابیست
ابو القاسم حکیم در احکام و این از درستی تصنیف کرده کذا فی شرفنامه قلارون بلام و رای مهمله بوزن
فلاطون در شرفنامه یعنی نقیبان لشکر باشند مع الواو قراسو نام رود خانه باشد در خوانی
خوارزم کذا فی اوبة الفضلا قوقو قافین تکمه کلاه باشد مثالش سوزنی گوید ازحشمت سلطان او
تاج فریدون چاوش و راقبه قوقوی کلاهست مع الها قاه قاه باواز بلند خندیدن باشد
خلاق المعانی گوید زند خنده بر روی خواهندگان وهان زر ازجود تو قاقاه قوس قوس موقع
باشد قرزاوه بزای فارسی کجاوه باشد که بتازیش محمل خوانند قوقه بضم قاف اول وفتح دوم
همان قوقوی مرقوم که تکمه کلاه باشد شاعر گوید جتر زرین چرخ یعنی مهر افسر و قوقه کلاه تو باد
قیدافه نام زنی که حاکم بردع بود و او نوشابه نیز گویند بعضی مثالش سکندر نامه نظامی گوید قیدافه
را گر اینه بودی ضمیر تو کی امدی شاه زنقش سکندر ترش قرزه بکسر قاف و زای فارسی چیزی بلند و بلند شست
باشد کذا فی النسخه مع الیا قدربی بدال و رای مهملتین و فا بوزن چیزی زری که
در قدرف زنند و این قدرف شهریست که بعربی عطرایف گویند قطابی مثالش سنبوسه چیزیست
که درمیان روغن پزند قلیه سغدی بضم سین مهمله وسکون غین معجمه قلیه باشد که از گوشت
و شکم مرغ درهم پخته باشد قفل رومی معروف و نیز نام لحنی و نوایی از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی گوید در تعریف باربد چو قفل رومی اوردی درآهنگ گشادی قفل گنج از روم و از زنگ
قرقوبی بعد از رای مهمله قاف بوزن محبوبی جامه ایست که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید
قای نام مقامیست منسوب بخوبان انصامنه قباچامی بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند
انصامنه

باب الکاف التازی مع الالف

کانا بوزن دانا نادان و ابله باشد استاد
رودکی گوید مر سخن گویم تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی و در نسخه میرزا بمعنی چوب
بن خوشه خرما و انگور نیز امده بیت کاتا بتای تازی و تای قرشت بوزن هویدا اصطلاحی مطلوب (?)
باشد و در تحفه نادخشت باشد که از آن چوبکی نیز گویند و قسطا معرب است و در نسخه میرزا نانی باشد

کانش ار (?)

کارشکر و کنجد بزند شمس فخری گوید نظم دو شاب چشم و شمن با لوو حش ساختن کز خور و کنجد غم ساز او (?)
ور البسا کارکیا بکاف دوم نیز تازی یعنی کاردار و کارفرما مثالش شیخ نظامی گوید ور نه سر کار کیای
مداست ور عجم کار تو رای بد است کوشت یعنی کوشنده مثالش حکیم فردوسی گوید بهرکار کوشت
بباید شدن بدانش نوشت بباید شدن کوروا بفتح کاف و واو اول و سکون رای مهمله صفت
که دران کور کنند بعربی کبر نیز گویند کرنیا بضم کاف و کسر رای مهمله وسکون نون و یای موحده عودی
از ساز در دو کرانکه کذا فی الادات و در مؤید بجای یای حطی جیم است کدو با یعنی آش کدو و مثال
نسخه اطعمه گوید بیت مستم زجام روغن و مخمور از پیاز تا در کنار زرم کدو با نشستهام کفا بوزن
رضا بمعنی ورنج باشد شمس فخری گوید جهان بعدل تو گشت انچنان که کل نفست که بردلی بود از رنج
روزگار کفا کمرا بمیم و رای مهمله بوزن عدا جای جهار بامان باشد و دیگر طاق خانه را گویند شمس فخری
گوید تو مهربان جهانی و فرد آن ای بست ز جاه و پایه تو بر سر فلک کمرا کما بمیم بوزن فنا رف باشد یعنی
سیاسه که بزبان پارسی سر نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده کنداه بنون و دال مهمله بوزن
فرو افیلسوف و دانا را گویند استاد عنصری گوید سیلان ترا رفتن با دست و تن کوه و دندان نهنگ
و دل و اندیشه کنداه بوزن و بینا نیز بنظر رسیده و در تحفه السیم نقاشی است کبارا بیای
حطی و نون بوزن توانا طبایع باشد وعناصر را نیز گویند مثالش خسروانی گوید نظم همه آزادگی هست
تو مهر کرده است مرکیا نارا کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله باشد که با عقل امتحیه باشد شمس فخری گوید
با خصم اگر بیاری باد کینی اسش ان یا بره هم زردی و کیمیا بود گزبا برای تازی و بای موحده
بوزن فردا نوعی از ریباس باشد مثالش شمس فخری گوید بیت اگر زار برکهف رسته بدی دراز
نشدی زبرجد و فیروزه سنگ گزبا کبدا بیای موحده و دال مهمله بوزن عهدا الجیم باشد یعنی
الجه سینه و ریه و غیره را ابرهم جسبانند مثالش دقیقی گوید از انکه مدح تو گویم درست
گویم و راست مرا بکار نیاید بر بشم و کبدا اکجا کدام جا و کی و بمعنی که وچه چیز نیز آمده مثال که
فردوسی گوید برادرت چندان برادر بوده کجا مر ترا بر سر افسر بوده و بمعنی چه هم او گوید

بر زه سیاوش خرامید زود ❊ برو بر شر دان کجا رفته بود ❊ و بمعنی سیم شاه گوید ❊ کجا ساختی
نشنید باکدایی گرارا بدو رای مهمله بوزن توانا چوب زرین ورشته و در موید گوارا
آمده که بجای را واو شده و در ادات الفضلا گراوا بنظر رسیده که بجای رای دوم دال
شده کرپا برای مهمله و بای فارسی بوزن فردا در نسخه میرزا گیاهی باشد که از آب رویند و نیز گویند
مثالش رودکی گوید ❊ شنیع تور و ز ضعف و شمن ❊ مست جوان شتر از اسب قوگرپا ❊ و بجای بای حطی
نیز بنظر رسیده کوتوپا خرگوش را گویند مثالش امیر خسرو گوید ❊ گروه هر سو سکان عجیب و فرار ❊
سوی کوتاه و پای دست دراز کنا بنون بوزن شمار دس باشد و در موید بمعنی میرزا آمده و
کسیدا بسین و دال المهملتین بوزن مسیحا دارویست که بهندش کهسلا گویند و کسلا بنظر رسیده
که بجای دال لام باشد و در نسخه حلیمی نیز چنین آمده و گفته اند که دارویست که او را ستیحه گویند کلا بلام بوزن
بلا غوک باشد و از اجغر نیز گویند کیا بیای حطی بوزن قیام زبان و دیگر طبایع اربعه را گویند
مهر و معنی شمس فخری گوید ❊ شهنشه و بخت کیان وارث ممالک جم ❊ که باج تخت کیان را شهنشهست
شهنشهست و کیا ❊ جهان بناه شاهی که مثل او نبود ❊ زه قران نجوم وز امتزاج کیا ❊ و در فانکو با نوعی از علک
رومی نیز باشد مع الباء کرنب بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله نام دارویست و شسنده سنگ
باشد و لهذا از اعرابی قاتل الکلب گویند کب بفتح کاف در نسخه میرزا اندرون
رخ را خوانند یعنی گرد و گرد دهان و در نسخه حسین وفائی بمعنی دهان ... شمس فخری گوید ❊ کند
دعای شه کامران تو مستحق ❊ دل اخلاق در سینه و زبان در کب ❊ کنب بفتح کاف و نون
گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن میسازند حکیم انوری گوید ❊ دختر رز که نور بطارم تاش
دیدی ❊ مدتی شد که در او رنگ سرشی و گنبست ❊ و سنگ را نیز گویند مثالش کمال
خجند گوید ❊ مغز و سنگ صرف شد و خالی ❊ غافل از نوش باده خنبست ❊ گرچه تشنیع کالی
نشناخت ❊ کاتبی گشت هیچ تا کنبست ❊ و بعربی چرک دست را که از کار کردن باشد
دیگر بهم رسیده باشد کنب گویند گوراب و گوشاب اول دال مهمله و دوم

معجمه و

معجمه و شاب را گوشاب شمس فخری گوید ❊ نگر که چون بود احوال عاشقان آن بخت ❊ که شهد فایق او شهد را و
گوشاب گوشاراب بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله بمعنی جوانی باشد
شاعر گوید ❊ شنیدم که خسرو بگوشاب جهان ❊ گلشنی سپه در روزش ندید ❊ و بمعنی
جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد نیز آمده و اما در سامی فی الاسامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی
کاوس نقوالی دیگر آمده و اما در ادات الفضلا بکاف و بای هر دو فارسی بمعنی احتلام و آنکه هنوز
خطش ندمیده باشد آمده و در لسان الشعرا گوشتاب بزیادت تا احتلام باشد
کلب بفتح کاف و لام در نسخه میرزا منقار مرغان باشد و در ... شکرد اگر دهان باشد
کهتاب بوزن مهتاب بمعنی گاه و دود باشد مثالش انوری گوید در هجو ❊ رستوران
واقربات عدام ❊ گاه کهتاب باد و گه کشتاب ❊ کوهه آب یعنی آب که آنرا انجیر و زره آب
نیز گویند کتیب بتای قرشت بوزن فریب بند و غال باشد کوب بوزن چوب
درختچه آلی باشد که سلیمانان وارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی گوید در
مذمت اسب ❊ بیت کوب خورده ز پهلوش مهار ❊ سوخته بر سر بن او داغ کرسب را
و سین مهملتین بوزن فرسب کرفس را گویند کرسف نیز آمده کارچوب بسکون را و ضم
جیم فارسی آن چوبها والتها بود که جولاهان جامهای بافته قرار کرده را بر آن پیچند و بعربی مسح
گویند منج و نون و سین مهمله و جیم بوزن منبر مع التاء کات شهریست در ماوراء النهر
انوری گوید ❊ اخترای خاکان خراسان را داو بردانت نجات ❊ از بلای غز تا خاک ره
کرگانج و کات ❊ کورت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه ده و الم قوم
کوت بفتح کاف و سکون واو و سرگین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کورت
بوزن یورت کوزه گردن باریک را گویند کاشت یعنی زراعت کرد و بمعنی بر کرد آید
باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ❊ غنا قرا به جمید و برکاشت اسب ❊ بیامد بکردار آذر
گشسب کتب بفتح کاف و سکون تا مکسر غل باشد رودکی گوید ❊ همچنان

گیتی گروار در نگین • چون عاند و استان بن بن **گمیت** بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد
و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی گفته اند یعنی زهر ز گشته اند حکیم خاقانی گوید • خاینده و دندان جهان
چو شکر • ای کاش مشک تنبیهی من شد به تن مستی **کنفت** بفتح کاف و کسر نون و سکون فا یعنی پریشان
و بزهم و ساحت شمس فخری گوید • عدل او تا غایتی باشد که باد • طره مشنا و نتواند کنفت •
کهت بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و ترکانید مثالش حکیم سوزنی گوید • موزنی
از الهی و ریسی مرز • کهت لیسی کون بگرزه چون گرز • ای ملک او را جو رقف ازین
دهر • با این مشتی دریده مرز بیام زه • و معنی ترکیده آمد مثالش دقیقی گوید • جور و تیغ بر فرق آن
نامدار • نبرتش کهت از آن زخم همچون انار **کهت** بکسر کاف سر دوش باشد و
سفت نیز گویند و بعربی کتف خوانند عنصری گوید • فکندش بیکر خم کردن ز کهت •
چو افکنده شد دست غدر اگرفت **کلات** بفتح کاف ده باشد یا قلعه که بر بلندی
ساخته باشند استاد دقیقی گوید • بر توار کلات فرود آورد • هر رز تیغ توار
فرات بر آرد و نهنگ را • و در شرفنامه نام شهری از ترکستان که فرود برسیاوش با او در
کوچره نام داشت آنجا بود زیرا باشد **کلفت** بفتح کاف و لام و سکون فا منقار
مرغان باشد و در تحفه **کمت** بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد و در تحفه
کوست و و معنی دارد اول اسبی باشد که از پهلو به پهلو زدن بشخص برسد و از اکوس
و کاست نیز گویند ابو شعیب گوید • شانش گر نهفت بنود هم یافتی • تا زیانه زدی مرا
ناگاه کوست • دوم نام طبلی باشد که در نوبت گاه حرب نوازند حکیم فردوسی گوید •
دلیران بترسند ز آواز کوست • که او پاره چوبست و یکپاره پوست **کوای بافت** عقیقی
را گویند که بر سر راه اند اختیند باشد **گدست** بضم کاف و کسر دال در نسخه میرزا بدست باشد
که بعربی شبر و وجب گویند **گرزفت** بکسر کاف و زای مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاسات
پاک ندارد و ملاحظه نکند الصاحب **گرغنت** بر او سین مهملتین و غین معجمه بوزن

و معنی گرفت که

و معنی غرفت که گذشت **کنشت** بضم کاف و کسر نون معنا بیهوش باشد مثالش خواجه حافظ گوید بهم
• همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست • همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت • و
کنشت نیز بدان معنی آمده **گت** بفتح کاف بزرگ را گویند باشد و نیز لقبی که ملوک هندوستان
را شند مثال معنی اخیر مسعود سعد فرماید • زر تیغ تو هنگام انبار کوی • چو فغفور در تخت
و فور بر گت **کافت** بمعنی همان کهت است یعنی ترکانید و شکافت مثالش ابو المثل گوید •
سپاه چو دارا سر از شه دریغ • ببابد همی کاوفت آن سر بتیغ • **مع الجیم الباب الثانی**
نورسج در نسخه وفایی دو معنی آمده اول خرد و دوم برسیده و سوم چهارپایی که زیر و انشش امل کرده
اما در شرفنامه و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون یای مفتوح [illegible] باشد و معنی آمده **کلج** بکسر کاف و سکون
لام باشد که حمامیان سر کهن بدان شوند شمس فخری گوید • حمامیان بهر پلیدی و حادثات
از بهر لیش خصم تو در کلج کرده اند **کرج** بفتح کاف و سکون رای مهمله گیاهیست که آتش بدان افروزند
و بعربی اذرا او سریع گویند بواسطه سرعت النهار که آتش بدان افروزند او و بدان میگیرد و مشتعل
می شود و فرج نیز میگویند **کاج** دو معنی دارد اول احول باشد و دوم بمعنی کاشکی باشد
که بعربی یالیت گویند شمس فخری گوید مثال معنی اخیر را • باد شاهی ملک بخشی همچو او کاج بودی
در همه آفاق کاج **کوج** بضم کاف و کسر ها نام الوست کوهی و از جهت نسبت آن بکوه
آن را کوهی نیز گویند و بعربی رعوور گویند **کوج** بفتح کاف و واو صمغ باشد **کرنج**
نورنج شوید نیز باشد شمس فخری • ملاح طعش بود از کجا • ریاحین یا عشن بود از کرنج • و در نسخه میرزا
بمعنی راه و جرهای بوجهل آمده **کوهج** بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شوید گویند **کرنج**
بفتح کاف و سکون را گریبان باشد در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی بکسر کاف
و را اول باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی قواره گویند و در بن مجمل
اهتمام دست و آن پارچه سنگ را آنکه ازو کر بیر گویند رضی الدین نیشابوری
گوید بسکون را و گفته • چو چوکان کر بود گرخپس فرس رد • که رشک اوی لندی مساید •

ومولوی معنوی فرماید ٭ ماند کوچی که شب این راسمن جوزم ٭ تا چو شبرین بزرخ بستان بنگرم گرنج
بفتح کاف و ضم او نیز آمده و کسر را تا لاری که خرمن بر آن نهند تا از باران تباه نشود و خانه
کوچک نیز باشد که حفظ هر متاعی که خواهند در آن نهند و گرنجه نیز گویند و معنی خانه کوچک مطلقا نیز آمده و
جهانگیر حکیم سنایی گوید ٭ ز جهان فراخ برون شو ٭ که تنگی این گرنج برشت کج ضد راست و در
شرفنامه بمعنی آهن سرکج که فقاعیان یخ بدان شکنند نیز آمده و بضم کاف انبق باشد که عوام انبه گویند
گلوج بفتح کاف و ضم لام آن نان باشد که با تنجه در تنور افکند و خرد شود کنج بضم کاف
وسکون نون مطلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند که دو تا شده و چیزی همچو کمان از پشتش بر
آمده باشد و او را بفارسی احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین همچو خانه کنند و تا شتند
نیز آمده کنج بوزن رنج در نسخه میرزا بمعنی بر و گشنید باشد کونج بوزن و معنی
قولنج و ... ابر گویند گیتی ایرج نام نوایی از نواهای باربد از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی فرماید ٭ چو کردی گیتی ایرج را باغاز ٭ جهان را گیتی ایرج نو شدی باز مع الجیم الفارسی
کاج دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند و دوم درخت صنوبر را گویند
شمس فخری بهر دو معنی گوید ٭ ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت ٭ از جهان ظلم و تعدی خورده
کاج از تفضل ... العدلی او ٭ ساخت ... الحسان بار کاج ٭ و در شرفنامه بمعنی انبان نیز که آن را
نارک و نکاه نیز گویند آمده کابلیج انگشت کهین باشد در نسخه وفایی اما شمس فخری
گوید بمعنی انگشت کوچک دست آورده و گفته ٭ چون باستحقاق و شاهی مالک رقاب او
خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلیج ٭ و حکیم اسدی در نسخه خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده و آنرا
کنیج بوزن بسیج پراکنده باشد و گسستا از جامه بمعنی اخیر از زفان گویا ست کوچ بلوچ
رفتن متواتر ... و در شرفنامه مرکب در زوال شد کچ بفتح کاف و سکون حای معجمه
گیاهی باشد که زمینیان ... روشن و آتش ... از آن روشن کنند گلخچ بفتح کاف و لام
وسکون خا جرکی باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت را طیان گوید ٭ دست و پای و رکی

فنج بدبره

خوبان بکلیچ ٭ زرش ایران زر دار دو کچ کوچ روان شدن از منزلی و جغد را نیز گویند مثال معنی اول از شیخ
نظامی ٭ چو مرغ از این کوچ برش خیلها ٭ مشوش ساز اندرین منزل ٭ مثال معنی دوم شمس فخری
گوید نظم و رهمای ... اقشید چو بدور ٭ شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ ٭ و
همان کاچ که اول یاد شد و در مؤید بمعنی پیاده و دوز دو زند نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی جغد و صحرای و راه زن
او مثل بیس کوچ بلوچ در شرفنامه موضعیست میان اصفهان و کرمان کچ کیج هر دو بوزن هیچ خرد
و اندک باشد شاعر گوید ٭ مکار خواهم بکساله از تو بوسه تباه ٭ کچ کچ خواهم که وام تو زنی ٭ اما در نسخه
حسن وفایی بجای با نون آمده کنجنج باشد کلمج بفتح کاف و سکون لام ... وجهی از ... باشد شاعر گوید
بموی جعد آن ... جور بکچ ٭ فتاده صد هزار اندر کلیچ کفج بفتح کاف و سکون فا کف دهان باشد
که از اشتر ... شاعر گوید ٭ فروشت بفج و براورده کفج ٭ نکر دار فرو شسته کفج و بفج کالوچ
بضم لام گور باشد و همان کالیچ مرقوم کندشیچ بضم کاف و سکون نون و کسر دال آنچه
حلاجان پنبه زده را بر آن بچند از برای رشتن کارنچ لفافه که زر دوزان از
قماش باز تند کلیچ بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی ریم اندام باشد و بمعنی
معجر اموی کلیچ نوری ... و در مؤید کلنج بفتح کاف و سکون لام یا نون بمعنی
این و بکسر کاف نان ... باشد کلوج بوزن خروج بمعنی مثل کرده باشد ایضا مع الخاء المعجمه
بفتح کاف صورتست زشت که بهکار ... برای ترسانیدن اطفال شمس فخری گوید ٭ جمال
دختر این خسروی که بیکر مهر ٭ بود نسبت با او ... یوسف و کخ ٭ و نیز نام شهریست
کاخ منظر باشد و در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه بیرون زن است مثالش مولانا جامی ٭ والا
نای بر این کاخ مجاز ٭ نکنی مانند طفلان خاکبازی ٭ اما بمعنی خانه بیرون زن عربست کندوخ
بفتح کاف و ضم دال مهمله جام را گویند کخ بکسر کاف و سکون با جرکی باشد که بر بدن ... فتح
و باشند کالوخ بضم لام نوعی از استنبها را گویند مثالش حکیم سوزنی ٭ کند دو دها
بنفشه بوی نه کالوخ ٭ کند دو دهای کرفس خانه کنکر کفچ بفتح کاف و تای قرشت

گسسته باشد مثالش شمس فخری گوید ه جو شیر و روغن مسخت احسان ه نیخ روی و ترش بود و همچو طرف
کج ه و در نسخهٔ حلیمی بجای نون آمده کیرخ بوزن کیر و حلقی که قرآن بر او نهند گروخ بضم کاف و فتح
لام آمده آن باشد حکیم سوزنی گوید ه جو کو نخست قوافی قصیده چون کلشن ه مرات [illegible] کم
کلشن برآرم از کوخ گرکوخ بضم کاف و رای مهمله نام دهستان است و رودکی گوید ه [illegible]
بامداوان نگار از کوخ ه با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ کخ کخ در تحفه بمعنی حرارت
باشد و گرمی اما حرکت معلوم نشد مثالش حکیم سوزنی گوید ه کخ کخ اندر فمر از پوست ه حک حک اندر
جگر از زیت کوخ بضم کاف و را در ادات الفضلا خانه بروزن شد و بمعنی چرک کج و چشم
بر آمده کورمیخ از میخ چوبین بزرگ که در طویله و ستان بکار برند گرمیخ نیز گویند بضم کاف [illegible]
فی المؤید مع الدال گند بفتح کاف و سکون نون بالجیم باشد که زرگران و صفاران بدان
چیزها را بهم جوش دهند اما شمس فخری بمعنی [illegible] آورده و گفته ه ایا پادشاهی که بر نام تو ه توان بر کوه شاه از
سراب زید ه چو طومار صفت تو ملصق گشته ه وهزار گز از قرح گبد گنند بفتح کاف معروف
و دیگر نام دهستان در ماوراء النهر بطریق کاشغر که باوام نجات خود را آن شود مثال این معنی حکیم
سوزنی گوید ه کی چو دو جز تو است کز فلکم گشته ه زیر دو مشکل جهان نقش دو بادام کند گزاکند
همان فزاکند مرقوم خواجه سلمان گوید ه در جهان منوچ سایه سر گزاکند و گزین ه بعد از این
کس را خیال گز نگردد در جهان وازان که جاکند و گزاکند نیز گویند گشتمند بمعنی مزرو [illegible]
مطلقا مثالش فردوسی فرماید ه بشهر بجا برگذشت بیناز ه نیاز آرد ی گشتمندی برآو گرمند [illegible]
مهمله و میم بوزن فرزند [illegible] کار باشد خسروی گوید ه [illegible] امید دور و دراز و دراز ه گرو سرخ نخن
چه گرمند است ه و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب باشد اما مثبت مرقوم شد بمعنی اول است گلند بضم
کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان و بعضان سنگ را بآن تراشند شاه [illegible]
خسرو گوید ه ای شده وقت بنا و از مهر آرزه ه را امید سوزت کم شده گلند کنند بفتح کاف
و نون و آن بیلچه باشد که [illegible] بزرگان و [illegible] شمس فخری گوید بیت

همیشه دا

همیشه داشت ای بنای شیار و رنج کشند کُرد بضم جماعتی صحرانشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز
زمین زراعت کرده هرچه باشد از غله و غیره اما معنی اول اعرب است گِرد بفتح کاف شاخی که از درخت
بریده باشند بوقت پیوستن گبازند بیای حطی و زای معجمه بوزن بنازند در تحفه بمعنی باده باشد کُنند
بضم کاف بندی باشد چوبین که بر پای مجرمان نهند و دیگر خرزه را گویند مع الدال کفید
یعنی از هم شکافته شده و ترکیده استاد رودکی گوید ه کفیده شد [illegible] از غم جوان گفته باز ه کفیده شود
سنگ تیمارخوار کهبد بیای ابجد بر وزن قد دهقان باشد و دیگر بمعنی خزینه دار باشد که زر و جواهر بدو
سپارند و شمس فخری همین معنی اخیر آورده و گفته ه تو آن پادشاهی که در مملکت تو ه عطارد و بر تیر
و برجیس کهبد ه و در نسخهٔ میرزا گوید شش از زنان و [illegible] و عجایب آمده و بضم کاف خسرو پرویز
لبی و صد تنگ ختنی و صد نان ه بر رسم کهبدان [illegible] آواز ه و در مؤید بمعنی شخصی که زر را گزین کند و نیز
ناقد گویند نیز آمده گرود برای مهمله بوزن کبود و بمعنی جای عمیق که کم آب از آن بدشواری بر آید
کبد بیای موحده بوزن نمد بمعنی گوشت اورد فرستند کذا فی المؤید والادات کالید بوزن
نالید یعنی در هم شد مثالش شیخ عطار گوید ه زمرغان چو سلیمان قصه بشنید ه بنالید و بکالید و
بگشید ه و معنی [illegible] گریخت نیز آمده چنانچه ابوالعباس گوید ه زور و روی حجاج چون نالید ه خبر
از نهیب او کالید کرداد براو و دال مهملتین بوزن فرهاد بنیاد دیوار باشد کاربرد روی
معروف باشد کافد یعنی شکافد مثالش شاعر گوید ه هر آن کو از نهیب مار لافد ه
سر خود را به تیغ طعنه کافد گزاد برای معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای مهمله نیز
بنظر رسیده و کالبد بسکون لام و فتح بای تازی و بضم بنظر رسیده تن مردان باشد
مثالش شیخ سعدی گوید ه آدمی را عقل باید در بدن ه ورنه جان در کالبد دارد حمار کبود
رنگ معروف و نیز نام کوهیست کنابد نام آن مقام که آنجا گودرز در جنگ یازده
رخ آنجا فرود آمده مثالش فردوسی گوید ه ز کوه کنابد برون تاختند ه سران سپهی هم [illegible]
بر افراختند کفد بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و بطرقد مثالش ابوشکور گوید ه

بر دروحس از دمن برزاو نکهد معرفش انهبت کرزاو کوبهد کوبیت که انش وران خرشد
وهر کز فرو ننشیند کرزبود بزای تازی وبای موحده بوزن محمود بمعنی کدخدای باشد کذا فی
التحفه کشف رود نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت فردوسی کوید ٭
کشف رود برخون ازو وا کشت ٭ جهان جای آرامش و خواب شد کغاند بغا بوزن و ماند
یعنی شق زنند و بر کافد منوچهری کوید ٭ بیفتش الملک سخت را بکافند ٭ چون بکجا دو جشم
مار زهر و کالد بوزن نالد یعنی کرزو و دو رهم شود و مثال معنی اول مسعود سعد کوید ٭ مظلوم را بهم برا
غالد ٭ و زمیان سنک برون کالد ٭ مثال معنی دوم بوعلی حلمی کوید ٭ خواجه مبند سود خود را
چون زبان کالد از غم همچو موی رنجکان ٭

مع الراء

کر بفتح کاف توان و قوت
و مراد باشد سوزنی کوید ٭ شهر را از دولت سلطان و سلطانان زیادت شد شکوه و حشمت
و دولت نعیم و ناز و کام و کر ٭ کاروکر در نسخه خسرو وفائی بمعنی مراد و تولا و پشت و پناه است
کبر بوزن ابر بپهلوی خنجر را کویند حکیم فردوسی کوید ٭ یکی کبر پوشید زال دلیر ٭
بجنگ اندر آمد بکردار شیر ٭ کستر بوزن استر خار سیاه باشد کبک الجنیر بفتح
کاف و سکون بای موحده و نون و بای حطی و کسر جیم فلاحن باشد و دیگر مرغیست بزرگ و بلند پرواز
و بعضی کجنیر کفته اند درجهت کذا فی المؤید کبتر بوزن ابتر کبوتر باشد مثالش حکیم سوزنی کوید ٭
چو کبتر تنی خاره کرده هر کاوس ٭ چو مار سقنقور ره بافته بهر کاو واک ٭ کبودر بفتح کاف
و دال مهمله و ضم بای تازی در نسخه وفائی کمی کرد شد و آب که ماهی از ان خورد و شمس فخری کوید
که کبودر عفت ... انی و آن تو بیمارست و کفر ٭ تو چون همای اوج سعادت ٭ خسرو تو در ابر علم چون
کبودر ٭ و در شرفنامه و نسخه میرزا کوسفند ماهی خوار که شب در آب رود و دور و ... باشند و در نسخه حلیمی
مسطور است که کرمیست که در آب باشد و ماهی خورد و ... شناور ... کوید منوچهری این معنی
٭ ماهی دیدی که کجا کبودر کیرد ٭ شفقت ماهیست و دشمنانت کبودر ٭ کدیور بفتح کاف و واو و
کسر دال مهمله یعنی برزیکر باشد حکیم خاقانی کوید ٭ ماند و سازد و از بره ... توانگران ٭

برزکری کند

برزگری کند کاورقبل کدیوری ٭ و دیگر بمعنی کدخدای خانه و زور کار نیز آمده ... هر دو معنی
شمس فخری کوید ٭ اگر کوش دارای عدلت نبودی ٭ و کردر کدیور را نبودی کدیور کردر بفتح
کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله ... نوشته ... و در ره کو و عنصری کوید ٭ درشام کرد
لشکرش از لشکری همی ٭ مبین علم علم تو تهم درشت ٭ و کردر کردکار دو معنی دارد اول ایزدیت
و دوم معنی ... شد و ... استاد رودکی کوید یعنی ... ٭ نه جوان بود ... که او عطار را
نشسته بود کردکار ٭ کرده کار مرد جلد چرب ... باشد استاد ... کوید ٭ جادوستان ... از تو
مثل سوار ... عفرت کرده کار تو ز و کرده کار ٭ کرکر و کر و کر هر دو بفتح هر دو کاف
حضرت احدیت جل جلاله مثال اول ... کوید ٭ جو چار ... فرباد ... شدند کرشان ... هواداران کر
و مثال دوم عنصری کوید ٭ بدان ماند که زردان کردکر ٭ جهان نو برآورد دست ... و در نسخه وفائی
کرکر بمعنی کامکار نیز ... اما در ادات الفضلا بهر دو کاف فارسی آورده و کفته بمعنی صانع الصنایعست
کشکنجیر بفتح کاف اول و دوم و سکون شین ... و کسر جیم در نسخه ... وفائی ... باشد که
بکشیدن ... شهر ... کویند سوزنی کوید ٭ من کار او خداوند را
بکشیم ... کرخداوند و همان ... کشکنجیر ٭ تا اینجا نسخه وفائی بود اما در نسخه میرزا کشکنجیر
... سنگی باشد که منجنیق ... و حصار شد معنی آن ... که ... حکیم انوری
کوید ... ٭ منجنیق ... کشکنجیر ... کفشیر
بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ... از زر باشد که ... شکستهای مس و ...
کنند مثال مسعود سعد کوید ٭ ... کنون ... کفشیر ...
اما شمس فخری کوید که آلات ... که ... کنند و کفته ...
طلاست ... کنجار ...
... باشد ... کویند یعنی ثقل ... صاحب ... کویند
بسیم وبای فارسی بوزن ... سوزفتال

هو جوان و کنهاو کبر، بدانجعل ورای معلوم و بدین **کنندر** بنون و دال مهمله بوزن ابتر و **کنور** بنون بوزن تنور ظرفی
که از گل سازند و گندم و مانند آن در آن کنند و کندو نیز گویند و بافور باچان کنند و خوشه و در اصفهان
تاپو گویند مثال کنور رازودکی گوید، از تو دارم هرچه در خانه خنور، ور تو دارم هر گندم در کنور،
بنون بوزن غور [illegible] باشد چنانچه شاعر گوید، بلرزید بازار و کوی از کنور، تو گفتی که بر آتشی بد زور،
کهنبار بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد از نون بای موحده خانه شد و در تحفه بمعنی بارگاه
باشد نیز آمده گوید، بفر فریدون در خشن هنگ، بگاه و کهنبار هوشنگ شنگ، اما در کتاب
تفهیم ابوریحان بیرونی مسطور است در معنی کهنبار همین عبارت که روزگار سال بارها کرده است زرادشت
و گفته که خدای عز و جل بهاری گونه آفریده است چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران
و مردم تا عالم بسامانی تمام آفریده شد و با اول هر یک از این بارها پنج روز است نامشان کهنبار
پس بر تقدیر این معنی آن مصراع مذکور این چنین باید خواند که بگاه و کهنبار و هوشنگ سنگ که هوشنگ
نیز [illegible] خورده باشد **کنند و بد اختر** بوزن و معنی چند [illegible] باشد که معرب آنست **کاشغر**
بسکون شین و فتح غین معجمه شهری است از ترکستان منسوب بخوبرویان عنصری گوید، ای نگاشته سر
زلف ترک کاشغری، با شکنج تو علم زنبان شوشتری، و سرو خوب در آن بستان باشد همچو شهر
غاتغر نرسی گذشت هم او فرماید، سر او یکی نواز است به بلند، خوب سرو کاشغری و خوب سرو غاتغری، **گوزر**
بضم کاف و فتح رای معجمه خوشه جو و گندم باشد که خورده نشده باشد بعد از پاک کردن غله انبار انبار و دیگر
گویند و از اکفه نیز گویند بفتح کاف و فا و عربی قصاله و قصاله گویند نیز و بضم قاف با ضاد معجمه اول بفتح
لام و دوم بفتح میم **کوار** بوزن حمار نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند و حالا از
کواره گویند شمس فخری گوید، آنکسان باوی اگرچه حاکرت [illegible] انجشند العل از کوار، و در نسخه وفائی بمعنی
ابر [illegible] آمده، **کوز** بضم کاف و فتح [illegible] گوز را گویند **کیبار** بیای حطی بوزن انجا بمعنی کالی باشد
شمس فخری گوید، همیشه تا نبود در [illegible] آن حنین، مدام تا نبود جای کشت آن کیبار، و حکیم فردوسی نیز فرماید،
بجان بر اتام [illegible] کیبار، [illegible] **کیاجو** بیای حطی و جیم بوزن [illegible]

بمعنی دانا و فاضل باشد **کنند آور** بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و دانا باشد بسیج سعدی
گوید، شنیدم که گند آوران [illegible] بود، که کین آوری ز اختر [illegible] بود، و در نسخه وفائی بکاف فارسی آورده
کیفر بیا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی که از آباء و اجداد به او رسد
نیز گویند دوم تغار ماست را گویند که دیوارش بلند باشد و ناودانی داشته باشد و از آن
گاودوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید، هر که در ملک او بداندیشد، برد از جاه تیغ او کیفر،
در جهان با خشم او انجید، چون شیر و باز شیر در کیفر، و معنی دوم استاد طیان نیز گوید،
چون عاشق بستان درختان شد [illegible] خشم زار و که فرو ریز و در کیفر تو، سیوم
سنگی باشد که بر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی منجنیق گویند بکسر میم و فتح
تای فوقانی و سکون رای مهمله چهارم پیمان را گویند باین معنی ابوشکور گوید، مار را هر چند بهتر پروری،
چون یکی خشم آورد کیفر بری، غله بفعل ماردار و بخلاف، جهد کن تا روی غله بنگری،
و بمعنی پنجم نیز آمده و بقطعه مرقوم این معنی بر مناسبت تخم در نسخه وفائی مسطور است که زبان
بعضی از ولایت [illegible] باشد **کنشخر** بضم کاف و سکون نون و شین معجمه و فتح خا اقلیم را گویند و آن
یکقسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون باشد **کنج کشیر** بفتح خای معجمه در نسخه میرزا بر قانها شد
کازغر بسکون رای فارسی و فتح غین معجمه شهری است و در ترکستان که به نور ماه مقنع روشن
شده و آنرا کاشغر نیز گویند **کاسه گر** نام مطربی که قوال کاسه گری فخر [illegible] اوست بحث مال
خاقانی گوید، حالت سرو از آنست که ذوقی دارد، نفس بلبلان و دمدمه کاسه گری، **کامکار**
پادشاهی نیز اقبال و در نسخه میرزا بمعنی یکی از طور باستانی نگاری که بغایت صیاد
باشد نیز آمده **کنج شیر** بفتح کاف و واو و سکون خا باضافه شیر ماستینه باشد که با
شیر و روغن خورند و این از نسخه میرزا منقول است و در موید جغرافی باشد که در آن شیر و
نمک و روغن کنند و خورند **کژ** بضم کاف و زای [illegible] نام رودی معروف در حد [illegible] آن
مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** باد صبا با [illegible] اگر نقش قد افلا افکند، چون نی [illegible] کلاح و فحرار پر شط

مغان گوی ه و مغان نیز نام رودیست کراگر بضم کاف اول و فتح دوم کلان شاه نگرگر بکسر هر دو
کاف فتحه ای از باقلا باشد و در نسخه میرزا بکاف فارسی ام و کرکبار بفتح کاف اول و سکون کاف
دوم نام ولایتیست گزدار بزای فارسی بر وزن نگار رخنه دام عنکبوت باشد شمس فخری گوید ه چه طاریست
همایون که هست تو ه که عیش خرم و راوانه بود و گر از گشتمور بکسر شین معجمه و میم بر وزن فغفور نام
مقامیست که در حوالی ان کشتی و مغیث که از امور گویند کذا فی المؤید کلاور بلام بر وزن
نکاور غوک باشد و کلار بر وزن بهار نیز گویند گنگار بر وزن رنگار بمعنی مار پوست افگنده باشد
و بضم کاف نیز بنظر رسیده کوتر بضم کاف و فتح تای قرشت کبوتر مثالش حکیم خاقانی گوید ه
وانگاه چو عنکبوت و چو کوتر ه در بان و فرش ان بهر در گوشیار بر وزن هوشیار نام حکیمی
مشهور مثالش شیخ سعدی گوید نظم بر گوشیار آمد از راه دور ه دلی پر ارادت سری
پر غرور کیکبیر کاف دوم نیز تازی و دو یای حطی بر وزن زنجیر تره تیزک باشد کلاهور نام
پهلوان مازندرانی باشد کشمیر و کشمیر و کاشمر هر سه نام شهریست منسوب بخوبرویان
انوری گوید مثال اول را ه کنار دجله ز ترکان کشمیری باغ ختن ه میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمیر ه و در
تواریخ مسطور است که کشمر نام دهی باشد از رستاق ترشیز از اعمال نیشابور که در ان سروی بود از غرس
گشتاسب که مثل آن سرو نبوده و نخواهد بود در خوبی و بلندی و رعنایی و در مجلس متوکل ذکر ان کردند و او را
بعاشت مثل و من انشد چون نخل بیارزیدن بعد و نزد سرو و بعید افکند طاهر نوشت که سرو را قطع کنند و
ببغداد او فرستند اهل ان ناحیه را خبر شد در پای سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و
زاری کردند و مصیبتی عظیم دست داد و از اثر ان بدند و در غله بسیار دادند تا بر شتران حمل کردند
و ببغداد او فرستادند پیش از رسیدن سرو ببغداد غلامان متوکل را کشته بودند مسعود سعد
گوید ه ای بت کشمیر و سرو کشمر ماه ای حور دلارام و ماه دلبر کبره بفتح کاف و با
نباتی که ترشی ان سازند و بعربی اصف گویند کانور بضم نون کندوی غله که ابرا کنند
نیز گویند کنده گر بفتح کاف و دال و سکون نون آن کننده چوب نقاش یعنی انکه بر چوب نقش کند

مثالش حکیم اوحدی گوید ه نقشبندان کنده گری ه رو برت کرده عمر خود سپری گودز
بضم کاف و فتح ذال معجمه و در اسامی نبی و الانسانی بمعنی پوست گوسفند باشد کنیز بنای قرشت و نون و یای
موحده بر وزن سمندر کابل بسیار خوار باشد کذا فی التحفه کاچار بر وزن ناچار یعنی آلات و ادوات
هر چه باشد امیر خسرو گوید ه تکه کن بکهنی خانه سبکبار تو ه که هر یک چه بازار و کاچار دارد کوبیر
بواو بر وزن دلیر بمعنی زمین شور و بی آب باشد و در تحفه بمعنی نشتر زبان آمده مثالش معنی الحکیم
اسدی گوید ه بیابانی از روی زان و تو خیر ه همه خار و خاک و شخ و گوبیر گسندر بسین و دال
مهمله و نون بر وزن خجندر یعنی ناکس باشد مثالش استاد عنصری گوید ه سر دم و را اگر نکو کنند که شه
نیکویی باشد کنند گندز بذال معجمه بر وزن نظر مرد احمق باشد کنگر بر وزن لشکر گیاهیست
خار دار که در ماست کنند مثالش شمس سحاق اطعمه گوید ه آه اگر ارزو نه بر زبان بودی هم هشتم ه این کلها
که دل از خار کنگر می کند ه و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب نیز آمده کتبر بضم کاف و کسر تای قرشت
سر آب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که بجای تای قرشت بای موحده ماند
کالنجر نام قلعه ایست در هند که سال بسیار از ان آرند مثالش عمید الوالع گوید ه کهی باشد
سهیل است او در خاک گورستان ه گهی باشد سلیل تیغ او در حد کالنجر کاوکاور خرد و باشد که بعربی قضب
گویند کذا فی التحفه کهیر بفتح کاف و واو و سکون ها نام ولایتیست در هند مع الزا کاغذ
بر وزن آغاز زن خوشه رطب باشد استاد رودکی گوید ه من بیان اعدم بخدمت تو ه که برآید
رطب ز کاغاز م واز انار و کنر نیز گویند کفجابیز کفچه باشد مثالش مجیر الدین بیلقانی
گوید ه بکفجابیز تشنه را کسی که آب دهد ه بود هزار به از ماهی و ستاره ه و نیز نام جانوریست
سیاه بقدر خر دوکی و در آب باشد و سرش بسر کفچه ماند و بنالش سبیاله کفچه و بعربی
ذعموص گویند و در نسخه حلیمی مسطور است که قسمی از ماهیست که از اسکنابیا گویند کمنیر
بضم کاف و کسر میم بوا باشد مثالش هم او گوید ه عدوی باکست از بیم جوان کمنیر
کند لنگر سوی آب جو کو از نبی محافی کنندر بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهندر باشد یعنی

قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند استاد رودکی گوید که دران گنبد زبلند نشین که درین بوستان
نظر بگشا و در مؤید نام شهری باشد آباد ان کرده فریدون در توران زمین که از اسپکند نیز
گویند گریز بفتح و ضم کاف و کسر رای مهمله کنج خانه و فرسیه که بازو سایر طیور جوارح را دهند تا پر ریزند
و باز برآرند استاد رودکی گوید بسیار گریزی بنام نهی اگر کبک بگریزد از من روایت و این
از نسخه میرزا منقول است کشاورز برزیگر باشد مثالش حکیم فردوسی گوید کشاورز و آهنگر و پای
باف چو بیکار گشتند بر شاه بکاف و بمعنی کشت زار نیز آمده چنانچه ناصر خسرو گوید در
کشاورز دین پیغمبر ای فرومایگان خس و خار اند کنتر بفتح کاف و نون ساکن کناز همان کاناک که گذشت
کبنتوز بکسر کاف و سکون با و نون و ضم تا گریزش باشد حکیم سوزنی گوید تا بود در سینه بی رنج
مهر خدمت چرخ کین توز ندمی مند بچشم کین مرا کاریز بمعنی راه آب روان باشد در زیر زمین
مثالش کسائی گوید سر دگه دو حج کاریز آب من که ای که زار زار بخواهند رحمان کارزار کفغیز
بوزن موزه چماره باشد که بدان چیزی بجانند و بعربی قفیز گویند کیز بکسر کاف [illegible] باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید کز کند و نصف او کز گیر گون تو باد و خفته تو بر گیر کفگلیز
بفا و لام بوزن کرجیز نوعی از آلات حلوائیان باشد که دران سوراخها باشد و شکر و روغن
بان صاف کنند و از ان اردن و پالونه و بالاون و کفگیر نیز گویند کلوخ انداز آن شرابی که در آخر
شعبان خورند و از آن قند و سنگ انداز نیز گویند حکیم خاقانی گوید پس بجای کلوخ
انداز آن سکندر لال در بلورین قدحی آب از آمیخته اند کنیکیز همان کنگر که گذشت
و آن تره ایست که از برگ بهی باشد و تره تیزک نیز گویند و بتازی جرجیر گویند مثالش
حکیم سوزنی گوید کنده و مانی نقش بود کاوج کنده و مانی گرفس خانی نه کنگر کاز چهار معنی دارد
اول ناخن پیرای باشد دوم لکد و سیلی مثالش حکیم سنائی گوید کاز و مشت و عصا
نهاد و بمعنی همچو گاو باز نهاد سیوم درخت صنوبر که ستون کنند از رقی گوید یکی جادر

کراهی

جوی بهن و دراز سیاه و بر جادر بیالای کار چهارم جای که در زمین کنند و باشند و در یا نهاد و کوشند
و کاروانیان بران روند و بعربی مغاره گویند استاد فرخی گوید شهریاری که خلاف تو کنند و
قند از سمر از بجارستان و کاخ بکار کذا فی الشحه و در نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته
باشد و پس و در نسخه حلیمی بمعنی غار بکاف فارسی آمده گروز بفتح کاف و ضم را افتادی و خراب
باشد رودکی گوید با گروز و حزمی آمد دشت میخواهد چون کسی کو مست گشته گوز
خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه بزای فارسی آورده اما شیخ سعدی بزای تازی آورده و گفته
پیر زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده گیر راست
نخواهد شدن این پشت گوز کویز بواو بوزن موزیز کج خارشت باشد کذا فی المؤید کجاز بجیم
تازی بوزن نماز التیت آهنین چون تیشه و تبر و جز آن الصناعه

مع الراء الفارسی

گرش ضد راست و دیگر قز را گویند یعنی ابریشم و بمعنی خواجه سلمان گوید از جهان
منسوخ شد رسم گژ آکند و گژین بعد از این با اقبال گژ شد در کمان کاژ کوچ و احول باشد
معروفی گوید بیکبای لنگ و بیکباد تشل بیکچشم کور و بیچشم کاژ کاژم [illegible] در نسخه
وفائی بمعنی هوا و ام او باشد گواژ و گوازه طعنه باشد سکش فخری گوید کنند طبع او بجز ا
رازش رند جو و او و در معاون گواژ کلموژ بضم کاف و میم و سکون لام بالسه را
گویند یعنی سوسمار و از ا مار ماس نیز گویند کژ بضم کاف در نسخه میرزا بمعنی درخت
باشد گگژ بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک باشد و بعربی جرجیر و اصفهانیان گویند
کوثر بکسر کاف و واو همان کویچ مرقوم که بعربی زعرور گویند کوژ بوزن موز
کیلیست که بدان چیزی بپیمایند و بعربی قفیز گویند

مع السین

کاس خوک
باشد شهنامه اگر با زخم ندگفت از زهر آس مهر نامداری یکی ماده کاس
کالوس بضم لام ابله و نادان باشد شمس فخری گوید بیت بزرگی ار طلبد خصم شاه
واند عقل که سر و زهی بزرگی نیابد از کالوس گرس بضم کاف و سکون رای مهمله

چرک باشد بر جامه و تن شاه ناصر خسرو گوید ه سر تاب از حسد و کهنه بر کرو زهت ه رکش از کرنت
این جامه بر گرس و گرب **گیس** بوزن خسیس جرب که بان کوه پولاد و بسیار ارند کذا فی
الادوات و نوعی شراب اهل حبشه را گیس گویند کذا فی اسامی **کماس** بسیم بوزن هراس
کاسه پهن باشد از چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند شمس فخری گوید ه رو دلسوی عدم گرکف نهاده
خراب ه دو و ده برادر فتاد در بغل گرفته کماس ه و در نسخه میرزا بمعنی کشکول باشد کذا فی ان
امج **کوس** دو معنی دارد اول طبل عظیم که در جنگ کاه زنند دوم آنست که دو کس سخت
دوش بر دوش هم زنند در رفتن حکیم فردوسی گوید ه زنا گه بروی اندر افتاد کوس ه تو گفتی که پیل
دمان خورد کوس **کرس** بضم و فتح کاف فج موی باشد و گورس بفتحتین نیز آید اما در موید
الفضلا گرس بضم کاف و سکون را موی پیچیده باشد و در ادات الفضلا با کاف فارسی موی پیچیده و ریم
تن و جامه باشد و بکاف عربی مفتوح نیز گویند **کرونیس** بفتح کاف و ضم رای مهمله و
کسر نون جزیره بود که و [illegible] الخامی بود عنصری گوید ه جزیره یکی بد بیونان زمین ه کرونیس بدنام و
شهری گزین **کبوس** بفتح کاف و ضم بای موحده و کج و نار است باشد شمس فخری گوید ه
اگر ز فرزین باشد شهی مرا رغبت ه کوریج خطی نباید زجو بهای کبوس **کیوس** بفتح کاف و ضم یای
حطی جزیره باشد که عذر را انجا بفروختند و منقلوس [illegible] **مع الشین** **کش** بفتح سه
معنی دارد اول نام شهر است در ماوراء النهر نزدیک بخشب [illegible] بنور با معنی روشن
[illegible] مثالش حکیم سوزنی گوید ه سود افتاد بخروی را هم از خری ه تا آفتاب [illegible] در جا
کش ه دوم بغل و تهی گاه بود مثالش خلاق المعانی گوید ه کجا جو سرو در این روزگار از ادب
بلند بالای که تو استاده دست بر کش باد ه سوم بمعنی [illegible] باشد گویند [illegible] رفتار یعنی خوش رفتار مثالش حکیم
سوزنی گوید بیت [illegible] ز حرص [illegible] خوش [illegible] خدای بگرازم ه و باین معنی بکاف فارسی نیز آمده و در موید
الفضلا بمعنی چیزی که بر دست و پای شتر پیدا شود و از ان مانند زرد آب چیزی روان شود

و کوف ان شتر

و کوف اشتران صحیح را وانع کنند که [illegible] انکه بمعنی ستاره دخل شای [illegible] **گرش** بکاف
و سکون رای مهمله آواز دهان حقنه باشد که تحسر گویند و گذشت **کرشب** بفتح کاف
و با جانوریست چون مار کوتاه و لیکن [illegible] و پا دارد و در روی انها می باشد و هر گاه گزد و دندان
در زخم او را کنند و بتازی آن را لحماو سام ابرص میگویند شمس فخری گوید ه در کنج بخت و غم باشند بخت
وارون ه کاهش ندیم عقرب کاهش حریف کرشب ه و کرفش نقاش نظار رسید و شاه ناصر خسرو نیز گوید ه
کرفش [illegible] ز زنبور جو بند ترمار و کرشب **کنندروش** بنون و دال [illegible] بود [illegible]
[illegible] **کیش** جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است
که وجه تسمیه اش انست که از مکانهای [illegible] واقع شد مثالش شیخ سعدی
گوید ه یکی مرد درویش در خاک کیش ه چه خوش گفت با همسر زشت خویش ه و دیگر بر دار گویند
مثالش کمال خجندی گوید ه [illegible] که صبر ان کمند [illegible] کیش ه
و دیگر مذهب و ملت را گویند مثالش خواجه حافظ گوید ه چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست
کمان ابروست کافر کیش **گرانیش** برای معجمه بوزن ستانش [illegible] میرزا بمعنی در خور و
لایق بود و اما در ادات الفضلا بکاف فارسی [illegible] **گراشش**
[illegible] ه [illegible] **کوانش** [illegible]
[illegible] **کنندشش** [illegible] **نوانیش** [illegible]
گکشش بفتح کاف اول و کسر کاف دوم [illegible] **کاویش**
[illegible] **کرباشش** بضم کاف و سکون رای مهمله [illegible]
[illegible] **کوشش** [illegible]
مثال [illegible] گوید ه [illegible] بعد از ان در جمع کنندم کوشش کن

مثال معنی دوم ابو المؤید گوید • شب تار و دلم وسخت گوشت • پر خاشه رست و جان فروشت •
مثال معنی سوم استاد منجیک گوید نظم چند تنوی چند دم بدم • گوشش بر و آروال از عکاشه غم •
کین سیاوش نام نوایی از لحنهای باربد است از جمله سی لحن باربد مثال شیخ نظامی فرماید در تعریف
باربد • چو بر دستان زدی کین سیاوش • پر از خون سیاوشان شدی گوش • کراوش بکسر کاف و
ضم همزه و بعد از کاف رای مهمله جرجر و عنکبوت باشد مع الغین کنباغ تار ابریشم باشد
و تار عنکبوت را نیز گویند خلاق المعانی گوید • در مدت آب • زان کشادت مهره و شش • که بعضها بس
سست شد چو کنباغ • و بمعنی کرم ابریشم نیز مذکور است و در اشعار اکابر بمعنی کنار و سوی نیز
آمده حکیم اسدی گوید • میان کیمیا کی کشتی را نشناسد و رشد بمانده از کنباغ • کیبغ بکسر کاف
چرکیست که از گوشه چشم آید مثالش ابو یوسف هروی گوید • شگفت آمدم اگر کیبغ چشم باشد
سرخ • نی چو سرخ بود آسنگ سرخ باشد کیبغ • و در مؤید کنغ بنون نیز بدین معنی آمده کربغ بضم کاف
و کسر رای مهمله یعنی کربغ شمس فخری گوید • رفتی ز اصفهان گرم بودی • قدرت ...
و در نسخه وفایی بکاف فارسی آمده کاغ آواز جنبانیدن فرو هم در حالت ... و بمعنی مطلق آواز و فغان
نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید • عیسی جان تو از گرسنه جو زاغ • ... گزغ بضم کاف
و سکون زای معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بندد و بعربی ... گویند
کیوغ بفتح کاف و ضم یای حطی در شرفنامه گل بیگاه باشد کاغ کاغ بانگ و مشغله
کلاغ باشد استاد عسجدی گوید • ای گرفته کاغ کاغ از خشم با همچو کلاغ • کوه و جار ازوه همچون
کلاغ کاغ کاغ • کزوغ بفتح کاف و ضم رای تازی مهره گردن باشد شاعر گوید • زخمی
گرز و ... کوغ بضم کاف و بمعنی درشتن باشد
درخته • کیاغ بوزن و معنی کیا باشد بهرامی گوید • ... گریاغ تو فقد
درخت و تنور و کیاغ • مع الفا کاف بمعنی شگاف باشد شمس فخری گوید بیت
شیخ ابو اسحق گز نعیش فتد • روز هیجا در حصار قاف کاف • و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده

چنانکه حکیم خاقانی گوید • بهر دو صبح ار عمود کنبد کافند • صبح دلی از عمود کنبد کافند • و دیگر الم نمودن
نیز آمده چنانکه ابو شکور گوید • کشاورز و آهنگر و پای باف • چو بیکار گشتند بر شان بکاف •
گزوف بضم کاف و سکون زای معجمه قرشت باشد و بعضی گفته اند قسیم سهاست و این اصحت
شمس فخری گوید • همی تا مصحف خواندن توان • شرف را از شرف وخزف را از خزف • رخ دوستان
تو باد سعید • دل دشمنان تو باد از گزوف • و در ادوات الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده کوف جغد
باشد و بعربی بوم گویند شمس فخری گوید • جمال ملک و دین کانکه دیار بش • ندارد هیچ ماوا
و مقر کوف • نشتر و جولاهه را نیز گویند کف بفتح یعنی سیاهی باشد که مشاطگان
بر ابروی زنان مالند مثالش حکیم اسدی گوید • همان اژدها کو ز کوه گشتف • برون آمد و گرد
گیتی چو کف • و دیگر بمعنی ام تکفیدن و شکافتن نیز باشد یعنی شکاف مثالش سراج قمری گوید
• تو چو گل خوش خند در باغ تماشا و طرب • بد سگالت را بگو زین غنچه جوان غنچه بکف • کشف
سنگ پشت باشد مثالش ملا جامی فرماید • لب تصدیق بر اطراف نطق • عقد محبت
کشفی با دو لطف • و دیگر گوزه هم باشد که از ارف دان نیز گویند و نام کوهی نیز باشد
مثال این معنی بیشتر مرقوم برای گف و بضم کاف و سکون بمعنی همان گزف مرقوم بمعنی نسیم
سوخته مع الکاف کاک سه معنی دارد اول مرد را گویند مثالش شاعر گوید • از
جفاهای آن بت چالاک • سوخت بر حال من روان ابو کاک • گویند که از اعرابی کعک گویند مثالش
سراج قمری گوید • جای جانان نو و فروده منبر از تو کاک • دانا بچه گی لایق منبر گرد • کرمک بکسر
کاف مصغر کرم و نیز آشیان بعضی که رخت بدان نشو شوند کاتوک بضم بالجامی
مرغان خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه او بزند تا فاخته و کبوتر در آن بچه کنند و
باستعاره آشیان مرغان را کاتوک گویند حکیم انوری گوید • تو پرورید کاتوک
آسمان بودی • از آن قرار نکردی در آشیانه بیت • و در نسخه وفایی کالک
نیز بدین معنی است کرکرانک بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون رای

اول اشتر مست نر که بتازی عفرف نوشند **کوخک** بفتح کاف اول و دوم واو و سکون
خای معجمه یک خوشه انگور را گویند و از اعرابی حصله گویند بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله و
فتح لام **کباک** بیای موحده بوزن مغاک رسنی باشد که از الیاف خرما سازند و کبان نیز
بلام آمده **کماچک** بفتح جیم فارسی نارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید **کمایوک** بمیم و یای حطی
بوزن قباد و زهمان رفید که گذشت یعنی آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید
کلاک بوزن هلاک بالای شیب باشد و کلان نیز گویند **کاونجک** بفتح واو و جیم و
سکون نون خیار بادرنگ سبز بزرگ را گویند استاد منجیک گوید **بیت** زمستان گوکس
تو مخور و خرزه • سر شکند خیار کاونجک • کذا فی الشرح و در مؤید بجای واو رای مهمله آمده و
گبوک بفتح کاف و ضم با و غنیت کبود مقدار باشه گویند با هم جنس خود جفت نشود و در نسخه میرزا
مرغیست آبی سرخ رنگ که برکان او را غفد گویند و صاحب شرفنامه گوید کبوک چکاوکست
که بعربی ابوالملیح گویند **گرگ** بفتح کاف و را ازبان بخار آسمان را گویند یعنی سقف خانه **گراک**
برای مهمله بوزن زاک مرغیست سفید و کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و دم سیجک
نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی عاشق لب جوی و بعربی صعوه گویند استاد دقیقی
گوید **بیت** جنبان آمد او ازو خوش نیش • که بارها ترحنکال از گراکا **کستک** بفتح کاف و سین مهمله و را
معجمه مرغیست و او را عقعق و غلبه نیز گویند و در نسخه حسین وفائی و تحفه با معنی ابوحفص
سغدی تمع قلبه آمده عقعق متمسک شده • هرگز نبود خاک بشوری چو نمک • ورکا
چکو بری ... کستک **کلیک** بفتح کاف و کسر لام و سکون یا بالیوان باشد **کیک**
بوزن نیک مرو ملخ چشم باشد شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را • گر ماه هم کور کرد و ن
نظر کند • سوی در شهنشه از و بنده کلیک • هنگام اجتماع بوقت مقابله • از کینه مهر کند
ازو دانش کیک • مثال کلیک منطقی نیز گویند • چون بنیم تراز هم حسود خوشتن را
کلیک سازهم زود • و مثال کیک را منجیک نیز گوید • بر روح با خجسته اگر ببیند آید • بجنبم

بالکنو اذا ابکد.

برکند از دور کنک اهریمن **کلیک** بمعنی جغد نیز آمده که آن را کوف هم گویند **کمیک**
در مؤید بمعنی مردم نیز آورده **کاردانک** پرنده ایست دراز گردن که او را عجنک و چوبینه
نیز گویند **کاوک** بوزن و معنی کاوک مرقوم که اشتبان مرغابی باشد **کبنیک** بضم کاف
و فتح بای موحده و نای قرشت و سکون یای حطی شنبه که بدان آسیا تیز کنند **کجک** بکسر جیم فارسی
بوزن تکک جانوریست که مشک را دارد و او را مشکدره گویند **گردک** بکسر کاف و سکون را
رای مهمله و فتح دال لغز باشد که از کید بکار رسند و آن را چیستان نیز گویند **گرگک** بضم کاف و فتح
رای مهمله سر میوی باشد و کل مرادف آنست و نام مرغیست خرد و مثال معنی اول حکیم انوری
گوید • تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت منقات • تا نباشد همچو شاهین خلعه در قدرت گرگک •
کرنیشک برای مهمله و شین معجمه بوزن غنیمتم دجلکی را گویند و جوزه مرغ را گویند و جوزه
مرغ را نیز گویند مطلقا **کشنک** بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح نای قرشت جعل باشد **کفجلیزک**
سوسمار کوچک باشد و در نسخه میرزا او را و در ادات الفضلا خزنده است با دست و پای و دم سرخ دارد
و بوت تر او عنوص گویند **کلنک** بکسر کاف و سکون لام و فتح نون و در نسخه میرزا بحرف بایشد
که بعربی نقله الحمقا گویند و در مؤید الفضلا کلنگاک بکسر کاف اول و ثانی و فتح کاف دوم بایتیغ
آمده و در ادات کلانک آمده بعد هم کاف بر نون **کنانک** بنون بوزن مغاک
در دی شکم باشد **کنجک** بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی باشد ابریشم و نوکه دید نقش سرواد
و بعربی طره گویند **کنددیک** بضم کاف و دال مهمله و سکون نون ریزه نان باشد
کوزناوک بضم کاف و نون بارای فارسی بازره کلیدان باشد **گرانک** بکسر کاف و لام
کار و گرد باشد مثالش کلاجامی گوید **شعر** حرف نوشته مثل اطفال خرد • گرانک نسیان
نتوان بست و **کنک** بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان از آن کنند و دیگر بمعنی گردکانی
باشد که مغز از آن بدشواری برآید مثالش سحاق اطعمه گوید **بیت** با نان و پنیر خود وقتیکه
میکن • تا باز رهی ز جور گردوی کنک • و بمعنی بخیل نیز آمده **کوک** بوزن دوک کاهو

وان نعایت منوم است یعنی خوب آورست مثال حکیم انوری گوید بیت فتنه را زار زار روی خواب امان • همو س
کوک و کوکنار گرفت **کلک** بوزن جنگ احول باشد همچو کلیک مثالش شمس فخری گوید مطلع اسم
شهنشه کسی تواند بود • که چشم نخوتش نگور باشد و زکلک **کبات** بفتح کاف و سکون با کف دست را
گویند **کاواک** بمعنی میان تهی باشد مثالش شمس فخری گوید بیت سوخته سودای تو سودا بهم • دل او مغز هم
از آن شده کاواک **کوالک** بلام بوزن کودک کدو بی که زنان روستا بیزد در آن نهند **کلوک**
بفتح کاف و ضم لام جوان مرد باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت منم کلوک حرفشار و لنگ خشک سیور •
حرام اوده و قلاش و رند و عالم سوز **گرک** بضم کاف و سکون را خارهٔ خاکی که از تخم گردن بار بشیند و
سست شدن که گویند گرگ شد حافظ خواجه گوید بیت مثل رافت بهتر از دایه • گرگ داند نهفتن و دایه
کاغک بضم غلتی نشاط باشد **گندرک** بضم کاف و دال و فتح رای مهمله علک باشد
که خایند **کجک** بفتح کاف و جیم تازی چنبر باشد یعنی خم کوچک و از **کژک** بفتح کاف و را نیز
قلاب باشد **کلبک** بضم کاف و سکون لام و فتح با کرم غرفه باشد یعنی لاری که بجهت محافظت فار
غله از باران و غیره سازند **کرنازک** بفتح کاف و سکون را و زای معجمه و ضم دوم میوه درختی باشد
و بعربی کرناج گویند **کورک** مصغر کور و بمعنی سنگ کاری نیز آمده کذا فی الادات **کنک** بفتح
کاف و تای قرشت گوسفند کوچک باشد و بعربی او را نقد گویند بفتح نون و قاف و آخرش دال مهمله
کلک بفتح کاف و لام یعنی بموی و بمعنی شتر جام نیز آمده سوزنی گوید • کر بش کل
کشم کار مسکبوی تو • بر من کلاک مزن که زنید شم از کلک • و در نسخهٔ میرزا بمعنی آتشدان
نیز آمده **کلوتک** بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلت چوبین که گازران دارند و جامه بدان
کوبند و آنرا کدین نیز گویند **کیک** بکسر کاف و فتح یای حطی در سرفنامه موصوف باشد بمعنی کذا فی
المؤید و بمعنی گربه نیز آورده که بعربی سنور گویند **کیماک** بمیم بوزن مبارک نام دریا ست
مثالش حکیم فردوسی گوید • ز دریای کیماک بر بگذرم • بچین و بمکران سپه گسترم •
کلک بوزن سلک قلم باشد مثالش خلاق المعانی گوید • انامل تو چو گرد سوار زرد و

کلک

کلک زعطش شود کمان کردن • و چند وقتی گوید کلک نی باشد و قلم را بمجاز کلک
گویند و بمعنی چهار وندان نیز نسیان نیز آمده که مشتی تیر گویند و بعربی نارکو نیله مثالش شیخ
نظامی فرماید بیت برویید موکلان ز ره پیش • از کلک سکان تیغ شکن **کلنک**
بکاف و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیدان باشد و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند **مع الکاف
الفارسی** **کنارنگ** بفتح کاف و را و سکون نون دوم حاکم ملک و مرزبان را گویند و دو
گویند که ازین هر دو مرکب نیست جدا • کنارنگ بوند واو باشد **کربک** بضم کاف و فتح
را اسپ آل باشد **کلاسنگ** بلام و سین و نون بوزن کنارنگ فلاخن باشد **کوهنگ** بضم کاف
و فتح ها و سکون نون و بفتح کاف نیز آمده برهٔ آهن باشد در نسخه نیز **لنگ** بکاف ام دو
جبهٔ شیخ سعدی در مطایبه گوید که گر بیایم بکبر دو جبه • گاه گکی شکند وندان بن **کلنگ**
بوزن و معنی کلند و نیز پرنده دراز گردن معروف و در مؤید خروس بزرگ را نیز گفته اند و
بوزن فرنگ سوراخ کلیدان باشد و این بمعنی آخرش کاف تازی نیز آمده چنانچه گذشت و
در مؤید بفتح کاف و کسر لام بمعنی احول آورده **کدنگ** بضم کاف و فتح دال آنچه گازران
جامه بدان کوبند و در مؤید کوتنگ نیز بهمین معنی آمده **کلفشنک** بفتح کاف و فا و سین
و سکون لام و ها و نون یکی باشد که در باو دوان بسته باشد و او بخته ... شاعر گوید
ای کلفشنک آشته از فسون ای شگفت • بهجان چون شستنشه ... گون ...
کیارنگ بیای حطی و رای مهمله بوزن کنارنگ در تحفه بمعنی سقیا باشد **گردنک**
برا و دال مهمله بوزن فرسنگ دوش و ابله وی اندام و گرد نکل نیز بآن معنی است
کالوسک بضم لام و سکون واو و سین مهمله **کوسک** بفتح کاف و کسر واو و سکون
سین مهمله هر دو پاتاوه را گویند و بعربی حرحر بکسر دو جیم خوانند و آن معرب
گرگریست **کمسک** بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله چیزی که از شیر دوغ
بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز گویند **مع اللام** **کال** هزیمت باشد

شمس فخری گوید چت بغیر کنج عدم تیش گریز گهی * اگر ز بیم تیغ تو بود خوشت کال * وکسی که
کربحت گویند کالیده و در نسخه میرزا مسطورست که نوعی از کلها را گویند **کچال** همان کاچار که گذشت
یعنی اسباب خانه عنصری گوید * زود بروند وازمو ومدش * همه کچالها نمود مدش **کلال** بوزن
حلال مالای مشابهی باشد حکاک گوید * بازمش بالکمش زلش باک * با زدم سنگ می زکلال *
و در موید مسطورست که بضم کاف کسی را گویند که ظروف گلین راست کند گویند مثال این
معنی امیر خسرو گوید * زلبش امی سند واز کلال * ز دوست آب کوشند باید سفال **کنجال** بضم کاف
و سکون نون تفل هر مغز که روغن ازان گرفته باشند شانع گوید * راز من بنده دوقم واین شعر
کهشم از من آخرالبس باشد کنجال **کوال** بوزن نجار بمعنی اندوختن باشد طیان گوید
بزرگان اسم و زر کو النند * تو از اندوکی مردم کوالی * و بمعنی نمود وافزایش گشت و غله
نیز آمده **بستال** بضم کاف و سکون سین و فتح تای فوقانی جعل را گویند کذا فی المؤید **کیغال**
بسای خطی وفا بوزن قیفال و بعضی بنون گفته اند و مردم اندیشه و حمایش را گویند شمس فخری گوید بیت
ز اختصاصات تفاوت موی دشت و امام * کسی که بود از سر فرق خلق و طغیان **کاکل** کاف دوم فاتی
و مفتوح کاکلک میان تهی باشد که در آب رود **کاکول** کاکل باشد و معروف **کاوول** بضم
واو و **کاوول** بوزن طاوس در نسخه میرزا هر دو معنی جاشی کم باشد کذا فی المؤید
کنتل بضم کاف و فتح تای حطی و تل بلند باشد مثال معنی اول آفتاب جامی گوید
* آسمانت و بران تاره خورشید روان * با خنیت گنش نشه بر سر ره رانده کتل *
مثال معنی دوم ابو یوسف هروی گوید * رشتی بستد کمند نو ز نظم * از بلندی این
کتل کم **کشخل** بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد **کوبل** بضم کاف
و فتح بای فارسی شکوفه باشد و در سامی گوید سیاهی ما هی من معنی کل که می درافزان گویند **کوتوال** قلعه
بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند **کوپل** بضم کاف
باشد و نیز کوی را گویند که آب در آن بایستد و نام مرغی که چند بیر گویند

کجوزل

کفچه نول بجیم فارسی و ضم بای نام مرغیست **کهبل** بفتح کاف و سکون ها و ضم با بمعنی
نادان و احمق مزاج **کبیل** بوزن فیل بمعنی آرزومند باشد **کول** بفتح کاف و واو
پوستینی که از پوست گوسفند سال دار ساخته باشند اقبال نامه * بیفکن
کول چون بهار آمدت که هنگام سرما بکار آمدت * و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند
و در سامی فی الاسامی بمعنی لب کنار رود نیز آمده و او را گود نیز گویند
کپول کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری گوید * کاه از بهر خنده مردم
پایمال تمسخری و کپول * **کاکل** بضم کاف دوم نوعی از گندم است که آنرا
خنطه رومی نیز گویند اما در سامی فی الاسامی مسطورست که کاکل هو
بنات البرّ یقال انه من الحمص مراد از حمص شوره گیاهست **کاو زول**
بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی شخصی باشد که بر سر فردوران
بایستد و ایشان را کار فرماید و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند **کوپال**
گرز باشد فردوسی گوید * وز و باد بر سام نیرم درود * خداوند کوپال و شمشیر و
خود * و نیز نام مبارزی **کابل** بضم با و کاول بضم واو هردو نام شهریست
معروف **کچل** بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را در وی دارد
مشکله نیز گویند **کرماکیل** نام یکی از دو شاهزاده مطبخی ضحاک **کوه جلیل**
در شرفنامه نام کوهیست که نوح خانه در آن داشت و اول آب طوفان
ازان جوشید کذا فی المؤید **مع المیم** **کام** دهان و دیگر بمعنی مراد
و مقصود باشد مثال هردو معنی مولانا جامی فرماید * زبان در کام
از نام او یافت * نم از سرچشمه انعام او یافت * **کوئیم** بضم کاف و سکون واو و یای
حطی و کسر همزه گیاهیست که بن آن همچو بن نی باشد و آنرا در زمینی که
شکافته باشند بجهت کشت یابند **کالم** بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد

باطارق کرفته استاد منجیک کوید ٭ بای تو از مبارزت وزنت مانند
کالمم که هر کند شوی کرکم بضم کافین وسکون رای مهمله قوس وقزح باشد
بهرامی کوید ٭ فلک بین جامه را مانند ازرق ٭ مراو را چون طراز خوب کرکم ٭
کرزم بفتح کاف وسکون زای معجمه سبزه که بر کنار جوی وحوض روید شمس
فخری کوید ٭ بر جویبار دولت شاه جهان پناه ٭ دایم ز سلسبیل وطوبیست
آب وکرزم ٭ وبرای مهمله نیز آمده کذا فی اداة الفضلا کنام خوابگاه وحوش
باشد ظهیر کوید بیت زعدل شامل او بوی آن همی آید ٭ که در کنام کند شیر آن کنیم
سازد رنک ٭ وحسین وفائی بکاف فارسی آورده کرم بضم کاف وسکون رای
مهمله اندوه ودل کرفتکی باشد حکیم فردوسی کوید بیت زچنکال شیران
همه دست غرم ٭ در بلمه بر ودل پر از داغ وکرم ٭ ودر نسخه میرزا بمعنی زخم
نیز آمده ودر اداة الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت واندوه وغم
ودل کرفتکی ورنج وکمان رستم ودر لسان الشعرا بفتحتین آمده بمعانی مذکور
بمعنی اخیر کم بفتح نقصان وترک باشد کویند کم او کیر حکیم خاقانی کوید
شعر عاشقانرا سلم وننک چکار ٭ کم زن عقل باش وکوکم صبح ٭ وبمعنی نادر
نیز آید وبعربی بمعنی چند باشد کم بضم کافین آواز تلشیر نقاب
باشد حکیم خاقانی کوید ٭ بجای پاره زنکی بباد مهره دزد ٭ بسان ناک ز نکل
بناش وکم کم نقاب ٭ بناش بعربی کفت دزد را کویند کمان نام وکمان رستم
قوس وقزح باشد موفق الدین کوید ٭ از بر اکار کر باید خدنکم که بر
بازو کمان بسام دارم ٭ کمان رستم نیز کویند مثالش انوری کوید ٭
الخ که در زه آرد دست کمان بخشش ٭ ابر از حسد تیر دزنه بر کمان
رستم کوم بوزن بوم کیاهیست خشک که در میان باشد کاریعنی

زمینی که تیار

زمینی که تیار کرده باشد شمس فخری کوید ٭ کل اگر بر خلاف او روید ٭
تبعین دان که بوم بر دارد ٭ ودر تاج الاسامی کوم را بمعنی اذخر آورده ودر
مؤید الفضلا کوام را نیز باین معنی آورده کجیم بر کستوان اسب باشد
واین آجین وکژین نیز کویند نیز کویند مولانا کاتبی فرماید بیت زآتش
تیغ غضب کر شعله بر چرخ افکند ٭ نقره خنک چرخ خاکستر شود با کجیم کلکم
بفتح کافین وسکون لام ذرخته منجنیق باشد مع النون کابین مهر باشد مثالش
شیخ سعدی کوید ٭ با جوانی چو لعبت سیمین عقد بستن بمبلغی کابین کران بمعنی
مطلق کنار باشد مثالش انوری کوید ٭ کرچه مرد انکی لجهد کند ٭ نتواند شد
از میان کران کرزن بفتح کاف وزای معجمه وسکون رای مهمله نیم تاج مرصع
که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند واحیانا بر سر می کرفتند
بیت مثالش حکیم اسدی کوید ٭ یکی کرزن از کوهر آمیخته ٭ ز بالای تخت
اندرآویخته ٭ واستاد منوچهری نیز فرماید بیت شبی کیسو فروهشته بدامن ٭
پلاسین معجر وقیرینه کرزن ٭ در جمیع نسخ چنین آمده اما در سامی فی الاسامی
بعربی آورده بمعنی میان سر و بر بیت استاد منوچهری وبعضی از ابیات استاد
بمعنی انسب والیق است کرزمان برای مهمله ومعجمه ومیم بوزن مرزبان
آسمان باشد شمس فخری کوید ٭ تا بود در کان عقیق وبهرمان ٭ تا بود دور
ومهر را کرزمان ٭ وبمعنی عرش نیز آمده هم او فرماید ٭ باد باقی سایه
تعظیم او ٭ تا که باشد نام نوح وکرزمان ٭ ودر اداة الفضلا بکاف فارسی آمده
کوکان بوزن چوکان وبضم کاف نیز بنظر رسیده وساز کاری باشد
کرستون بوزن ومعنی فرسطون که کذشت یعنی قپان زرین کتاب کوید
خواهی بشمار زرش ده وخواهی بکز افد ٭ خواهیش بشاهین ده وخواهی بکرستون ٭

کشخنی ان بفتح کاف وسکون شین با خای معجمه دیوث باشد مسعود
سعد گوید بیت تا نگویی چو شعر بر خوانی کین چه لسیبا گوی کشخانست
کشکین نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس پزند شمس فخری گوید
بد ولیکن کلیچه شامی دانند جماعتی که بدی نانشان همه کشکین
شامت سر آمدن باشد بعربی کونین بوزن زوبین چیزی باشد
مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافته باشند و عصاران بزرگ کونه را
دران کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید کمینه بنده تو روز بخشش
وانعام طلا بکیل دهد در بر طله و کونین کوهان در نسخه وفایی مسطور
که کوهان زینت و آنچه از پشت شتر بر آمده از انجا ز کوهان کاشتن بر
گشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هر دو معنی ابو المؤید گوید
بهر بلیش اگر گاه زر کاشتن زبیلی ز دولت دگر کاشتن کالیدن بوزن
نالیدن در هم شدن باشد و بمعنی گریختن نیز آمده مثال از معنی اول شاکر
بخاری گوید شعر بهر دنیا تا بکی کالیدنت هر زمان جوشیدن و نالیدنت
مثال معنی دوم لبیبی گوید زکالیدن نگین از زر مکاه شکست اندر
ایدبلیست سیشا کجین بفتح کاف همان کجیم مرقوم و بکسر کاف آرد روغن
باشد در نسخه میرزا و بمعنی روا گزین نیز گویند خواجه سلمان گوید
در جهان منسوخ شد رسم کرا کند و گزین بعد ازین کس را بجان
آن نگردد در جهان کوشان یعنی کوشش و قصد کننده مثالش مسعود
سعد گوید بیت چرخ گردان بود نهفته انجم حسم کوشان بود بهیچ خواب
گرانبیدن برای مهمله و جیم تازی و دال مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن

ماکیان

ماکیان وقت نهادن کفانیدن بفا و نون بوزن دمانیدن یعنی ترکانیدن
مثالش دقیقی گوید هر آن سر که دارد خیال گزین بباید کفانیدن
از تیغ تیز کتیران بتای قرشت و رای مهمله بوزن امیران و کثیران تجد
باهر دو نام داروییست که بر شتر گرگین مالند و بتازی قطران گویند
کلکن بفتح کاف و فتح لام ملبنه زده و گرد کرده بجهه رسانیدن و نیز باغره
را گویند و آن زحمتی باشد که از زحمت دیگر متولد شود و نیز غلول چون
ان زحمت بر طرف شود آن نیز بر طرف شود گون بضم کاف و فتح واو بیده
باشد یعنی اسفند بار که بعربی غرب گویند بفتح غین معجمه و فتح رای مهمله
کاریان بوزن ... و معنی کاروان باشد کرباوان برای مهمله و بای فارسی و واو
بوزن سرداران نام داروییست که انرا مامند و گویند کراشیدن بوزن خراشیدن
بمعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد کرشیدن برای مهمله و شین
معجمه بوزن رسیدن و فریب دادن باشد در نسخه میرزا و در مؤید بسین مهمله
امان و بمعنی فروتنی نیز آمده کربان برای مهمله و بای حطی بوزن قربان بمعنی فدا
باشد کنبهن بکسر کاف و سکون نون و ها و بای موحده بن را گویند که انرا العرب
حبة الخضرا و نیز خدیحوج گویند کی پشین نام برادر کیکاوس پسر
کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی اوش و کی پشین و کی آرمین
مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت کنون از بزرگان یکی برگزین نگه کن
پس پرده کی پشین کدن بوزن بدن نام روستاییست و چنین را
نیز گویند که عرب مخنث گویند و بجای دال واو نیز آمده کذا فی اداة
الفضلا کرکن برای مهمله و کاف دوم نیز تازی بوزن کردن غله درمن
باشد یعنی گندم و نخود و غیرها که نیم رس بریان کنند و بلغتی هر دو کاف

فارسی آمده ودر لسان الشعرا کوکن آمده که جای را واو باشد کذا فی المؤید
کوالیدن بفتح کاف و دال بمعنی اندوختن وجمع کردن باشد یعنی بالیدن
کشت وغلط نیز بنظر رسیده کزن بفتح کاف وزای معجمه همان کدن بمعنی نخست
کزمازون زای اول فارسی و دوم تازی ومیم بودن افلاطون نام دارو نیست
کولان درمؤید کیاهیست که در آب روید واز آن بوریا سازند اما اشتغال
بحالتش نکرده کویستن بواو وسین مهمله بوزن نزیستن یعنی غله را کوفتن
کوینیدن مثله کیهان بکسر کاف جهان را کویند حکیم خاقانی همتیم برسر
کیهان خورد آب تنک مخشک و ترکیهان حکیم وکیهان مختصر است مثالش
منوچهری کوید بودان همکانرا غرض و مصلحت ملک اورا غرض و مصلحت
شاه کیهانست کزدیدن بزای معجمه ودال مهمله بوزن برجیدن یعنی بیرآستن
باشد کزطرخون بفتح کاف و طا وسکون زای معجمه ورای مهمله وضم خا عاقرقرحا
را کویند کشان بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتست که کاموس کشانی
از آنست وبمعنی خیمه نیز آمده کشفتن بفتح کاف وشین معجمه وتا بمعنی تر کرده
شدن وکشودن وپریشان شدن باشد ودر نسخه میرزا کشن بفتح کاف
وسکون شین معجمه بمعنی بسیار وانبوه باشد مثالش استاد فردوسی کوید
اگر کشن کرددمرا دستگاه بغزو بنام جهاندار شاه وبکسر شین نیز آمده
هم او کوید بیت کشن دستکاری وکار بکی کلبه سازید در پیش
کاخ کلاشکن در نسخه میرزا نام حلوائیست مثالش بسحاق اطعمه کوید
طفل برخ بین که جه خوش برکنار خوان لوح کلاشکن بکنار نهاده اند
کم زن مدبر وبیدولت را کویند شیخ نظامی کوید با دوسه کم زن مشو

ارام کیر

ارام کیر مقبل ایام شو وارام کیر کنوریدن بفتح کاف ودال مهمله وضم نون وکسر
کاف ورای مهمله بمعنی فرنفتن باشد کنوان نوبه بهود اشاه دانند را
کویند ودر رسامی بفتح کاف ونون آمده کندلان بفتح کاف وسکون نون
وضم دال نام خیمه است معین ودر شرفنامه کوید که این ترکیست کوهستان
پیش از این سمرقند را میکفتند اما حالا هر کوهستان را کویند کیاخن بیای
خطی بوزن فلاخن بمعنی آهستکی واستواری ونرم کاری کردن باشد
کذا فی المؤید وشمس فخری بمعنی سخن چرب وشیرین آورده وکفته همه اعلای
خود را دوست کردی باحسان وبمردی وکیاخن ودر نسخه وفائی بکاف
فارسی همان بمعنی اول آمده کیان پادشاهان کیانی چون کیقباد وکیکاوس
ودیکر خیمه عرب وکرد باشد ابوشکور همه بادستند بدین آسمان که بر برده
بنی تسان کیان ودر تحفه بمعنی ستاره ونقطه پرکار نیز آمده کیکن
بکسر کافین وسکون یای خطی بمعنی تاریکی باشد ودر مؤید هر دو کاف مکسور تاریکی
وکیند باشد وبفتح کاف دوم نیز آمده ودر شرفنامه کیلن بلام بمعنی تاریکی
وکید آمده کلجان بلام وجیم تازی بوزن معنی مزبله باشد کوارهوان
بفتح کاف ورای مهمله شخصی را کویند که کاو وکوسفند وامثال آنرا چرانند
بعربی سراج کویند کالهون یعنی سله که فتیله میرسند ودر آن می بندند
کن بکسر کاف خبیه باشد وآنرا کله نیز کویند وبعربی غر بخوانند بضم
غین معجمه وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه کبان قپان باشد که کرستون
وکرستیوان نیز کویند کدین همان کدینک مرقوم شیخ نظامی کوید شعر نکهدار
زین اشقته بازارت کدین کاردان از طبل عطار کرنغیتن بغین
معجمه بوزن ومعنی کرختین باشد بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کناون

بفتح کاف وضم بای خطی نام دختر قیصر روم که در حباله کشتاسب بود و اسفندیار
از وست معزی کوید چنانکه شاه سنجر نازد زطلعت او اسفندیار نازد
زطلعت کتایون کراخان نام سر مهر افراسیاب کپیدن بکسر کاف و باو
سکون هردو بای خطی یعنی از جای کشیدن و کرداندن کفتن بوزن رفتن
کفیدن بوزن کشیدن هردو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن باشد کلندیدن
بفتح کاف ولام و دال دوم وسکون نون وکسر دال اول یعنی شکافتن و کافتن
کوفجان بفا و جیم بوزن دوستان قفس باشد اما در شرح سامی مسطورست
که کوفجان کروهی اند که در کوه کرمان باشند و ایشانرا بعربی قفس کویند
بضم قاف فا کولاویان بضم کاف وکسر واو دوم با لام و بای خطی پهلوانان
وکردانرا کویند کذا فی التحفه کیاکن بفتح کاف اول وکسر دوم فارسی با بای خطی
مخالف و ناهموار باشد کمدون بفتح کاف و میم وضم دال قوس قزح باشد کهکان
بضم کاف وسکون ها بمعنی کوهکن باشد خاقانی استاد عنصری شعر زجان بفکرت
محکم برون کشد ثناش زکوه سیم باهن برون کند کهکان کلاندن بضم کاف
وسکون نون وفتح دال یعنی افشاندن کران بضم کاف وکون بضم کاف
وفتح رای مهمله هردو اسبی را کویند که رنگ اومیان زرد و بور باشد کیوان
زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثال معنی اول انوری کوید
بیت کیوان موافقان تو اکر خورد نشتر بی حرخ را حلو جدی بسته باد
کلیون بضم کاف و یای خطی وسکون لام جامه باشد که از هفت رنگ
بافته باشند کشوززبان بکسر زای معجمه با بای بمعنی بزرکان باشد کبن بضم
کاف کون باشد کریمان نام پدر نریمان پدر سام مثالش فردوسی
کوید شعر ببالای سام نریمان نبود بمردی وزور کریمان بود ودر مؤید الفضلا

همسطورست که شهر

مسطورست که شهر کرمانرا نیز کویند کیزبان بکسر کاف و رای مهمله و سکون
یای خطی اول همان کریبان مرقوم کالاشکن بسکون شین معجمه وفتح کاف
فارسی همان کلوشکن مرقوم که حلوا ایست مثالش نسیجا ق اطعمه کوید بر
افراشتن از قفایش چو باد رکالاشکن بسنج عدل و داد مع الواو کرنجو
بفتح کاف و رای مهمله وسکون نون وضم جیم کابوس باشد که مردم را
در خواب فرو کیرد فرالاوی فرماید زناکه بار بیدری بر من افتاد کرنجو خفته
فتد ناکه کرنجو کرو بوزن سرو دندان فرسوده کاواک شده شمس فخری کوید
بیت بکار خصم فرو برد کین تو دندان چنانکه کرد برون از دهانش بکسره
کرد کافیلو بکسر فا وضم لام بنایست سست وساق باریک دارد وانرا
جرخه نیز کویند و بعربی شکاعی خوانند بضم شین معجمه وکسر عین مهمله وعربان
که هرکاه بسیار ضعیف باشد کویند کانه عود شکاعی
کنشتو بفتح کاف و نون وسکون شین معجمه وضم تا کیاهیست که بان
جامه شویند شمس فخری کوید تو خوش بنشین که اعدای تو بستند
زملکت دل بصابون و کنشتو وانرا بعربی محلب کویند بفتح میم و لام
وسکون حای مهمله و کنشتوک نیز بنظر رسیده کاو بمعنی کاوید باشد مطلق
و دیکر کاونده وامر بکاویدن نیز باشد و دیکر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی
امر بکاویدن نیز باشد و دیکر بمعنی شجاع و دلیر باشد فخری کوید
بیت کرکاو صیت شوکت ومردلیش بشنود برخویشتن اکر بنهد
هیچ نام کاو در بحر و کان جوی بنهشتست جود او کو نیست یاور
بر وو هر دو را بکاف کبتو بفتح کاف و با وسکون سین وجیم تازی
فرشته همان کتنت باشد که هرکدام باشند شمس فخری کوید بباغ ارزو

دشمنانت سراسر همه‌ها بادا گسسته **کالیو** نادان و متحیر و ابله را گویند
مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** شبی مست شد آتشی برفروخت • نگون‌بخت
کالیو خرمن بسوخت **کاهو** بضم ها معروف و دیگر جنازه‌کش انرا گویند **کتو**
بفتح کاف و تا مرغی باشد که انرا سنگخواره نیز گویند و در اداة الفضلا
کتیو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم تای قرشت باین معنی آمده **کشو**
بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز گیاهی که از ان رسن تابند و انرا
کنب نیز خوانند و گذشت بفتح کاف و ضم لام صاحب محله باشد **کلاو**
بفتح کاف و ضم همزه غوک باشد و کلا نیز گویند و در اداة الشعرا کلاو
بسکون واو آمده بوزن حکاو **کنشو** بنون و شین بوزن بدخو انگور خام را
گویند **کیبو** بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم بای موحده پرنده‌ایست که اورا
دینار گویند و در رسالی گوید کیبو مرغیست کوچک و رنگها مختلف دارد و
آشیان بر درختها سازد که گویی از ریسمان بافته اند و دران بچه کند
کندرو بضم کاف و را و سکون نون و دال مصطکی باشد **کندو** بضم کاف و دال
و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی را گویند **کنو** بفتح کاف و نون همان
کستو بمعنی اخس **کیتو** بتای قرشت بوزن زنگو بمعنی کتو که مرغ سنگخواره باشد
کیلو بوزن زنلو چالی باشد که آب دران جمع شود و انرا گول نیز گویند
و پیشتر گذشت و در لسان الشعرا بجای لام کاف آورده **کندرو** بضم کاف
و سکون نون و دال و فتح را وزیر ضحاک بود فردوسی گوید **بیت** ورا کندرو
خواندندی بنام • بکندی زدی پیش بیداد گام **کانیرو** بکسر نون و ضم رای
مهمله مازریون باشد و ان دارویست که در استسقا بکار برند **کاغنو**
بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ و از زهر باشد و بعضی

اور اخر زهره

او را خر زهره نیز گویند و کاغنه نیز باین معنی است **مع الهاء** **کاه** معروف و کاهنده
مثالش انوری گوید **بیت** مال‌بخش و ملک‌ستان • دولت دوست کاه و
دشمن‌کاه • و نیز بمعنی امر باشد بکاستن مثالش ابوالفرج گوید **بیت** ملکا خسروا جهانا
شاها • دولت افزای و کام حاسد کاه **کانبه** بسکون با و فتح نون خشم باشد
شمس فخری گوید • ای شهنشاهی که مهر چرخ را • هست روشن از وجودت کابنه •
کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد هم او گوید • دوستش غافل و با
برجا • دشمنش ابله‌ست و کاتوره • و بمعنی سرگشتگی نیز آمده **کارآگاه** منهی باشد
که اخبار بازرساند حکیم انوری گوید **نظم** زهی آنکه ز تقدیر آگهی یابند • زهی دلیل فلک
بر هزار کارآگاه **کازه** بفتح زای تازی شاخهای درخت باشد که صیادان برابر دام
نهند و چیزی از آن آویزند تا صید برمد و بدام آید و نیز سایبان را گویند
شمس فخری گوید بهر دو معنی **بیت** سپهر نیلگون با اینهمه قدر • سرای شاه عادل را
هست کازه • بپای خود بدام آید نخچیر اگر از نام او سازند کازه اما در تحفه
وفایی و شخه بمعنی سرسایه باشد که دشتبانان از چوب و علف جهت رفع آفتاب
سازند نه مطلق سایبان و در اداة الفضلا کاشانه نیز باین هر دو معنی آمده و
بمعنی نشستنگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما این بیت
حکیم سوزنی مطلق مکان و منزل مفهوم میشود که • ای رسیده شبی بکازه
من • هازه بود بروی تازه من **کاسته** معروف **کاله** بفتح لام کدوی
شراب باشد مثالش انوری گوید • کند قرابه گردون تهی ز دردی شفق •
شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند • و بمعنی قبیله که زنان بجهت برای
نرسیده نیز آمده و بمعنی خربزه نارسیده نیز آید باین معنی شمس فخری
گوید **نظم** انکه جالیز اصطناعش را • نبود مهر و مهر جز کاله **کالفته** بفتح لام

وتا اشفته و دیوانه مزاج باشد هم او گوید شعر همیشه دشمن درگاه جاهش ز احداث
زمان کالفته وشاه ناصر خسرو نیز گوید بیت یک خیل خوک وار در افتاده با نکر گر
خودبوان کالفته کالیوه سراسیمه و برگشته باشد شاعر گوید چون شدم زهجر تو
کالیوه باطل آن روز بیش من حق بود کاوه نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی
باو منسوبست و دیگر نافه مشک را گویند و این معنی بسیار غریبست و حسین
وفایی آماس کرده باشد شمس فخری گوید هرگز مثل زندگی کسی از وی حسود را
نسبت کند بعیسی کس هیچ کبجه را و در شرفنامه بمعنی خودم بریده نیز آمده
و در مؤید کبجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده بهرد و معنی آمده کبه
بفتح کاف و بای موحده مشدد و غیر مشدد شیشه حجام باشد هم او گوید
شهنشاهی که تدبیر ضمیرش نهد بر پشت مهر و ماه کبه کدو نیمه بفتح کوزه شراب
را گویند استاد رودکی گوید نظم لعل می را از درج خم برکش دو کدو نیمه کن به پیش
من آر کده بفتح کاف و دال خانه باشد گده بضم کاف چوبکی باشد که بجلبان
افتد تا پی کلید درو انشود طیان گوید مثال هر دو لغت را در کلیدان نبود
سخت کده باز کردم درو شدم بکده و دیگر بمعنی کام و ملاذ باشد شمس فخری
گوید بیت آنکه ظفر دن امل را دانه کام و مراد حرز شیر و شکر مدحش بنکشاید
کده گرانشیده بوزن تراشیده تباه باشد و نیز بمعنی پریشان آمده اغاجی
گوید نظم تا تا جدا گشتم از روی تو گراشیده و تیره شد کار من گراه برای
مهمله بوزن پناه بمعنی کناره و نهایت باشد گرانسه گرش باشد یعنی سوسمار
و در نسخه وفایی گرنشه نیز باین معنی آمده گرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله
و فتح نون ماریست که او را اشترخوار گویند و در نسخه وفایی بکاف فارسی بمعنی
جانوری باشد که اشترخوار نیز گویند کرخ زاره پیاده باشد در نسخه وفایی

بهمین شکل

مساوی که معنی نافه از نسخه محمد هندوشاه است کنجه بوزن غنجه خری باشد که زیر دهانش صح

بهمین شکل نوشته بود کروه بر ای مهمله و واو بوزن صرفه دندان بسیار پهن
وکاواک باشد گشت بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد در نسخه وفایی
اول خطی باشد که بکشند دوم نام گدایان باشد سیوم نمک چهارم نان باشد
و در مؤید الفضلا از فرهنگ قواس نقل کرده که گشته بکسر کاف و فتح شین
قرشت خطیست یعنی نوشته اما در معجم البلدان گشسته بضم کاف
و سکون شین معجمه و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد
بیشترست گشته بکسر کاف و فتح تا کاشته و دیگر مسو مخشان را گویند
مثالش سوزنی گوید بیت ثنای تو آسیود دل از غم بدو بنمیست چون امرود کشته
گرکشن پایه نام نباتیست که بر ساحل دریای هند میباشد و آنرا با نکستان
گوش تشبیه کرده اند و معنی گوش گذشت و آنرا ثالکه نیز گویند کیثه
بکسر کاف و فتح ثای مثلثه بمعنی نیم نقره باشد که بعربی حب الفضه گویند
کرزه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه زمینی باشد که به بیل راست
کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن
کنارها را مرز خوانند کغه بفتح کاف و فا همان کور که با بشتر گذشت یعنی خوشه
غله که خرد نشده باشد بعد از پاک کردن غله بار دیگر نکو بند گکجه بفتح کاف
اول و جیم تازی و سکون کاف دوم پنبه دانه باشد که بعربی حب القطن
گویند کباده کمان نرم باشد مثالش حکیم اوحدی گوید چاک چاک
کباده مردان زور سنگ و مختی کردان کبیده بیای تازی بوزن رسیده
آرد جو و گندم بریان کرده که پست نیز گویند گشکینه بمعنی کشکین مرقوم باشد
شمس فخری گوید کند هرکز ضمیرش التفاتی بدنیا و بدین گشکینه او
کغنه بوزن رفته و کفیده بوزن کشیده ترکیده باشد مثال اقل

شاه ناصر خسرو گوید ه گل سرخ تو گفته بربار گوگوبی ه برون کرده حوری سر از
سبز چادر ه ومثال دوم مسعود سعد فرماید ه کوه با مغز کفیده چرخ باروی
سیه ه ابر با پر شکسته باد با پای فگار ه زان نهنگ کوه شخص و زان هژبر چرخ
خور ه زان همیون ابر سیر و زان عقاب باد سار کلابه بلام و با وزن قلابه
ریسمان باشد که بر چرخک بپیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید نظم بنود
مردمان اهل هنر را ه هیچ رونقی بر بیمان وکلابه کلاته بتای قرشت بوزن
کلابه ده کوچک باشد کلاژه بفتح زای فارسی عقعق باشد که شیرازیان
قالنجه گویند و کلاغ سیه و غلبه نیز گویندش و بمعنی احول نیز آمده سیف
اعرج گوید شعر حسود دیده مانندت براوی ه بلی چشم کلاژه یکدو بیند ه
کلته بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام حیوانی که پیر شده باشد از هر
جنس که باشد ابوشکور گوید ه بشاه دران کلته روبا مکن ه که دانا زد این
داستان در نهفت ه و بمعنی دم بریده نیز آمده شمس خالد گوید ه رستم زدست
کژدم لیکن تو ای حسود ه می پیچ و میکش از غم چون مار کلته دم ه و بمعنی حقیر و
نام رتبت نیز آمده مصراع معانی کلته همچون ریش تراک کلاسه بضم کاف
و فتح سین مهمله نام مقامیست کیجی بمیم و جیم فارسی دو مو بد جانوری
باشد که شب چون چراغ ناید اما اشعار حرکتش نکرده اند کورکیاه بضم کاف و
سکون رای مهمله گیاهیست که شیرازیان خرنوب گویند کوته بضم کاف و فتح
نون سرین باشد کنه بفتح کاف و نون جانوری که در چهارپایان افتد مثالش
کمال اسمعیل گوید بیت در بنگر صد ره ابحال من که از فرط تیان ه فاقه چون
بر میمکند از من چو از ناقه کنه کنبوره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن
طنبوره مکر و دستان باشد و بتبل شاعر گوید ه چون ندارد غایتی ای

ناجوی ه تنبل و کنبوره و دستان اوی کبنی ره نقل هر چیزی که از آن روغن
گرفته باشند اورمزدی گوید ه مغز که با دام بودی باز خندان سفید ه
تا سیه کردی زخندانش چو کنجاره شدی ه و کنجاله نیز گویند کنده بوزن
بنده معروف و دیگر امرود درشت قوی جثه را گویند مثالش رکن الدین
گوید ه اوست قواده هر کجا در دهر ه کنده خوب و قحبه زیباست ه و دیگر مغاکی
باشد که در زیر زمین در بیابانها از جهت مسافران آراست کرده باشند و آنرا
بوم کند نیز گویند که معرب کنده باشد مثالش اسدی گوید نظم بر بیابان من
زنگی کنده ساخت ه ز هر جوشی آب در وی ساخت کندوره بنون و دال
مهملتین بوزن طنبوره پوستین باشد ابوشکور گوید ه ستاده در آن
کوی آزاده وار ه در آن افکند کندوره خوار کنغاله بفتح کاف و لام و سکون
نون با غین معجمه قحبه باشد شمس فخری گوید نظم احتساب نفاذ او برداشت
از جهان رسم کنگ و کنغاله ه و در شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان و خلیلی نیز آورده
و کنگاله نیز باین معنیست کهله بفتح کاف و لام و سکون ها کاو سیاهی
سیم و زرست کهبله بفتح کاف و با و لام و سکون ها یعنی ابله و نادان شمس
فخری گوید ه اعظم جمال دنیی و دین شاه ملک بخش ه ای عقل با کفایت
و فضل تو کهبله ه و در تحفه کمله بضم کاف و سکون میم نیز باین معنی آمده
کواره بواو و رای مهمله بوزن کناره سبدی باشد که میوه در آن کنند
و بعضی بضم کاف گفته اند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور عسل و کاسه
از گل پخته نیز آمده کواده بواو و دال مهمله بوزن فتاده در شرفنامه بمعنی
چوب زیر در آمده کوازه بواو و زای تازی بوزن فتاده چوبی باشد
که گاو فیلان رانند کواژه بواو و ژای فارسی بوزن کوازه طعنه باشد

شمس فخری گوید ه شهنشاهی که بر سلطان اجرام ° زندهای منبر او گواژه ° وبتشدید واو نیز آمده کسایی گوید شعر ای کم شده وخیره سرگشته گستاخی ° گواژه زده بر تو امل زمین محتال ° وبمعنی مزاح وافسوس نیز آمده ودر لسان الشعرا بمعنی طعنا لجثه نیز آمده کوره بفتح کاف وراء مهمله زمینی که سیل آنرا کنده باشد وگلها بهم رسیده وگل دران مانده شمس فخری گوید ه با دباقی همیشه تا باشد کوه ودریا وکوه رو کوره ° وبضم کاف بمعنی آتشدان معروفست ودر نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده کوزه بضم کاف وفتح زا وراء مهمله مرغکی کبود باشد که در آب می باشد استاد کسایی فرماید بیت باز شکاری هزیمت شد از شکار ° وز کین ننگرد بسوی کبک وکوزره کبهه بکسر کاف وفتح تا نام نباتیست که مانند عشقه خود را بر درخت بپیچد میوه آن بتوت شبیه باشد وبعربی علیق گویند بعین مهمله ولام وقاف بوزن بخیل کوتره بضم کاف وفتح رای فارسی خر سفید رنگ را گویند وبعربی اورا اقمر گویند کرزه بضم کاف وسکون زای معجمه وفتح مهمله گیاهیست خوشبو کذا فی ادات الفضلا کفچه معروف ودیگر موی پر پیچ وشکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی المؤید مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید ه غریبی گرت ماست پیش آورد ° دو پیمانه آبست ویک کفچه دوغ کلیدانه قفل باشد کوفتانه جولاهه را گویند شاکر بخاری گوید بیت نفرین کنم ز درد وفغان این زمانه را کو داد کره مرتبه این کوفتانه را کومه بضم کاف وفتح میم بمعنی نشیمن گاه پالیزبانان که کازه نیز گویند کونده بوزن رونده چنبری باشد که از گیاه بافند چون دامی وگاه بدان کشند استاد لبیبی گوید ه مانند کسی که روز باران با دامن پوشیده از گونده کیسه بکسر کاف وفتح سین ونون ریسمانی که

بود وکی بحیده

بردوک بحیده باشند وانرا دگی نیز گویند ودر تحفه بوسه بضم بای فارسی وفتح سین نیز باین معنی آمده کبله پیمانه مثالش سعدی فرماید ه جو در کیله جو امانت شکست ° ز انبار گندم فروشوی دست کشفته بفتح کاف وشین وتا ژمرده وپریشان شده عبد الواسع گوید شعر شکفته بدم چون بر بستان درخت کشفته شدم چون بیابان گیاه ° ودر نسخه میرزا بضم کاف وشین آمده کاخه بفتح خای معجمه باران ودر لسان الشعرا بمعنی پرقان نیز باشد کارتنه عنکبوت باشد وشنبلیله را نیز گویند که بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله وسکون لام وفتح بای موحده مثال معنی اول رکن الدین نکرانی گوید ه ز دام کارتنه چون مگس فرار کند ° فضای روزی او بسته راه پرواز ش کاتریره بکسر رای فارسی وفتح رای مهمله دانه بود که بعربی احریص گویند در نسخه میرزا مراد ازان کافشه است واین معنی اصح است کاسکینه مرغیست که مانند هدهد تاجدار است وسبز رنگ بسرخی آمیخته واورا سبزک نیز گویند کاغنه بکسر غین وفتح نون در نسخه میرزا مرغی باشد که شب پر دواورا عروسک نیز گویند اما در رسالة محی گویند کرمیست سیاه وسرخ وزهردار باشد وکاغنو نیز گویند ودر شرفنامه هر دو معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده وگفته که اورا کاوته نیز گویند کاکره بوزن ناسره عاقر قرحا باشد کالیده بوزن نالیده یعنی درهم شده وموی آشفته وژولیده باشد وخاک بران نشسته از ناشستن لبستانه ه ازین بد یکی موی کالیده بدی سر که برفی مالیده ° وبمعنی کوچه نیز آمده مثالش ابو یوسف هروی گوید نظم بمجلس خدمتم از دستش همی بگرفته تعلیمی ° بمیدان رستم از تیغش همی کالیده چون زالی کامه بسدرا گویند یعنی مرجان وان از قعر

در پا روید ورشتها بران افکنند و بر کشند سبز باشد چون باد و آفتاب بران وزد و تابد سرخ شود و نیز بمعنی خواهش و هنگام باشد مثالش حکیم گوید بیت اگر زآمدن دم زنی بگزمان ٭ تو آید هم کامه بدگمان ٭ و در نسخه میرزا ربخالیست بین که در خورستان نیک سازند و در موید الفضلا مسطورست که کامه طعامیست که بعربی کامخ گویند کانه بفتح نون باکسی برابری باشد در مرتبه و بعربی مرا گویند بکسر میم و نیز در موید بمعنی نشستگاه باز باشد در کر نوخانه کاینه بوزن آینه در نسخه میرزا امر کردن باشد بکسی که چشم از من مگردان کذا فی المؤید کچرده بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله و بکسر جیم بنظر رسیده بلشو باشد کراره بدو رای مهمله بوزن کناره و جامه کهنه پاره پاره و بجای رای دوم دال مهمله نیز بنظر رسیده کربه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح با دکان باشد و نیز روینده ایست که انرا لخ زند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت هم از بامدادان در کربه بست ٭ به از سود و سرمایه دادن ز دست ٭ کوه برکوه نام یکی از انواع عنبر باشد و انرا کوه برکوه بدین سبب گویند که طبق طبق برهم نشسته باشد همچو کوه کرته بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح تا علفی که از آن جاروب سازند و نیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار داشته باشد وانرا اشترخوار نیز گویند بنظر رسیده و بفتح کاف بمعنی قطعه زمین زراعت کرده آمده کریچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن بریده بمعنی خامه کوچک باشد حدیقه ٭ داشت لقمان یکی کریچه تنگ ٭ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ٭ گژه بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از بن زبان آویخته باشد و انرا ملازه گویند و نیز چوبی را گویند که بکلید آن افتد جهة استحکام کژنه بفتح

کاف و نون و سکون زای معجمه مرغیست سپیاسفید که سری بزرک دارد و بکسر کاف نیز بنظر رسیده و بتازی صرد گویند بصاد و را و دال هر سه مهمله بوزن هنر کرشمه بکسر کاف و را بمعنی ناز باشد مثالش خسرو گوید بیت کرشمه خندد توان کرد از این جانست ٭ نمیدمد زمین با صبا نمی ارد که بضم و فتح مخفف کوه و کاه و بکسر یعنی کوچک مثالش شاعر گوید نظم دهانها پرشده از افرینت ٭ که و مه حمله را زو بر زمینست و کهینه بمعنی کوچکترست و کمینه بمعنی کمتر مثال هر دو لغت شاعر گوید ٭ کمینه عرصه از جاه او فزون ز فلک ٭ کهینه جزوی از قدر او مه کیوان کشاد نامه فرمان سلاطین و منشور باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید مثالش حکیم سنایی گوید ٭ نشود دسته جز بری طمعی ٭ نقشهای کشادنامه عار ٭ و بخاطر این ضعیف میرسد که بکاف فارسی باید اما و در دو نسخه مذکور بکاف تازی آمده کشته نیز گشنه بفتح کاف و نون و سکون بوزن تشنه حیوان پالان افکنده را گویند گشنیج شین معجمه گیاهیست سماروغ مانا و در موید الفضلا دارویی باشد که گشنیج نیز گویند و در فرهنگ بمعنی اسانی و نوعی از سماروغ آمده گلاله بضم کاف موی پیچیده مثالش خواجه حافظ گوید ٭ نسیم بر سر گل بشکند کلاله سنبل ٭ چو از میان چمن بوی آن کلاله براید کلبنه بضم کاف و لام و سکون نون حلوا و فتح با غلوله حلوا و غیره باشد کلندره بضم کاف و فتح لام و دال و را مهملتین و سکون نون مرد درشت اندام شمس فخری گوید ٭ چرخ بلند قدرت نیرو نیافت ٭ با آنکه هست تند بغایت دو کلندره کلوته بضم کاف و لام و فتح تا حلقه دام دختران دو شیزه باشد و در نسخه میرزا و در موید الفضلا و شرفنامه بمعنی حلقه دام و دامک دختران دو شیزه آمده کلونده بلا

وواو و نون بوزن برکند خیارک بزرگ باشد مثالش سیحاق اطعمه گوید
نظم میل کلوبنه که دارد که بشارت بادش • جنت سیر و کر اقبال فتاد
بکنار کله بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه شیخ سعدی گوید بیت
تو کی بشنوی ناله دادخواه • بکیوان برت کله بارگاه • و بفتح کاف سوفا هر
جانبی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده و باین معنی تازی
فارسی نیز گفته اند مثالش شاعر گوید جان جانها شکن شب بوست •
دام دلها کله پرشکنت • و بعربی کله بکسر کاف و لام مشدد بمعنی پرده تنگ
و پرده که همچو خانه بدوزند آمده و در شرح سامی مسطور است که کله بعربی حجرهٔ
تنگ باشد که همچو خیمه بزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند کمانه
معتن باشد یعنی کار زرکن شمس فخری گوید بران آرده زان جز کلشن •
بدان صورت که منبع را کمانه • و در اکثر نسخ باین معنیست اما میرزا ابراهیم
بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهة امتحان آب در زمین فرو برند مثال
این معنی ابن یمین گوید این بس که دلم در طلب چشمه نوشت • دریا دنه فکر فرو برد
کمانه کنانه بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل گوید
بروزگار تو نو شد زمین جهان کهن • کنانه گر شود انجم بروزگار تو باد کنامویه
بضم کاف و میم موی مادرزاد یعنی مویی که چون طفل بزاید بر بدن آن باشد
و در سامی مسطور است که کناموبه اولی ما نبت من الزغب والشعر
کندواله بضم کاف و سکون نون و دال و فتح لام امرد درشت اندام که باصفهانی
کرتله خوانندش کنده بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان نهند خلاق
المعانی گوید قدر تو بر فرق فلک افسرست • خصم تو بر پای زمین کنده باد •

ودیگر غول

ودیگر غول بیابانی را گویند کواسه بفتح کاف و سین کونه وصعب باشد کواسمه
بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم اسانی باشد در نسخه میرزا و در شرفنامه
کواسم آمده بی یا و بشین معجمه بنظر رسیده کوالیده بضم و فتح کاف و کسر لام
غله بالیده و کشت بالیده باشد و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده کوباره
بیای فارسی و رای مهمله بوزن بوداده کلوخ را باشد شمس فخری گوید کمترین
بخشش زهمت تو صد هزاران دهست و کوباره کوبله بضم کاف و سکون
واو و فتح بای فارسی و لام موی کله مردم باشد و دیگر بمعنی قفل و شکوفه و حباب
نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کوکبه باین معانی آمده و در شرح سامی
فی الاسامی همین بمعنی حباب آورده و گفته کوبله هو ما یطوف فوق الماء کانه
القوارير اما در ادات الفضلا بفتح و ضم کاف بنبای فارسی موی کله یعنی مطرقه
کوچک آهنگران کوسه بوزن توشه کوشیده و بدست آورده شده
شاعر گوید چون برون از کجا کی بود او • گوشه خاطر تو کی بود او •
کوکله بعد از کاف دوم لام بوزن کوکبه هدهد باشد کونسته بضم کاف
و فتح نون و تای قرشت و سکون سین مهمله سرین آدمی باشد کنهره
بوزن بهره بزغاله شیر مست باشد کنودانه بفتح کاف و نون دوم و ضم
نون اول همان کنودان که مرقوم شد یعنی شاهدانه کوبجه و کوجه هر دو
مصغر کوی باشد یعنی در خانه و سرکه کفجیره همان کفجلیز مرقوم هر دو
معنی کوبسته بواو و سین مهمله بوزن نوبسته گرسته بضم کاف و فتح تا
غله کوفته باشد کهشته بشین معجمه هر دو بمعنی کوزه پر آب باشد کهله
بفتح کاف و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و احمق باشد در نسخه میرزا
ابراهیم و در مؤید کهیله آمده که بعد از ها یای موحده باشد کذا فی الادات

کلکینه بضم کاف اول و کسر دوم جامهٔ مخمل را مثال آن باشد کدواده بدو دال
مهمله بوزن دروازه بنیاد دیوار باشد مثالش شمس فخری گوید ٭ ز فرع
بپش طلب اصل کز برای بنا ٭ درست باید کردن نخست کدواده کهتره بفتح کاف
وها و زای معجمه و سکون نون حمانکس باشد که قبل از رتبهٔ آدمی را واقع شود و بعربی
بمطی گویند وکسی را که اینحالت بود گویند مسکه‌رد کدینه همان کدین مرقوم مثالش
خاقانی گوید ٭ بکلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع ٭ نگوید آهن سرد طمع کدینه‌من
کاژه بفتح زای فارسی بمعنی جای باشد کزبره بفتح کاف و بای تازی و سکون رای
معجمه همان کبجاره که مرقوم شد کره بفتح کاف و رای مهمله آن بکار ماند که بر رو
نان کهنه و امثال آن بندد و آنرا بورک نیز گویند و آن نانرا کره گرفته گویند
و بعربی مُتکرج گویند بضم میم و فتح تا و کاف و رای مهمله مشدده کم‌زده بفتح کاف
همان کم زن که گذشت یعنی مدبر و بیدولت مخزن اسرار شعر طالع بد بود و بد اختر
شدم ٭ کم زده کوی قلندر شدم کرته بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تا
پیراهن باشد و قرطه معرب اوست و در تحفه بمعنی نیمتنه باشد حکیم خاقانی
گوید بیت کرته فستقی بدرد چرخ ٭ تا بمرغ نوا کر اندازد کرده بزای مهمله و واو بود
حرفه جانوریست سیه فام و بزخم از مار تیزتر کلبه حجره باشد مثالش حکیم
انوری گوید ٭ کلبه کاندران بروز و بشب ٭ جای آرام و خورد و خواب منست ٭
کفانه بفاو بوزن زمانه بچه که از شکم مادر برود و آورا افکانه نیز گویند
کاشانه خانهٔ زمستانی باشد حکیم کسائی گوید ٭ عالم بهشت گشته کاشانه
زشت گشته ٭ عنبر سرشت گشته صحرا چو روی حورا کشنه بفتح کاف و تا بمعنی
احوال باشد کذا فی التحفه کرته بفتح کاف و نون و سکون زای فارسی پاره
که بر جامه دوزند کودره بضم کاف و فتح دال و رای مهمله و کندره بوزن حنذره هردو

مرغ کوچک

مرغ کوچک باشد که در آب نشیند مثال اول را شمس فخری گوید ٭ خواهد که نیز طایر
واقع شود ز چرخ ٭ تا در حیاض برمش باشد چو کودره کاپله بکسر بای فارسی
و فتح لام ها و ن باشد مثالش طیان گوید بیت خایکان او چو کاپله سندست ٭
رو بحا و چون کون پاتیله سندست کماهه بضم کاف و فتح ها تعویذ باشد
کوازه بضم کاف و فتح زای معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد و حوارق معرب او
کتف‌ساره بسین و رای مهملتین آن موضع پشت اسب که زین بر آن باشد
کذا فی المؤید مثالش مختاری گوید نظم بکتف‌ساره بر آورده زانو از او باره ٭
بچشم خانه فرو رفته دیده از ما مار کتیره بتای قرشت و رای مهمله بوزن
نذیره صمغ درخت فنا وست و آن درختیست خاردار که شیر از او خورد
مگر سالی که باران نبارد اینضا منه کنج زنده بفتح کاف و زای معجمه دیوار را
گویند کرنده بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون لیفی که جولاهه
بان روی کار را هموار کند و بعربی شوکة الحائک گویند کاسانه بسین مهمله
و نون بوزن جانانه مرغلیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار باشد بعضی
گوید بیت چند پویی بگرد عالم چند ٭ چند گویی طریق یو یا هی ٭ تا کجا جاه جوی
و سهوت و نفس ٭ همچو کاسانه باشیا کوالغنجه بضم کاف و غین و سکون یا و
و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه و گلگونه نیز گویند و
بکاف فارسی نیز خوانده اند کیاده بوزن ساده در تحفه بمعنی هوا باشد
کستیمه بسین مهمله و تای قرشت و میم بوزن نیمسه خاری که شتر از او خورد
و اشترخوار نیز گویند کسمه موی اسب و غیره که بعوض زلف بر روی او بندند
مثالش شاعر گوید ٭ روزی که گل از کله برون آمده مست ٭ باد سحر از حیب هوا
برد زدست ٭ از سبزه برابر روی چمن وسمه کشید ٭ وز غالیه بر فوق سمن کسمه شکست

کمان گروهه معروف وکمان فروهه نیز گویند وبعربی قوس بنادق وقوس
جلاهق خوانند کندوله بفتح کاف وضم دال پاره کوزه وکاسه گلین باشد
کتاره بفتح کاف ورای مهمله حربه ایست که هندیان دارند امیرخسرو گوید
بیت سران دو چشم کردم که چو هندوان رهزن همه را ز نوک مژگان زده
برجگر کتاره وکتاله بلام نیز آمده مثالش شاه ناصرخسرو گوید شعر تا کال در کله
چون عروس نهان شد ابر مشاطه سد دست وباد دلاله نرگس چماش چون
بلاوله نکه کرد بید براهیخت سوی لاله کتاله کاکله نام مبارزی تورانی که از فرزندان
توربوده کبوده نام چوپان افراسیاب وقسمی از بید را نیز گویند ودر نسخه
حلیمی بیدی باشد که بید مشک از ان حاصل شود کجی به وکجی وه معروف
قزاوه وکزابه وکزاوه نیز گویند کرانه برای مهمله بوزن زمانه یعنی کنار ودیگر
سیاه فام که نیز نشراند بوید ودر مؤید کرانه بیای حطی باین معنی آمده مثال معنی
اول مسعود سعد گوید یکی افتاده در میان شهر دیگری خسته بر کرانه سور
کسه بفتح کاف وسین مهمله اسیابی باشد کذا فی الاداة وبشین معجمه نیز بنظر
رسیده کریشه بفتح کاف وبا وشین معجمه کربه بفتح کاف وبا وکرباسه بفتح
معجمه هر سه بمعنی همان کرباسه که مرقوم شد مثال اول رودکی گوید چارخنده
کونته با کودکان خورد ایشان پوست روی مردمان کلبتره سخن نادرست
وناخوب باشد حکیم انوری گوید او ترا کی گفت کین کلبترها را جمع کن
تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری کماسه بمیم وسین مهمله بوزن
نهاده کاسه چوبین لهن باشد که بیشتر شبانان وگدایان دارند وان اکماس
وکماش وکشکول نیز گویند مثالش طیان گوید درو سکماسه
وبدرها کودیله جمع کرده زرها کنجده یکی از اجزای داروی چشم باشد

ودر مؤید گفته

و در مؤید گفته داروییست که بتازیش غنده بوت خوانند کوبه بضم کاف وفتح
بای تازی لخته بدان چیزی کوبند ونیز گیاهیست شیرین که از اخو بند وحجاب
با یای حطی نیز بنظر رسیده کوهه بیش وبین زین وموج آب وحمله باشد بمعنی حمله
نظامی گوید چو در معرکه برکشم تیغ تیز بکوهه کنم کوه را ریزریز وکه بوزن شیاه
نیز مثل اوست کویشه نواو وشین معجمه بوزن همیشه ظرف نوع باشد
کیوه بفتح کاف وواو وسکون یای حطی در شرفنامه سبزه باشد که برگ ان
موی دار میشود ومیوه ان خوشبو وخوب میشود بکسر کاف کفش خانگی وباین معنی
بکاف فارسی نیز آید کاشه بفتح شین نخ نیک باشد شاعر گوید کرفت آب کاشه
زمرمای سخت چو زرین ورق گشت برگ درخت وبمعنی کازه مرقوم نیز
آید کلیزه بلام وزای معجمه بوزن بشیره سبو باشد شاعر گوید چو کرداو
کلیزه پر از آب جوی باب کلیزه فرو شست روی معالیاکی بادشاه بلند
قدر را گویند واین نام در بلندی وقدر از کیوان گرفته اند کاسموی بسکون سین
موی سلب خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها وسکون لام شمس فخری
گوید زبان در کام اعدائش چو خنجر مژه در چشم دشمن کاسموی گشتی
وکستی هر دو بضم کاف اول بشین معجمه ودوم بمهمله زنار باشد شمس فخری گوید
چو دین را تربیت فرمود رایت همه کفار بگسستند کستی ودر نسخه
همین کستی بسین مهمله باین معنی آمده وشاه ناصرخسرو نیز بسین مهمله آورده
وباهستی وبستی قافیه کرده وگفته تو با ترسا بیک زنجی نبود اگر چند تو
کمر بستی وکستی کستی بفتح کاف وکسر نون مختص کاستی حکیم انوری گوید روا لج
کومت باستیزه ردی طبع خواص نشکرارد مزاج کستی را الکفتکی بفتح کاف
وتاو کسر کاف فارسی کفنیه بودن وترکیده شدن کورکانی برای مهمله

وکاف دوم فارسی بحیثیتا باشد و **کوزکانی** بزای معجمه مثله **کهکانی** بضم کاف
وکاف دوم نیز تازی یعنی کوهکن مثالش سوزنی کوید فرهاد بکهکانی شیرین بکف آورد
کر در کف او بودی هم سنگ او مبین **کوالی** بلام بوزن بخاری یعنی اندوزنده و
جمع کننده مثالش قطران کوید بزرکان کنج وسیم وزر کوا کنند تو از آزادکی دوم
کوالی **کلی** بضم کاف وکسر لام مرضیست که از اخوره نیز کویند وبعربی جدام
خوانند نعوذ منه **کشتی** بفتح کاف وکسر شین بمعنی خوشی باشد
مثالش سوزنی کوید تا جهان خوشیست وکشتی ای صدر خوش زیی و
وکش با سمبران پری وش وبکاف فارسی نیز آید باین معنی **کمی** کمین
باشد بخشن حریری کوید شهنشاها اکر بر میکشاید بروی اختران کینت کمی را
کندوری بنون ودال وراء مهملتین بوزن مغروری دستار خوان باشد
که بلیش سفره باز کیرند هم او کوید برای خوان شهنشه فلک بدست قضا
کند ز اطلس فلاک جرخ کندوری **کنشنی** بکسر کاف ونون وسکون شین
معجمه یعنی جنکل انبوه کذا فی المؤید **کوزی** بضم کاف وکسر زای معجمه اکلیر وشمر را
کویند **کاخ شتری** در نسخه میرزا قوس حوت وآن آسمان ششم باشد
کرکری کاف دوم نیز تازی ودو رای مهمله بوزن بلبلی استخوان نرم که
عرب آنرا غضروف خوانند **کله سایکی** بفتح کاف ولام در نسخه میرزا بمعنی بد
بختی باشد وبر کافران هند اطلاق کنند وکله کلاغ را نیز کویند که مرد
از نشنیند شاعر کوید مثال معنی اخیررا همه زمین کله سایکی نمود لختیم زبس
که بر سر ایشان فرو نشست غراب وبخاطر میرسد که جون کله کلاغ را کله سایکی
کویند باید که بکله بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا وشرفنامه ونسخه میرزا
بکاف تازی آمده **کشور خدای** یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی کوید

اگر کشور خدای

اگر کشور خدای کام رانست وکرد رویش حاجتمند نانست دران ساعت که
خواهند این وآن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن برد **کستی** بضم
کاف معروف وبسین مهمله نیز آمده در شرفنامه ومؤید قول خود این بیت
مسعود سعد را آورده که سستی قافیه کرده وکفته پیل زوری که جون کند
کستی پیل اوسیل را دهد سستی وشیخ عطار نیز بسین مهمله آورده وکفته
مور راهش از کمر جستی کرفت با سلیمان لاجرم کستی کرفت **کالبوی** بسکون
لام وضم بای تازی کالیو بود یعنی سرکشته ومتحیر **کرای** بفتح کاف ورای مهمله
حجام باشد وبکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کیخسروی** نام یکی از سی لحن باربد
مثالش شیخ نظامی فرماید جو بر کیخسروی آواز دادی بکیخسرو روان را باز
دادی **کلکلی** بفتح کاف وکسر لام وکاف دوم یعنی احول کذا فی التحفه اما
بخاطر میرسد که بمعنی احولی انسب باشد **ککری** بفتح کاف اول وسکون دوم
وکسر رای مهمله نام شهریست در هندوستان **کپی** بکسر کاف وبای فارسی مشدد
بوزینه باشد مثالش ابو المؤید کوید جون کپی بیش رخ بر از زمین جون کرک
کرسنه دل پر از کین **کدیوری** دهقانی باشد مثالش حکیم خاقانی کوید مایه
سازد از بره بر صفت توانکران برزکری کند بجا واز قبیل کدیوری **کافوری**
در نسخه میرزا سبزه ایست که آنرا بابونه نیز کویند وبتازیش اقحوان کویند
کوه موی نام بازی باشد وآن جنانست که خاک را توده کنند وموی در میان
آن نهان کنند وبعد از آن آب بر آن خاک ریزند وکل کنند ودر دور آن
نشینند وموی را طلبند هر که بیابد کرو برده باشد وبعربی بقیره میکویند بضم
با وفتح قاف مشدد وسکون یا وفتح را **کالوبی** بضم کاف وکسر او وزای منقوطه را
کویند که قوای او فتور یافته باشد کذا فی المؤید والاداة **باب الکاف الفارسی مع الالف**

کردا بوزن فردا کردان باشد شاه ناصر خسرو کوید ماماندە شد ستیم و
کشتە سوده تا ماندە و ماسوده چرخ کردا کردنا بکسر کاف و سکون را و دال سیخ
باشد که مرغ را بران بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب حکیم سوزنی فرماید
آتش سنان نیزه چون کردنای اوست دشمن چو مرغ کردان بر کرد کردنا
کرّا بفتح کاف و تشدید رای مهمله بنده را کویند کرازا بضم کاف بمعنی
ادا کننده شیخ نظامی کوید کرازای نقش کزارش پذیر که نقش زر
کزارش ندارد کریز کونیا تخته مثلث که خطوط بران کشیده باشند
و معماران دارند و بآن راستی و کجی بناها دانند کنج خضرا نام یکی از هشت
کنج خسرو پرویز حکیم فردوسی کوید دکر کنج کز در خوشاب بود که بالاش یکبر نرتاب
بود که خضرا نهادند نامش روان همان نامور کاردان بخردان کرنده باشد مثالش
شیخ سعدی کوید از من بکوی حاجی مردم کزای را کو پوستین خلق بازار
میدرد کردنا بفتح کاف و سکون را و دال کردانک رباب را کویند
مثالش مجیر بیلقانی فرماید شعر در رهها سغم نه بینی دل که از دست
رباب کردن خود بپرسن هرکز نه بلند کردنا کونا بمعنی کونه باشد
یعنی رنک و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند و سرخابی را که زنان بر روی
کنند نیز کویند مع الباء کوناب سرخی باشد که زنان بر روی مالند و
کلکونه و غنجار نیز کویند مثالش ابو المظفر کوید روی اقل نیاز از
کوناب در دل آفتاب از وصل تاب کوراب بضم کاف با دال مهمله
طعامیست و در شرفنامه آمده که کوشت و نخود و مغز کردکان باشد
که بپزند و در ادات الفضلا طعامیست که در تنور زیر بریان پزند
کنج افراسیاب نام یکی از کنجهای هشتکانه پرویز فردوسی کوید

دکر نامور کنج افراسیاب که کس را نبود آن بخشکی و آب کورب بفتح کاف
و رای مهمله کفش نمدین و معربش جوربست کوراب برای مهمله بوزن
دوشاب در نسخه میرزا زمین سفید شوره دار بود که از دور آب بچشم
آب نماید و بعربی سراب کویند اما در کلام اکابر بکاف تازی آمده از انجمله
امیر خسرو فرماید مردم بینا نرمد زین دو کور بالا کوراب و فروچاه کور
مع التاء کرفت بکسر کاف و راء جرم و تاوان باشد شمس فخری کوید تو
همچو آفتابی و بدخواه شبره نبود بر آفتاب ز خصمی او کرفت کران سرشت
یعنی متکبر و کاهل کران پشت یعنی حمال و قوی پشت کست بفتح کاف
و سکون سین مهمله زشت و قبیح باشد شمس فخری کوید اکر تمثال مانی
زنده کردد بدینش صورت خوبت بود کست کشت کردیدن و بمعنی کردیده نیز
باشد مثال معنی اول را ملا دوجا کوید شهری شد زره دشت بدر تا کشتاند
زدلش کشت کره و مثال معنی دوم شیخ سعدی کوید سبی کشت فریاد خوان
جرس کزنشست بر انکبینش مکس و در زفانکویا بمعنی جزیره است
و بمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده کوست
بضم کاف و کسر یای حطی و سکون سین مهمله کوفتکی و کوفته شده و بوزن
نیز نیست نیز بنظر رسیده کزیت بکسر کاف و سکون زای معجمه و فتح یای حطی الخ
از رعایای کفره کیرند و بعربی جزیه کویند شیخ سعدی کوید نظم اکر نه
راعی خلقست زهر مارش باد که هرچه میخورد او کزیت مسلمانیست اما شیخ
نظامی بوزن رمیده آورده و کفته کهش خاقان خراج دین فرستد کهش
قیصر کزیت دین فرستد کنکدز هوخت قبله مردم پیش که در پیش دز هوخت

کلنک نیز کویند و بعربی بیت المقدس خوانندش شهنامه ؎ بخشکی رسیده
سر جنکجوی ؛ به بیت المقدس نهادند روی ؛ که بر پهلوان جون سخن راندند ؛
همی کنک دژهوختش خواندند کذشت ترجمه عبره و دیکر بمعنی بعد
اید کویند کذشت از یعنی بعد از آن شاعر کوید بیت کذشت چتر هر کز
کس آسمانی دید ؛ حجاب کرده دو خورشید را زیکدیکر کنک بهشت شهر یست
در حدود مشرق از بلاد ترک مع الجیم کرکانج نام خارزم باشد
مثالش انوری کوید ؎ اجزای خاک خراسان ادا دیر دانست بخارا ؛ ازباد
غیرت خاک ره کرکانج وکات کالانج بضم کاف و سکون نون
حلوایی باشد که انرا لابرلا نیز کویند و شیراز یانش کولاج کویند
شمس فخری کوید ؎ خوان نعمت او از جهار پهلو شد ؛ پس که خورد مزه
با قلیه و کولانج کرنج بضم کاف و فتح رای مهمله برنج باشد که بعربی
ارز کویند شاه ناصر خسرو کوید ؎ با مسجد و با موذن جون سرکه و ترفی
با مسخره و مطرب جون شیر کرنجی ؛ و در مؤید از فرهنک قواس نقل کرده
که کرنج کوشت را کویند از خانه وانرا بیغوله نیز کویند کرکیج بفتح کاف اول
و کسر دوم و سکون رای مهمله و یای حطی نام شهریست در شرفنامه کنک دژهوخت
بکسر کاف و سکون نون و کاف دوم و فتح دال و زای معجمه و رای مهمله همان
کنک دژهوخت که کذشت کوشت آهنج یعنی قلابی که بان کوشت
از دیک بیرون آرند کیج بکسر کاف احمق و سرکشته و متحیر و خود
ستا باشد شمس فخری کوید بیت ای فلک با رفعت تعظیم تو جون خاک
پست ؛ وی خرد با دانش و تدبیر تو معیوب و کیج ؛ و در آداب تحاجی

بانون آمده

بانون آمده کنج بضم کاف و سکون نون کنجایش باشد حکیم انوری کوید ؎
آسمان بی جمال از خاک عالم بر کشید ؛ تو زنخ میزن که من در کنج نقصانی
کجاست کلاج بضم کاف نام حلواییست پاکیزه که انرا جرب قطایف
کویند مثالش سنجاق کوید ؎ بنانش بر قند افشاندی ؛ کلاج شوق
بنان چهره پوشاندی کنجکلاج بضم کاف و سکون نون و کاف دوم نیز
فارسی آنکه در زبانش بستکی بود و سخن صاف نتواند کفت مع الخا
کستاخ بوزن و معنی همان استاخ که کذشت مثالش شیخ نظامی کوید
؎ بریده مرغکان کستاخ کستاخ ؛ شمایل در شمایل شاخ در شاخ مع الدال
کرد بضم کاف پهلوان باشد و دلیر مثالش شیخ سعدی کوید نظم دانی که
جلفت زال با رستم کرد ؛ دشمن نتوان حقیر و بیجاره شمرد کلوند بلام
و واو بوزن فرزند جیزی باشد از جوز و انجیر که بکسی حقه فرستند
شمس فخری کوید ؎ حقه دو شایان را کو دون ؛ از مه و مهر ساخته کلوند ؛
و در شرفنامه کلوبند لیست که از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوهی باشد
کورز بفتح کاف و واو و سکون زای معجمه جعل باشد کزنند برای معجمه
و دو نون بوزن فرزند جوالکاه باشد کوش کرد معروف و دیکر بمعنی
نکاه کرد و نکاه داشت نیز باشد مثالش اقبالنامه ؎ کلاغی تک کبک
را کوش کرد ؛ تک خویشتن را فراموش کرد کزرد بضم کاف و فتح زای معجمه
و سکون رای مهمله در نسخه میرزا اجاره باشد و انرا کزیر نیز کویند مثالش
انوری کوید بیت کان نه باندازه ماست با هوای تو کزان بیت
کزرد کنج بادآورد نام یکی از کنجهای هشتکانه خسرو پرویز و نیز نام
نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی کوید ؎ چو باد ار

کنج باد اورد نامدی • زهر بادی لشکر کنجی فشاندی **کنج شادآورد** نیز نام یکی از
کنجهای پرویزست مثال هردو کنج فردوسی فرماید • دکر کنج باد آورد ش
خوانند • که در بحر زن خاص سه مانند • دکر انکه بد شادرو و بزرک که
خوانند نامش کران سترک **مع الذال** **کزید** بوزن و معنی کزیت و قوم
که بعربی جزیت کویند **کزید** معروف و در زفانکویا بمعنی رشوت و هدیه
نیز امده بمعنی رشوت امیرخسرو کوید • کردهن از لقمه نخواهد مزید • معده زدندان
بستاند کزید **کزاید** بفتح کاف و یا یعنی نکیرد خسرو شیرین • یکی کم خورد کین
جان میکزاید • یکی برخورد کین جان میفزاید **کراید** بوزن براید یعنی بچد
مثالش شمس فخری کوید • شهنشاها توان شاهی که کردون • نیارد کز جنابت
سر کراید • و دیکر بمعنی اهنک کند و قصد فرمود اورده که سعدی باشد **نظم**
کراید شان دل بافسون خویش • امان دادشان از شبیخون خویش •
کاوزاد یعنی میراث رسید اقبالنامه • بهندوستان پیری از رفتاد
بدو مرده زاحیبن کاوزاد **کرازد** برای مهمله و زای معجمه بوزن کشاید
بمعنی از روی ناز و تکبر خرامد لبیبی کوید • بروز نبرد از هژبر دلیر • شتابد
چو کرک و کرازد چو شیر **کماند** بضم کاف و فتح نون یعنی کمان میکند مثالش
حکیم فردوسی فرماید • کماند که از تیغ او در جهان • بلرزند بکسر کهان و مهان
مع الراء **کزیر** بفتح کاف یعنی باکار و پیشکار مثالش شیخ نظامی کوید • **بیت**
بچاه اندر افتاده بود • که از زهل و ششیر زماده بود **کوبر** مروارید باشد
مثالش سراج قمری کوید • بی زیور کلاه مشرعاطل بود شریعت • شود بها صدف
را اکر کوهری نباشد • و بمعنی اصل و نژاد نیز امده مثال هردو معنی را
شیخ سعدی فرماید • درمش داد کوهر بسنکر قدوم • بپرسید از کوهر و زاد

ویوم • و در نسخه وفایی بمعنی بدی کردن و عوض کردن باشد و این معنی
بسیار نیست **کاوشیر** بفتح واو جاوشیر باشد و انرا الاد رشتیر نیز کویند
کنج بار نام کنجی که پرویز بر همسونی بوزر نیکوی یافته و کویند که ان صندقهابه
زیر کران سنک بود مملو از جواهر از دفاین سکندر بود و در مویدالفضلا کنج
کاو نیز باین معنی است و نام این کنجست مثالش فردوسی کوید **نظم** دکر انکه بدنام
ان کنج باز • ندیده جهان دیده روزکار **کور** بسه معنی امده اول خوشتی دوم
قبر سوم در نسخه حلیمی بمعنی عشرت و نشاط امده و کفته که اکثر انیست که یاد اخر
ان در حق اورند باین معنی و کوری میکویند **کوار** بضم کاف یعنی هضم کننده
وامر بهضم کردن **کران سر** یعنی متکبر و بمعنی سپاه انبوه نیز در شرفنامه
کر بفتح مرض معروف که بعربی جرب کویند و بضم رود لیست بسر حد
ولایت غزان کنافی الاداه **کرنج تشیر** یعنی شیر برنج که میزند مثالش
حکیم سوزنی فرماید • کوهان تو روغن کردست تا پزد • خوان تر اکرنج تشیر
انده اسمان **کلشهر** نام زن پیران ویسه **کواشیر** بوزن تباشیر نام
ولایتیست در شرفنامه **کسار** بضم کاف خورنده غم و باده و خورنده این هردو را
کسار نکویند مثالش خلاق المعانی کوید • غمکساری ندارم و عجب انک •
هم غم یار و غمکسار خودست • و نیز بمعنی امر بخوردن باده و غم امده چنانکه
حکیم خاقانی کوید **نظم** خوالجه کن مست با مغان و می اسر • در بلور زنی رکاب
می بکسار **کهر** بختصر کوهر مقوم بهر سه معنی سوم که عوض و بدل باشد
هم او کوید • تا زه خلل کهری را ممن ارید و مرا • کهران کهری خلل ببر باز دهید •
کستر بهن کننده وامر از کستردن مثال معنی اول شیخ سعدی کوید •
کویم کرم کستری کار ساز • که دارای خلقست و دانای راز • و مثال معنی

دوم شاعر گوید نظم اگر خواهی که باشی جاودانه ٭ بساط عدل گستر در زمانه
و دیگر در نسخهٔ میرزا بمعنی خار سیاه آمده اما در موید بمعنی اخیر بفتح کاف تازی
آمده و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمده و بمعنی خار سفید آورده
کویر در شرفنامه و نسخهٔ میرزا بمعنی پیشکار که او را پاکار نیز گویند و گور آ
مذکور که سراب باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی آمده کوثر بمعنی چاره
باشد شیخ سعدی گوید چو جنگ آوری با کسی در ستیز ٭ که از وی گزیرت
بود یا گریز کرز نیز با ینمعنیست انوری گوید بر عادتی که باشد گفتم که
گیت این ٭ گفت آنکه نیست در غم و شادیت از وگزیر کاوزر صراحی که از زر
بر صورت گاو ساخته باشند حکیم خاقانی گوید چند خواهی بر اهوی
سیمین ٭ کاوزرین که میخور د کلنار دکذار براو محمد بوزن نجار نشتر
حجام باشد و در موید الفضلا بمعنی نقش باریک که اول میکنند و بالای
ان رنگ امیزی میکنند و نیز بمعنی ادا می اید و امر این و فاعل نیز
گوشدار یعنی نگهدار و محافظت کن شهنامه دران دم که اسب
افکنی هوشدار ٭ سلیح و هم آورد را گوشدار ٭ و بمعنی نگهدارنده و محافظت
کننده نیز آمده بمعنی خواجه سلمان گوید حشم دار اخرد می با ما که
با دا گوشدار ٭ ابروار چشم ملامت اقل از چشم رقیب مع الزا گراز	مثال
بضم کاف چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم بیل بزرگ که دو حلقه
آهنین بر دو طرف ان تعبیه کنند و ریسمان دران ببندند کشاورزان
زمین بان راست کنند استاد عماره گوید مرکب و مجلس و شمشیر
حلانده همی انک سر و کارش ٭ همه با گاو و زمین است و گراز ٭ سوم
تیشی که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنانرا در وقت زادن پیدا شود

ابو شکور گوید بیت هرچه

ابو شکور گوید بیت هرچه خوردی تو گوارنده باد ٭ کشنه گوارش همه بر تو گراز ٭
و شمس فخری نیز گوید با ینمعنی شعر ز تاب آتش خشمت چنان شد دست حسود ٭
که از حرارت بیچاره شد برخ گراز ٭ چهارم کوزه بهن باشد که بزرگان در علاقی
کنانند هم او گوید هران گراز که لب شاه بر لبش بنهد ٭ شود ز لال اخر آب
در دهان گراز ٭ پنجم بمعنی امر بخرامیدن و تخیر باشد ششم چوبی را گویند
که گاو و گوسفند بان رانند باین هر دو معنی شمس فخری گوید نظم بشادکامی
در روضهای عیش و طرب ٭ هزار سال دگر هم برین نمط بگراز ٭ بمعنی امر استاد
مختاری نیز فرماید چو باز پرواز انده هوای دولت کن ٭ چو کبک دری چمن
ملک پیروال گراز ٭ هفتم اسم فاعل باشد یعنی گرازنده و خرامنده و در
شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده و این اندکی دور است بواسطه
انکه او درین بیت قول منفرد است و هیچیک از مولفان بدین نرفته اند
اما در نسخه وفایی بمعنی چوبی که گله بان رانند بواو وراء هر وامده و گفته
که از اخو گواو رنیز گویند کربز بضم کاف و با در نسخه بمعنی طرار باشد مثالش
رودکی گوید کز بزان شهر بر من تاختند ٭ من ندانستم چو تنبل ساختند ٭
و در تحفه بمعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک
دل امده و جربز معرب اوست گودرز نام پدر گیو و جود رز معرب
اوست و نیز نام یکی از مرغان که در اب باشند کرکوز برای مهمله
و کاف دوم نیز فارسی بوزن مرموز ضابط ولایت را گویند
و نیز نام شخصی که پارسی بیران و پسر امده بود گاز یعنی عضو
کسی را گاز گرفتن یعنی دندان گرفتن مثالش خاقانی گوید
بر لعلشان ز گاز نهادن هزار مهر ٭ بر گاز مهر صفوت ایشان

شکستنش ونیز بمعنی آن آلتی باشد که بآن نقره وطلا ومس وامثال آنرا
برند مثالش شیخ سعدی کوید اگر خرده زر ز دندان کاز بیفتد بسعیش بجویند
باز **کوز** عمود ودیکر درلغت بمعنی دسته هاون آمده **کوشنجر** بفتح خای معجمه زار
یا زاکویند مثالش امیر خسرو کوید بیت بکو شه اخر زانکش بپای بیرون رفت
زبان کوشنجر از خود هزار زدار دیای **کلیز** بفتح کاف وکسر لام بمعنی آب ولعاب
که از دهن رود **مع السین کاویس** بکسر واو ظرفی که دران دوغ کنند ودر
شرفنامه کوس را نیز باین معنی آورده وبشین معجمه نیز کفته اند **کیس** یعنی
کیسو مثالش حکیم اسدی کوید سرکیس درپای چنبرکشان خم زلف بر باد
عنبرفشان **کنج عروس** نام یکی از کنجهای خسرو پرویز ومخفی نماند که
خسرو پرویز را هشت کنج بود ونام همه درین کتاب درمقام خود نوشته شده
اما چون متفرق بود اولی وانسب آن نمود که یکجا نیز نام هر هشت مرقوم
کردد تا مطالعه کنند کان را بهتر معلوم شود ١ کنج عروس ٢ باد آورد ٣
دیبه خسروی ٤ کنج افراسیاب ٥ سوخته ٦ خضرا ٧ شاد آورد ٨ کنج بار کنج
کاه نیز کویند وحکیم فردوسی کوید درین قطعه ذکر هر هشت نموده
نخستین زبنیاد کنج عروس زچین وز بر طاس واز روم روس دکر کنج باد
آورش خوانند که در مخزن خاص شه مانند دکر آنکه نامش اکر
بشنوی بخوانی ورا دیبه خسروی دکر نامور کنج افراسیاب که کس را نبود آن
بخشکی وآب دکر کنج کس خواندی سوخته کز آن کنج بد کشور افروخته
دکر کنج کز در خوشاب بود که بالاش یکتیر پرتاب بود که خضرا نهادند
نامش روان همان نامور کاردان بخردان دکر آنکه بد شاد آورد نزرک
که خوانند نامش کوان سترک دکر آنکه بد نام او کنج بار ندیده جهان

دیدهٔ روزکار

دیدهٔ روزکار **مع الشین کرزنش** بفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر زای معجمه
تظلم وزاری نمودن اما شمس فخری بضم کاف آورده وکفته مکو سر کرانی کرزنش
تواند که بر داره داز مملکت رسم کرزنش واستاد خسروی نیز فرماید بده
داد من از لبانت وکرنه سوی خواجه خواهم شد از تو بکرزنش **کزارش**
بضم کاف وکسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب باشد وبمعنی ادا کردن سخن نیز
آمده شیخ نظامی فرماید مثال معنی آخر را **نظم** بیاضش درکزارش مست
معروف که در بردع سوادش بوده موقوف **کواشن** بفتح کاف وبعضی بضم
کاف کفته اند وبعد از کاف واو زنک باشد یعنی لون **کشن** بفتح رفتار
با ناز وتکبر وبضم بلغم باشد وکشتی **کرایش** بفتح کاف وکسر را بمعنی میل
کردن باشد شیخ نظامی کوید کهی دل برفتن کرایش کند کهی خواب را ستایش
کند **کاویش** بمعنی ابله وبی عقل باشد مثالش حکیم خاقانی کوید کی عجب
کر کاویش زر کر کوساله ساز طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش ازین
مع الکاف التازی کدک بفتحتین کیبای کوچک باشد مثالش
سحاق الطعمه کوید از سر سفره نان ترسانند بساحلی کشتی نان کرتش شود
لنکر کدک **کوشت** معروف وروز چهاردهم از ماه را نیز کویند واز اوش
نیز خوانند مثالش مسعود سعد کوید کوشت روز ای نکار مشکین خال
کوشت برطبکین ونیک بمال **کسترشت** بوزن مضطرب لخت توان هین
کو دار فروش مطلقا مثالش شیخ نظامی کوید بیت بارکاهی بلند بنو بلند
کسترشهای بارکاه بسپند **کردک** بکسر کاف مصغر کرد ودیکر خیمه مخصوص
پادشاهان باشد شیخ نظامی فرماید دو کودک داشتی خسرو مهیای
برآموده بکوهر چون ثریا **کلنک** بضم کاف وسکون لام وبعد از لام نون بارو

در باشد کذا فی ادات الفضلا **کوشخرک** بفتح خا و زای معجمه هزار پا را گویند
و کوش خارک را نیز گویند **گوزک** بضم کاف و فتح زای تازی کعب پا که آنرا ژول
نیز گویند **کوشنک** مصغر کوش و دیگر صاحب ملازه را گویند و اورا کام فرود
آمدن نیز گویند **مع الکاف الفارسی کاوزنک** گرز فریدون که بصورت کاوی
ساخته بودند شمس فخری گوید **شعر** خلیفه‌ی جشیم اندهش کاویان شکستی
بتارک برش کاوزنک **کاوشنک** نوعی از چوبست که چون پوستان
دور کنند بعکس مقشر ماند وانرا دو مشنک نیز گویند **کنک** بوزن سنک
چند معنی دارد اول بتخانه باشد در ترکستان دوم رود بزرک باشد در
هندوستان هر دو معنی خسروانی گوید تا چون بهار کنک شد از روی تو جهان
دو چشم خسروانی دو رود کنک شد سیوم جزیره را گویند عنصری گوید همانکه
سپاه الله آمد بکنک سپه همچو دریا و دریا چو کنک چهارم شهریست در ترکستان
پنجم باشد که در بهشت پیدا شود شمس فخری گوید **بیت** اگر جلال تو از چرخ مکان
سازد زمار قلعه تو در خط محور افتد کنک و در ادات الفضلا نام بیت المقدس
نیز باشد **کیرنک** نام دهیست از اعمال باورد مثالش انوری گوید **بیت**
جبذا کیر قاضی کیرنک آنکه دارد ز سنک خارا تنک **کاوسنک** بفتح سین مهمله
و کسر رای مهمله مغاک باشد **کلبانک** بضم کاف آواز بلبل و بانکی که قلندران
یکبار کشند کذا فی ادات الفضلا **مع اللام کول** ابله و نادان باشد
مثالش ملا جامی فرماید جمله مشغولی عالم کولیست ترک کولی بجدا مشغولیست
و دیگر معنی آبکیری باشد که آب تنک در ان ایستاده بود ابو شکور گوید **بیت**
کولی تو از قیاس که کر بر کشد کسی یک کوزه آب از ان بهمان تیره میشود
و در ادات معنی کوف که جغد باشد نیز آمده و معنی آبکیر و جغد بکاف تازی نیز آمده

کال نوعی از غله

کال نوعی از غله که جاورس نیز گویند و بمعنی سرکین گوسفند که از پشم در بروبند
او آویخته باشد نیز آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید من و غلام و کنیزک
بدان شده قانع که هر سه روز همی یا فتیم یکمن کال **کرداکل** بفتح کاف و دال و کاف دوم
نیز فارسی و سکون را و نون وابلد و بی اندام و دبوث را نیز گویند **کول** بفتح کاف و
سکون واو پشمینه است با مویهای آویخته که درویشان دارند و بعربی دلق
گویند کذا فی ادات الفضلا **کسیل** بضم کاف و کسر سین مهمله دفع کردن و
فرستادن باشد **مع المیم کاودم** بوقی کوچک باشد بانای ویبین که بصورت
دم کاو ساخته باشند و در وقت جنک زنند و بنفیر مشهورست کذا فی
التحفه و در ادات الفضلا چوبیست که دو وقت روزی بر در بادشاهان
و در روز جنک نوازند و بعربی آنرا بوق گویند شهنامه سفیده چو زد نای
رویینه خم خروش آمد و ناله کاودم **کاوچشم** کلی که بعربی عرار گویند بکسر
بعین مهمله و رای مهمله بوزن قرار **کورچشم** یعنی جامه که بران چشم گورها
نقش کرده باشند وانرا بعربی معین خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی
مشدد شیخ نظامی فرماید قز اکندی از کورچشم حریر بپوشید و فارغ
شد از تیغ و تیر **کژدم** بازای فارسی در مؤید نام درختیست و اشعار آتش
نکرده **کلیام** بانکی که قلندران بر کشند و کوش نوازند مثالش حلیم خاقانی
فرماید **شعر** بخش بصبح خنی تا کوفت کوس دولت کلیام کوس آورا
دستان تازه بینی **مع النون کردبند** بفتح کاف و با و دال و سکون رای مهمله
و نون کردن بند باشد مثالش رودکی گوید **شعر** بزرگان جهان چون گردبندند
تو چون یاقوت سرخ الله میانه **کواران** یعنی کوارا امیر خسرو گوید **شعر** همی ریزی بسا رها
خون یاران همین باشد سزای دوست داران بچون سیلان خود ملکی

که کس را نامد این شربت گوارا **کمین و کین** یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد
استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون غمگین و شوخگین **گرازان** یعنی
خرامان و جلوه کنان و جمع گراز حکیم فردوسی هر دو معنی گوید گرازان گراز
ناآگاه ازین که تیزن نها دست بر تو رزین **گرازیدن** یعنی به بختر و ناز
رفتن مثالش حکیم سوزنی گوید تا ز گرازیدن و خمیدن گویند
در چمن خرمی همی کرازی **گزین** بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر
اسم فاعل باشد چون خلوت گزین و عزلت گزین و دیگر امر بگزیدن
مثال معنی اول را خلاق المعانی گوید جو من گزین سخنها بجد مت
آوردم مرا زهر چه تشریف به گزین بد هند مثال معنی دوم انوری گوید
بیت دندان سنان آسمان آرایش آغوش کمند آشتی گزین مثال
معنی سیم ملک جا گوید **بیت** زمانی یا خود آری بیخودی چند خرد مندی
گزین نا بخردی چند **کولخن** یعنی گلخن مثالش حکیم سوزنی گوید
شکوه و پوشش تو و حشمت تراچه زیان زلفت و کوی دو سه خاکیان
کولخنی **گوارون** بضم کاف و رای مهمله و بعد از کاف واو مرضی که پوست
بدن را ضایع کند و انرا جرب نیز گویند و بعربی جرب گویند **کاویزن**
بواو و زای معجمه بوزن ناریدن چیزی که از زهره گاو بیرون آرند چنانکه
حجر التیس را از زهره بز کوهی و آن چیزیست که در زردی مشابهت به زرده
بیضه مرغ و چون از زهره گاو بیرون آرند محکم نباشد اندک زمانی در
دهان گیرند محکم شود و آنرا مهره زهره گاو نیز گویند و بعربی جاویزن
خوانند **گرایدن** بوزن سرائیدن یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر
بمعنی پیچیدن باشد گویند سر گرائید یعنی سر پیچید **گرگان** بضم ولایتیست

مشهور که

مشهور که تعریب آن جرجانست **گوالیدن** بواو و لام بوزن سرائیدن بالیدن
هر چیز باشد و بضم کاف نیز آمده **گزیدن** بریدن و بدندان گرفتن و ترسیدن
گرزدن بضم کاف و فتح را و دال جاره کردن باشد **گرازیدن** مثله **گوردین**
بواو و دال مهملتین بوزن دوربین گلیم باشد حکیم خاقانی فرماید **نظم** سلاح
نبرد بن بهتر که زنبور از پی شهد چو کیلی گوردین پوشیست و زوبین
کرده ناکالی **گزاردن** ادا کردن و نقش باریک کردن **گزاریدن** مثله **گشن**
بضم کاف و سکون شین نر باشد که بتازیش فحل گویند **گورخان** نام
پادشاه ختن و نیز نام بهرام گور مثال معنی اول شیخ نظامی گوید **شعر** قدر خان
ز چین گورخان از ختن دبیس از مداین ولید از یمن مثال معنی دوم
امیر خسرو گوید **نظم** چرخ از ان گور گیری بهرام گورخان زمانه کرش نام **گلجکان**
بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختیست **گره گردان** نام بازیی باشد **گزاونده کان**
بفتح کاف و واو و کاف دوم نیز فارسی بمعنی شتاب باشد و گزافرنکان و گزاوران
نیز بنظر رسیده **گنج فریدون** نام نوایی که مطربان زنند **گرابستن** بفتح کاف
و تای قرشت و کسر بای حطی یعنی میل کردن باشد **گهزن** بفتح کاف و زای معجمه
افزار کفشگران سوزنی گوید **شعر** بجان برم که بوراقی و حیله گری
زگلک و گهزن سنگ تراش و بستکرده **مع الواو گاو** معروف
و نیز صراحی که بصورت گاو سازند مثالش خاقانی گوید **نظم** آن لعل
لعاب از دهن گاو فرو ریز تا مرغ صراحی کندت نغمه سرایی **گو** بفتح کاف
مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و یل را گویند مثالش حکیم فردوسی
ور اسام یل گفت بر گرد رو بکولی که دیدی بمهراب گو **گنج گاو** نام نوا
و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **بیت** جو گنج گاو را کردی نوا سنج

بر افشاندی زمین هم گاو و هم گنج • و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز
که آنرا گنج باد نیز گویند کواچو بضم کاف و جیم فارسی آن رسمیست که در ایام نوروز
درختها بندند و بر آن نشینند و بادبیچ نیز گویند مع الها گاه وقت
باشد مثالش حکیم سنائی فرماید • گاه آن آمد که با مردان سوی میدان
شویم • یکره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم • و دیگر تخت را گویند مثالش
معروفی گوید نظم ز گنجه چون بسعادت نهاد روی براه • فلک سپرد بدو
گنج و ملک و افسر و گاه • و دیگر کوی باشد که ستاکان سیم را در آن گدازند
فرخی گوید • جهان خدمت تو از عوار پاک شده • بدان مثال که سیم سره اندر
گاه • و بمعنی جای نیز باشد چنانچه گویند چرگاه و چراگاه و امثال آن
و بمعنی بامداد و صبح نیز آمده مثال این معنی شرف الدین شیرازی مؤلف
تاریخ وصاف فرماید نظم گرچه گشتست اولیاسان کاه چین • تازه گردان از
شراب ایمان صبح گذرنامه خط جواز باشد شهید گوید • همه دیانت و دین جوی
و بنگر اینی کن • که سوی خلد برین باشدت گذرنامه کلیچه بضم کاف و کسر
لام و فتح جیم فارسی قرص افتاب باشد در نسخه حسینی وفا اما در نسخه
دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام • شب تنگی
بنانیست نارد بیا کلیچه • بگردون دهد بامداد کنبده بنون و باء و دال
معجمه بوزن بشکده گل رسیده که هنوز نشکفته باشد و بعربی جنبده گویند
خاقانی گوید بیت کوزش چو لاله بر درد البرز را و گوید • افلاک را بکنبده
نسترین ندارم گرازنده براء مهمله و زای معجمه بوزن گشاینده یعنی ناز
و تکبر خرامنده فردوسی گوید • گرازنده از نیش و رهبر نیش • جهنده
دهان و گزنده بس گه بفتح کاف همان گاه مرقوم بچهار معنی تخت فردوسی

گوید نظم ز ادمش

گوید نظم ترا دشمن آمد بگه بر نشست • یکی گرزه گاو سک بدست کچه
بفتح کاف و جیم فارسی مشدد آنکه نتواند فصیح سخن باشد کروهه بضم کاف و دال مهمله
و فتح ها غلوله باشد و بمعنی گروه و جماعت نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید نظم
همه هم گروهه براه آمدند • سوی انجمنگاه شاه آمدند گنج سوخته یکی از گنجهای پرویز
و نیز نام نوایی از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربدست مثال معنی اول
حکیم فردوسی گوید • دگر گنج کش خواندی سوخته • کزان گنج بد کشور افروخته •
و مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید نظم ز گنج سوخته چون ساختی راه • ز گرمی
سوختی صد گنج از آه گورشکافو بکسر واو کفن دزد را گویند گرزه بفتح کاف
و رای مهمله و ضم زای معجمه گیاهیست خوشبو که آنرا سیزیره نیز گویند کلغونده
بضم کاف و غین معجمه و سکون لام و واو غلوله پنبه محلوج باشد و چون کسی
سست و کاهل باشد بکنایه گویند کلغونده شدست گوی انگله کاف دوم
نیز فارسی آن حلقه و گوی که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند مثال کمال
اسمعیل گوید • گو انگله قباچه گر بگشایی • بر من ز بهشت هشت در بگشایی •
کبیله بوزن نبیله نام مقامیست گوژه برای فارسی بوزن و معنی قوزه پنبه
کوبنده قایل و زبان آور نیز گویند مثالش فردوسی گوید شعر اگر شاه فرمان
دهد بنده را • که بگشاید از بنده گوینده را کیره بوزن زیره سبد خرد
باشد کروهه بکسر کاف و فتح را دها انجیر زنان مانند نیفه بر دوک ریسند
و آنرا دوکی نیز گویند و بعربی فصیله گویند بنون و صاد مهمله بوزن وستیله
مثالش حکیم سوزنی گوید • ندهد اخر بدی سوی شهرت رو • که رشته بر دوخی
اینجا بگروهه مادره گاو چشمه نام داروییست که بعربی عین البقر و عین
العجل گویند کلاکونه و کلغونه هر دو بضم کاف و غنجار باشد

یعنی بر خاب کرزنان بر روی مالند مثال دوم را مولانا جامی کوید نی کش
خوبی وبینی از عفافست همین کلکونه رویش کفافست کسارده بسین مهمله بوزن
کنارده یعنی خورده شده واین لفظ را جز بر شراب وغم اطلاق نمی کنند مثالش
مسعود سعد کوید اندوه من بروی تو بودی کسارده وارام یافتی دل من
از عطای تو کونژده بضم کاف وسکون نون وفتح زای فارسی همان نژد که مرقوم
شد وکوژده نیز کویند بحذف نون کلخوچه بضم کاف وخای معجمه وسکون لام
وفتح جیم فارسی بمعنی همان غلغلیچ مرقوم باشد کواچه بجیم فارسی بوزن کشاده
همان کواجی مرقوم کرزه بضم کاف وفتح زای معجمه مار بزرک سر مثالش خسرو کوید
نزل صهباست ان کاسه که دارد آسمان نزل حلواست ان کفچه که دارد کرزه
مار ومعنی کرز نیز امده مثال این معنی حکیم فردوسی کوید ز آوردن
کوزه کاو چهر تو کفتی مکر کوه بارد سپهر کوره بکسر کاف وراو فتح های مشدد
در شرفنامه ودر نسخه میرزا کوهی خرد باشد اما در موید الفضلا کوهچه امده
واین اصحست لیلی ومجنون من خود بکرهچه کیاهی قانع شده ز هر اباهی
کربه بضم کاف معروف ونام کیاهی نیز باشد کیستی پژوه یعنی طالب کیتی
وپادشاهی که در طلب ملک باشد مثالش شاعر کوید سا پادشاهان کیتی
پژوه کزین کار کشتند از ستوه کوله بلام بوزن غوره غلوله بزرک
سنکین که برای منجنیق سازند کذا فی رشیدی کلختبته کل مختوم را
کویند وانرا بدان سبب کل مختوم کویند که زود مهر کرده شود از غایت
لطافت ونرمی کزافه سخن بیهوده وکار رعبث باشد ودروغ را
نیز کویند شیخ نظامی کوید باندازه باید سخن کستری که از نه سخن را
نباید شنید کرونامه بکسر کاف در نسخه میرزا سکه باشد واما الحنه

بعد از تتبع

بعد از تتبع ظاهر شد کونامه مرتعی باشد که از ایات وادعیه بر کاغذی وضع
کنند برای باز امدن کریخته موید این معنی رضی الدین نیشاپوری کوید نامه
است که شه اهل هنر را کردست شکل تدویر که بر دایره دینارست وهیچ
یک از مولفان این معنی را نیافته اند کوزنامه بضم کاف وفتح زای تازی ومیم
کتابی که در ان علم تعبیر خواب باشد کمانه یعنی کمان ضد یقین فردوسی کوید
تو دل را ز بیدر کمانه مدار روانرا بخز شادمانه مدار کاخواره کهواره باشد و
کاهواره نیز کویند وبحذف های اول نیز بنظر رسید چنانچه شاه ناصر خسرو
کوید شعر ازاد وبنده وپسر ودختر پیر وجوان وطفل بکاواره وکهواره نیز کویند
کوشخیه بضم کاف وفتح خای معجمه ویای خطی جانوری باشد که در کوش مردم
رود مع الیا کوری بوزن دوری یعنی بنشاط رفتن استاد رودکی کوید
کوری کنیم وباده کشیم وبویم شاد بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان
کرک اشتی صلح بنفاق باشد وفریب وحیله مخزن اسرار با دکه با خاک بکرک
اشتیست ایمن ازین راه زنان اشتیست کوهرزای در نسخه میرزا بمعنی
نیکوکار وهنرمند وعادل وفصیح امده کنزنی بفتح کاف ونون وسکون زای
معجمه کل تر وخشک باشد کنشتی بضم کاف وکسر نون وسکون شین
معجمه رفتن جانور نر بر ماده کوهری یعنی اصل ودیکر کوهر شناس وبمعنی بدل
وعوض نیز امده بد ومعنی اول حکیم انوری کوید در زمان او هنر شکفت
اکر قیمت کرفت کوهر ستاری هنر او پادشاه کوهری کستی بسین مهمله
بوزن بستی بمعنی زشتی باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید تو لحاست
نس عالی ونورانی جو بیرون جستی از جای بدین کستی کازی بکسر زای
معجمه نام کلیست کیی نام طایفه ترکانست ونیز منسوب بکیل مثال

معنی دوم شیخ نظامی فرماید ٭ بخاری و خزری و کیلی و کرد ٭ بتان پاره هستند هر چار خرد

کُسی بضم کاف همان معنی کسیل با لام باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ٭ کسی کردش و خود براه ایستاد ٭ سپاه و سپهدار ازین کار شاد

کَشی بفتح کاف و کسر شین معجمه مخفف و مشدد بمعنی خوشی و رفتار ناز باشد در شرفنامه

کُوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر حکیم فردوسی گوید ٭ بدرگاه شاهنشه میانجی منم ٭ که در شهر ایران کوانجی منم ٭ و کونجی بنون نظر رسیده بضم کاف و کسر واو بمعنی عزیز آمده در رسامی فی الاسامی

کردنایی بکسر کاف در نسخه میرزا کل سرخ و چوبی باشد که بدست کودکان دهند تا بآن رفتن بیاموزند اما در رسامی بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده که مانند کوبی باشد و بکسر ابزار باریک کنند و اطفال ریسمانی بران پیچند و در زمین اندازند چنانکه از سر باریک بر زمین آید بعد از آن ان ریسمان را بجوذ [?] کشند آن بر زمین تا دیر زمانی گردان باشد و بعربی آن چوب را دوامه گویند بضم دال و فتح میم با واو مشدد مثالش حکیم خاقانی گوید ٭ با کامزها تو نهادی بام خویش ٭ در گردنایی چرخ و سکون و بقای خاک

کوشتاسبی یعنی غلیواژ که آنرا زغن و خاد نیز گویند

گرایی در تحفه بمعنی گرائیدن باشد یعنی میل کردن دقیقی گوید ٭ تیز هش با نیاز ماند بخت ٭ بچنین جایگاه نگراید ٭ در جمیع نسخ باین معنی آمده اما لفظ میرسد که گرای اسم فاعل یعنی میل کننده همچو کشای که کشاینده و نمای که نماینده باشد نه کشودن و نمودن مثالش ابو المؤید فرماید ٭ روز جهان درون صاف باش ٭ راست گرای ره انصاف باش ٭ و دیگر بمعنی امر بمیل کردن نیز آمده چنانچه شاعر گوید ٭ بروی دل ابواب دانش کشای ٭ بدرگاه ابواب دانش گرای

گزایی گزنده باشد شمس فخری گوید شعر اهتمام تو هست

جان پرور

جان پرور ٭ انتقام تو هست روح گزای

کری بفتح کاف جریب باشد حکیم انوری گوید ٭ زانکه امثال مرا بی ساغری بسیار داد ٭ کاخهای چار پوشش باغهای چل کری ٭ و بکسر کاف مر باشد باشد بکر [?] بستن و مختصر کیری بمعنی اول هم او گوید ٭ گر نخندم کان بهم نیست گویند هر چند ٭ ور بگریم کان هم از وست گویند هر جای کری ٭ و بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید ٭ در ره عراق وقت را عزم غزای غزنی ٭ از سر چار حد دین متحنه کفر بر کری

گوش سرایی کسی را گویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری گوید ٭ دشمن درگهت که نشناسد ٭ لحن داود را ز بانک درای ٭ رشک عیسی شود اگر گردد ٭ مدحتت را بصدق گوش سرای

گیتی عالم باشد و دیگر گلی باشد بغایت خوشبوی که از بحر بصره می آرند و بیستان خوشبوی باشد و در میان جامه نهند که هر که بوی آن نبود

گُربزی بفتح کاف و بای موحده زیرکی و دلیری و بخردی و بمعنی طراری باشد مثالش شیخ سعدی گوید ٭ کرنا جمع کردان زر از گربزی ٭ پراگنده شد لشکر از عاجزی

باب اللام مع الالف

باب اللام مع الالف

لا لکا کفش باشد حکیم سنایی گوید ٭ بل تا کف پای تو ببوسیم ٭ انکار که مهر لا لکائیم

لکا و لنی نیز هر دو کفش باشند اما در بعضی از نسخ لکا آن چرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا بندند چون بسفر روند و آنرا چارق گویند و حسین وفایی میگوید لکا دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد وغیره را بآن محکم کنند و دیگر پوستی بغایت نرم و پیراسته باشد و در نسخه میرزا بمعنی سختیان و کل سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی سختیانست ٭ کبک چون طالبیست درین نیست شکی ٭ مسئله خواند تا بلند ده از بشت سه یکی بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ٭ ساخته پایها را ز لکا موزکی ٭ مثال معنی

کل سرخ حکیم سنایی • در کنارش نه آن زمان کالا تا شود سرخ چهره اش
چو لکا لا برلا نام حلوائیست لوترا بضم لام وفتح تای قرشت بارای مهمله
لغز باشد وسخنی که نتوان فهمید لوش نام حکیم لوقا نام پدر قسطا وبعضی
گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف آنست ابن اقسطای لوقا گویند اما
قول اول اقویست از جهة آنکه شاه ناصر خسرو فرماید • هر کسی حرفی همی
گوید بتیره رای خویش • تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی لبینا
بیای موحده ونون بوزن دریغا نام نوایی باشد از نواهای موسیقی
مع الباء لاب بیونانی آفتاب گویند • لب بفتح لام معروف در تحفه
کاخ وسیلی باشد مع التاء لت بفتح لام گرز را گویند ونیز بمعنی پاره باشد
گویند لت نان وغیره لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری گوید هر دو معنی نظم
ز تازیانه خشمت اشارتی کافیست • بوزم خصم چه حاجت ورا بنیزه و
لت • جزمه خرمه دهد جامه کیخ طلا • نه بدره بدره دهد وقت جود با لت
لت • ونیز بمعنی کتک آمده مثالش شیخ سعدی گوید • در شهوت نفس کافر
بد بند • اگر عاشقی لت خور و سر مبند • ومکرر جای نیز گوید نظم اف تغز بین دو
حرف غزلت تو • نیست پی این دو حرف جز لت او • وبمعنی شکم نیز بنظر رسیده
مثالش شیخ سعدی گوید • نه هر با دخرما توان خورد و برد • لت انبان بدعاقبت
خورد و مرد لخت این لغت نیز بدو معنی اول ودوم لت آمده شمس فخری
گوید هر دو معنی بالجنس فلوت آن آید ز آرایش که نیابد از دو صد گوپال و از
لخت ودر نسخه میرزا بمعنی ستیزه وموزه وکفش وپای افزار وجرم وبرخ
وپاره وکوپال نیز آمده لست بوزن مست در نسخه وفایی بمعنی چیزی قوی
باشد لوت بمعنی لقمه بزرگ باشد در نسخه میرزا مثالش نیجاق اطعمه •

هرکه زردی

هرکه زردی بره تنها نخورد • در میان لوت خواران مرد نیست • ودر تحفه بمعنی
امرد آمده لعبت بها وفا بوزن ومعنی لعبت که دخترکان سازند وبا آن
بازی کنند وبکسر لام وضم ها وسکون فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن سیرت
کلاه آهنین که آنرا ترک وخود وخوی وسرپایان نیز گویند ودر لسان الشعرا
بمعنی غازه قومست که نوعی از پوشش سلاحی باشد مع الجیم التازی لنج
بضم لام لب را گویند شمس فخری گوید که چو تشنه بروز گرم در آب همه در چون
نهند لنج وفرنج وحکیم سنایی نیز گوید • من لنج پر از باد ازین کوی بان
کوی • وز خلعت تو تر دمه شکر سرایی • وبفتح لام چیزی از جای بیرون
کشیدن باشد وبمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانچه طیان گوید نظم کسی
کو را بگیرد درد قولنج • بکاوش سینه وسرگین بود لنج لفج بفتح لام لب سطبر را
گویند مثل لب شتر وچون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند بفج املا مخت
شمس فخری گوید • ستم را دعدام بر ساهی رفت • فرو هشته ز بیم تشن چون
شتر لفج • ودر موید بمعنی پوکاله گوشت بی استخوان نیز آمده وبجیم فارسی
نیز آید باین معنی شیخ نظامی فرماید • بیاورد خوان زیرک هوشمند • بر آن
لفجهای سر گوسفند • لج بفتح لام وسکون خا راج سیاباشد شمس فخری گوید •
برخ دشمنان که چون با زوست • سیت شاه کالج کند لج بفتح لام
لکد باشد شمس فخری گوید • کر کینه کشد رای وی از انجم وافلاک •
برهم شکند طارم افلاک بیک لج لهنج بفتح لام وها وسکون نون
سار کان باشد در نسخه میرزا ودر موید از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ
کازر آمده واین صحیحست چه در ادات الفضلا نیز بمعنی سار کازر آمده
ومیرزا ابرهیم سار کازر را سار کار خوانده ونوشته لوج نام ولایتی

از ایران لولاخ همان کولاخ مرقوم مع الجیم الفارسی لچ ولوچ هردو بضم
لام برهنه مادرزاد را کویند ودر ادات الفضلا لچ را بمعنی رخ اورده ولوچ بمعنی
احول نیز بنظر رسیده مع الخا لاخ یعنی مکان سنکلاخ ودیولاخ یعنی مکان
سنک دار اما بر چیز دیکر اطلاق نکنند لوخ ولخ هردو بضم کیاهیست که در آب
باشد وانرا دخ ودوخ نیز کویند وحصیر ازان بافند مع الدال لاند بسکون
نون بمعنی جنبانید باشد مثالش طیان کوید باد فتر اشعار بر خواجه شدم
دی من شعر همی خواندم واو ریش همی لاند لتند بفتح لام الت تناسل
باشد شمس فخری کوید ازپی سقط نسل او ایام دشمنت را نه خصیه هشته
نه لتند لند بضم لام امر باشد بلندیدن که خود بخود سخن کردنست مثال
مولانای رومی کوید برضعیفی کیاه آن باد تند رحم کرد ای دل تو از قوت ملند
لوند مردم کاهل وزن دوست وتنبل را کویند اما در تحفه بمعنی روسپی امده
ودر مؤید بمعنی شکار وخبرینک نیز امده وبمعنی مهمان طفیلی خراباتیان
نیز بنظر رسیده مثال این معنی امیر خسرو فرماید می انجام کسان در خام کردن
لوندی را حریفی نام کردن لورکند برای مهمله وکاف بوزن زورمند نشته
که انرا اسیلاب کنده باشد وسیلاب کند نیز کویندش اما در نسخه میرزا
بمعنی آب امده مع الذال لاذ دیبای تنک ونرم باشد قطران کوید باد
همچون لاذ پیش تیغ تو فولاد نرم پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد
لاذ ودیکر بمعنی چینه دیوار باشد که بر روی هم کذارند ودر شیرازش نسبه کویند
فرالاوی کوید لاد را تو بنای محکم نه که نکهدار لاد بن لادست و
بمعنی اقل بعربی نیز امده لوید بوزن سفید دیک مسین بزرک باشد اسکندر
نامه دهانی فراخ وسیه چون لوید کنر وچشم بیننده کشتی سفید لا ید

نفیرها یعنی

نفیر ها یعنی ناله کند وهرزه کوید مثالش شیخ سعدی کوید بنجه در صید برده ضیغم را
چه تفاوت کند که سک لاید لابید یعنی ناله کرد وهرزه کفت مع الرا لتبنر
بفتح لام وتای قرشت وبا وسکون نون بسیار خوار وکاهل باشد ابوشکور کوید
برد ل امکن مسلط کشا ده ر لتبنر هر کز نجا نشیند دا فلاوک جز ترا سمه لرلر
بفتح هردو لام اسم حضرت احد نیست جل جلاله عنصری فرماید نفرزانکی شتا
افسرش سوزش همی خواست از لرلرش لمتر بفتح لام وضم تا یعنی شخصی که فربه
وکاهل وبزرک باشد مثالش حکیم سنائی کوید عقل جز راست کوی لمتر
منیست حدله سازنده کاو بر نیست لر بضم لام نوعی از مردم قهستان
وبیز بمعنی کام وتوان وبره کوسفند واب کند یعنی زمین که انرا سیلاب
کنده امده وبیز نام شهریست که انرا الور نیز کویند ودر ادات الفضلا بمعنی اب
کند وممر اب بفتح لام امده لزیر برای معجمه بوزن وزیر پرهیزکار وزیرک
وهوشمند لنبر بوزن عنبر یعنی مردم فربه لور چیزی که از اب پنیر همچو پنیر
سازند ودر نسخه میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد ودر ادات الفضلا
نام شهریست ونوعی از اصناف مردم وجغرات چکیده لوراور بوزن زوراور
بمعنی دنبه بزرک باشد ودر نسخه میرزا ودر ادات بمعنی دنبه روغن ودنبه
برخی بزرک باشد لهاور شهریست در حدود هندوستان که لهاورش
لهاور کویند خسرو شیرین ندیمی خاص بودش نام شاپور جهان کشته
زمغرب تا لهاور ولوهاور نیز کویند مثالش مسعود سعد کوید نظم که مرا
خوشتر از کلاوت وعبیر آب غزنین وخاک لوهاور لاله ساز نام مرغیست
خوش اواز شاعر کوید پراکنده با مشکدم سمنک خوار خروشان
بهم سارک ولاله ساز لوکر بضم لام وفتح کاف نام شهریست در هند کلا

في المؤيد مثالش مسعود سعد گويد ٭ می شنيدم که مير ماضی را مطربی بود والی
لوکر لتنبا بفتح لام و تا همان لتنبر که گذشت کذا فی المؤيد لاورشير بفتح واو و حا و شين
باشد و آنرا کاورشين نيز گويند لوهر بضم لام و فتح تا نام ولايتيست در هند کذا
فی التحفه لعنبر بغين معجمه بوزن افسر آنکه بر سرش موی نباشد چه لغ بمعنی بيموی
باشد لنگر معروف و ديگر مدار هر چيز باشد و لهذا خانقاه را لنگر مي‌گويند
کذا فی المؤيد چنانکه حکيم اوحدی گويد ٭ در لنگر نهاده باز فراخ ٭ کرده ريش دراز را
بند و شاخ مع الزا لیز بکسر لام زمين لغزنده و نون نغز بمعنی فرو خزيدن
بود از جای خود مثالش شيخ نظامی فرمايد ٭ می کز خود دم پای لغزی دهد ٭
چو صبحم دماغ دو مغزی دهد لخت دوز يعنی آنکه چهارک بينه بر کفش زند
کذا فی شرح الساقی لاخیز بمعنی سيل باشد مع السين لاس جنسی از ابريشم
باشد حکيم انوری ٭ ازچه افتد در سخن حشو از خطا بينی طبع ٭ از چه افتد
بزره بر دیبای ناز جنس لاس لوس بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم را فريفتن
باشد شيخ سعدی گويد ٭ چو دستی نتانی گزيدن ببوس ٭ که با غالبان چاره
زرقست و لوس لافيس بکسر فا نام ديوی که در نماز وسوسه کند شاعر گويد
٭ تو گفتی که عفريت لافيس بود ٭ بر شتی نمودار ابليس بود مع الشين لوش
بضم لام کج دهان باشد شمس فخری گويد ٭ يکی دو ببيند البته ديده احول ٭
سخن کج آيد بی هيچ شک ز لهجه لوش ٭ و بمعنی گل سياه نيز آمده منوچهری
گويد ٭ چون قلم بت او ميان زهی تو لکن دهانش ٭ چون دوات از
کفهای خويشتن پر لوش باد ٭ و در تحفه بمعنی پاره نيز آمده و در نسخه
وفايی مسطور است که درشي از مجذوم را لوش مي‌گويند لاش

بزبان مغزی

بزبان مغزی غارت را گويند مثالش حکيم خاقانی گويد ٭ خوان صبوحی شبيب
مقرعه کن لاش ٭ کاتش صبح آتشين ستام برآمد لوتش بفتح لام در تحفه
خربزه پوله باشد و پوله بضم با و فتح لام بزبان ماوراء النهر خربزه ايست که
مضمحل شده باشد و نتوان خورد لبيشن بفتح لام و کسر با دهان کبرا
باشد در وقت نعل بستن مع الغين لوغ بفتح لام دوشيدن
و آشاميدن باشد گويند ميلو فدمی آشامد منجيک گويد ٭ من زنهای
تو بازگشت نخواهم ٭ تات فلک حران خواسته نکند لوغ ٭ و در مؤيد الفضلا
و فرهنگ زفانگويا بمعنی آشامنده و دوشنده نيز آمده لاغ بازی باشد
مثالش کمال اسمعيل گويد ٭ سروران از حال مرکب خويش ٭ لاغی آورده ام
ظريف و چه لاغ لغ بفتح در نسخه ميرزا بيموی و تخم مرغ که ضايع شده باشد
و در مؤيد الفضلا همين بمعنی بيموی آمده و لق بقاف نيز باين معنی است
اما در ادات لغ و لق هردو بضم لام بمعنی بيموی و صافی آمده و لق بقاف
بمعنی فريب نيز آمده مع الفا لاف و ليف معروفان مع الکاف التازی
لک بفتح لام دوز باشد که دسته کارد و غيره را بان محکم کنند
اغاجی گويد ٭ هيچ نايم همی ز خانه برون ٭ گويم در نشانده اند بلک ٭ و ديگر
احمق و هذيان گوی باشد محمد هندوشاه گويد ٭ ز دست اسمانم
مخلصی بخش ٭ که بس بی رحمست اين جابر لک ٭ و بمعنی صد هزار نيز آيد
مثالش حکيم عنصری گويد ٭ در ان نه سايه ماند و نه طاير از بر خاک ٭ دو لک
ز لشکر او شد نبرد خاک نهان لگ بضم لام ز بلی باشد بغايت سرخ که
بسيار هم زنند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نيز گويند اما باين
معنی عربيست و اکثر مولفان بفرس نوشته اند و اشعار بر تبيين نکرده اند

ودر صیدنهٔ ابی ریحان مسطورست که لک صمغ نباتیست که بمرو مشابهت
دارد وبلون سرخ باشد ودر تحفه همین بمعنی دو زکه دستهٔ کارد بان محکم
کنند آمده وبس ودر سامی فی الاسامی لک ریشی باشد که در شکم پیدا
شود چنانکه شکم را سوراخ وانرا دبیله گویند بضم دال وفتح با و لام
وسکون یای حطی لبک بوزن سنک پیمانه ایست که بدان غله وجز آن
بپیمایند کذا فی المؤید لاک همان لک مضموم که بدان هر چیزی رنگ کنند
وسخن نان را از آن گیرند عنصری گوید همکفت وبحد بر خشک خاک
زخون دلش خاک همرنگ لاک و بمعنی طغار نیز آمده مثالش بسحاق اطعمه گوید
ما اشتم دادند در لاک فلک شد مکسر ران بره خوانم ملک لشک بوزن
اشک در نسخهٔ وفایی شبنمست که چون برف زمین را سفید کند ودر نسخهٔ
میرزا بمعنی پاره پاره آمده لنکاک بنون وکاف بوزن زنکار سخن ناخوش
باشد لک ولک آلات وادوات خانه از کاسه وکوزه وغیره و بمعنی گدایی
نیز آمده رودکی گوید ای لک از تار خواهی نعمت کرد در گاه او کنی لک
وپک لمشک بکسر لام ومیم جغرات که شیر ونمک در آن اندازند لنبک
بضم لام وسکون نون وفتح با نام سقایی که بهرام گور مال براهام یهود
را باو داد مثالش حکیم خاقانی گوید بهرام ننکرد براهام چون که چشم
بر حال وخوان لنبک سقا بر افکند لوزک بضم لام وفتح زای معجمه کماه
نذانی باشد لوک نوعی از شتران باشد وبزبان اهل سیستان
عشقه را لوک گویند وآن چیزیست که بر درخت پیچد وخشک گرداند وانرا
لوچ وپیچه وعشقه نیز گویند مثال معنی اول زخلاق المعانی فرماید
روی همچو لوکان سراند هوا کف زلب فشانان همی تلکا و بمعنی برانو ودست

رود نیز آمده مثالش

رود نیز آمده مثالش مولوی مثنوی جفته شکل ولنک ولوک وبی ادب
سوی او مغز و او را می طلب لبوک بواو بوزن زیرک ومرد ضخیم باشد
لالک بفتح لام دوم تاج خروس باشد ودر مؤید الفضلا اما ازین بیت
حکیم سنایی مطلق تاج مفهوم میشود اخراجه عقل ما کم شد ولیک از بی
جنس سر نه لالک باز میدانیم ویا از لالکا للک بکسر لام وفتح کاف بمعنی
الوی ترش لوشناک بشین معجمه ونون بوزن استاد آبی را گویند که تیره
ومکدر باشد مع الکاف الفارسی لنگ بکسر لام کعب پا باشد لیولنگ بفتح
لامین وضم یا وسکون نون برف باشد در نسخهٔ وفایی اما در نسخهٔ حلیمی
بمعنی ترف آمده که قراقروت باشد چون این لغت بغیر از دو نسخه مرقوم
دگر جای نیامده وشاهدی نیز نبود که مرجح احد قولین باشد بنابرین
هر دو معنی نوشته شد لگ بفتح لام بند وبیخ باشد کذا فی المؤید
مثالش حکیم خاقانی گوید با نظم ونثر خاطر خاقانی طبع کشاجم از در لگ
باشد با سینه که آهوی چین خاید عطر بلنگ مشک چه سگ باشد
کشاجم نام یکی از شعرای عربست مع اللام لال معروف ودیگر در
نسخهٔ وفایی لعل باشد عنصری گوید بیت ولب جویبار کفنده دو برگ سوسن
سرخ دو رخ جوبار شکفته دو برگ لاله لال لکل بکسر لام وفتح کاف
امرود باشد که نوعی ملکثری گویند کذا فی زفانگویا مع المیم لام حرف
معروف ونیز مقدار رسنی سوخته که بر بنا گوش بچه مالند جهت دفع
چشم زخم حکیم انوری فرماید ای کمال آفرینش را وجود تو الف والحق
از کجا جود دسر مدی بر چهره لام و بمعنی زره تا ریست لکام لجام ونیز نام
کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان مثال معنی دوم شیخ روزبهان گوید

خوجودی ولبنان وبوقبیس ولکام بقدر خانه معمور ومسجد اقصی
لالم مالامال باشد فردوسی گوید نه از لشکر ما کسی کم شدست
نه این کشور از خون ظالم شدست و این از تحفه منقولست مع النون
لبان بکسر لام با بای فارسی رخشان باشد فرخی گوید کردن وز برق تیغ
چو آتش لبان لبان کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان کذا فی التحفه اما
در نسخه میرزا و موید الفضلا بیای حطی آمده بمعنی تابش و فروغ که از تیر یکدیگر
درخشد لجن ولژن بفتح لام وکسر جیم و زای فارسی گل سیاه ته حوض و شمس فخری
همین لژن باین معنی آورده وگفته زمدحت آنکه قلم وار نیست رطب لسان
زغصه باد فرو رفته تا بسر بلژن لگن طشت شمع و شمعدان و دیگر منقلرا
نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید بخالفت شب و روز گشته و
سوزان چو شمع باشد بر پاش بند کشته لگن چهار پای بر نخس حادثات
کشتان همیشه سینه پر آتش بود لسان لگن و در ادات الفضلا بمعنی
طبقی بزرگ که دیوارش بلندتر باشد و بمعنی شمعدان آمده و نیز
لشن بفتح لام وکسر شین بمعنی لغزان و نرم باشد در نسخه میرزا و در
ادات الفضلا بی نقش و هموار باشد و لشن بسکون شین نیز بنظر رسید
لاکن بفتح کاف نام کوهیست بنزدیک روس کذا فی الادات لوغیدن
بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن و اشامیدن باشد لفجن بفتح لام و سکون
خا وکسر جیم شخصی باشد که لب بزرگ داشته باشد منوچهری گوید
خداوندم زبان زوی کردست سیاه و لفجن و تاریک و دلجور لمغان
بمیم وغین معجمه بوزن انبان نام شهریست بنزدیک غزنین لغزیدن یعنی
لغزیدن و امیختن لاندن بسکون نون و فتح دال یعنی افشاندن

وجبانیدن

وجبانیدن فرخی گوید چون زمین بارکش از هر کسی در مجتمع چون درخت
بارور از هر کسی دلانیدن لانیدن نیز گویند باضافه با لکهن بکاف و
ها بوزن کردن صوفی بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند منوچهری
گوید الا تا مومنان دارند روزه الا تا هندوان دارند لکهن و حکیم سنائی
نیز گوید کره‌ی لکهنت کند فربه سیر خوردن تر از لکهن به لباس راهبان
یعنی سنائی خاقانی فرماید لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان برآرم
هر شب آوا لاغون بضم غین معجمه خرگوش باشد بزبان رومی لاسیدن بوزن
خائیدن هرزه گفتن باشد گویند ملای یعنی بیهوده مگو و بمعنی نالکردن
نیز آمده لشکر شکوفان یعنی دلاوران و شجاعان مثالش شیخ سعدی گوید
که لشکرشکوفان مغفرشکاف نهان صلح جویند و پیدا مصاف لوسیدن بسین و
دال مهملتین بوزن بوسیدن فریب دادن و فروتنی کردن لوکیدن بکاف
بوزن بوسیدن براه رفتن بچه خرد و غیره لندیدن بضم لام یعنی
خود بخود سخن گفتن از روی خشم لخشیدن بخا و شین معجمتین بوزن و
معنی لغزیدن مثالش حکیم سنائی گوید از تو لخشیدنست و جنبیدن از
من افتادنست و لخشیدن مع الهاء لابه خواهش باشد و در تحفه بمعنی
فریب نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا بمعنی فروتنی و ناز و عجز نمودن
آمده اما از کلام استادان معنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که
معنی فریب چنانچه خواجه حافظ فرماید بلابه گفتمش ای ماه رخ چه
باشد اگر ببوسه ز تو دلخسته بیاساید بخنده گفت که حافظ خدا را
مپسند که بوسه تو رخ ماه را بیالاید و در موید الفضلا بمعنی اظهار
اخلاص با نیاز کردن و در زفانگویا چاپلوسی و خوشی باشد لانده

بوزن رانده یعنی جسبانده لغونه بضم لام وغین معجمه وفتح نون آرایش باشد
کذا فی المؤید لیوه بوزن کیوه فریبنده وچاپلوس باشد وبمعنی شکستن نیز آمده
ایضا منه لیسینه بکسر لام ویای فارسی وسکون یا وسین مهمله وفتح نون سوم مثانه
باشد ایضا منه لامه بوزن نامه دستاری که بر بالای دستاری بندند
ودر مؤید الفضلا ونسخه میرزا لچینی باشد که از پای تا سر به پیچند وبمعنی
سبزه نیز آمده لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول بیکار وکاهل باشد شمس فخری
گوید سزد ار نام او بر ملک آید زانکه سخت الهست ونه لانه وشاه ناصر خسرو نیز
فرماید نظم کنون بارسائی کرد خواهی که ماندی بسان خر پیر ولانه دوم آشیانه
مرغ باشد سیم خانه زنبور باشد شیخ سعدی گوید شنیدم که مردی غم خانه
خورده که زنبور در سقف آن لانه کرد لتره بتای قرشت ورای مهمله بوزن ابتره
پاره پاره وکهنه باشد شمس فخری گوید آنکه باشد بر حلاوت او اطلس
چرخ ژنده ولتره ودر نسخه میرزا ودر مؤید الفضلا بمعنی رانده نیز بنظر رسید
لخته بوزن تخته بمعنی لخت وپاره باشد لکانه بکاف ونون بوزن زمانه روده
که از گوشت ویا از جگر آکنده باشد وبعربی عصبت گویند طیان گوید کز لکد
لکانهات از رویست اینک بمیان رانم اندر وشمس فخری بمعنی برآورده وگفته
بد بینا میل رای او بنا شد ملک نه فرج خواهد نه لکانه لنبه بوزن دنبه مردم
بزرگ جثه وفربه را گویند عماره گوید چراکه خواجه الخلیل ودانش جوانمرد است
زنی چلوبه زنی سیم ساعد لنبه لنجه بوزن غنجه تبختر وخرامیدن باشد
حکیم خاقانی فرماید سیمرغ بد مسیحه نبخه نکند بلنجه او کبک اگر لنجه
من بازکه جولان لوره بوزن جوره وبعضی بزای معجمه گویند زمینی که سیل
انرا کنده باشد چنانکه شاعر گوید دلستن نکیرد زین دشت وخاک

بسته درود

بسته درود هر کس بکند دار زین آب کنده لوره لوسانه بضم لام وفتح نون باسین
مهمله چاپلوسی کردن باشد وبی اندازه فروتنی لخشه بخا وشین معجمتین بوزن
رعشه شعله آتش باشد در نسخه میرزا لفچه بفا وجیم فارسی بوزن بوده کله
بریان کرده باشد اسکندرنامه نظم سر زنگیانرا که آرد ببند خورد چون سر
لفچه گوسفند لقمه خلیفه نام حلوای لطیف باشد مثالش حکیم سنائی گوید کان
لقمه خلیفه که از دست او خوری لوزینه ایست خرده الماس در میان لوشه
بضم لام وفتح با وشین معجمه غله کوفته باشد لاغیه بکسر غین معجمه وفتح یای حطی
در خیشت لویشه بفتح لام وشین وکسر واو آن ریسمانی باشد که بر لب اسب وغیره
بندند وبه پیچند تا اسب را نعل کنند شیخ نظامی فرماید بتیره زن از خار شش
چرم خام لویشه در افکند بس را بکام لونه بفتح لام ونون گلگونه باشد لانیده
بوزن آبیده یعنی نالکننده وهرزه گوینده مثالش شاعر گوید از پی این جیفه
دوان تا بکی چون سگ لاینده فغان تا بکی لهبله بفتح لام وبا ولام دوم
در نسخه بمعنی نادان وابله باشد لوکه بضم لام وفتح کاف پنبه از دانه جدا کرده
گویند لوده بفتح لام ودال چیزی باشد که از بید بافنده مثل گهواره وبان انگور
کشند وگواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر وضعیف مثالش شاعر گوید بیت
وانکس که نماند وبماند که نماند هم لاشه خر خویش بمنزل برساند وبمعنی
تن وکالبد نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید آن پیر لاشه را که سپردند
زیر خاک خاکش چنان بخورد کز او استخوان نماند اگر پیر اسکون را خوانیم
مثال این معنی باشد وبکسر اشال معنی اتل ودر مؤید بمعنی خر نیز آمده
واین بیت انوری مؤید قول اوست لاشه مالکی به بهاید الخالد اسب اوردد
کاروانکی که رسد هر لنه بگرد لشکری لاله در مؤید هر گل که خود رو باشد

اما مشهور لاله داغ دارست وانرا لاله نعمان نیز کویند ولاله هفت
نوع باشد ١ لاله کوهی ٢ لاله صحرایی ٣ لاله شقایق ٤ لاله دلسوز ٥ لاله دو رنکِ
٦ لاله خطایی ٧ لاله دورو ودر نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده که ١ سرخ
٢ زرد ٣ سفید ٤ آل ٥ دورو ٦ خطایی ٧ شقایق النعمان لادن بکسر دال و
فتح نون کیاهیست لعل سفته یعنی می سرخ لعل ناسفته یعنی سرود مثالش
شیخ نظامی کوید کهی لعل سفته به پیمانه خورد کهی کوش بر لعل ناسفته کرد
لوا بضم لام اول وفتح دوم معروف ودیکر یکمشت آرد جو یا کندم برنا
کرده که خمیر کرده باشند لاکچه بسکون کاف وفتح جیم تمتاج باشد ولاخچه
نیز کویند که بجای جیم شین معجمه باشد وانرا ترکی لاخشه کویند
بکسر خای معجمه وفتح شین معجمه لقوس بفتح لام ومیم وضم قاف نام پدر ارسطا
طالیس کذا فی اداة الفضلا لوشانه بضم لام وفتح نون با شین معجمه یعنی خبر
که چرب وشیرین باشد خواه سخن وخواه لقمه لوشاره بشین معجمه ورای
مهمله بوزن لوشانه زمینی کوشده وسیلاب کنده کذا فی المؤید مع
الیا لامانی بمیم ونون بوزن نادانی چاپلوسی ولابه کری را کویند ودر
مؤید الفضلا ونسخه میرزا بمعنی زره پوشی آمده بمعنی اول حکیم سنایی
کوید چو سستی دیدی از سنت که رفتی موی بد ذنبان چه تقصیر
آمد از قرآن که کردی کور دلامانی وبمعنی دوم هم او کوید با زرای
خواجه زاده می بر کنه ابنهمه لاف لام ولامانی لای دردی آب وغیره
را کویند مثالش خواجه آصفی کوید نه رخت لای می ومحتسب زد برکت
رسیده بود بلا سی ولی بخیر کذشت ودر اداة الفضلا بمعنی جامه ابریشمین
ابریشمین ورنکین که در چین بافند مثالش سیف اسفرنکی کوید پیراهن

کہ داشت زمانہ

که داشت زمانه زلای شب انرا بجنک حادثه کرک سحر درید وبمعنی
لاینده نیز آمده یعنی ناله کننده وهرزه کوینده ونیز بمعنی امر بلاییدن باشد
مثال این دو معنی تاج بها کوید چند باشی چو بن بتیره هرزه لای همچو نی
در پرده روا آهسته لای لکانی یعنی سرخ چه لکا بمعنی کل سرخ باشد و
کذشت مثالش شاه ناصر خسرو فرماید ور تو حکیمی بیار حجت معقول
سرخ مکن پیش من وخان لکانی لانی یعنی جنبانی مثالش هم او
فرماید پیش من چون بخندد هر که مخیره پیش ضعف جون همی لانی
لوری بوزن دوری خوره باشد که بتازی جذام خوانند ونیز نام
طایفه باشد که ایشانرا کاولی نیز کویند لاتی بکسر تا ونون در مؤید نوعی
از جامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین
باشد که در وقت کار پوشند لولی در مؤید بمعنی سرود کویی وکدای کوچه
بلند مثالش امیر خسرو فرماید شعر تیغ غزا مرد نکورا بود تیغ زبان لولی کور ابود
وبمعنی نازک ولطیف وظریف بود خواجه حافظ کوید دلم ربوده لولی وشیست
شور انکیز دروغ وعده وقتال وضع رنک آمیز لهنه جانکزایی نام سنکیست
که در دریا می باشد و کاه موج ظاهر میشود وهر که اورا ببیند ان
قدر خندد که بمیرد وانرا سنک خنده کویند وعربی حجر الضحک

باب المیم مع الالف

خوانند ما بمعنی بندار وکوییی باشد
اثیر اخسیکتی کوید مانا که خلد برده رخساره بر کرفت ما
ساده کشت ریشه رو هر را عذار وبمعنی شبیه ومثل نیز آمده
مروا بضم میم وسکون رای مهمله فال نیک باشد استاد عنصری کوید
لب بخت فیروز راخنده مرا نیز مروای فرخنده مرغوا بفتح میم وضم غین

معجمه و سکون رای مهمله فال باشد مثالش ابو طالب خسروانی گوید پت نفرین کند
بمن برود ارم با فرین مروا کنم بر و برود ارد برغوا موی کیا کیاهیست
باریک و بهم در پیچیده و انبوه خلاق المعانی گوید لشکر عشق تو کرد دلم
ای ترک خطا حلقه در حلقه زانبوهی چون موی کیاست مار ف ما امون
باشد در تحفه و در موید الفضلا ان باشد که زهر مار را با فسون فرود ارد
حکیم انوری گوید گر حسود تست عاجز نیست اژدها از جواب مار افسا ملکا بفتح میم
و سکون لام نام مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان
ملوکا مثله مارکیا مار چیره باشد منش کرد بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله
یعنی برهم زدگی منش و طبیعت که بعربی غثیان گویند مچه وا بضم میم و فتح جیم
فارسی طعامیست که از مرغست که انرا بعربی قنابری میگویند منزند و مخوا
نیز گویند و بتازی قنابریه گویند مردم کیا همان سترنگ که تفسیر که
بعربی بروج الصنم گویند مثالش حکیم انوری فرماید باد صبا که نخل
بنات نبات بود مردم کیا شد ست نه مردست و نه زنست مع الباء
مکیب لفظ نهیست یعنی از راستی بلچی مرو سیح شهید گوید یا رب
بیافریدی روی بدان مثال خود رحم کن بر امت و ازرا مشان مکیب
مشیب بشین معجمه بوزن مکیب نیز کلمه نهیست یعنی بر هم زده و لرزان
مشو مثالش حکیم اسدی فرماید زخواری و زختی کت امد مشیب
که گیتی چنین است بالا و شیب ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیام
از چاه بر اوردی چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب بر امدی و چهار
شهر را روشن کردی و انرا ماه سیام نیز گویند مثالش مولانا جامی گوید
سه روز انماه در چه بود تا شب چو ماه نخشب اندر چاه نخشب

ماه یعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسا بود کذا فی موید الفضلا ماه ابان
مدت ماندن افتاب در برج عقرب که از ماههای خزانست و انرا ابان ماه
نیز گویند ماشوب بضم شین معجمه ارد بیز را گویند مثالش شاه ناصر خسرو گوید
هرچه در رو مغز بود و ارد فروشد بیز بر سر ماشوب امد ست تاله مکاب
نهیست از کاویدن مثالش کمال خجندی گوید در هجو خنابی که کوه سهند
افرید ترا داد بینی چو کوه سراب نه کوهکن چند کاوانیش نگهدار ادب با
بزرگان مکاب مع التاء مزکت بوزن و معنی مسجد باشد مثالش حکیم
سوزنی گوید صدر عالم نظام دین کز لطف شمه خلق تست مسک تتب
تو مشرف تری ز هر مردم همچو بیت الحرام ز هر مزکت مشت بضم میم و سکون
سین مهمله انبوه و کله باشد استاد لبیبی گوید ای زستیهش تو هم
مردمان سست دعوت صعب منکر و معنیت سخت سست و
حکیم اسدی نیز فرماید گزو مرگ را گشت چنگال سست شد از دست
او بیش مردم بمست ماه درخت توده ریگ باشد که در اصفهان قلا میگویند مست و مشت
هر دو بضم میم اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه بیخ گیاهیست خوشبوی کذا فی موید الفضلا و درادات
الفضلا مشکک نیز باین معنی است و انرا مشکان زیر زمین نیز گویند ملخت
بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم و خای معجمه با افزار باشد و انرا هلخت
نیز گویند نمست از ابناء شکست باشد گویند شکسته مکسته
مع الجیم التازی مج بفتح نام راوی رودکی که شعر رودکی را
در مجلس خواندی شمس فخری گوید تا مدحت او خواندی و گفتی زبر رف
کو ماه استاد سخن رودکی و راوی او مج و استاد رودکی نیز فرماید نظم
ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ماه از من دل و سگالش و از تو تن و زبان

مشنج بضم وکسر میم وفتح شین معجمه وسکون نون مگس سبز که چون بر گوشت
نشیند گوشت را تباه کند و کرم انداز د مزج بفتح میم وسکون را نام شهریست
در کوهستان یعنی سمرقند مُنج بضم میم وسکون نون مگس عسل باشد شاعر
گوید هرچند حقیرم سخنم عالی و شیرین است آری عسل شیرین نامد مگر
از منج و همان منج مرقوم مغلنج بکسر میم وسکون عین معجمه مغاکی که در ان
جوز بازی کنند مَنج بفتح میم وسکون نون داروییست که انرا ریوند نیز گویند
مرنج بفتح میم و رای مهمله وسکون نون نام قلعه بود در هندوستان مثالش
مسعود سعد گوید ای حصن مرنج وای ایکش کو چون من بر سر تو ناشد

مع الجیم الفارسی

مَنچ بفتح میم وحا وسکون لام ریوند باشد و ان
گیاهیست که حرندکان را مستی ارد کذا فی الادات و در مؤید نام ریوند
نیز ده همین گفته گیاهیست که حرندکان را مستی ارد

مع الخاء

مخ بضم میم
لجامی باشد که بر سر اسب واستر سرکشی کند مثالش حکیم سنایی گوید
نیز معنی غریزیست که چون مرکب شاهان رایض نکند بر سر خر کره همی مخ و در
ادات الفضلا باین معنی بفتح میم امده و بضم میم زنبور باشد ماخ مردم دون
همت و سفله را گویند و نیز بزه و سیم قلبه را گویند شمس فخری گوید هر دو معنی
بصلح و دامن بخشند به تمام عیار نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ
ملاخ نام مقامیست کذا فی مؤید الفضلا منخ بکسر میم وسکون نون و فتح
جیم سنگ فلاخن باشد در نسخه میرزا میخ معروف و بمعنی سکه زر
و پول نیز امده مثال این معنی حکیم فرماید از انس ذکر و میخ درم
همان میخ دینار و هر بلش و کم و مسعود سعد نیز گوید در تعریف
شعر کو دم مرهم دل فگار مرا چهرهای بمیخ کوده نگار مَخ بفتح میم بمعنی خسبنده

وخزنده

وخزنده و نیز امر بجسپید و خزید مثال معنی دوم شاه ناصر خسرو گوید دانش
اموز و چو نادان سپس میر مخ تو چو دانا شوی انکه دگران بر تو مخند

مع الدال

مستمند نیازمند و محتاج باشد مثالش کمال خجندی گوید گفتی
بپرسش تو چو ایم چه اورم مرحمی بیار بر من و بر مستمندیم مَند بفتح میم وسکون
نون لفظیست که دلالت بر داشتن می کند چون حاجتمند و نیازمند
اما مستمند ازین جمله نیست بواسطه انکه مند مستمند جزو کلمه است این عبارت
حسین وفایی بود اما چون مست بمعنی شکوه و گله امده و پیشتر گذشت خاطر
این شکسته خاطر میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند یعنی صاحب
گله و شکوه باشد والله اعلم بحقایق الامور میکزد بکسر میم و فتح کاف و سکون
زای معجمه مجلس شراب باشد که میزد نیز گویند حکیم سنایی گوید که چو خروشان
چو در نبود توانای گاه تا الان چو در میکزد جنگ مارسفند نام روز بیست
و نهم از ماه باشد حکیم انوری گوید بیت تا که در نطع دهر در بیاریست رخ
بهرام و اسب مارسفند بهرام روز بیستم از ماه باشد و گذشت مستمند بضم میم
و کسر تا و سکون سین و یای خطی و نون و فتح میم دوم مهوند بها و واو بوزن
فربند هر دو نام موضعیست در هند که نمک سفید از ان ارند مستنید
بیای موحده بوزن مستمند کسی را گویند که پای بند کسی باشد و نتواند
بجای رفتن مخند بخای معجمه بوزن بلند یعنی خسبند و خزند مثال بو علی
حاجی گوید شعر کر الهی بمال شود شهره عاقلان از شومی دنا تهمت بدو
مخند

مع الذال

مولذ بعد از واو لام بوزن گوید یعنی درنگ کند و
باستید مثال مسعود سعد گوید خیره با خویشتن همی کولد چون بیند
رهی فرو مولد میزد بوزن کیرد همان میکزد که مجلس شراب باشد خسروی

فرماید مریخ روز معرکه شاها غلام تست چون زهره روز مزد تو بیشکار تو ورند
بوزن ریزد بمعنی رند و بولکند باشد مثالش انوری گوید نظم در زمین هر کجا
بود موشی سرنگونسار بر فلک میزد مانید چون کسی را کاری باید کرد و بکند و
سخنی باید گفت و بگوید گویند ماند اما شمس فخری گوید که هر که نرد و شطرنج
را بباز گوید مانید و گفته خرد شطرنج دانش باخت با شاه ولی دست
نخستین دست مانید و در نسخه حکیم اسدی بمعنی حرم آمده که چون کسی
کاری کردی و سخنی گفتی نکند و نگوید گویند ماند او را بود مرداد مدت
ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را گویند مثال معنی اول
شیخ سعدی فرماید یکی غله مرداد مه توده کرد ز تیمار آن خاطر آسوده کرد
مثال معنی دوم مسعود سعد فرماید روز مرداد مژده داد بدان که جهان
شد بطبع باز جوان مخید بفتح میم و کسر خای معجمه بمعنی بد باشد در اکثر نسخ اما
شمس فخری بمعنی چلید آورده و گفته نظم از دل بدخواه او غم نتواند گسیخت
زانکه زبد و از ازل سخت بد و در مخید و بمعنی خرید نیز نظر رسیده موبد
بضم میم و فتح با دانشمند مغان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید مغز
میان در بست شیرین پیش موبد بفراشی برون آمد بلکند و در فرفانگو با
بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد حسین وفایی بفتح میم آورده بمعنی عالم
و دانا میلاد نام شهریست که دار الملک رای هند بود و بدال مهمله بعربی
بمعنی وقت تولد باشد مزاد بفتح میم با زای معجمه نام بازی باشد و آن
چنانست که دو کس روبهم دو تا با نشینند و سرها بهم نهند و سر ریسمانی
بدست گیرند و سر دیگر از آن ریسمان شخص دیگر بدست گیرد و گرد ایشان
گردد و نگذارد که کسی بر ایشان نشیند و قرار چنان باشد که این شخص که

سر ریسمانرا دارد و او را خربنده میگویند بر هر کس که پای خود را بزند او را
بیارد و بجای ایشان بازدارد و این بازی را مزبك و خر و خربنده و خربازان
نیز گویند و بعربی تدهیج بدال معجمه و بای موحده و حای مهمله بوزن تصریح
و بجای معجمه نیز آمده مزید بوزن و معنی مکید باشد مثالش مختاری فرماید
مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش
میکند بکاف فارسی بوزن رنجید یعنی بدین سخن گفت و بمعنی در زیر
لب سخن گفت نیز آمده مثال معنی آخر مولوی مثنوی فرماید پس همی میلند
اندر زیر لب در جواب فکرتم آن بوالعجب موید بوزن گوید یعنی نوحه کند
مثالش مسعود سعد گوید بیت چه کمترم بوفا داشتن من از قمری که از فراق
نگاه سحر بموید باز معانی الراء مادندر زن پدر باشد مثالش رودکی گوید
شعر جانا چه بنفشه تو از چکان که که مادری گاه مادندری و در سامی فی الا
سامی مادراندر آمده مسور بضم سین چیزی بهم آمیخته باشد و بشین معجمه نیز
بنظر رسیده مشکدر بفتح میم نام جانوریست که مشك را میله رد کنافی الاداة
مارخور نوعی از گوسپند کوهی که مار را میخورد مناور بمیم و واو بوزن نکاور
نام شهریست نزدیك ختن و حسن خیز باشد مثالش شاعر گوید ای
حور وش بتی که چو بینند مر ترا گویند روی خوب تو ماه مناوری
مندور بنون و دال مهمله بوزن فغفور غمگین باشد شاعر گوید بیت
بهار خرم نزدیك آمد از دور ببشاد کامی مزدور شد بمندور
و در تحفه بمعنی رفت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا مندوره و مندور
بیدولت و غمگین باشد مشتفار شرابی را گویند که نو ساخته باشند
از انگوری که پیش از انواع انگورها رسیده باشد و بلغت اهل شام انرا

مسطار گویند بفتح میم وسکون سین و بعد سین طای مهمله مندور بفتح میم وسکون
نون وضم واو نام ولایتیست کذا فی الادات میزر بزای معجمه بوزن حیدر
دستار باشد شیخ سعدی فرماید که فرد استود برکهن میزران بد ستار
بیخه کرزم سرکران ماخور بضم خای معجمه خرابات باشد کذا فی مؤید الفضلا ومثالش
امیر حسینی سادات فرماید علم داری مربعادت ورسم کعبه باتست بکذر
از ماخور ماهار مهار باشد مثالش شاعر گوید که بر اشتر وکل نقش بنیاد
کرد که ماهار در بینی باد کرد مسر بفتح سین مهمله رخ باشد مثالش
شمس فخری گوید کردد از سردی دم اعدات آب در مرمره بملک مسر منغر
بفتح میم وضم معجمه وسکون نون طاس شراب وجران خواجه سلمان گوید
بیت ساقی مجلس شاهیست که بر منغر بز ایستاده ست شب وروز برابر بر کس
مهر شفقت وافتاب وماندن افتاب در برج میزان عنصری گوید بیت بیخ
رزد بکه کن زشاخ چون رخ من که سرخ بود به نیسان وزرد گشت بمهر وروز
شانزدهم از ماه را نیز گویند مثال این معنی وسه معنی مرقوم را مسعود سعد
فرماید روز مهر وماه مهر وجشن فرخ مهرگان مهر بفزای ای نگار مهرچهر
مهربان ونام اتشکده نیز باشد مثال این معنی حکیم فردوسی گوید چو آذر
گشسب وچو خراد مهر فروزان چو بهرام وناهید ومهر ودر مؤید
الفضلا بمعنی سنگ سرخ نیز آمده منبار بیای موحده بوزن نهار برودة
که اندرون آنرا از گوشت ودنبه پر کنند مثالش سحاق اطعمه بیش سخنتو
که مبارست کمر بسته او نتوانگفت که زناج نهالی دارد میامار بیای
حطی یعنی در حساب میاور ومشمار مثالش سوزنی گوید تو از سر
نغزی ولطیفی وظریفی سیدان همه افعال من وهیچ میاور مازندر

ولایت

ولایت مازندران باشد مثالش حکیم فردوسی گوید تو مازندری را بکس
نشمری که کر کینه سنگ به زمازندری مشکین وفادار نام گلیست سفید
وخرد وخوشبو وبرگ بسیار دارد وتا آخر تابستان باشد وانرا نسرین
نیز گویند مارافسار در ادات الفضلا همان مار افسار که گذشت ماه کاشغر
وماه مزور همان ماه نخشب مثالش خاقانی گوید برده مهش زمقنع
عیدی بچاه سیم اب چه مقنع وماه مزورش مهور بها وواو بوزن
افسر گیاهیست که وقتی که ماه در نقصان بناشد انرا بگیرند ودر
زمین عرب باشد وبتازی لصاق القمر گویند مع الزا مرز بفتح میم وسکون
زا سرحد باشد ودر تحفه بمعنی سرحد ملک ونشستنگاه ادمی نیز آمده
فردوسی گوید ببسنده کند زین جهان مرز خویشتن بماند مگر پایه
وار زخویش ودر مؤید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده وکشت آمده میز
بوزن خیز مهمان را گویند شمس فخری گوید مکادم نعمت باد میزبان کرم
بخوان جود تو صاحبدلان وشاهان میز بوزن ریز بمعنی بول کنند
وامر بول کردن نیز باشد مرز بضم میم وسکون رای مهمله مخرج سفل آدمی
وغیره باشد حکیم سوزنی گوید در مطایبه ای مرز ترا دریده مردی
زان مرد ستور سیده در ردی موز بفتح میم میوه معروف در مصر وموز
مکلی همچو بادنجان باشد ودر تحفه بمعنی ترکش نیز آمده مرغز در
مؤید الفضلا ودر شرفنامه بفتح میم وفتح غین معجمه نام مقامی باشد
اما از این بیت شیخ سعدی بفتح غین ظاهر میشود چه خوش گفت دیوانه
مرغزی حدیثی کز ان لب بدندان کزی مکیاز بکسر میم وسکون کاف
بایای دو نقطه تحتانی مخنث وبی ریش باشد ماز سکاف باشد

که در دیوار وغیره افتد حکیم اسدی فرماید هران تیر کز وی بپرواز شد
ز زخمش دل کوه پرمار شد و دیگر بمعنی شکنج وچین باشد که ابوهم شاعر
گوید نظم تنش بد همه ناز بر ناز بر بروغنغش مار بر مار بر ودر تحفه
گوید که مازوار بنی ماز گویند مثال این معنی شاه ناصر خسرو گوید گر بد بروی نسی
زکات داد باید بکدرم طبع را زناخوشی چون ماز وملاز یون کند ملماز
بلام ومیم بوزن انبار کونه رنکوزان باشد که جامه بدان زرد کنند کذا
فی التحفه مشرز بشین معجمه ورای مهمله بوزن باخرزه التیت اهنکو انرا کذا
فی المؤید مجلس افروز افروزنده مجلس ونیز نوایی از نواهای موسیقی مغیاز
بغین معجمه ویای حطی بوزن معتاد شاکردانه باشد مز بفتح میم امر باشد بمزیدن
که بمعنی مکیدنست مثالش حکیم سوزنی گوید تا بود ناز وکامرانی خویش
بارة ناز وکامرانی مز ومعنی مکنده نیز آمده مع الزاء الفارسی مژ بفتح
از اتباع کژ تصدیه است باشد وبضم میم در مؤید الفضلا مژه چشم بود و
چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد مژمژ
بکسر میمین وزای اول نیز فارسی خرمکس باشد در نسخه ابو حفص سغدی
بمعنی عشرت وسور کردن آمده لبیبی گوید درین هفت سرای شادی و
غم که گاهی مازی باشد گاه ماتم مع السین مرس بفتح میم وسکون
را نام معنیست یعنی بت پرست مس بفتح میم پای بند باشد بجیزی که
از ان نتوان خلاص شد فردوسی گوید نظم هنر زان ابر اینانست
وبس ببارند شیر زبانرا بمس منوس بکسر میم وضم نون پادشاهیست
که بدبختی افتاد وبغایت پریشان شد ودیگر بار بپادشاهی رسید
مثالش حکیم عنصری فرماید که منیوس فرخ شه را دگر که بد پادشاه

جهان بربر

جهان سر بسر جدا ماند بیچاره از تاج وتخت بدبختی افتاد وشد شور بخت
دگر باره شد شاه بگرفت گاه سر تخت بستش برآمد بماه مخنوس بضم میم و
نون وسکون خای معجمه وکسر سین مهمله نام حکیمی فرزانه هم او گوید حکیمی
بد ونام او مخنوس که دانش همی جست او دادوس ملکدیطیس نام بدره
وامتو باشد عنصری گوید که ملکدیطیس لقا نامه داشتی شاهی دران دستگه
داشتی مع الشین منش خوی وطبیعت باشد ابوشکور گوید منش باید
از مرد چون سرو راست اگر بر زو بالا ندارد رواست مرزنگوش گیاهیست
که گل کبود باشد وبعربیش مرزنجوش خوانند مثالش استاد مختاری
گوید شعر مریدم ازین نکوار آی لعل عالیه بوی کیسندم آن شبه کو دادش تاج
مرزنکوش ما ودر قصیده الی جان مسطورست که در اصل مرزه جوش بوده
زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند وجوش کوش بن معنی او گوش
موش باشد وچون او بگوش موش ماند باین معنی نام موسوم شد
ماه کش همان ماه کاشغر که گذشت مثالش ابوالخیر گوید نظم
تا رخ او غیرت خورشید ورشک ماه شد ماه گردون همچو ماه کش
نهان در چاه شد مراش بکسر میم برای مهمله قی باشد مولش بضم
میم وکسر لام درنگ کردن باشد در کارها مثالش ابوشکور گوید بکار د
هر مولش گرچه بد نیست ولی درخی کردن از خرد نیست وحکیم فردوسی
گوید نظم بدو گفت کاموس کین رای نیست بدین مولش اندرم پای
نیست منیوش یعنی مشنو مثالش شاعر گوید گر تو هستی ز اهل دانش
وهوش سخن صاحب غرض منیوش موریش بضم میم وکسر رای
مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کشند وزنان در گردن وسر دست

کنند و بعربی جز کویند بفتح خا و رای مهمله مثش عسل باشد که بنک
بزنند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و اورا انکبینه نیز کویند مروش
برای مهمله بوزن نهیست از روش کردن چنانکه حکیم اسدی کوید
بجفت کسان چشم هرکز مروش بترس از جفا الجهان ابکوش مع الغین
مُغ بضم میم کبر و اتش پرست باشد مثالش شیخ سعدی کوید
مغی در بروی جهان بسته بود بتی را بخدمت کمر بسته بود و بفتح
میم مغاک ژرف بی آب را کویند ماغ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب
باشد و د بخقه کویند ماننده ماکیان باشد در نسخه میرزا امده
که انرا بترکی قشقلداق کویند اسدی کوید هر سو یکی ابدان چون
کلاب شناور شده ماغ بر روی اب میغ ابر باشد مرغ بفتح
میم کیاهی را کویند که از زمین مقدار نیم شبر زیاده بلند نمیشود و در عربی
انوهی اسدی کوید مثال هر دو لغت را زمیغ روان چرخ چون برچرخ
بر اواز امشکر از مُرغ مَرغ و مرغزار مرکب ازینست و در موید نام شهری از
هندوستان باشد مثالش حکیم فردوسی کوید نظم ز قنوج و از دنبر و مرغ
و مای برفتند چون باد لشکر زجای مُرغ بضم طیر باشد و نیز
بمعنی افتاب امده در نسخه میرزا و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده
شعر تو دهی صبح را شب افروزی روز و امرغ و مرغ را روزی مع
الفا منجوق ماهچه علم و چتر بود در نسخه میرزا و حکیم اسدی بمعنی علم
کفته جز از نشان جعد منجوق باد کهی بر نوشت و کهی برکشاد
میم مطوق در موید الفضلا کنایه از ذکر باشد شیخ نظامی کوید
شعر لخته در حال زین صوفیست میم مطوق الف کوفیست مع الکاف

الثانی موک

الثانی موک بضم پلیش باشد مشکینک بضم میم نام حلوائیست کذا فی المؤید
منجیک بوزن و معنی منجنیق باشد مک مکیدن باشد کسایی کوید
اندرون فرو کشتی بجوشی زان می حرام کوبی که شیر مام ز پستان همی مکی
و بمعنی مکنده نیز امده که اسم فاعل باشد مثالش حکیم سوزنی کوید بیت
یابد ز تو سوال نعم سایل نعم از پیر سال خورده تا طفل شیرمک
و بمعنی امر بمکیدن نیز امده و در موید الفضلا بمعنی روبین نیز امده
مزدک بضم میم و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان
قباد بد نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد
اورا با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت هندوشاه کوید جهاندار انوا ند
دافع احداث چو نوشروانی انده دفع مزدک مغاک کو باشد خواه در زمین
و خواه در غیر آن مثالش مرزبان کوید مغرا ی دریغا کزین منوجای
ز تر تاری مغاک باید شد مغلاک تهی دست و درویش و حقیر و پریشان
حال مثالش جمال الدین عبدالرزاق کوید بقسمت است مقادیر رزق
نه زجهد است دلیلش ابله مرزوق و زیرک مغلاک این اکرچه عربی مانا
اما در کتب لغت عرب دیدیم و نبود ملک بضم میم و سکون لام دانه ایست
بزرکتر از ماش که در میان باقلا باشد بعربی انرا جلبان کویند
بضم جیم و سکون لام و بای موحده و انرا بپزند و بخورند شیخ خطاط هند
منیرها اید بیت ملک مطلب کو نخوردی مغز ملک کاو ازاد
ای بیخنه منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبده باشد
که شعبده ان کنند چنانکه اهن پارها را در کاسه کذارند و اب در ان
کنند و بشعبده انها را از کاسه بیرون جهانند استاد منجیک کوید

بمنجک جهاندی مرا زدرت هانه نهادی تو بر ما درت **نورک** بضم
نون وفتح رای مهمله پرنده است آبی تیز پر که آنرا سرخاب گویند **ماتوک** مثله
واین از نسخه میرزا منقولست اما در ادات الفضلا ماتوک بمعنی مرغ آمده
که بعربی ابو الملیح گویند وماتورک دارویست **مروای نیک** نام نوایی و
لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید جو بر مروای نیک آورا
بال همه نیکی شدی مروای آن سال **مری زبانک** مری بضم میم وکسر
رای مهمله با زبانک که مصغر زبان باشد نام دارویست **منیک** بکسر میم
وسکون یا وفتح نون در نسخه میرزا گیاهیست که ازان جاروب بندند
ودر ادات الفضلا منبک نیز آمده بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده
با این معنی **منغزک** مصغر منغز که گذشت **مامک** بفتح میم مصغر مام که بمعنی
آن ما درست شیخ سعدی گوید بپی زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای
مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده راست نخواهد شدن
این پشت گوز **ملک** بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن پیدا شود
وبعضی گویند نقطهای سفیدست که بر ناخن افتد لواحد من
الشعرا ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد در دست کند ای خواجه خطا
خواهی کرد **میروک** بکسر میم وسکون یای حطی وضم رای مهمله مورچه باشد
کذا فی التحفه **مشکنک** بضم میم وسکون شین وکسر کاف جانوریست
مانند کبک ودر آب میباشد کذا فی المؤید **مک** بضم میم نیزه کوچک که
بان خردشتی زنند وانرا بعربی مطرد گویند بکسر میم وفتح رای مهمله **مشکک**
مصغر مشک ونیز همان مست که گذشت وان نیز گیاهیست خوشبو

مع الکاف الفارسی

مجنگ بد وجیم تازی بوزن سراهنگ آنرا ازان آن

جبهی شود

حریص شهوت استعمال کنند ابو عاصم گوید **شعر** مال زنان همه بسایل وزایر
وان بود در کفشند ودر هجا جنگ **مرده سنگ** مردار سنگ را گویند که
بعربی مردار سنج گویند **مجرک** بفتح میم وجیم وسکون را مکار باشد که
بقهر یا بخوشی بکسی قمار نماید ابو شکور گوید چنین گفت هاروی مراوز
مرگ مقامرهای هیچ ادمی با مجرک **مشنگ** بفتح میم وشین معجمه دزد باشد
ونوعی از غله را نیز گویند **مدنگ** بفتح میم ودال دندانه کلید باشد شمس
فخری گوید مثال هر دو لغت را **بیت** دزد وراهزن اطراف ملک کرده
جمان که محو شد زکتب نیز نام شنگ ومشنگ بر کله را ببیامان
بود نیاز شبان نه خانه را بمواضع بود نیاز مدنگ ودر مؤید مدنگ
را بمعنی پره قفل وچوب پس در نیز آورده **مرده ریگ** آن مال واسباب
که از مرده بماند وعرب آنرا میراث خوانند مثالش حکیم انوری گوید گفتم
کلید حجره بمن ده تو برنشین وین مرده ریگ را با هستگی بیار وبکاف
تازی بنظر رسیده ومشهور نیز بکاف تازیست اما در نسخه میرزا بکاف فارسی
آمده **مشتنگ** بضم میم وسکون شین معجمه ونون وفتح تای قرشت دزد
وراهزن باشد کذا فی الادات **منگ** بوزن سنگ قمار باشد شمس
فخری گوید **بیت** که مقامری ادنای بندگانش هند عقود لعل ولآلی
بوجه دستی منگ ودر نسخه میرزا بمعنی شکستن اندام ودزد نیز امده
در ادات الفضلا بمعنی فاژه نیز آمده که خمیازه باشد ودر تحفه منگ
ومنگک هر دو بمعنی لاف وقمار آمده ودر زفانگویا بضم میم غلر باشد
خرد تر از ماش وسیاه باشد ودر صیدنه ابی ریحان بیرونی منگ
بضم نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خواننده مختل شود و مست

کردد وآنرا در معاجین بکار برند ودانه آن بلون سرخ باشد وبنا نخواه
مشابهت دارد امّا از ان بزرکتر باشد وبنج معرب اوست **منك منك**
سنك فلاخن را کویند وبمعنی سنك بزرك که در میان آن جا دست کرده
باشند که بمشت آنرا کیرند نیز بنظر رسیده **منك** بوزن بانك ماه باشد
ودر زفانکو یا افتاده است وظاهرا اول اصح است چنانکه شاعر کوید **شعر** شاید بش
مهر روی او ماتك که از رشتش دانك حسن اوست یکدانك **منك** بفتح
میم ولام بمعنی بیهوش باشد مثالش لبیبی کوید **شعر** زجا جست چون
آتشی بیدانك دل از باده عشق مست وملنك **مورنك** بضم ها وسکون
واو ونون وفتح را سوسمار باشد **مع اللام کول** بضم کاف تازی کلو بند
باشد مثال رسن وغیره شمس فخری کوید **شعر** هر ما کول تا بکی داری حلق
جانرا زغصه در ماکول ودر نسخه حسین وفایی بمعنی اکول بود یعنی بر خوار
وباین بیت متمسك شده **شعر** قلیه کردم دوش واوردم به پیش تا
بخوردند آن دو ماکول نهنك ودر نسخه میرزا ماکول بلام آمده یعنی
شکم بنده وبمرتبه ودر اداة الفضلا ماکول بمعنی غلام بزرك بمرتبه آمده
مرغول آن زلف که شاخ بر شاخ راست کنند وبعد از ان پیچند شمس
فخری کوید **شعر** چند باشی برای شهوت وحرص پای بسته طره مرغول
وبمعنی تحریر وپیچش نغمه نیز آمده شاه قاسم انوار کوید **شعر** خدا را کز وعظ
سؤال فرمایند که با کواهت الحان چرا کند مرغول **مکل** بفتح میم وکسر کاف
کرم طز باشد که در آب بود وچون در کلو بکیرد خون را میمکد وبزرك
میشود چنانکه بیم هلاك باشد وانرا زلو نیز کویند شمس فخری کوید **شعر**
دشمن پادشاه عادل دل باد دایم بتیغ غم بسمل در مجاری حلق او کشته

ابجخوار د

ابجخوار وجانستان چو مکل **مندل** خط عزیمت خوانی باشد هم او کوید **شعر**
کرد تسخیر جن وانس وپری بی عنا ونشستن مندل **منکل** دزد وراهزن
باشد **مول** بوزن غول درنك وتاخیر باشد **ممول** بمعنی درنك مکن مثال
مول حکیم فردوسی کوید **شعر** چو با پهلوان کفتی این داستان یکی مول وباز آمی اندر
دهان مثال مول هم او کوید تهمتن بدو کفت اندر مول برو تا زبان تا بزیره طول
ومول بمعنی معشوقه زن نیز آمده مثال این معنی مولانای رومی فرماید
ان زنی میخواست تا با مول خود بزرند در پیش سول کول خود **مولا مول**
یعنی تاخیر از پس تاخیر مثال جمال الدین عبد الرزاق فرماید چنین بوعده
می کرد چرخ مولا مول کشاده خون دلم طشت چرخ مالامال **مل** بضم میم شراب
باشد عنصری فرماید **شعر** بزرتینه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله برزد
کل **مشبول** ببای تازی وشین معجمه بوزن معقول یعنی برهم زده
وپریشان مکن ومشو مثالش شیخ عطار کوید ترك این کیر ومر امشبول
هیچ تا زاه من نه بینی پیچ پیچ ودیکر نهست از دیدن ودانستن وکار کلاه
کردن **مقل** بضم میم وسکون قاف کندر باشد ونیز داروییست که در هند
کسکل نامند ودر مؤید الفضلا آورده که در بعضی از کتب طبی مسطور است
که عطری باشد مرکب از چهار جزو **منبل** بنون وبای موحده بوزن صندل
بد اعتقاد باشد کویند اورا منبلم یعنی اعتقاد باو ندارم کذا فی المؤید وبمعنی
کاهل نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید چو کاهلان همه خوردی
وهیچ ننقودی کنون بباید بی توشه رفتن ای منبل **مومول** بضم میمین
علتیست در چشم کذا فی التحفه **مازل** بکسر زای تازی نام کوهیست در
هندوستان **موید زال** نام نوایی ولحنی که مطربان نوازند **مسکل** بفتح

میم وسکون شین معجمه وضم کاف فارسی دزد وراهزن باشد کذا فی ادات الفضلا و
مع المیم مغم ومهم هردو بوزن ومعنی مرهم باشد کذا فی المؤید ودر شرح
سامی فی الاسامی ملغم را بمعنی پاره بنبه کهنه آورده که مرهم بران مالند وبر جراحت
نهند وبرین قول اعتماد بیشترست ماه سیام همان ماه نخست که گذشت رودکی
گوید شعر نه ماه سیانه ماه فلک که اینت غلو مست وآن بشکار میم بفتح
میم ویا در مؤید نام مقامیست مورد اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ
آن ببرگ مورد مشابهت تمام دارد مع النون مان خانه بود گویند
خان ومان شاعر گوید بیت چو آمد بر میهن ومان خویش ببردش بنصد
لابه مهمان خویش در نسخه حسین وفایی ملحق باین آمده اما میرزا ابراهیم
بمعنی اسباب خانه آورده واین بصواب اقربست ودیگر بمعنی یکبار وباش وهمانند
نیز آمده بمعنی مکنار عماد فقیه بیت شرک وانکار ابتر ساما تا شود کار دنیا
باساما وبمعنی باش حکیم فردوسی گوید شعر یکی ترک بد نام او مارمان
همی فتنه را گفت بد رمان مرزبان صاحب طرف وسرحد باشد بتازی
بیت دران مرزکان بیرهشیار بود یکی مرزبان ستمکار بود وبعربی مهتر
مغان را گویند ومرازبه جمع است مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه که ماه
اول باشد از سه ماه خزان ومهرجان معرب انست مثالش استاد فرخی
فرماید س مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان فال سعد آورد وروز فرخ
وبخت جوان مرغزن بفتح میم وغین وزای معجمتین وسکون رای مهمله گورستان
باشد شمس فخری گوید شعر شاهی که تو مخالف درگاه خویشتن از
کینه مرغزار کند همچو مرغزن ودر نسخه وفایی مرزغن آمده وتمسک باین
بیت رودکی شده شعر هر کرا راه برزغن باشد گذر او بمرزغن باشد مورتان

نصم فهم دکاوی کرد

بضم میم بارای فارسی چشم پر کرشمه باشد مثالش استاد فرخی گوید خوی کرده
لاله سیرابش زتف بید خیره گشته نرگس موژانش از خواب خمار
ونرگس شکفته را نیز موژان گویند ودر تحفه موجان نیز باین معنیست
مویان بمعنی نوحه کنان باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت مویه گر گشته
زهره مطرب بر جهان وجهانیان مویان متین بکسر میم وتا وسکون هردو
یای حطی تیشه وکلنگ باشد که سنگ بدان کنند اغاجی گوید شعر
تنبدی جان او وفتد بر برم که متین فرهاد بر بیستون میهن بکسر میم وسکون
یا وفتح ها جای آرام وخان ومان وزاد وبوم مردم شمس فخری گوید بیت جهانیا
یکذره از عنایت تو به از هزار عقار وقبیله میهن ودر مؤید الفضلا بمعنی
مسکن شیر نیز آمده ودر ادات الفضلا بمعنی پسر ودختر زن وبمعنی خوشخو
نیز آمده ماخان نام قریه است از مرو شاهجان ونیز نام حاکم چین باشد
مازن در نسخه میرزا بمعنی چوبک پشت آدمی وغیره باشد که انرا پشت
مازه نیز گویند ماکان ولایتی که اکثر سلاح مردم انجا زوبین باشد ونام
یکی از سلاطین که اورا ماکان بن کاکی گفتندی حکیم خاقانی فرماید مثال
معنی اول بیت سلاحت هر دو بن بهتر که زنبور از پی شهد چو کیلی گورد بن
پوشست وزوبین کرده ماکانی ماه برکوهان نام یکی از سی لحن باربد مثالش
شیخ نظامی گوید بیت چو لحن از ماه برکوهان گشادی زبانش ماه بر کوهان
نهادی ماهیان وسانیان مثال ماهیان فردوسی گوید شعر بر آمد بر
بر سی ماهیان برنجی نه بستند هر گز میان مخزان بفتح میم وسکون خای معجمه
دیریست که معبد ترسایان باشد بنام بانی ان خوانند حکیم خاقانی فرماید
بیت من وناجر ملکی ودیر مخزان در بقراطیانم جای وملجا نجیدن

بفتح میم وکسر جیم فارسی بمعنی دیدن وخرامیدن باشد مخیدن بجای معجمه بوزن
ومعنی خزیدن وجنبیدن باشد مدین نام شهریست بر ساحل دریای مغرب
منوچهری گوید شعر رسد دست تو از مشرق ومغرب * ز اقصای مداین تا بمدین *
مرزکون بفتح میم وسکون رای مهمله وزای معجمه وضم کاف فارسی آلت
مردی باشد کذا فی المؤید مزدوندان زری که بعد از ضیافت درویشان
بایشان دهند مزدقان نام شهریست در قهستان مغلیان بضم میم وکسر لام
نام رودیست بر حد ولایت غزان حکیم خاقانی گوید بیت باد صبا بآب
گر نهتش * قد افلح افکند چون تو فلاح وفتح را بر شط مغلیان بری * وبعربی
بمعنی رستگاران باشد مولیدن بضم میم وکسر لام وسکون یا خزیدن وکا
کردیدن ودر شرفنامه بمعنی باز کردانیدن باشد وبمعنی دیر ماندن
ودرنگ کردن نیز آمده واین بصواب اقربست مهان بضم میم بمعنی خوار
باشد وبکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرگ مثال معنی اخیر شیخ سعدی گوید
بیت سر سرفرازان وتاج مهان * بدوران عدلش بناز ای جهان * مهران
بکسر میم نام رودی مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر تا بنیزه بوم دو چنبرم حاصلست
نیم نانی * وآب مهران رود ولبس * ونیز نام مردی صاحب جمال باشد شاعر
گوید بیت گرچه شیبان از عرب بود از امیران معتبر * ورچه مهران در عجم
بود از بزرگان منتخب * موقان نام شهریست که دشت او صفت کرده اند
از بس نزهت وصفا سلمان فرماید شعر بهار خانه چین عرصه گلستان
بخوان بهار مغانش که دشت موقانست * میذان بفتح میم اوندمی یعنی
ظرفی که در آن شراب کنند هم او فرماید بیت نقره خنگ صبح را در تاخت
سلطاختن * ساقیا گلگون کمیت راح بمیدان در فکن * بون بضم با چیزی

باشد بمعنی

باشد شمس فخری گوید * بلفظ نکسون همواره تا بود یکسان * همواره تا که حمیت نیابد
از مابون * این لغت را شمس فخری گوید واکثر مؤلفان بفرس آورده اند اما
بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست مشکن معروف وبمعنی آشفته مشوش
نیز باشد مثالش انوری گوید شعر مشکن اگر جان کشم بیش غمت خدمتی
شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست مازریون دارویست که برای استسقا
مجربست مثالش شاه ناصر خسرو گوید * ور بیدروغی زکاتت داد باید
بکذرم * طمع را از ناخوشی چون مار ومازریون کند * چه مارم ازو تا
بکذشت مازنین نام مردیست که حصار سنگوبر را او ساخته در نهید ونشان
وستونهاش یکپاره است وهر ستون را هزار مرد بر نتواند داشت وعمارت
از دو کس کرده اند مردی وزنی حکیم اسدی فرماید * نهند وستان
نام آن هر دو تن * یکی نازنین مرد ومازنینه زن * مارون مارو باشد
مرودسیدن بفتح میم ودال وضم رای مهمله وکسر سین مهمله وعادت کردن در
چیزی ورنج دیدن در کاری وبران چیزی کذا فی المؤید مزیدن بوزن
ومعنی مکیدن موییدن یعنی نوحه کردن مثالش ابو المثل فرماید بیت
زنالیدنش کوه شد بیسکون * ز موییدنش شد دل سنگ خون *
میزیدن بول کردن باشد مارافسان افسونگری که مار را بگیرد وانرا
مارافسای نیز گویند مانستن بکسر نون وسکون سین مهمله بصفت چیزی
شدن یعنی مانند شدن مانیدن مثله ودر شرفنامه آمده که مانند
بسان چیزی گشتن وگذاشتن ورها کردن باشد * مون بضم یای دو
نقطه تحتانی نام گاو فریدون که اورا برمایون نیز گویند مکران مکران
شهریست وولایت ابر گویند مدان بفتح میم ودال یعنی بنشاط وگشاده

کوید شعر با رولایت بنه از پشت خویش٭ پیش بدین شغل مناز و مدن٭
منکیدن بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن بر بینی سخن گفتن
کذا فی المؤید الفضلا و بمعنی در زیر لب سخن گفتن نیز آمده ملان بفتح میم یعنی
محتبان مثالش حکیم سنایی گوید شعر اینچنین کن نماز و شرح بیان ورنه٭
بر خیز و هرزه ریش ملان مع الواو٭ مهو بوزن و معنی باهو که گذشت
یعنی آن چوب دستی که شتربانان رانند مشکو بفتح میم و سکون شین و ضم کاف
بتخانه است و خلوتخانه خسرو و شیرین را نیز گویند شمس فخری گوید ع ز انواع
ریاحین مجلست باد٭ همیشه چین و امانند مشکو٭ اما در مؤید الفضلا
بمعنی بتخانه و کوشک خسرو و شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زفا
نگویا بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی خرد باشد و از این
بیت مسعود سعد گوید بیت بسته بپشت کمر دو سکروار٭ بت مشکوی و لعبت
کاشان٭ چنان ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد و این بیت
را مثال معنی اول نیز میتوان کرد اما خالی از تکلفی نیست منو بفتح میم و نون
یعنی مجنب و حرکت مکن شمس فخری گوید بیت شاد بر تخت سلطنت بنشین
بعد از این هر کار خصم منو٭ و بمعنی ناله مکن نیز باشد چنانچه شاه ناصر
خسرو گوید بیت منو بر گذشته نود پیش از این٭ که اکنون نیز بر قدم بسپرد٭
مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی گوید شعر او خرمن گل نه
گل که باغست٭ نه باغ ارم که باغ مینوست٭ و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده
مازو معروف و دیگر چوبک پشت که آن را مازه نیز گویند و دیگر چوبی که کشت
را هموار کنند و آن را ماله نیز گویند ماشو بضم شین کلیم باشد و غربال را نیز گویند
اما در شاهین بمعنی غربال آمده مثالش شاعر گوید بیت ز تیر جانشکارت

بادایم

باد دایم٭ تن اعدای تو مانند ماشو مرکو بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم کاف
گنجشک باشد منتو بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام مقامی است کذا فی المؤید
مثالش نسخة الاطعمه گوید شعر قیمه از بوی خوش شیشه سرخ سیاه٭ عود سوزه
مجمر منتو معطر میکند مولو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که جولکان
نو ازند و در زفانگویا بمعنی حلقهٔ آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد
باریک که زاهد ترسایان درون دیر زنند و حلقهای آهن بجنبانند
حکیم خاقانی گوید بیت مرا ببینند در سوراخ غاری٭ شده مولوزن و پوشیده
چوخا٭ و از این بیت معنی اول بیشتر مستنبط میشود٭ مکو یکی از افزار جولاهان
که ماکو نیز گویند میلاو شاگرد باشد کذا فی التحفه مثالش ابوالخطیر گوید بیت
شیر کودون زهیبش کاوست٭ اوستاد زمانش میلاوست میاسطو
بفتح و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله بابای خطی معبد است ترسایان را
مع الها ماشوره بضم شین معجمه و فتح رای مهمله آن نی باشد که شعر
بافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بر آن پیچند برای بافتن اما در مؤید
الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک رسیند و آن را ایناغ و چیغ ستیه نیز
گویند و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه آنکه در این
ایام نیز در میان جولاهان بان معنی مشهور است و امیر خسرو نیز مؤید این
معنی فرماید شعر بر مغز بود خدنگ دلخواه٭ ماشوره بود همه تهی کاه٭
و در ادات الفضلا نام بازی نیز باشد ماله بفتح لام لیف جولاهان باشد
که بآن جامه را آهار دهند شمس فخری گوید بیت شود اطلس بنافته
جولاه٭ کرم مالد بنام او ماله٭ و نیز آن افزار بنایان را گویند که بآن
اندود کنند و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را بآن هموار کنند

مثال این معنی حکیم سنایی کوید بیت بوزنکر رفت و نان ودوغ ببرد• ماله
وداس وجفت ویوغ ببرد• الکانه حلوایی باشد که از هفت مغز باشد
ابو العباس کوید شعر کار من خوب کردی تصلتی• انکه بی طمع مالکانه دهد•
ودیکر بمعنی قضیب باشد مرخشه بفتح میم ورای مهمله وشین معجمه وسکون خا
خس و شوم بود استاد منجیک کوید بیت آمد نوروز ونو دمید بنفشه
بر من فرخنده باد وبر تو مرخشه مستنه بضم میم وسکون سین وفتح تا
طعمه طیور وجوارح باشد حکیم انوری کوید کیوان موافقان ترا اکر جکر
خورد• نسر ین جرخ را جکر جدی مستنه باد مشخنه بفتح میم وشین معجمه و
تا وسکون خای معجمه حلوائیست صافی وتوبرتو که انرا مشاش وابکینه نیز
کویند مغنده بغین ودال مهمله بوزن جهنده جیزی باشد مانند وتل که
بر بدن پدید آید وبغایت درد کند شمس فخری کوید که وشبلست که در میان
کوشت باشد وکفته جوادت دشمنانت زابکینه برآرد دیدها همچون مغنده
ودر نسخه میرزا ومؤید الفضلا غنده بزرک باشد که بر اعضای مردم
مانند نارنج پیدا شود ودر تحفه موافق معنی شمس فخری آمده ودر سامی فی
الاسامی کرهی باشد که در میان کوشت باشد وانرا دژپیه بضم دال مهمله
وسکون ژای فارسی وباکسره پا نیز کویند ملاذه نن زبان ونهایت
کام باشد شمس فخری کوید شعر بسزد کر قاید طفل امل را بمدح شاه
بر دارد ملاذه مشکوله بشین معجمه ولام بوزن محبوبه مسک کوی که
باشد وانرا مشکینره نیز کویند بوزن نخجیره مهرکیا کیاهیست
که با هرکه باشد میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید ودر وفائکو یا
کیاهیست که برک آن مقابل افتاب باشد ومثال معنی اول جمال خجند

کوید بیت خط جو دمید بر دلم مهر دلم زیاده شد• نام خطت از آن زمان
مهر کیا کرده ام• ماه معروف ونام دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد مسعود
سعد کوید شعر ماه روزای بروی خوب جو ماه• باده لعل مشکبوی بخواه مه بفتح
میم مخفف ماه وبکسر میم یعنی بزرک مثالش شیخ سعدی فرماید بیت جوانه قومی یکی
پیدا شی کرد• نه که را منزلت ماند نه مه را مهینه بمعنی بزرکتر باشد مثالش
شیخ عطار کوید شعر مکر میرفت استاد مهینه• مخزنی مبرد وبا رش ابکینه•
مشکوه بشین معجمه بوزن انبوه یعنی ترس وهیبت زده مشو شاعر کوید
شعر تواضع کرد بسیار ومرا کفت• زمن مشکوه بی آزار مکذر مندره بوزن خنده
سبو وکوزه کردن شکسته باشد شمس فخری کوید بیت روا نبود که با این فضل ودانش
بود شرب وخورم دایم زمنده موسیجه مرغیست سفید لون وقمری مانند
حکیم خاقانی فرماید شعر جو موسیجه همه سر در هوا اکش• جو دم مسیجه
همه دم بر زمین زن• ومسیجه نیز آمده بوزن بریده مثالش امیر خسرو
کوید بیت نای مسیجه که غنا زند دمش• حلق تهی کشته زبیر وبمش مشینه
بکسر میم معلم جهودان باشد شعر دیدم بت ماه روی رعنا یک را شه مست
بر پشتی مشتنه بنشسته• از زین بست خصص معلم جهودان معلوم نشد
اما در تحفه ونسخه وفایی باین معنی آمده میلاوه بکسر میم وفتح واو شاکردانه
باشد شمس فخری کوید شعر کو بنامت بر فلک کاری کنند• جان دهند انجم از بهر
میلاوه• ودر نسخه وفایی ومؤید الفضلا بمعنی قرد کانی نیز آمده اما جون
میلاو شاکرد ست بخاطر وکمینه میرسد که معنی شاکردانه اصح باشد
مته بفتح ها یکی از آلات نجاران که انرا برمه نیز کویند وبان جوب
سوراخ کنند وبعربی مثقب خوانند• زیاره بزای معجمه وقوف جیزیست

خوردنی کذا فی المؤید **مه** بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند **مهچه** آلحه از زر و غیره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره که از سر تیر بر برند تا خشتک بر آن اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید جام صدف ده چنانک گوهر می ریز جز ماهچه زر کنند بر تن ماهی درم **مخنده** در شرفنامه بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون و فتح دال فرزند عاق و بیفرمان باشد و نیز خرنده و جنبنده و بروزی مکیده فرزند عاق اما صاحب تحفه مخنده بر وزن رونده را بمعنی خزنده و خیبنده که در جامه افتد آورده **مهرا رخانه** بضم میم و سکون رائین مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره از آن بیرون نتواند آمد و آنرا ششده و ششدره نیز گویند **مرزه** بفتح میم و زای معجمه و سکون رای مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله آمده و در نسخه میرزا مرزه و مرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد ولهذا ازان العادرا مرزنگوش گویند **مرغوله** نغمه پیچان باشد مثالش ملا امیدی گوید **شعر** کنون کز سرو و پای صنوبر کشید مرغ مرغوله و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده **مزیده** بوزن و معنی مکیده و نیز بمعنی مزاد که گذشت یعنی بازی که آنرا خر در بنده و خر بازان نیز میگویند و در نسخه میرزا آمده که آنرا خرو بکسر و خاک سنگ و گزیده نیز گویند **مشکدانه** نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید **شعر** چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی زبوی مشک خانه **موسه** بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد **مهواره** بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی مشاهده **موچانه و موریانه** زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** آهنی را که موریانه بخورد نتوان

بردازان

برد ازان بصیقل زنگ **معقولیه** بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه و قاف و نام یدبرزن وامق باشد **مشته** بضم میم و فتح تا آن چوب که نداف برزه کمان زند در وقت پنبه زدن و بعربی مدق گویند بفتح دال و کسر میم مثالش سوزنی گوید **شعر** بروی مشته لبادی در سکون کنمت هیچ گفتن از مجلس بیرون کنمت **لبّاد** بفتح لام و تشدید با غندبان باشد **مکرنه** بکسر رای مهمله و فتح نون و مکرنه بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون کاف هر دو نام گیاهی باشد که آنرا فردنیز گویند در ماوراء النهر کوم خوانند و بعربی لخم و لحیة التیس نامند **مقراضه** نوعی از پیکانهای دو شاخه باشد شیخ نظامی گوید **شعر** هر مقراضه کو چون صبح رانده عدو چون میخ در مقراض مانده **میره** بوزن خیره خواجه باشد کذا فی ادات الفضلا **مبتیره** بیای موحده بوزن و معنی منیره دختر افراسیاب کذا فی المؤید **مولنجه** بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون شیشه که در جو کنده افتد کذا فی السامی **منصوبه** بازی هفتم نرد باشد **مشه** بفتح شین معجمه آنرا که بتازیش کلبتان گویند **مشترنده** بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح رای مهمله است نجاران را که بآن چوب تراشند و رنده نیز گویند **مقدونیه** بفتح میم و یای حطی و سکون قاف و واو و ضم دال مهمله شهریست که دار الملک پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** بیونان زمین بود مأوای او بمقدونیه جای او **مستیه** بفتح میم و کسر سین مهمله و تای قرشت یعنی ستیزه و لجاج مکن مثالش حکیم شفایی گوید **شعر** اینچنین طاعت ای بسیر مستی ان به که نیاری بر ش ترو مسته **موزه** معروف و نیز نام حلوا-

کذا فی المؤید والشرفنامه مه بفتح میم یعنی نه شاه ناصر خسرو فرماید
بر راه امام خود همی یازد • او را مه شناس ومه امامش را مویه گریه
با نوحه باشد وموینده یعنی نوحه کننده حکیم انوری فرماید بیت مویه گر
کشته زهره مطرب برجهان وجهانیان موبان مهدیه نام شهریست بجد ومغرب
کذا فی عجایب البلدان مهیوه بفتح میم وبا وواو وسکون ها ماهیانه
باشد یعنی نانخورش که از ماهی سازند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر
زان دو قاصد خبر مهیوه میرسنده • هر دو گفتند که هست او بسکوت
بر یار موبزه نباتیست که خود را بر درخت پیچد ونچسکاند وبعربی
عشقه ولبلاب گویند می پخته دوشابی باشد که چندان پخته باشند
که سطبر شده باشد حکیم خاقانی فرماید بیت ترش شیرینیست قدح
ومدح من با اهل عصر • گر عنب می پخته سازند وز حصرم توتیا مندل
بفتح میم ودال ولام وسکون نون قاشی که ساسیان کنند کذا فی ادات الفضلا
میانه معروف ودیگر دُری بزرگ که در میان عقد باشد که بعربی واسطه
العقد گویند مثالش استاد فلکی گوید بیت شاهی که در کهش زاوج
آشیانه زیبد • عقد جلال او را گردون میانه زیبد • مانه همان مان
مرقوم بمعنی اسباب خانه مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بدانش بلفنج
دانش کز اینجا بیاسید با تو نه خانه نه مانه میده بفتح میم ودال معروف
ونیز نام حلوائیست که چند میوه را در شکر پزند کذا فی مؤید الفضلا
اما در سامی فی الاسامی مسطورست که میده آب انگور باشد که
نشاسته یا آرد در آن کنند وبپزند تا سخت شود وآن را فرانی
گویند بضم فا وفتح تای قرشت مونه بضم میم وفتح نون خاصه طبعی باشد کذا

فی التحفه ماچوچه

فی التحفه ماچوچه با دو جیم فارسی اول مضموم ودوم مفتوح دارو دیر باشد
که دارو را از آن در گلو کودکان ریزند مزنده بوزن خزنده کوزه آب باشد
وبمعنی مکنده نیز آمده منکله بوزن انگله تره دشتی باشد کذا فی التحفه
میزه بوزن ریزه میان زین باشد مغلکاه بفتح میم وسکون غین معجمه و
لام جای خفت وخواب بود از آن دو یا چهارپا کذا فی التحفه منانه بفتح میم ونون
دوم بوره باشد ابو شکور گوید شعر اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی
من بیند • که رخسارم برابر زچین گشت چون رخسار منانه منه
بفتح میم ونون زنخدان را گویند بزبان ماوراء النهر منه بفتح میم وتای مشدد
همان بمعنی ماهه که گذشت یعنی آلت نجاران مثالش مسعود سعد گوید
شعر چو منه تو شدم در غم تو سرگردان • بسان چوب نواز اسکنه شده
دل ریش مشک نافه مشک خالص ودیگر رستنی است معروف که دانهای آن
بو رنگ مشک باشد وبوی خوش دارد معالیانی نام شهریست از
هندستان که موضع جادویانست استاد رامی گوید بیت برفت یار دو رهی
ماند بیابانی که حد او نشناسد بجهد جاجون ماهی • وبمعنی میانی آمده
ومثالش شاه ناصر خسرو فرماید بیت ز برهان وحجت سپر ساز وجوشن • بمیدان
مردان برون مای عریان مرورنی بضم میراث باشد که مرده بگذارد نیز گویند مثالش
فردوسی گوید بیت برفت وجهان مرد ری ماند ازو • نکو ماگر اماند از وآبرو •
ونیز کنایت از سنت وفرومایه که کار او نیاید کذا فی شرفنامه حکیم سنائی
گوید ومعنی اول نیز مناسبت دارد بیت بود در مردری آسانیش • دو
درم بهر جامه ونانش ملمحی جبه پوشش درویشان که هزار میخی نیز گویند
ماری بکسر رای مهمله گشته وهلاک شده واستاد عسجدی گوید شعر

اگر ماری وکژدمی بود طبعش٭ بصحرا اش چون مار کردند ماری مازدی
بکسر زای ودال مهملتین سرخ باشد منوچهری گوید شعر چو بردارد ز پیش روی
او ثان٭ سحاب مازدی دست برهمن مدی بفتح میم وکسر دال یعنی مده استاد
رودکی گوید شعر آنچه از رنج یافتش بدل٭ تو باساسای از کرافه مدیش مُردی
بضم میم وکسر رای مهمله سفالینیست که درکاریز از جهت ممر آب بکار برند وآنرا
کنک نیز گویند بهردو کاف فارسی شمس فخری گوید بیت ز فر دولت او چشمه
روان کرد٭ بسنگلاخ درون بی ماه ولی موری ملای یعنی آلوده مکس انوری
گوید بیت نعمت آلوده بیش نیست جهان٭ دامن همت بدان ملای منبلی
بنون وبای تازی بوزن صندلی یعنی بد اعتقادی مثالش حکیم سنایی
فرماید٭ انچنان اصل جهل ومنبلی٭ خیره بگزید قتل چون علی مشکلی
بفتح میم وسکون کاف فارسی وکسر لام نام نواییست ولحنی ازجمله سی لحن باربد
با شیخ نظامی فرماید بیت چو در مشکوی کردی مشکالی٭ هم مشکو شدی
بر مشک خالی٭ مخی باخای موقوف وکسر جیم فارسی اسبی که عربی
نباشد وبتازیش برخون گویند بکسر با وسکون رای مهمله وواو وفتح
دال معجمه کذا فی البستانی وان اسب پارسی است وبعضی گویند خنثیست
در اداة الفضلا اسبست که از جانب عربی بود واز جانب ترکی مسی
بکسر سین مهمله یعنی بیباک کذا فی موید الفضلا مجری بکسر میم ورای مهمله
وسکون جیم تازی ظرفیست عطار انرا که در ان داروها نهند مرکامرکی
هر دو میم مفتوح وهر دو کاف فارسی بلای عام ومرگ عام که بتازیش
طاعون گویند کذا فی موید الفضلا مهربانی شفقت ومحبت ونیز نام
جامه ایست در شرفنامه مهرانی بکسر میم اول وسکون ها ورای مهمله

نام نوایی طنبت

نام نوایی ولحنیست از سی لحن باربد اما در موید الفضلا مهرکانی نیز بمعنی آمده
مثالش شیخ نظامی فرماید٭ چو نوکردی نوای مهرکانی٭ ببردی هوش خلق از
مهربانی٭ وبمعنی بیا لرد و تسکال نیز آمده مهری اسمی از اسمای جنگ که میتوان زند
کذا فی الشرفنامه ملای بفتح میم یعنی ناله مکن وزیاده مگوی حکیم انوری فرماید شعر
لجرا ابر گفت بس گفت٭ وقت این لاف نیست هرزه ملای باب النون مع

باب النون مع المیم

الالف نوا پنج معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه
ولشکر را گویند مثال این معنی فردوسی گوید بیت چنان چون بباید بسنایی
نوا٭ مکو بیژن از بند کرد رها سیم رونق ونیکویی حال باشد گویند بی نوا
معروف گوید شعر ان رفتن وآمدن کجا شد٭ کاری بنوا چه بی نوا شد٭
چهارم گروه باشد که بعربی رهن گویند حکیم فردوسی گوید بیت بر من
فرستی بر رسم نوا٭ که باشد ز گفتار بر تو گوا پنجم بمعنی نغمه وآهنگ باشد
منوچهری گوید بیت نوای توای خوب ترک نوای٭ در آورد در کار من بی نوایی٭
ودر شرفنامه وموید الفضلا اسمی از اسمای مفولان نیز باشد در اداة
الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی دیگر باشد گویند فلان
نوای فلانست مثال این معنی ومعنی سیم خفاف گوید شعر بی نوا نیست هیچ
کار مرا٭ تا دلم نزد زلف او بنواست٭ ونوای مصرع دوم را بمعنی چهارم
نیز میتوان برد که گرو باشد نغوشا بفتح نون وضم غین معجمه نام جهودیست
در نسخه وفایی ودیگر یعنی مذهب گبرانست شمس فخری گوید شعر از بس که
گبر وکافر در راه دین بگشتی٭ در هند وروم او زمن منسوخ شد٭
نغوشا ودر اداة الفضلا بمعنی از کیش بکیش رونده نیز آمده نیا پدر
پدر وپدر مادر باشد مثالش لبیبی گوید شعر ز جهود م جهانی بر اواره شد٭

روان نیاکان بمن تازه شد **نیوش** بکسر نون بضم یای حطی فهم کننده و شنونده
و یاد گیرنده شاهنامه **بیت** هر کار کو شنا بیاید شدن بدانش نیوشا بباید
شدن **ناشتا** گرسنه باشد که از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی
الادات مثالش حکیم خاقانی **شعر** جان از درون بفاقه و تن از برون ببرگ
دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا **نغبها** آن مال که فدای ولایت
خود بلشکر بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند مثالش هم او گوید **شعر** سر
نعلهای سم اسب اتکه کای بکجی دل من زان بکشای **ناپروا** یعنی
بیفراغت و سراسیمه مثالش حکیم انوری گوید **شعر** بوده نقاش قضا در شجرت
متواری بوده فراش صبا در چمنت ناپروا **مع الباء نب** خالص و بی عیب
حکیم عنصری گوید **شعر** گفتم که چیست بر رخت آن زلف پر ز تاب گفتا بنی
و رنگ عبیر ست مشکناب و بعضی دندان بزرگ شتر و فیل و جز آن عربیست
و در ادات الفضلا بمعنی کوهی که در کفل افتد از فربهی آمده **نرآب** بفتح نون
و رای مهمله یعنی موج آب که آنرا خیز آب و کوهه آب نیز گویند **ناشتاب**
همان ناشتای مرقوم مثالش مسعود سعد گوید **شعر** هر که که عالمی ابنسیم هر
مراد جود تو سیر کرده و من ناشتاب تو با خویشتن چگویم گویم دروغ
شد زیر بهمان بخدمت توانتساب تو **نشیب** صد فراز یعنی پست
مثالش شیخ سعدی گوید زغن را نماند از تعجب شکیب ز بالا نهادند
سر در نشیب **نهیب** ترس و بیم باشد مثالش هم او فرماید **شعر** چو پیش
آمدش بنده رفته باز تغابنش آمد همی فراز **مع التاء نوشت** بفتح نون
و واو یعنی فرو پیچید حکیم اسدی گوید **شعر** ز زلف بتان جعد مشکین ق
باد گهی در نوشت گهی بر گشاد **نیمدست** تخت و مسند کوچک باشد

حکیم انوری گوید بیت دست

حکیم انوری گوید **بیت** دست آفت در آن چگونه رسد که در آن نیمدستست
دستور ست **ناخوست** بضم خا و سکون واو و سین مهمله بمعنی بیای کوفته
باشد **نخت** بضمتین اول باشد **ناگرفت** یعنی ناگهان **نشت** بکسر نون و
سکون شین بمعنی خوش باشد کذا فی فانگویا **نوبت** بمحال و فرصت و نقاره
که او را در اوقات شب و روز میزنند در زمان سکندر سه نوبت بوده
و در زمان سنجر پنج شد آنیه اسکندری **بیت** چو بنیاد نوبت سکندر نهاد

سه از روی شد و پنج سنجر نهاده

نشاخت یعنی نشانه فردوسی گوید **شعر** همی شاه زلخت و فیروزه ساخت
همی تاج را گوهر آمد نشاخت **و نشاست** نیز با همین صفت مثالش اسدی گوید
شعر هم از تخم شه پادشاهی نشاست بر و بر سم باز لخته بد کرد راست **نهفت**
پوشیده باشد مثالش حکیم اسدی گوید **بیت** دو بیجاده کفشی که جاده نهفت
میانش بالا من اندیشه سفت و حکیم فردوسی بمعنی خلوتسرای ملوک آورده
چه آن نیز نهفت و پوشیده باشد و گفته که کنون دختران تو جفت و بند
با دام اندر نهفت و بند و نیز موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه
موسیقی **ناخواست** بمعنی بی طلب باشد **ناداشت** بمعنی مفلس باشد و در
موید الفضلا شخصی باشد که اندام خود بر رو برش بکشد مثال معنی اول
را اتو المؤید گوید دل نا داشت پر زخون باشد سا غ عیش او نگون
باشد مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید **شعر** مشوخی نا داشت زجلادیش
کو تن غیری برد این جان خویش **مع الجیم التازی تشنج** بکسر نون و فتح
کاف تازی بناخن بدن کسی را کندن عنصری گوید ان صنم را کز
واز تشنج تن بنفشه شدست و لب نارنج و آنرا ایشک نیز گویند **نج**
بفتح نون اندرون دهان باشد شمس فخری گوید **شعر** بی مدحت تو هر که دهان را

بگشاید دندانش کند چرخ بیرون ملکیک ازنخ **نخ** بفتح نون وسکون
خاک باشد که جاروب کنند هم او گوید **شعر** تا کند بارگاه او جاروب
مژه خویش مهر چرخ نخ کند **مع الجیم الفارسی نج** بفتح نون وسکون میم طیبت
و نم باشد شمس فخری گوید **شعر** بدان رسید ایا دقیق خواجه بواسحق که چشم ابر
بود دایم از حیا پر نج **نوچج** بفتح نون وکسر واو لبلاب باشد و آن را پیچه
فرغنده و عشقه نیز گویند **نغروح** بفاو راء مهمله در مؤید آن چوب
باشد که خمیر نان پهن کنند اما اشعار بحرکتش نکرده **مع الخاء نخ**
بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان وغیره دوم نام دیو باشد
چنانکه شاعر گوید **شعر** از لخشی مدار طمع در جهان کرم نخ نام دیو
باشد و شب تیرگی و غم سیوم صف باشد حکیم فردوسی گوید **بیت**
بجوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلوچه
باشد انوری گوید **شعر** ساخت آفاق را اکنون که فراش سپهر از خزان
صد گستر واز تموز دوآب نخ اما باین معنی غریبست ودر مؤید الفضلا
بمعنی تار ابریشم وغیره و نوعی از جامهای کرباسیه و شطرنج و نهالی کوچک
که بران نشینند آمده **ناچخ** بفتح جیم فارسی شمس فخری فرماید که سنانیست
که سر او دو شاخست مثل زوبین و گفته **شعر** برای بزمش ناهید راست
چنگ و چنگ بکین خصمش بهرام رایکی ناچخ ودر مؤید الفضلا گفته که
ناچخ سلاحیست که در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک آمده **مع الدال نوند**
بفتح نون و واو سبک و چیز آور باشد چنانکه رودکی گوید **شعر** چرخ چنین است
و برین ره رود لیک بهر نیک و بدت شد نوند و دیگر اسب را گویند اثیر
اخسیکتی گوید **بیت** تفته رکاب مهر بر ینکو نه دو زخی کرده نوند من

بجو سمند

جو سمند بران کنار و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده در آنجا بود
نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت** بجایی که جا نام آن بد نوند
بدان اندرون کاخهای بلند کجا آذر برزین کنون بدانجا فروزد
همی رهنمون ودر ادات الفضلا نام کوهی نیز باشد و بمعنی اسب و اشتر
تیز رو نیز گفته **نورد** چند معنی دارد اول که شعرباقان و جولاهان
جامه را بران بافند و پیچند مثالش اوحدی گوید **شعر** از نورد سخن
بپیچ چند وز رصد گاه فضل نیچ چند دوم در خورد و پسندیده را
گویند مثالش کسایی فرماید **شعر** نورد بودم ناورد من مور بود
برای درد مرا بر که من همی پرورد کنون گران شدم و سرد و ناورد
شدم از ان سبب که جهری همی بیوشم درد سیم نورد پیراهن باشد
یعنی دامن آن که واشکنند و بدوزند چهارم اسم فاعل از نوردیدن
یعنی پیچیدن گویند ره نورد شیخ سعدی گوید **شعر** تنی چند سیاح صحرا نورد
برفتیم قاصد بدیدار مرد پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد مثال
اینمعنی ابو الفرج گوید **بیت** جهانگشای و بران داغ کامکاری نه
زمین نورد و بران تخم نیکنامی کار ششم در شرفنامه بمعنی ناورد
و جنگ آمده مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** درین دید با آسمان هم
نورد نبرده کسی نام ان در نبرد و دیگر بمعنی پیچ که در چیزی آمد
نیز آمده مثالش هم او گوید **شعر** چو پیران شود نامها سوی مرد بن
نامها را گشایم نورد **ناورد** نبرد باشد حکیم خاقانی گوید **شعر** ناورد
محنتست درین تنگنای خاک محنت برای آدم و آدم برای خاک
ودر مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آورده و باین بیت شیخ نظامی

بمسک جبسته شعر تا بجای رسید شان نا ورد • کو بالخاد لقرار اورد •
وهم او کوید بیت خیالی کرد با خود کین جوانمرد • که زرد برد و من جون جرخ
ناوردم نژد معروف ودیکر تنه درخت وساقه او باشد که شاخ و کره
نداشته باشد حکیم انوری کوید شعر رستنیهای تو بی سعی نما • حمله بابرک
تمام از شاخ و نژد • نژند غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد
هم او کوید شعر اخر این اختران بی معنی • چند بخت مرا نژند کنند • نارکند بسکون
را و فتح کاف انارستان و دیهی که در ان انار بسیار باشد کذا فی المؤید
الفضلا نسرد بفتح نون وضم سین وسکون رای مهمله شکاری باشد که بفتح
نون وسکون سین وضم را نیز کفتند وبضم نون وسین وسکون را نیز بنظر
رسیده نارد بسکون رای مهمله جانوری که در دواب افتد و او را کنه
نیز کویند نهاوند نام شهریست ونیز نام سرودی باشد در نسخه میرزا اما
انجه بصحت پیوسته انست که نهاوند نام نوایی وشعبه باشد چنانچه
حکیم انوری فرماید بیت غزلهای خود همی خوانده • در نهاوند وراهوی
وعراق • ناروند نارون باشد کذا فی التحفه نابودمند یعنی مفلس و بی برک
همای همایون شعر تو کوتاه دستی ونابودمند • مزن دست بر شاخ سرو بلند •
نبرد رزم وجنک باشد میان دو آدمی وغیره مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر و کر زور و توانا تری در نبرد • نه مردیست بانا توان پنجه کرد نیازومند
بضم زای معجمه وسکون واو و نون همان نیازمند باشد منوچهری کوید بیت
من نیازومند رویت کشتم وهردم جو من • عاشق ویاری بروی ایدت
صد کونه نیاز نا کوارد وناکورد هردو بکاف فارسی وسکون رای مهمله کرانی
شکم باشد از بد مضمی طعام مع الذال نجذ بفتح نون وجیم وسکون خا

اهن باشد

آهن باشد ودیکر سنک سخت را کویند وشمس فخری بمعنی بهم آهن اورده
وکفته شعر کر آهنکران حمله شکر تو کویند • بکوره درون زر شود حمله نجذ •
ناجود بجیم تازی بوزن نابود کاسه بزرک واوند باشد کذا فی المؤید
ناوسید بعد از سین مهمله یای حطی یعنی ضعیف ترکیب ولاغر اما درکتبش
ظاهر نشد نهاد اسم باشد کسایی کوید شعر خدای عرش جهان را چنین نهاد
نهاد • که کاه مردم از ان غمکنند وکاهی شاد • ودر مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی
مناد واسم وبمعنی وضع کرد ونیز اید وماضی نهادن ودر زفان کویا بمعنی
تن است واستعمالش در محل جبلت نیز اید نهارید بفتح نون وکسر رای مهمله
یعنی نرسید شمس فخری کوید شعر رخ مریخ زرد از حیبت کو بیی • مکر که از انتقال
شد نهارید • ودر نسخه حسین وفایی نهازید هردو بزای معجمه باین معنی امده
کذا فی ادات الفضلا نماد بفتح نون نمود باشد کذا فی التحفه نژاد اصل ونسب
باشد شهنامه شعر ازین جنک وپیکار کام تو چیست • نژاد از که داری
ونام تو چیست نارد بفتح را یعنی نیارد ونتواند مثال معنی اول ابن یمین
کوید شعر ضیای دولت ودین ای که مادر ارکان • بصد قران چو تو
فرزند نامور نارد • مثال معنی دوم ابو الحطی کوید بیت هرانکه هست ترک جون
دین • نارد که نکه کند در وتیغ نود بوزن دود یعنی لرزد مثالش تاج
بها کوید شعر جو در دشت هیجا هر سو رود • دل شیر از هیبت او نود • وبمعنی
ناله کندن نیز امده مثال این معنی شاه ناصر کوید شعر تو ان ان نود ستد کرو در
کذشته زدرد کذشته نود می نود نکوهد بفتح نون وها وضم یعنی عیب
کند وسرزنش کند مثالش شمس فخری کوید بیت جهان خاک در تست و
عرصه مملکت • جرا نکوهد عقلش بتهمت لک ویک نکوهید یعنی سرزنش

وعیب کرد مثالش فرید الدهر گوید شعر نکوهید از ان حرف او را بسی پس انگاه گفتش
نکو با کسی نوید مژده باشد بنعمت وضیافت وغیره هرچه نسبت خوشحالی باشد
ودر مؤید الفضلا و نسخه وفایی بمعنی توان یعنی متحرک ولرزان نیز امده عماره
گوید مالی نوینده بسان سوسن آزاد بند بدان نال نالی وار نویدم و
بخاطر میرسد که نوید بمعنی متحرک ولرزان شده باشد چنانچه شاه نام گوید
شعر همان سرو کز بس کشی می نوید کنف بار چون می خوشی می نمود و بمعنی نالان
شدن نیز امده مثال این معنی استاد لیلی گوید بیت زدرد دل آن شب بیاسا نوین
نوید که از ناله اش هیچکس نغنوید ناهید زهره باشد که او را بیدخت وزاوره
نیز گویند ونیز نام مادر سکندر مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید شعر اگر ناهید
در عشرتگه چرخ سراید شعر من بر ساز ارغن نمید بوزن رمید امید وار
باشد در نسخه حسین وفایی وبضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنایی بمعنی
نا امید اورده غالبا که این اصح است گوید شعر مهرش ادریس را بداده نوید
لطفش ابلیس را نکرده نمید نوشاد بفتح نون نام ولایتیست حسن خوبی مثالش
ظهیر گوید شعر مرا از ان چه که سیمین بریست در کشمیر مرا از ان چه که شکر لبیست
در نوشاد نغزند بفتح نون وزای معجمه ومهمله وسکون کاف فارسی یعنی
چاره شود مثالش ناصر الدین گوید شعر عیش ما را نگزند از جام می
ان منی کش درد سر شود زپی نبشلد بوزن نگسلد یعنی بحسد ودو ساید
نشود ابو شکور گوید شعر که بیداور این داوری نگسلد و بر سکینه هیچ بد
نبشلد مع الرا ناگوار تخمه وامتلا باشد ناهار گرسنه وناشتا باشد مثال
هر دو لغت را ازینی گوید شعر از سخای تو ناگوار گرفت خلق را بکسر و منم
ناهار ودر مؤید بمعنی کاهش وگدازش تن نیز امده ودر نسخه دیگر

نهار با بن معنی

نهار با بن معنی امدن وناهار همین بمعنی اول آمده وبن نسر بکسر نون وفتح
سین سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب وخاشاک سازند شمس فخری گوید
شعر ملک در تاب آفتاب ستم سازد از عدل او همیشه نسر واستاد رودکی
شعر دور ماند از سرای خویش وتبار نسری ساخت بر سر کهسار و بمعنی مطلق
سایه نیز بنظر رسیده نسطور نام صاحب ترسایان وفقیه ومجتهد دین
انسیان مثالش حکیم خاقانی گوید شعر نسطور دیدات مسطور در دل او گفت از
حواریان چو تو دین پروری ندارم نستر نسترن باشد حکیم خاقانی
گوید شعر عیسی خلالی کرده از خارهای گلبن ادریش سحه کرده از غنچهای
نستر نارور بسکون رای مهمله وفتح واو وزن ناربستان باشد ودر ادات
الفضلا ناگزر بمعنی ناگزیر باشد یعنی ناچار مثالش حکیم انوری گوید
بیت ناگزیر زمانه با دسخات تا زچار ونه وسه ناگزیرست نشخوار
بکسر نون وسکون شین گاه وعلف که از دواب باز ماند وبعربی نشواره
گویند وبعضی گویند الحق نیست که دواب از گلو بیرون ارند وبخایند
وباز فرو برند وبمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده ابو المثل گوید بیت سینه کاسه
خون بر خوار بود شتر وار دایم نشخوار بود نزار بکسر نون بمعنی
لاغر باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر تا نبود مرغزار جاه تو سبز امل
خلق کی نزار شود نگار بکسر نون بمعنی تعشق ومعشوق باشد مثال معنی
اول هم او گوید بس همه عمر خود بدفتی مدح او را نگار باید کرد مثال
معنی دوم عماری شهریاری شعر عشق بیا زار دو زکار بر امد دیدنه
حسن ان نگار بر امد وبمعنی نقش کننده وامر بنقش کردن نیز امده مثال
این دو معنی ابو القاسم مغربی گوید بیت بدست از کلک بدایع نگار

بلوح خواطر بدایع نگار• و بمعنی حنایی که بدست و پای عروسان کنارند و
نقشها بران کنند نیز آمده مثال این معنی خلاق المعانی گوید بیت اندیشه
در عبارت و خطش چنان رود• همچون کسی که بسته بود در نگار پای•
نبیر بیای موحده بوزن کبیر فرزند زاده باشد مثالش فردوسی گوید
شعر نبیره و پسر داشتم لشکری• همه نامبردار هر کشوری نهار کاهش و
گدازش تن باشد شمس فخری بیت خدایگانا هر چند ماه داشت و فضل•
چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهاد نهمار بها و میم بوزن اسفار بمعنی
بسیار باشد فردوسی گوید شعر چو ابلیس دانست کو دل بداد• بر افسا
نش گشت نهمار شاد• و بمعنی کاری یا چیزی عظیم نیز آمده و در نسخه
میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو موید اوست• در بند پرواز
جان بکنار سیرت لنگرم• زینسان که بینم حال خود نهمار بینم دیگرت نوار
رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید شعر بودند و از خیمه
بقای ترا• ازل طناب و ابد میخ و اندوام نوار نیمور بفتح خربزه باشد
سوزنی گوید شعر من این نیموره خود را وقف کردم• علی صبیانکم یا ایها
الناس نخجیر در تحفه شکار باشد چنانکه شیخ نظامی گوید بیت چنین
فرمود خورشید جهانگیر• که خواهم کرد روزی میل نخجیر• و در موید
بمعنی شکارزن باشد باینمعنی هم او فرماید شعر ز بار گران خوشه خم
گشته بود• تگ و تاب نخجیر کم گشته بود نوبهار معروف و در موید
بمعنی خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند بسیار آراسته
حکیم انوری گوید شعر ساخت اب قندهار برد• صفرات بیخ نوبهار

بکند نوش آذر

بکند نوش آذر آتشکده ایست مغان را حکیم انوری شعر بباد ار بدهد زردشت و دین بهی•
بنوش آذر و آذر فرهی نجار بجیم تازی بوزن نهار غنجار باشد یعنی گلگونه
کذا فی التحفه نهود بها بوزن بلوه غضب نگرستن باشد نشخور بکسر نون و سکون
شین معجمه و فتح خای معجمه آنچه شتر از گلو بیرون آرد و بخاید و باز فرو برد و این را نیز
جره گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد و مثالش حکیم انوری گوید شعر اکنون
زبلای خل توده سالیست• تا نشخوره شیء میکند فرزندت نوبر یعنی نوبر
آمده و نیز دختری که پستان او نو برآمده باشد نژغار بفتح نون و سکون
زای معجمه فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه نوگر بضم نون
و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهیست کذا فی الموید مثال معنی اول شیخ سعدی
گوید شعر اسب و نوکر چو نان و چو ندهی• نرود اسب و نوکرت نرود مع
الزای التازی نخیز بخای معجمه بوزن موتیز کمین باشد که بر کسی کشایند
شمس فخری گوید شعر سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان• زمانه برده بدخواه
او گشاده نخیز و مسعود سعد گوید بیت حشمت را نخیز باز حریص• دشمنت را
گوید زاغ حذور• و برای مهمله نیز باین معنی آمده در نسخه حسین وفائی بمعنی آن
موضع که بدان درخت کشته باشند نیز آمده و گفته که آنرا در شیراز تخم دان
و دانه دان نیز گویند اما او درین قول متفردست و در هیچ نسخه این معنی
نیامده نهجیز بها و جیم بوزن نرخیز بجید باشد هم او گوید بیت چنان ز عدل تو
کار مملکت ستده است• که شده زلف بتان بازو قیمت نهجیز نهاز بنیر و کله
گوسفند باشد حکیم سوزنی فرماید بیت ز بیم و هیبت و سهم و سیاست تو
بدشت• نگرگ بچه فرو ریزد از نهیب نهاز• و باستعاره بر پیشوایان
و سروران نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون باینمعنی آمده و بفتح نون

ترس باشد **نوز** بضم نون بمعنی هنوز باشد شمس فخری گوید **شعر** تو باش
تا که شود صبح دولتش روشن٭ که در جهان نه مید شب صبح جاهش نوز **نیاز**
بکسر نون حاجت و احتیاج باشد شیخ سعدی فرماید **بیت** بد الا دی آن
مرد صاحب نیاز٭ بزن گفت کای روشنایی بساز٭ و در مؤید الفضلا و نسخه
وفایی و تحفه نیز در دوست نیز آمده **نیمروز** ولایت سیستان مثالش شیخ سعدی
فرماید **نظم** که جز ابی فتد از مملکت کرسنه خسبد ملک نیمروز٭ و نیز نام نوایی
و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **شعر** چو گفتی نیمروز
مجلس افروز٭ خرد بیخود شدی تا نیمروز **نخراز** بفتح نون و سکون خای معجم
با رای مهمله در نسخه حسین وفایی بمعنی همان نها ز آمده یعنی بشر و کله باشد مثالش
ابو شکور گوید ٭ رای عدل پرور او گرگ را داده منصب نخراز **مع الزاء**
الفارسی **نازو** **نوژ** در نسخه حسین وفایی هر دو درختیست که دایم چون صنوبر سبز باشد
و بان مشابهت تمام دارد و بر کس بشکست و شمس فخری گوید که درخت نوژ
و کفته مثال ناژ را **شعر** چو عرعر سرافراز بادا مدام٭ ببستان همی تا بود سرو ناژ٭
و مثال نوژ را هم او فرماید **نظم** ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو باغ
فطرت سرسبز باد همچون نوژ٭ و در شرفنامه و ادات الفضلا ناز برای تازی نام
درختیست خوشبو در غایت شهرت کیسا زیش صنوبر گویند **نیژ** بکسر نون
و سکون یای حطی لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت پیچد و بچسپاند و
بعربی لبلاب و عشقه نیز گویند **مع السین** **نس** بضم نون یعنی گرد اگرد دهان
باشد از برون سو شمس فخری گوید **نظم** همچو سگ قصاب نباید شکم سیر٭
در خون ز سر حرص و شره تا نبیند نس **نوس** بوزن کوس قوس و قزح
باشد مثالش گوید **نظم** از آب کشت بینی چون آب موج موج٭ وز نوس

ابر بینی چون

ابر بینی چون چرخ رنگ رنگ **نتاس** بکسر نون باتای قرشت و در مؤید الفضلا
بمعنی خوش باشد بمعنی بی تشویش و برفراغت **نکس** بکسر نون و کاف و سکون
لام سرد بوار باشد که آن را نا الکس نیز گویند و بلکس نیز بااین معنی است و در باب
یا کذشت یعنی سر تاب فرو بردن و غوطه خوردن لبیبی گوید **نظم** کودکوا ب
مکو دای کو ندانی تو شنا٭ که شوی غرقه چو ناکامی نا غوش خوری **نکوهش**
بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر ها مذمت و سرزنش باشد ابو شکور گوید **نظم**
اگر روزی از تو بروهش کنند٭ همه مردمانت نکوهش کنند **نوشین**
در نسخه وفایی بمعنی پا زهر آمده و شمس فخری گفته **نظم** همیشه تا فلک انجم
سعد دارد و نحس٭ مدام تا مگس نحل نیش دارد نوش٭ و دیگر بمعنی امر
از نوشیدن و فاعل آن نیز آمده **نیایش** بکسر نون و یای دو قوم تضرع و زاری
کردن باشد حکیم فردوسی فرماید **نظم** به ربی ور زی اندر نیایش کنیم٭
جهان آفرین را ستایش کنیم٭ و در نسخه وفایی در زفانگویا بمعنی دعا
و آفرین آمده **نانیوش** بیای حطی ساز نیست از آن مطربان کذا فی
زفانگویا اما حرکتش معلوم نشد **نیوشش** بکسر نون و ضم یا امر از شنید
باشد یعنی بشنو حکیم فردوسی گوید **نظم** فرستاده را گفت نیکو نیوش٭
بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش٭ و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده
مثالش خواجه حافظ فرماید **بیت** با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن **نش** بفتح نون سایه باشد و در نسخه
سیلا اما در مؤید سایه کلا باشد کذا فی ادات الفضلا **نیش** بفتح نون
دوم و کسر میم بی راهی کردن باشد کذا فی المؤید **نخنوش** بضم خا و نون
معجمین داروئیست که بوی خوش دارد و بعربی اطفار الطیب خوانند

کذا فی المؤید **نسرین نوش** دختر شاه صقلاب که در حباله بهرام گور بود هفت
پیکر **نظم** دخت صقلاب شاه نسرین نوش ترک چینی طراز رومی پوش
نانکش بسکون نون و کسر کاف بن باشد حبة الخضرا گویند **مع الغین**
نقاغ بفا بوزن چراغ قدح باشد که از ان شراب خورند استاد کسایی گوید
نظم دل شاد دار و بید کسایی نگاه دار بگشتن زو جدا شو از رطل و از نقاغ
نقنغ بضم نونین و سکون غین و بفتح نونین نیز بنظر رسیده قفیزی گویند
که بدان غله پیمایند شمس فخری گوید **بیت** حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد به
بدامن و نقنغ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف تا نیز اورده اند **نوفلغ**
بضم نون و بعد از نون فا نام شهریست کذا فی التحفه **نوغ** بضم نون نام موضعیست
نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید **مع الفا** **نوف** بضم نون صدایی
بود که از کوه باز اید کسایی گوید **بیت** از تک اسپ و بانگ و نعره مرد کوه پر
نوف شد هوا پر گرد و صاحب تحفه بمعنی اواز کردن سگ نیز اورده
نکاف بکسر نون یعنی آنچه بازداران بر دست کنند و بهله نیز گویند کذا
فی زفانگویا **مع الکاف التازی** **ناک** لفظیست که دلالت بر داشتن
کند چون موسناک و غمناک و بمعنی مشک مغشوش نیز اید جمال الدین
عبد الرزاق گوید **شعر** چه زاژ طال نزد تو چه این سخنان چه مشک
خالص دماغ خشک و چه ناک **ناوک** تیر باشد مثالش حکیم خاقانی
گوید **شعر** روضه اتشین بلارک تست با وجود شکاف ناوک تست
و در مؤید و شرفنامه بمعنی آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد
و تیر ناوک در میان ان نهاده اندازند **نسک** بفتح نون و سکون سین
مهمله عدس باشد منجیک گوید **نظم** از سنگ خاره اهن چون برون کشید

سنگی زکف

سنگی ز کف تو نتواند برون کشید و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران
و شمس فخری بکسر نون اورده بهر دو معنی و گفته **نظم** ای اشهی که زحمت گبنی
نیارد برد نظم وجوه هیچ افریده دانه نسک ز عدل تو همه خلق ملل ناسود دید
چو اهل کتب زبور و چه اهل مصحف و نسک چو گلبنان هر آنکو گرفت و کی گند
زرشش نکوب نستدان چو سیم را خاسیک **نشک** بفتح نون و سکون شین
معجمه درخت ناژ و باشد که کاج نیز گویند استاد رودکی گوید انکه نشک آفرید
سرو سهی وانکه بید آفرید و نار بهی **نغوشاک** کسی را گویند که بر مذهب گبرانست
و جهودان نیز گویند ابو شکور گوید **نظم** سخن گوی کشتی سلیمانت کرد
نغوشاک بودی مسلمانت کرد و در مؤید الفضلا بکسر نون مذهب
گبرانست و از کیش بکیش شونده را گویند **نارکوک** بسکون رای مهمله و ضم
کاف **نارخوک** بضم خای معجمه هر دو نام افیون باشد **نرسک** بفتح نون
و رای مهمله و سکون سین مهمله همان نسک مرقوم که عدس باشد **نلک**
بکسر نون و سکون لام الوی کوهی باشد بو المؤید گوید **نظم** صفرای مرا سود ندارد
نلکا دردسر من کجا نشاند علکا و صاحب تحفه بمعنی الوی کشته یعنی
خشک شده و الوی ترش کوهی نیز اورده و شمس فخری نیز بمعنی الوی
خشک شده گفته **نظم** ز انسان لالی دهد ان شاه بسایل دهقان
بله باغ بمردم ندهد نلک و در ادات الفضلا دانه سنلیت باشد
نمتک بفتح نون و سکون میم تای قرشت در نسخه وفایی الو با لو باشد
مثالش فرید الدهر گوید **نظم** نمتک و بسد نزدیکشان یکی باشد
از انکه هر دو بگونه شبیه یکدگرند و در تحفه نوعی از الو باشد که در
کوه از درخت روید و بتازی زعرور گویند بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون

عین مهمله وواو وانرا کوز نکسر کاف وواو وآخرش زای فارسی نیز
کویند ودر ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطورست که نالک را بعربی زعرور کویند
ناجرمک نام مردی از زهاد ترسایان وخادم معبد ایشان حکیم خاقانی
کوید بیت من وناجرملک ودیر مخران • در بقراطیانم جا وملجا نوک بفتح نون
در تحفه سر قلم وسر شه وسنان واهنی که بر بینی موزه جهه مهمیز زنند مثال
این معنی مسعود سعد کوید نظم ورکسی کوید که مستم کی توانم خورد می • کن
بنوک موزه ترکانه اوراهو نشیار • ودر موید سر تیغ وقلم وسکان وجز آن باشد
نیلوبرک نیلوفر را کویند وانرا نیلوبر خوانند نجک بفتح نون وجیم نوعی
از سلاح باشد کذا فی ادات الفضلا نستنک بکسر نون وسکون سین مهمله
وفتح تای قرشت بمعنی محلوج باریک بیچیده باشد در ادات الفضلا
نستاک بکسر نون وسکون سین مهمله با تای قرشت بیچاک باشد کذا
فی المؤید نوک بضم نون بمعنی منقار مرغان باشد مثالش امیر خسرو کوید
بیت طرفه مرغم ز شکل طرفه نمای • که برم در برست ونوک بپای • وانرا نک
نیز کویند مثالش هم او فرماید بیت نک طاوسکان وطاوسان • وقت خوردن
شده زمین بوستان نغزک نغزونیز میوه معروف در هند که انرا انب نیز
کویند مثالش هم او فرماید نظم همه میوه نغزک وموز وکهیل • نه چون سیب
خشک ونه چون سفرجل نغاک بکسر نون با غین معجمه در نسخه میرزا بمعنی
نادان وابله وحرامزاده باشد نلشک بکسر نون ولام وسکون شین معجمه
قرض دار کذا فی المؤید ودر زفان کویا نسین مهمله نیز آمده ونلشک
نیز باینمعنیست ودر ادات الفضلا بجای قرض دادو قرض دار بسط رسید
وچون استشهادی نداشتیم هر دو را نوشتیم نموسک ونموشک

هر دو بفتح

هر دو بفتح نون وضم میم وبعضی بضم نون کفته اند مرغیست که بعربی تیهوج خوانند
نموک بفتح نون وضم میم نشانه تیر باشد شمس فخری کوید نظم شبی مدح شاه
مارا نکند بیش تیر فاقه نموک • ونموک بتای قرشت نیز باینمعنیست نمشیک
بوزن ستشنک همان نشنک مرقوم شد نیلک مصغر نیل ونیز نشکنج مرقوم
مع الکاف الفارسی نیرنک سحر وافسون وحیله باشد بمعنی اخیر حکیم
ازرقی فرماید بیت جوابر فندق سیمین ز دانه ریزه • برآرد از دل فیروزه بشکل
رنک • مشعبدیست که بر خردهای رخام • حقهای بلورین همی کند نیرنک •
وبمعنی سحر وافسون وحیله شمس فخری کوید بیت تراز کید بدان حفظ حق نکهبانست
نه حرز ورقیه وافسون وحیله ونیرنک نارنک نارنج باشد فرخی کوید شعر
همیشه تا ز درخت سمن نروید کل • برون نیاید از شاخ نارون نارنک نمیلک
در نسخه حسین وفائی تیردان باشد اما ملا محمد کشمیری بمعنی کمان آورده
ومؤید قول او استاد فرخی کوید نظم بروز کارزار خصم وروز نام وننک تو •
فلک در کردن او بر دشنخاو نمیلک تو • وشمس فخری نیز بمعنی این کوید شعر
بیک تیر پای فلک شل کند • اکر بر کشاید یکی نمیلک • ودر تحفه کمان
دان باشد که قربان کویند نرک بفتح نون وسکون رای مهمله روده وپرده بان
که حقه سکار بندند تا سکار برون نرود کذا فی المؤید نیم جونک یعنی
بوزن ومقدار نیم جو مع اللام نال نی باریک باشد حکیم انوری کوید
نظم انکه از تخویف نالی شد احسان او • جام کر خونریزی نهد بر دستهاکه
عسکری • ودیکر بسته اند رون قلم باشد هم او کوید نظم حمله تو بتنک کرد
عرصه موقف چنانکه • پهلو خصمان چو نال بلکه در شکست • ودر نسخه
میرزا ومؤید وادات الفضلا نام مرغی خرد نیز باشد وبمعنی امرنبالیدن

نیز آید مثالش حکیم سوزنی فرماید نظم ناله و گریه است بدسگال ترا کار
تا بزید گهی گری و گهی نالی • و بمعنی ناله کننده نیز باشد مثالش شاه ناصر
خسرو گوید نظم گر باغ تازه روی چنین خند خند • چون ابر نال نال چنین
یابکا شد ست نخجل بفتح نون و سکون خاء معجمه نشکنج باشد که ابر اشلک
نیز گویند شمس فخری گوید در تعریف اسب نظم از رقص آنکه بلند داشت نیزی
اگرش از سرون نخجل نخجیروال نخجیربان باشد یعنی صیاد نیپال بیای
حطی و پای فارسی بوزن سیلاق اسم محلیست که از آن مشک خوب
آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیپال بهترین اقسام مشک باشد نشل بفتح
نون و شین معجمه دست خود در رکاب شاه نشل • و در مؤید و نسخه
میرزا بمعنی دو چیزی باشد که بر یکدیگر دوزند نشبیل بشین معجمه و یای
موحده بوزن مندیل شملت باشد یعنی قلاب ماهی گیری عبد الواسع
جبلی گوید نظم ز تیر و نیزه او دشمنان هراسانند • چو اهرمن ز شهاب
و چو ماهی از نشبیل • و در تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند که بآن خرما از
درخت گیرند نیز آمده نفل بضم نون و فا گنده باشد در بیابانها
که شب مردم و گوسفندان در آن روند استاد رودکی گوید نظم
گوسفندیم و جهان هست بکردار نفل • چون که خواب شود سوی نفل
باید رفت • و در نسخه وفائی بمعنی عمق و غوره هر چیزی نیز آمده نول بضم
نون منقار باشد یعنی گرداگرد دهان باشد شمس فخری گوید آنکه
آلوده نوال و نیست • آز را دست و کام و فکه و نول • و در مؤید بمعنی
منقار و نمایتره صراحی و مشربه و چیزی آن باشد بمعنی منقار مرغ ملا جامی
گوید نظم گر مکی کوز آب بیخودی • نول کردی و زان و پر بودی • مثال

دست بر خنزی زدن و در آویختن باشد شمس فخری گوید نظم گرت باید که بلند آیی ز افلاک • صح صح صح

نابزه

نابزه مشربه امیر خسرو گوید نظم کوزه که شود ره نوش فراخ • زو نخند جرعه
باریک شاخ نغول بفتح نون و ضم غین معجمه نوشش سرنایان باشد
که بر باما سازند نبل معروف و در نسخه میرزا بمعنی سپند سوخته
که بر بنا گوش اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام نیز گویند آمده
نکل بفتح نون و کسر کاف همان نکل که در باب تا گذشت یعنی نو خط
مع المیم نرم بفتح نون و سکون راء تازی بخاری بود ابر مانند
که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند و بعربی ضباب گویند
استاد عنصری گوید زمیغ نرم گر روشن از مه تیر • چنان نمود
که تاری شب از مه ماه آن • اما در سامی فی الاسامی نژم آمده بضم
نون و سکون زای فارسی نغام بفتح نون و فا چیزی زشت و تیره
گون استاد دقیقی گوید بخیزد یکی شد گرد از میان • که روی اندران
گرد گردد نغام • و بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده نیام غلاف تیغ و تیر بمعنی
چوب جنبش که باز یار بدست گیرد آمده نسرم بفتح نون و رای مهمله
و کسر سین مهمله و سکون یای حطی در نسخه میرزا و مؤید بمعنی جای باشد که
آفتاب بر او نیفتد نغم بفتح نون و سکون غ معجمه کاویدن و سوراخ کردن
و بعربی نقب گویند کذا فی الادات نشیم آشیان مرغ و نشمن شهنامه
بیت چنین گفت سیمرغ با پور زال • کای دیده رنج نشیم و کنام نیرم نام
پدر سام شهنامه زمین باد بر سام نیرم درود • خداوند شمشیر و
کوپال و خود نریم مثل او باشد مع النون ناگذران ناگزیر باشد حکیم
انوری گوید شعر ناگزیرانست چو جان در بدن ملک • یا رب تو نگهدار
مر این ناگزیرانرا نرکان بفتح نون و راء مهمله مشدده یعنی گدایان

شمس فخری گوید انجهان برداشت آیین سوال کرد فارون خلق را تا نو کان
نسیان بفتح وسکون سین مهمله و یای حطی بمخالفت باشد ابو شکور گوید من انگاه سوکند
نسیان خورم کزین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نسترون و نسترون
هر سه گل نسرین باشد مثال اول فرید احول گوید بوستان آسمان بمهر و ما
مشتری گل انار است و گل خود روی برگ نسترن ومثال دوم رودکی
گوید از گیسوی او نسیمک مشک آید و ز زلفک او نسیمک نسترون
بعد از الف واو بوزن باریدن خم شدن و مانده شدن ناویدن و ناونیدن
مستعدی آنست ناو و ناوان یعنی خرامان و گرزان کذا فی المؤید نزیدن
بزای معجمه بوزن مکیدن بیرون کشیدن باشد نهیدن بکسر نون و ها آکند
کردن وغم خوردن و نهادن کذا فی المؤید نهنین بفتح نون و با وضم ها و سکون
نون دوم سردیک باشد انوری گوید از خویش بشود دیگ نماجش فرو
نشست از دود تیره بر سر گیتی نهنیت و در نسخه وفایی بمعنی سر شور نیز آمده
نون حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده شمس فخری گوید ضمیر انور
تو هر چه در خیال آرد چو امر کن فیکون آسمانش آرد نون و حکیم فردوسی نیز
گوید ولی ای پسر گاه آنست نون که سازی یکی چاره پر فسون و در نسخه
میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده نوان در نسخه وفایی
لنجه جنبیدن باشد بر خویشتن و بر چیزی خواندن یا در فکر و تامل و شمس
فخری بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا در فکر و اندوه و غم او رده
و گفته همیشه تا زکیاست خانه اعراب همار ه تا شود از باد بید و سرو نوان
مخالف تو ز اندوه و غم نوان بادا که تلخ جان تر اخیمه سپهر کیان اما الحق
بخاطر این ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان باین صفت خاص که مرقوم شد

نباشد بلکه

نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان
موید این معنیست چنانکه حکیم انوری فرماید بلبل ز نوا هیچ همی کم
ترند دم ز الخال همی کم نشود سرو نوان را و شاه ناصر خسرو فرماید چنین
زار و نوان مانند نال بکرد ستم غم وحشی غزانی و در نسخه میرزا بمعنی
کوژ و خمیده و دو تو شده نیز آمده و ازین بیت مرقوم اینمعنی هم مستنبط
میشود و دیگر بمعنی نونده آمده یعنی نالنده شهنامه همه بیشه و الهای نوان
هر جای دراج و قمری نوان و در تحفه بمعنی اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد
نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آگاهی نیز آمده نوآیین نو پدید آمده
و نوباوه باشد منوچهری گوید نوای نوای خوب ترک نوآیین در آورد
در کار من بینوایی نوژان بضم نون بازای فارسی در نسخه حسین وفایی بارود
خانه باشد با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی همان نوژان باشد که در تاب
فام رقوم شد یعنی بانگ سهمناک نیسان در نسخه وفایی ماه هفتم بود
از سال رومیان و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب در حمل باشد
نانیوشان بفتح نون دوم وضم یای حطی با شین معجمه ناگهان باشد مسعود
سعد راست ناگهانم وی خیال روی او آمد بچشم نانیوشان دوش
نوش وصل او آمد بگوش نورهان بفتح نون و راء مهمله در نسخه میرزا ترکانی
باشد حکیم خاقانی فرماید بیش آمده عشق نورهان خواه دو جهانش
نقد داده در راه و هم او گوید نوعروسان بحجله نوروز نورهان زر و زر
نور انداز د نورهان و نوارهان نیز بمعنی نورهان باشد و بمعنی عطا و شعر
نیز آمده نارون درختیست معروف و راست قامت باشد امیر
معزی گوید نبی که چون برخ و قامتش نگاه کنند که کما کنند که

کلنار بار نار و نست ونیز نام بیشه ایست در دار المرز نزدیک بیشه
نهمشه فردوسی گوید منوچهر با قارن رزم زن برون آمد از بیشه نارون
نامشیدن بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کام دیدن
کذا فی المؤید نخجیرکان نام نوا و لحنیست از جمله سی لحن باربد نظامی
فرماید در تعریف باربد چو بر نخجیرکان تدبیر کردی نسبی چون زهره
را نخجیر کردی نسیدن بفتح نون و دال و کسر سین و سکون یای خطی بمعنی
نهادن باشد در نسخه میرزا نویان بضم نون و بای فارسی سپدی باشد
که از سید با فند در نسخه میرزا و بجای با یای خطی نیز بنظر رسیده نوین
بضم نون با یای خطی پادشاه زاده باشد و ترکان سلاطین ملوک را بآن
نام خوانند نیازبان یعنی حاجتمند حکیم انوری گوید ای چشم نیازبان
ز جود تو جون چشم مخالفان بخوش خوابی نهیدن بفتح نون و کسر ها بودن
رسیدن و در نسخه میرزا اندیشه کردن باشد نالان نالنده و در
شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون نغزخالان بفتح نون و
غین با خای معجمه بوزن سمن ساقان تخمیست که بجای شلم را سود دارد
واشتها آورد و زنبان و فا نخواه گویند در مؤید نغخدن بفتح نون
و غین و خای معجمتین بوزن سمندان نیز باین معنی است و در نسخه میرزا
نغن بوزن چمن باینمعنی آمده اما در سامی فی الاسامی نغن خواهین
باینمعنی آمده نوانیدن بکسر نون دوم بوزن رسانیدن و نالیدن تا
و جنبیدن را نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آگاه شدنست نزاییدن
بکسر یای اول بوزن گراییدن در شرفنامه بانگ کردن باشد نوردن
بفتح نون و واو و دال و نوشتن و نوردیدن هر سه بمعنی پیچیدن و طی

کردن باشد

کردن باشد نوفیدن بضم نون و کسر فا بوزن رویدن جنبیدن باشد
کذا فی المؤید نهازیدن بکسر زاء معجمه بوزن رسانیدن ترسیدن باشد نکوهیدن
بدگویی کردن باشد نشاختن نشاندن باشد نان تکین یعنی نانی
که از جو و باقلا و گندم و نخود پزند نغوشکیدن از کیش بکیش شدن
و کردن ناخن بریان همان ناخوش مرقوم نشاخیدن بفتح نون و دال
و سکون خا و یا و کسر تاء قرشت همان نشاختن نشکنجیدن نشکنج گرفتن با
نوندن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید مع الواو
نیو بکسر نون و سکون یا دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید کریم و کامل و صافی
ضمیر ست شجاع صفدر و کین توز و نیو ست نیرو قوت باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بکشا فراتر مجالم نماند نیسو بکسر نون و سکون یای خطی
و ضم سین نشتر باشد شمس فخری گوید شرود و فتنه در اطراف ملکت
دمد پیوسته همچون خرزه نیسو نارخو بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه باشد
گل انار بود نسو بفتح نون و ضم سین مهمله و معجمه نیز آمده همواره ساده و نرم
که درود و درشتی نباشد نو ضد کهنه و نیز امر از نویدن که معنی آن نالیدنست
شهنامه کنون زود بیرایه بگشا و رو به بیشه پلنگ بس برادی بنو منشو
بضم شین معجمه بوزن نیز و یکی از اقسام آلو باشد که آنرا آلوی طبری و نیشتریز
گویند نیسو بکسر نون و ضم یا راسن را گویند نو و بفتح نون و ضم همزه که بصورت
واو مرقومست خرماهای تر باشد در شرفنامه مرواد است نارو نام درخت
کاج که بعربی صنوبر گویند نشتو بشین معجمه و تای قرشت بودن
بدخو نام مردی باشد کذا فی زفانگویا مع الها ناره بفتح را مهمله
زبانه قپان باشد شمس فخری گوید چون بود راستی معدلتش بیچه برآید

زبله وناره ناوه بفتح واو در نسخهٔ وفایی تیشهٔ چوبین باشد اما اما شمس
فخری بمعنی لاک کلکشتی آورده و گفته فلک چون کل کشد بر بام قرش
پذیروزان هلالش شکل ناوه ودر سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در وی خمیر
کنند و نیز بمعنی آنچه بیان کنده و جزان از دول در آسیا رود بوقت آس
کردن آمده و در ادات بمعنی چوبک پشت نیز آمده ودر مؤید بمعنی آن چوب
خالی که تیر ناوک در آن نهند و بیندازند و نام مقامی و جا در بیت کهنه نیز
آمده ناژه در نسخهٔ وفایی کلوکاه باشد حکیم انوری گوید کی نایژه ابر بستد
تاک بریده چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلاب ز ا ودیگر بمعنی لولهٔ ابریق
وامثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید از نم توشده این کشت امانی سرسبز
آن نه کلکلت مگر نایژهٔ جود و سخاست ودر تحفه بمعنی نی باریک مجوف که
ریسمان بر آن پیچند جولاهان برای بافتن و آنرا ماشوره نیز گویند آمده
وهم صاحب تحفه بمعنی آب چکیده آورده و متمسک باین بیت شده که نه از خوا
وانجوز بودش مزه نه نکست از چشم او نایژه اما در سامی فی الاسامی
مسطورست که نایژه چوب گندم باشد که ودقی بران رسته بود و آنرا
گرهها باشد و بعربی قصبه خوانند نبرده مرد دلاور و مبارز باشد فردوسی
گوید از ایرانیان بد نهم کینه‌خواه دلیر و نبرده هر کینه‌گاه نبهره
بفتح نون و با و رای مهمله و سکون ها سیم ناسره باشد کمال اسمعیل گوید
یک سبهره بود بمعیار مردمی از دوستی هر که عیاری کرفتم نمونه زشت
باشد و دیگر نمودار چیزی شمس فخری بهر دو معنی گوید ای خسروی که نوبت
شد خلد را نمونه باحسن نوبهارت خورشید شد نمونه نهاله بفتح نون ولام
کمینگاه صیاد باشد سوزنی گوید غزال آسمان آید بدامش اگر نیز خوش باشد در

هاله نوادارنه بفتح نون با دال و لام و رای مهمله در نسخهٔ وفایی میلاوه باشد
یعنی شاگردانه نستوه بضم نون و تا و سکون سین مهمله و واو در نسخهٔ وفایی
آنرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود و روی نگرداند
امیر معزی فرماید سیما باشکفتیها ودستانهای گونا گون زنستوهی فرون
از حد زانبوهی فزون از مر نواجسنه در نسخهٔ وفایی و میرزا ابراهیم نوشانده
باشد نواسه فرزند زاده بود ودر نسخهٔ میرزا فرزند زاده از جانب دختر باشد
و نبیره فرزند از جانب پسر نغوله بفتح نون و لام و ضم غین معجمه زلف باشد
مثالش خواجه سلمان گوید بیت اگر گره زشکنج نغوله بنشانی جو عود عنبر
از ضمیران فرو ریزد نسه بفتح نون و با و سین مهمله پسر و دختر کذا
فی المؤید نمیه نصف هر چیزی و نیز برقع کذا فی المؤید نیم نایه بمعنی گنبد باشد
کذا فی زفانگویا نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد دقیقی گوید ای سر
آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده اما شمس فخری نوده
را بمعنی آورده و گفته نوذر منش سکندر ثانی که در جهان چون او نزاد
مادر ایام نوده وصاحب تحفه نیز نوده آورده و نودرا بمعنی نواسه آورده
که فرزند زاده باشد نوکاره بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از
کاف واو در نسخهٔ میرزا ابراهیم سیاکوی باشد ودر نسخهٔ وفایی بجای واو
دوم فا آمده نونده بوزن رونده در نسخهٔ وفایی اسب و مردم تیز فهم
باشد و در تحفه همین بمعنی تیز فهم باشد و بس ودر نسخهٔ ابوحفص سغدی
بمعنی فهم و ادراک آورده و باین بیت زینبی متمسک شده بشناس
که مرد نیست نامش مشهور فرهنگ و خرد دارد و اوست نونده نویه
بضم نون و فتح یا شاخ تر و تازه که از درخت سر زند و او را بعربی سرع گویند

بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله **نسیله** بوزن و معنی همان فسیله مرقوم که دنباله گذشت
یعنی گله اسب کذا فی الادات **نوشته** بفتح نون و واو یعنی بجده و طی کرده
نیشه در نسخه وفائی نیست باشد بزیادت ها کسائی گوید آسن شدم زبر
اسیای زمانه نیسنه گشتم ز بس جفای زمانه **نیفه** لنغاکه از ازار بند از لنغا
کنارند شاعر گوید شلوار تو که گنج روانست ای غلام از پاچه تا بنیفه بود
پر ز سیم خام و در نسخه وفائی بمعنی پوستین نیز آمده مولانا امیدی فرماید
سنبی همچو نافه نیفه ز دوش وز قبا همچو گل برون آیی و در شرفنامه نیفه
همین بمعنی بنیجه جامه آمده و بس **نیوشه** بفتح نون و شین معجمه و ضم با گوش
فرا داشتن باشد بحدیثی رودکی گوید همه نیوشه خواجه بنکوی و بصلحست
همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغا و نیز بمعنی گریستن بنرم باشد در
طالع فضل گوید اشک بارید و بس نیوشه گرفت باز نفزود گریهای دراز
ناخنه پوستی که از گوشهای چشم پدید آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و از سهل
دیدن مانع است دفع این مرض را شیخ نظامی فرماید منکران فضل او را جز بناخنه
ناخن مباد گر چنین هست مردمان باشد دریغ این استخوان **نخکله** بفتح
نون و کاف و لام و سکون خای معجمه در نسخه میرزا جوز باشد یعنی گردکان
نغوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخه میرزا دل کسی را شکستن و
کسی را دادن و این از لغات اضداد است **نواخانه** بفتح نون و شین و دوم
با خای معجمه زندان و بندخانه باشد شیخ سعدی فرماید بنوبی گرت عقل
و تدبیر هست ملکزاده را در نواخانه دست **نوشته** بضم نون و سکون
شین معجمه و فتح تا در نسخه میرزا خشت زده و نیز بمعنی کج و خمیده
باشد و در نسامی فی الاسامی بسین مهمله آمده بمعنی دیوار اجرین که

بر آورده باشند

بر آورده باشند **نوجبه** بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد استاد رودکی
گوید خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنان چون نوجبه جوید نشیب
نوشین باده شراب خوشگوار و نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده نوشین شکستی **نژده**
بضم نون در نسخه میرزا بمعنی زبونه و از آتش آمده **نیشه** بوزن تیشه همان
نیشو که مرقوم شد یعنی الوی طری که یکی از اقسام الوست **نشیمه** بشین معجمه غوره
پوست خام بر است باشد که آنرا سیره نیز گویند کذا فی الادات **نگزده**
بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون زای فارسی ما بعری نیز گفته
اند کوزه و مشربه سفالین باشد کذا فی مؤید الفضلا **نوشته** بوزن گوشه
قوس قزح باشد خسروانی گوید از ژاله روی خوید چو اسبست موج موج وز
نوشه پشت ابو جوچ خست رنگ رنگ اما شمس فخری بسین مهمله آورده و
با بوسه قافیه کرده و گفته بد نگاهی که کیوان با همه قدر نباید بر درش امکان
بوسه گر آبا را ای آن باشد که روزی کند تشبیه در کاهش بنوسه **نره**
بفتح نون و رای مهمله در شرفنامه موج آب باشد که انو اخضر ابیه و الخیر
نیز گویند و نیز قضیب را گویند و در ادات الفضلا بمعنی دنبانه کلید نیز
آمده و بتشدید را آلدا را گویند **نوازده** بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون
را در مؤید الفضلا بمعنی تندی آهن باشد و بمعنی بجده نیز آمده **نمکینه**
نوعی بود که در و نمک و افزار کنند و مراد از افزار زیره و گشنیز و
امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی ملحیه گویند **نکوهه** بفتح نون و ضم کاف
اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بد گوینده انوری گوید ای ضمیم
دولت بخیل نکوه وی طبیعت درت و حل ستای و بحل بعربی صاحب سه

معتمد وخاصه کسی را گویند نیوشید یعنی شنیده وگوش کرده نیوره بفتح نون
وزای مهمله دوم وسکون را وواو وضم میم ریسمانی باشد که هر سر آن بر جایی
بندند ویکی در میان آن نشیند ودیگری در پس سر او رفته دست بر وی نهد
تا او متحرک شود وباد خورد وبعربی ارجوحه گویند بفتح همزه وخاء مهمله وسکون رای
مهمله وضم جیم نسبه بکسر نون وفتح با وسکون سین رسته از دیوار باشد
چنانکه گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است وانرا والا ادیت
گویند وبعربی عرق گویند بفتح عین وراء مهملتین نوه بوزن کوه نه باشد که
بالای هشت کذا فی التحفه نوفه بضم نون وفتح فا آواز بلند باشد نشکرده
بکسر نون وسکون شین معجمه وفتح کاف ودال افزاریست کفشگران را نوباوه
هرچه نو رسته باشد ونرسیده وبعربی باکوره گویند نژده بفتح نون ودال
بازای فارسی گوهری که بتازیش اصیل خوانند نوبه بضم نون وفتح با نام ولایتی
نوزواله بفتح نون وزاء فارسیه در شرفنامه بمعنی سقف باشد ودر نسخه میرزا
برای تازی آمده نام گرات باشد در شرفنامه ومؤید نوسته در نسخه
میرزا ومؤید الفضلا بمعنی گره در گلو وفریاد باشد اما هیچکدام اشعار
حرکتش نکرده اند نافرهته بفتح فا وها وتا وسکون را وخا زشت رویی
فی ادبی باشد نیوه بوزن کیوه ناله وخروش ونوحه باشد کذا فی ادات
الفضلا نیازیده برای معجمه ودو یای حطی بوزن ننالیده وبمعنی بیفکنده
باشد ناسکالیده یعنی بیندیشیده وبدیهه مع الیا نای کالوفنای که نوازند
وقلعه که مسعود سعد در آن محبوس بود وباین دو معنی هم او گوید
نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند
جای ودیگر بمعنی بوق باشد که در روز جنگ نوازند حکیم فردوسی فرماید

بغرید کوس

بغرید کوس وبنالید نای تو گویی که عالم بر آمد ز جای نشوی بفتح نون وسکون
شین معجمه وکسر واو نام نحو است فخر الدین هندو شاه گوید بار دیگر چنانکه
مطلوبست برسانم بخطه نشوی نوبتی اسب جنیبت باشد حکیم انوری
گوید چنبر نیل از پی رکاب روش نوبتی برد سرای آرد وبمعنی نوبت
زن نیز آمده ودر مؤید بمعنی خیمه که پاسبانان در و بنوبت خویش باشند
نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی فرماید شنیدم که نیخی یاد هوسناک
بیاتم نوبتی زد بر سر خاک ودر اسکندرنامه نیز فرماید ز بس نوبتیهای گوهر
نگار من برده بر در شهریار نبی بضم نون وکسر با وهر دو قرآن باشد ادیب صابر
گوید بسوره سوره توریة وسطر سطر زبور بآیه آیه انجیل وحرف حرف نبی نساری نوی
معشوقه ودوست را گویند نصفی قسمی از پیاله باشد خسرو شیرین سماع زهره
شب را در گرفته مه یکهفته نصفی بر گرفته ودر نسخه میرزا نوعی از اسطرلاب
نیز باشد ودر ادات الفضلا نام نوعی از چنگ باشد نارابی بارای مهمله
بمعنی منکر وزشت باشد نسطوری بمعنی ترسایی باشد نرگسی جنسی
از جامه ونیز طعامیست مشهور نهامی بفتح نون وکسر میم یعنی آهنگر کذا فی
المؤید نوداری در نسخه میرزا اصله شعر وشا کرده باشد نهاری طعامی
اندک باشد که بامداد ناهار بشکنند یعنی ناشتا خاقانی گوید وصال تو تا ناشده
میهمانی ما سزد گر بوسه خواهم نهاری نازپری دختر پادشاه خوارزم که
در حباله بهرام گور بود هفت پیکر دخت خوارزم شاه نازپری کش خرامی
بسان کبک دری ناقوسی نام نوائیست ولحنی از جمله سی لحن باربد نوی
تازگی وتجدید وبمعنی زاری کنی نیز آید نوبهاری معروف ودیگر نام نوائی
ولحنی باب الواو مع الالف والا بزرگ بود نقدیر وبلند همت حسین وفایی

کوید ٭ جنابی که برافراخت سپهر اطلس ٭ برمسولی که برون تاخت ز چرخ والا **وادروا**
در تحفه بمعنی با آمده که ابا نیز کویند یعنی آشتی چنانکه کویند شوربا و زیره
با و سکبا و بعربی باج کویند حکیم سنائی فرماید ٭ کوت نزهت همی باید بصحرای
قناعت شو ٭ که انجا باغ در باغست و خوان در خوان وادروا ٭ یعنی اورا
منجیک کوید ٭ نداند مشغبد و راسد خون ٭ نداند مهندس و رادرد
خند **وستا** بفتح واو همان استا که کذشت یعنی تفسیر زند و پازند و در
مؤید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده **ویدا** بفتح واو پاره از خوشه
خرما باشد کذا فی المؤید **مع الباء ورب** بوزن فریب کج و منحرف باشد ابو شکور
کوید ٭ تو لنی برو کار بستی فریب ٭ که وانا همه راست بیند وریب **مع التاء وشت**
بفتح واو و شین معجمه و سکون تا چهارم روز از فوردیان که فردجان نیز کویند
و بتازی خمسه مسترقه کویند **ورغست** بوزن و معنی همان برغست مرقوم
در فصل با **ورت** بفتح واو و سکون رای مهمله نهی از پوشش و برهنه
باشد **مع الجیم واذیج** بکسر ذال معجمه جای تاک را کویند که انکور از آن
روید شمس فخری کوید ٭ بنام خسرو اکر تاک در نشاند در ٭ بجای خوشه همه
لعل از واذیج ٭ و در مؤید چیزی باشد که انکور بران انداز زند و در زفان
نکو یا جای انکور او بخن باشد و در ادات الفضلا خمی باشد که انکور در آن
انبار زند و نیز جای باشد که انکور بر بسته بود **ورتاج** بفتح واو و سکون رای
مهمله کیاهیست که بهر طرف که آفتاب کردد آن نیز کردد شمس فخری کوید ٭
جم قدر جمال الحق والدین سعادت ٭ از مهر بود با او همچون خور و ورتاج
و در شرفنامه کلی باشد که در آب روید و برک او روی بافتاب آرد
و با ز او را برای خنکی خورند و نیلوفر نیز کویند منصور شیرازی کوید

کشاده دیده

کشاد دیده بهار ستاره چون نرکس ٭ در آب رفت کل آفتاب چون ورتاج ٭
و در نسخه وفایی نام کلاغ باشد که در کرم شیرازی آنرا توله کویند و آفتاب پرست
نیز کویند بواسطه آنکه بهر طرف که آفتاب رود او رو با آن طرف دارد **ورسیج** بفتح واو
و سکون راء مهمله و کسر سین آستانه خانه باشد شمس فخری کوید ٭ ببین که فتنه
تعظیم او کجا باشد ٭ چو هست کیوان صد پایه زیرش از ورسیج ٭ و در تحفه وریج
منظر رسیده بکسر واو و فتح راء مهمله بوزن کیرد نام دارو نیست کذا فی المؤید و آنرا
اکر نیز کویند و فریش و فریج و وریج هم خوانند **وریج** در نسخه میرزا بوزن و معنی
همان فرج باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی زشت **ورج** بفتح واو و رای
مهمله بزرکی و شکوه باشد و همان وریج که کذشت **وازنج** بسکون زاء
معجمه و کسر نون و سکون یا در نسخه میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید اویزند
و بران نشینند و آنرا بادپیچ نیز کویند و کذشت **ورتیج** بفتح واو و سکون
رای مهمله و یاء و کسر تا پرنده که آنرا اوج نیز کویند کذا فی المؤید و بعربی سلوی
کویند **وبلنج** در تحفه حلوا باشد **ونج** بوزن رنج کنجشک باشد
ایضا منه **مع الجیم الفارسی ولچ** بکسر واو و سکون لام همان ورتیج که مرقوم
شد یعنی پرنده که بعربی آنرا سلوی کویند **مع الخاء واخ** کمانی که پیشتر بوند
شمس فخری کوید ٭ نجان بوم که بر ملک تا ابد باقیست ٭ بصد دلیل مبرهن
کمان من بود واخ **مع الذال المعجمه ورزرود** بفتح واو و راء مهمله اول
و سکون زاء معجمه و واو و ضم راء دوم ماوراء النهر باشد استاد رودکی کوید
اکر هلو انی ننالی زبان ٭ ورزرود را ماوراء النهر خوانی ٭ و در نسخه وفایی ور
رود نیز باین معنی آمده **وستاد** بفتح واو و سکون سین مهمله و بعد از
سین تون بمعنی بسیار باشد رودکی کوید ٭ امروز باقبال تو ای میر خراسان ٭

هم نعمت وهم روی نکو دادم وورستاد **وید** بوزن قید همان ویدا که
کذشت اما سمش نحوی بکسر واو اورده وبا نامید قافیه کرده وکفته لب ولی
تو بادا زخمی خندان تن عدوی تو بادا زغنا چونال نوید مراد این شد از
یمن دولت حاصل امید او شد چون نام او زعالم وید **والاد** در نسخهٔ میرزا
عمارت رنکین باشد ودر مؤید بمعنی عمارت کلین امده اما در سامی فی الاسامی
والادچینه دیوار باشد که بسنه نیز کویند ومؤید این معنی حکیم انوری فرماید
فلک را قدر تو والاد عالی جهان از حرمت تو بنیاد محکم در نسخهٔ میرزا بوزن ومعنی
رد باشد یعنی حکیم ودانا **ورشتاد** بفتح واو ورای مهمله وسکون مهمله وتای قرشت
لخته روزینه که کذرانند وبتازیش وظیفه کویند ورشاد نیز بایمعنی امده
وسد بفتح واو وسین مهملهٔ مشدده در تحفه لسد باشد یعنی مرجان وبسد معرب
اوست **ونزد** بفتح واو وزاء معجمه وسکون نون **ونیزد** بفتح واو وزاء وکسر نون
وسکون یای حطی هردو نام صمغ درخت بن باشد که بعربی او را حبة الخضرا کویند
وشناد بشین معجمه بوزن ومعنی همان رشناد که کذشت **مع الرا وار** مانند
باشد حکیم سوزنی کوید حرمدح تو کر نقش برد رقع کاغذ با دار کهم انکشت
قلم وار شکسته ودیکر بمعنی بار باشد کویند شتی وار وخروار **وانکر** بسکون تای
قرشت وفتح کاف فارسی پوستین دوز باشد ابو العباس کوید نهادروی
بحضرت چنانکه روبه پیر بر تیم وانکر ان اید از بیم پاس **وجرکر** بیشه باشد
وکذشت بفتح واو وجیم وکاف فارسیین وسکون رای مهمله در نسخه
وفایی بمعنی مفتی باشد یعنی فتوی دهنده **وخشور** بفتح واو وسکون خای معجمه
وضم شین قرشت پیغمبر باشد استاد دقیقی کوید یکی حال اکر کذشته دی
یکی از نامه فردا همی کوید پنداری که وخشور زند یا کند بوزن نبی در نسخه

وفایی بمعنی حافظه باشد وبمعنی افغان واشوب نیز امده **وربورکار** بفتح واو
وسکون راء مهمله هر نباتی که تنه ندارد وچون خربزه وبادنجان وامثال
ان وانرا بعربی نجم کویند **واتر** بفتح تای قرشت یعنی دختر کویند بای واتر نهد
یار ادور تر نهد **وزرکار** در تحفه برزیکر باشد **والاذکر** بسکون دال معجمه
وفتح کاف فارسی بنای که دیوار چینه سازد وهرچینه را والاذ کویند
وبعربی والاذکر را رهاض کویند بفتح را مهمله وتشدید ها وصاد مهمله
ومهر بفتح واو وسکون ها در شرفنامه نام ولایتی باشد **ویستر** بوزن ومعنی
بید ستر که معرب اوست ونام حیوانیست که چند بید ستی خایه اوست
ور بفتح سوختنه
زرد چوبه باشد وبعربی دستوره اکویند کذا فی الادات
اطفال که معلمان ایشانرا بان تعلیم کنند کذا فی المؤید **مع الزا التازی وراز**
بفتح واو وتشدید رای مهمله خوک نر باشد که انرا کراز نیز کویند فرید کوید
چو وراز خو کشت خوش روی وچلک **ورباز** بفتح واو وسکون رای مهمله
نام ولایتیست عبد الواسع جبلی کوید تو کشیدی بجانب ورساز لشکر
انبه وسپاه کران ودر مؤید بمعنی خداوند ساز نیز امده وظریف ورعنا
نیز وورساز کویند **ورز** بفتح واو ورای مهمله رود ماوراء النهر باشد کذا فی
المؤید ودر ادات الفضلا بوزن مرز امده ودر شرفنامه نیز چنین امده
وبمعنی ادمان یعنی بیانی کاری کردن وبمعنی دباغت نیز امده بفتح واو
وکاف وسکون تای قرشت دانه انکور باشد کذا فی المؤید یا نام حکیمی که بنیم
وانیس سکندر بود کذا فی المؤید **ویس** بکسر واو ونام معشوقه رامین که روسه
نیز کویند ورامین را نیز رام کویند همای همایون اکر مرغ جم صید بلقیس
کشت دل رام منزلکه ویس کشت **ورس ورس** بفتح واو وسکون رای

مهمله چوبی بود که در بینی شتر کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی
بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و را با بمعنی آمده بضم واو و
سکون رای مهمله میوه تر و کوهیست که بعربی اُهْل گویند **مع الشین** **وش**
مانند باشد گویند که ماه وش و حور وش در مؤید بمعنی دنباله
دستار و نام شهری منسوب بخوبرویان و جامه که اطلس وشی گویند
نیز آمده **وخش** بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان
شاعر گوید در تعریف اسب **نظم** لکامی شمرد از خطا چکل بیک تک دوید
از بخارا بوخش **وغیش** بفتح واو و کسر غین معجمه و سکون یا بیشه و انبوه
باشد و استعمال آن در غیره دفی الحیوة کنند و چون مال و عمر و باغ
و بیشه و غیره شمس فخری گوید جمال دولت و دین آنکه گود بار کهش
ز نصرتست تزاحم زد ولتست وغیش **مع الغین** **وزغ** بفتح واو و سکون
رای مهمله بند آب باشد که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید
ای وای اگر عون جمال الحق و الدین در پیش چنین سیل حوادث ننهند
ورغ و درغ بدال نیز باین معنی آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخه
وفایی شاعر گوید کلی اچه نوی خیز دازده کلات زن به راحه ورغ باشد
از صد چو اغان **وارغ** برای مهمله الخ تاک را بان بند ند و در فرهنگ
قواس بزای معجمه الخ از درخت خرما ببرند کذا فی المؤید **وراغ** بفتح واو
و رای مهمله اروغ باشد و آنرا آرغ و رحک و اجل نیز گویند **وروغ** **وزغ**
بفتح واو و آواز وزغ باشد کذا فی التحفه **مع الفاء** **واف** در نسخه میرزا
نام بلبل باشد که آنرا اندواف و زندخوان نیز گویند **مع القاف**
وثاق بفتح واو خانه باشد انوری گوید دوش تر مست آمدم بوثاق

باحری نیز همه وفا و وفاق **وشاق** غلام باشد شیخ نظامی فرماید جنیبت و
شاقان سرابی روانه صد صدا زهر جدا نی و در نسخه میرزا بمعنی خدمتکار
درویشان آمده **وامق** نام عاشق عذرا و نیز یکی از اصلاح نرد انست
واقواق در تحفه نام درختیست در هند که بسیار عجیبست و بامداد
نهار ش باشد و شبانگاه خزان و در نسخه میرزا و قواق بفتح کوهیست
و در ان معدن زرست و در ان حدود چندان زر باشد که قلاده
سگان را از زر کنند و آنجا بوزینه و بوزینگان را خدمت آموزند چون
رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و در ان کوه درختیست که بار آن
بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت
جدا شود سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را وقواق گویند حکیم خاقانی
فرماید نسبی نماند که بیوح در زمین ختن سخن سرای شود چون
درخت وقواق **مع الکاف التازی** **ورکاک** بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخه
وفایی مرغیست بزرگ و درنده و مردار خوار ابو العباس گوید بجای
مشک بنویند هیچگه سرگین بجای باز نشارند هیچگه ورکاک و در ادات
الفضلا پرنده ایست درنده و اورا شیر گنجشک گویند **ونجنک** بفتح واو
و جیم و نون دوم و سکون اول شاه اسیر غم باشد که بتازی ریحان
گویند خسروی گوید ونجنک را همی نمونه کند در گلستان بزلف
ونجنکی و نمونه در ین بیت بمعنی زشت باشد و گذشت **وردک**
بفتح واو و دال مهمله و سکون رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی جهنی
باشد و در مؤید و شرفنامه وَرْدُک آمده بوزن مفلوک **وشک**
بضم واو و سکون شین معجمه اشق باشد و اورا الخ نیز گویند **ونک** بفتح واو

وتاء قرشت نام مرغی باشد که آنرا سلوی بعربی ورشنک بفتح واو و شین معجمه و سکون
راء مهمله و وشرک بفتح هر دو کیسه دار و باشد کذا فی المؤید وشمک بوزن چشمک
یا افزار چرمین باشد ویک یعنی ای شگفت و بعربی ویحک گویند حکیم
فردوسی گوید سخن گفتن نغز و کردار نیک نگردد کهن تا جهانست ویک
و در هجو گوید اگر شاخ بد بر میان فار ویک اما شمس فخری بمعنی وای
آورده و گفته کردی فلک شکایتی آرد کسی بشاه پاسخ ز چرخ نشنود الا
که ویک ویک و صاحب تحفه نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد و یحک است
آورده باین بیت متمسک شده که ماده گفتا هیچ تربیت نیست ویک
بس سبک زنی نه بد دانی نه نیک ویدانک بکسر واو و سکون یای حطی
و فتح نونین نافه مشک باشد و باسک بفتح واو و سین مهمله خمیازه
باشد و دهن دره و فاد و فاژه نیز گویند کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی
ونک بفتح واو و نون اول و سکون دوم در شرفنامه چوب خوشه
انگور که خوشه از آن خود در فرخی گوید شاد باش ای دو چشم دشمن
تو سال و ماه از گریستن چو ونک و حسین وفایی بمعنی سر تاک بریده
آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط میشود و در تحفه بمعنی
تاک آمده و بس و در نسخه میرزا بمعنی ریسمانی آمده که سر آنرا بر جای بندند
و انگور از آن آویزند و آنرا آونک نیز گویند وژنک بفتح واو و زای فارسی
و سکون نون در نسخه میرزا پیوند و ادایش جامه و پوستین باشد که آنرا
فراویز نیز گویند استاد رسامی فی الاسامی باژه باشد که بر جامه دوزند و بعربی
رقعه گویند ونک بوزن رنگ تهی و خالی باشد حکیم سوزنی گوید ما از شمار
آدمیانیم شک نیست گر معصیت تو انگرو از طاعتیم ونک و بمعنی گدایی لمذ

منصور شیرازی گوید

منصور شیرازی گوید نهال باغ جلال تراست کودون بوک ز کوه گنج عطای
تراست قارون ونک وهنک بفتح واو و سکون نون بسه معنی آمده اول
حلقه چوبین که بر بار بند بود شاعر گوید چون برون کرد از و بند و وهنک
در زمان در کشید محکم تنگ دوم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم
نرم بود و لعاب باز دهد و چون بزرقطونا سیوم دم آب باشد که باز خورند
کذا فی التحفه وشنک بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که
حلاجان پنبه دانه از پنبه بآن جدا کنند شاعر گوید گر بود دست سوی
نان شرزنش در فراخی و گاه نعمت تنگ بکند هر دو چشم خویش از خجل همچو
حلاج دانه را بوشنک وذوارنک بذال معجمه و فتح راء مهمله و سکون نون
ترنج باشد و بازارنک و بادرنک نیز گویند وشفنک بسکون شین معجمه
و فتح بوزن فرسنک خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند مع اللام ویل بوزن
فیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید از خورشید و خصم چون ذره است
ذره بر مهر ساید ویل و در نسخه وفایی بمعنی هنگام کاری بمراد یافتن نیز
آمده رودکی گوید لب بیت بهشت و من محتاج یافتم را همی بنام ویل
و در ادات الفضلا بفتح واو آمده و بفتح واو و کاف فارسی انگشت باشد
و نجال و زکال نیز گویند وژول بضم واو و زای فارسی شور باشد کذا فی المؤید
و ادات الفضلا ورل بفتح واو و رای مهمله جانوریست مانند سوسمار که
در خرابه باشد و اطراف او منقش باشد کذا فی فانکو یا وشکل بشین معجمه
در مؤید بمعنی قوچ آورده و اشعار بر کشتن نکرده وال ماهی درم دار بزرگ
باشد استاد غضایری گوید بر جل همت بر من عطا فرستد شاه
که گرگ نشناید نه نیز ماهی وال ونکول بفتح واو و سکون نون و ضم کاف

در نسخه مرزا بمعنی جلد باشد در کار و در اداة الفضلا و شکول بشین معجمه
باین معنی آمده مع المیم وام هر زیلی که باشد و مانند آن و این لفظ را
غیر مرکب استعمال نموده اند و دین را نیز گویند وشم بوزن چشم بخار
که از آب گرم و دیگ طعام گرم و از زمین غفص خیزد مع النون وارن
بفتح راء مهمله بند گاه دست باشد میان ساعد و بازو که بعربی رفق گویند
اغاجی گوید زمانی دست کرده جفت خسان زمانی جفت زانو کرده
وارن ورقان بفتح واو و راء مهمله مشدد شفیع باشد مسعود غزنوی گوید
دادم بده و گرنه کنم جان خویشتن مدح امیر گویم و آرم بورقان ورستان
بفتح واو و سکون راء مهمله و کسر شین و بفتح واو و را و سکون سین مهمله امت
باشد و ورشنان بشین معجمه و نون نیز بنظر رسیده وشکردن بفتح واو و
کاف و دال و سکون شین معجمه و را و یا و کسر دال اول وشکردیدن بوزن
پروریدن جیت کردن و ساختن و شکولیدن بفتح واو و دال مهمله و
سکون شین معجمه و واو و یا و ضم کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید
ویدیدن بفتح واو و دال دوم و سکون یا بین بوزن رنجیدن چاره جستن
باشد وامران بسکون میم و بعد از میم رای مهمله نام گیاهیست که از ختن
آرند کذا فی الاداة واویان بوزن و معنی بادیان والان بوزن بازان
همان وادیان باشد که بعربی رازیانج گویند وارن بضم راء مهمله مختصر
وارون باشد ورزکن براء مهمله و بعد از را زای معجمه در مؤید کوزه
پرآب باشد و اشعار بحرکتش نکرده واخیدن بکسر خاء معجمه بوزن نادیدن
از هم جدا کردن کذا فی المؤید وازدن بسکون و فتح را و دال مهملتین چوبی
که خمیر بآن پهن کنند برای نان پختن و آنرا بعربی توثیا گویند بضم تای

مثلث

مثلث و فتح واو و سکون یای حطی وژکان بازاء فارسی بوزن زیرکان
بمعنی خاصگان باشد عنصری گوید ابا ویژگان ماند وامق بجنگ
نه روی گریز و نه جای درنگ ورمین بفتح واو و ها و کسر میم و سکون را
و یا نانی باشد که آنرا آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند و آنرا بعربی
علیث گویند بفتح عین و کسر لام بوزن حدیث وابردن نان یعنی پهن کردن
نان برای پختن وروان بکسر واو و سکون راء مهمله با دال مهمله لخچه
از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثؤلول گویند برای مهمله
بوزن بدخو نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی واقعست
و از چهار طرف آن سنگ چشمه های آب روانست کذا فی المؤید مع
الواو ورلو و مع الهاء والغونه ولغونه هر دو بسکون لام و ضم
غین معجمه و فتح نون گلگونه باشد که آنرا غنجا و گلغونه نیز گویند لبیبی
گوید آن بناگوش که صفا گویی بر کشید ست والغونه نیم
وروده بوزن کرده برج کبوتران باشد شمس فخری گوید حمام آسا
صعود آسمانرا نوا از قصر قدرش ورده باشد وژه بکسر واو و
سکون با و فتح زای فارسی خالص و بی آمیزش باشد مثالش مسعود
سعد سلمان فرماید وژه من تهنه کش گشت چو گیتی جوان دل
چو سبک شد به عشق و رده رطل گران و بمعنی خاص نیز آمده مثالش
حکیم فردوسی گوید بفرمود تا نوذر آمد به پیش ابا ویژگان و بزرگان
خویش ورواره بفتح واو اول و رای مهمله دوم و سکون خای معجمه بوزن
لخشیده بمعنی سفید باشد و در نسخه مرزا و در زفانگویا بمعنی
مرغ سفید نیز آمده وشنه بفتح واو و نون و ضم بای فارسی و کسر شین

معجمه سرپوش باشد چون چادر وغیره **وریوشنه** بفتح واو وشین معجمه
ونون وسکون کاف عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن مدّه
وبمعنی باصد توش وتوان نیز امده **وشکنه** بفتح واو ونون وکسر شین
معجمه جوش مناقی باشد فی المؤید ودر ادات الفضلا بسین مهمله امده
وشینه **ولانه** بفتح واو ونون جراحت باشد **ویره** بوزن زیره درخت
خربزه باشد کذا فی المؤید **ویله** بفتح واو ولام وسکون یای حطی واوی
وایلا کردن باشد در نسخه میرزا شهنامه چو رعد خروشان یکی
ویله کرد کزو کفتی بدرید دشت نبرد ودر تحفه بمعنی بانک عظیم باشد
وبه بیت مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد **وشکرده** بکسر واو
وسکون شین معجمه وفتح کاف ودال مهمله انکس را کویند که در کارها
نیک تجربه کند ودر عاقبت آن اندیشه کند پس در ان کار شروع
کند وبعضی کفته اند انکس باشد که کارها بجد کند وچیست
وچالاک باشد ودر سامی بضم کاف بنظر رسیده وبعربی وشکرده
را تیحان کویند بفتح شین با حاء مهمله بوزن ریحان ودر ادات الفضلا
بکسر واو باجد وتوش وتوان وبفتح واو چیست وساخته باشد
وبسین مهمله نیز اورده **ورکوه** بفتح واو وسکون رای مهمله وضم کاف
نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد ومعنی آن بالای
کوه باشد **وله** بفتح واو ولام وبعضی بتشدید لام کفته اند خشم
باشد کذا فی المؤید **ویده** بفتح واو ودال وسکون یا چاره جسته
باشد **وایه** بفتح یای حطی حاجت باشد وانرا اندره بایست وتلنک
وتلنه هردو بضم تا ونیاز ووابایی کویند **ورقه** بفتح واو وقاف

وسکون رای مهمله نام عاشق کلشاه وبعربی ورقه از لغات الاضداد ست
هم بمعنی کریم آید وهم بمعنی خسیس **ونانه** بفتح واو ونون دوم بای کرده
باشد **ورزه** بوزن هرزه برزیکر باشد واین هر سه لغت از تحفه منقول است
ورزیده در نسخه وفایی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون
پوست وامثال ان ودیکر کسی را کویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد
وشکدانه بضم واو وسکون شین معجمه وکاف بن باشد واورا **وندانه** نیز کویند
وبعربی حبة الخضرا کویند **والاده** بفتح واو ودال مهمله بادریسه باشد یعنی
ان چیز مدور که در کز دوک کنند منع ریسمان را وبعربی فلکه کویند بضم فا
وفتح کاف **ورنجه** بفتح واو ورای مهمله وجیم وسکون نون نام مردی الانی
که مبارز لشکر روس بود

مع اليا

وی او باشد در نسخه وفایی
بمعنی دال نیز امده مثالش شاعر کوید نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد
میکنی همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو **وسنی** بفتح واو وسکون
سین مهمله وکسر نون دو زن که یک شوی دارند وزنان هر کدام دیکری را
وسنی کویند استاد عسجدی فرماید دوستانم همه مانند وسنی شده
اند همه زانست که با من نه درست مانده نه سیم **ولوالی** بفتح واو و
سکون لام اول وکسر دوم وبلغت سمرقند زناج باشد کذا فی المؤید **وشنی**
بفتح واو وکسر شین معجمه جنس از جامهای فاخر منسوب بشهر وشن که
پیشتر مرقوم شد مثالش استاد رافعی فرماید کسترد ملک تنک وشی
بد وشتی زمین آورد رنک رنک خوشی در خوشی هوا وتشدید شین
نیز اید **وخشی** بفتح واو وسکون خاء معجمه وکسر شین قرشت نیز نام جامه
ایست کذا فی المؤید **وامی** بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد **ورکوشی**

بفتح واو وسکون راء مهمله کوشوار دراز که بکردن رسد کذا فی السامی
ورماندگی بوزن درماندگی درد شکم ودرد روده واحشا باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید جهان بستد از تب پرستان هند بتیغی که
باشد چو وشنی پرند ورخجی بفتح واو وراء مهمله وسکون خا وکسر جیم بمعنی
زشتی باشد باب الهاء مع الالف همانا بمعنی پنداری باشد فرخی گوید
همانا دست گوهر بار او جانست ورادی تن بلی رادی بود وزندست
وتن زنده بجان باشد هویدا مبین وروشن باشد هرا بفتح ها وتشدید
راء مهمله ساخت اسب چون سینه بند ولجام وغیره حکیم خاقانی فرماید
رخش هرا بتاخت بر سر صفر آفتاب رفت بجرب آخری گنج روان در رکاب
ودیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید نه آوای دیو ونه هرای دد زمانه زبان
بسته از نیک وبد هزارآوا بلبل باشد ها بفتح نداست از برای تنبیه شاعر
هلا تیغ وگو یا لها بر کشید سپرهای چینی بسر در کشید هیلا بوزن پیدا باشهر را
گویند کذا فی التحفه هموا بمعنی همواره وهمیشه باشد ایضا منه یعنی اینک
حکیم خاقانی گوید کعبه جگنی با حجر الاسود وزمزم ها عارض وزلف
وخط ترکان خطایی هجا بفتح ها وسکون میم وبعد از میم جیم ودر موید
وادات الفضلا بمعنی ملامت باشد مع التا هملخت بفتح ها ولام وسکون
میم وخا چرم زیر کفش وموزه را گویند کسایی گوید بشناه راه نیاز اندر
سفر مشکل که مرد گوفته گردد در آن ره اندر سخت ها اگر خلاف کنی عقل را هم
بروی بدبردار بمثل آهنین بود هملخت هنگفت بفتح ها وسکون نون
وفا وضم کاف سفت وسطبر باشد وبر جامه ستبر اطلاق کنند چنانکه
شیخ سعدی فرماید کمان کشید وبزد بر هدف که نتوان دوخت مگر نشون

فولاد

فولاد وجامه هنگفت هرهفت بمعنی آرایش باشد مثالش انوری گوید
دوش از درم در آمد سرمست وبیقرار همچون مه دو هفته وهر هفت کرده یار
ومیرزا ابراهیم بمعنی زیب وآرایش هفتگانه آورده یعنی حنا ووسمه وگلگونه
وسفیداب وزرک وغالیه وسرمه وهفت قلم هفت نیز باین معنی باشد مع
الجیم هج بفتح ها راست کردن علم یا نیزه باشد شمس فخری گوید جم قدر
جمال الحق والدین که سعادت از نیزه او کرد علمهای جهان هج واگر کهی
بر زمین افکند گویند هیچ کردست هنج بوزن رنج کشیدن باشد
کذا فی التحفه هیلاج در نسخه میرزا آمده کوکبست که منجمان هیلاج
دلیل عمر را دانند واین کلمه هندیست در فارسی مستعملست مع الخا
هیدخ بفتح ها ودال مهمله وسکون یای حطی استجنگی تند را گویند
شمس فخری گوید کدام باره تلرز دگر اسمان تابد در آن زمان که شود
شه سوار برهیدخ ودر نسخه میرزا هیدج بجیم نیز باین معنی آمده
هزار منج خرفه را گویند مع الدال همانند مختصر هم مانند فردوسی گوید
زکار آزموده گزیده سران همانند تو نیست اندر جهان هرمزد وبهورمزد
بضم ها ومیم یکی از نامهای مشتریست واو را اورمزد وهرمز نیز
نیز گویند ومثل اوست ودر نسخه میرزا هرمزد روز پنجشنبه نیز آمده
وباین لغت فردوسی متمسک شده بباشیم در این روز تا پنج روز نشستیم
دو ته هرمزد گیتی فروز هیرمند نام رودیست بسرحد ولایت نیمروز کذا
فی المؤید همخوبد بفتح ها وسکون میم وضم خای معجمه بوزن افزود ضد باشد
کذا فی التحفه هندبید در تحفه کاسنی که بعربی هندبا گویند هند بفتح
ها وسکون نون نغمی هستند حکیم فردوسی گوید گشاده بر ایشان شود در از منجی

بهر بنك وبد هند مبارزمن ۞ وشاه ناصر خسرو نیز فرماید ۞ از مرد سخن
بپرس ۞ از ابراک حق تو جهان سخنوران هند **هرگند** بفتح ها و زای معجمه
وسکون دال مهمله ونون وضم کاف چند بید ستر باشد **هماورد** همتا باشد
در جنگ **مع الذال** **هیربذ** بفتح ها وبا وسکون یا و را قاضی گبر است
شاه ناصر فرماید ۞ اگر هیربد بد بود بهر مکن که ۞ گوید کی خود تو نبی هیربد
ودر نسخهٔ میرزا بمعنی حاکم آتشکده نیز آمده **هنکارد** یعنی ها و سکون نون
وراء مهمله ودر مؤید بمعنی تندی باشد وهنکار مثل اوست **هبید**
بوزن تید چیزی باشد که بان بوزکران خرمن بباد دهند تا کاه از
دانه جدا شود ودر مؤید **هبید** بفتح ها و باء موحده نیز باین معنی آمده
هوید بوزن دوید کلیمی باشد آکنده کرد اکرد کوهان شتر دارند کذا
فی الشامی **مع الراء** **هار** رشته مروارید باشد شمس فخری گوید ۞ بنام
دولت تو این کتاب کردم نظم ۞ که هر قصیده وقطعه به از هزاران هار ۞
ودر نسخهٔ وفایی بمعنی متحیر ودرمانده نیز آمده ودر نسخهٔ میرزا بمعنی
مهار آمده **هوزشیر** بضم ها وسکون واو وزای معجمه ویای حطی وفتح میم
وکسر شین معجمه نام اهواز باشد مشتمل بر چند محل وانرا خوزستان
نیز گویند **هشیار** بضم ها وکسر شین معجمه وسکون یا عاقل وخردمند
باشد فردوسی گوید ۞ هشیوار وازتخمهٔ کیوکان ۞ که از درد وسختی نکرد
زیان **هژیر** بفتح ها وکسر زای فارسی در نسخهٔ وفایی چابکی باشد وبسند
وبکو را نیز هژیر گویند دقیقی گوید ۞ ای غزال آزدشیر ای مملکت را تا کریز
ای همچنان چون جان وتن آثار و افعالت هژیر **هسر** بفتح ها و شین مهمله
نخ باشد شاعر گوید ۞ پیش من یکره شعر تو یکی دوست بخواند ۞ زان زمان

بازهنوز

بازهنوز این دل من پر هوست **هزها** بفتح هاء اول وسکون زاء فارسی دندان
زیاده که اسب را پدید آید وآنرا تا نشکنند چراغ علف خوردن نیارد
هنکامه گیر یعنی بازیگر ومعرکه گیر **هنجار** ودر تحفه راه غیر جاده باشد
ودر نسخهٔ وفایی چنان باشد که راه بگذارند ودر برابر آن راه روند گویند
بهنجار براه میرود کذا فی الادات اما شیخ نظامی بمعنی مطلق براه وجاده
آورده وگفته ۞ زهنجار دیگر برآمد بروم ۞ فروماند گنج اندران مرز وبوم
هودر بفتح دال مهمله بوزن بود زشت باشد کذا فی المؤید **هور** آفتاب
باشد ودر اکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی فرماید ۞ چو از باختر برزند تیغ
هور ۞ ز کان شبه سر برآرد بلور ۞ وهم گوید ۞ خداوند ماه وخداوند هور ۞
خداوند فیل وخداوند مور ۞ اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هزار سال یکبار
برآید نیز آورده کذا فی الادات ~~اما شیخ نظامی بمعنی~~ **هیر** بوزن تیر
آتش باشد کذا فی المؤید **هیکر** بفتح ها وسکون یای حطی وکسر کاف فارسی
اسب سیاه باشد که بسرخی زند **هندوبار** یعنی هندوستان کمال اسمعیل
گوید ۞ بخاتم تو که در پاش تا لمر کا هست ۞ بخامه ات که بسر میرود بهندوبار
مع الزاء **هرمز** همان هرمزد مرقوم یعنی مشتری ونیز نام پسر نوشیروان
هکرز بفتح ها وکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله یعنی هرگز شاه ناصر خسرو
فرماید ۞ کی کود بهین کار چو بهمن مکس ۞ حلاج نبافد مکر زدیبا **هنبز**
بوزن ومعنی جر باشد **هلندوز** بفتح ها ولام وسکون نون وواو کیا فی باشد
کذور وارو هانکار برند وهلند ود برای مهمله نیز باین معنی است **هوز**
بضم هلنام مقام ملست **هنوز** یعنی تا اکنون و **هنیز** مثله کذا فی المؤید
هنباز یعنی انباز **مع الزاء الفارسی** **هاژ** متحیر وخیره باشد شمس فخری

گوید٭ فلک گرچه بیش از قیاس است ووهم٭ بر همت او حقیر ست وهازو
در تحفه بمعنی متحیر در سخن وفرو مانده وخاموش آمده **مع السین هراس**
ترس باشد ودر تحفه هاس نیز باینمعنی آمده **هرمس** بضم ها وسکون میم و
راء مهمله یکی از نامهای مشتری در نسخه وفایی ودیگر نام ادریس پیغمبرست
علیه السلام ودر شرفنامه نام حکیمست انیس وجلیس سکندر ویونانیان
ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست که بربط او
ساخت وباین دو بیت عنصری متمسک شده٭ که بود گفت هرمس چرا بی
درزم٭ نه همچون منی دلت ماند بغم٭ که این آلت من که شد ساخته٭ نکو در
همی هیچ پرداخته٭ بخاطر این ضعیف میرسد که این دو بیت بر معنی که صاحب
تحفه گفته بر شعر نیست **مع الشین هراش** بوزن هراس قی باشد شمس
فخری گوید٭ هزار سال بمانی که از ایادی فتاده است٭ از بس امتلا بی
برآرند هراش **هوش** بسه معنی آمده اول هلاک باشد حکیم فردوسی فرماید
ور آهوش در بر ابلستان بود٭٭ بدست تو هم پور دستان بود٭
دوم بمعنی جان باشد شاعر گوید٭ ترسم که اندر فراق تو بر دزی٭ دست
بر بور زخ بر آید هوشم٭ سوم خرد وعقل باشد انوری گوید٭ ساقیان لهجه
او چون شراب اندر دهند٭ هوش گوید گوش راهین ساغری کن ساغری
هشتویش بفتح ها وتای قرشت وسکون شین معجمه ویای خطی وکسر واو
پنجم روز ایام فوردجان که خمسه مسترقه باشد **هلش** بکسر ها وسکون لام
مرغیست مردار خوار کذا فی التحفه **هیش** بکسر ها وسکون یا چوبی باشد که
گاو آهن را بر سر او کنند **مع الفاء هف** بفتح ها کارگاه جولاهی باشد که
نغتری باشد نیز گویند **مع الکاف هباک** بفتح ها بتازی فرق سر باشد

فردوسی گوید یکی گرز

فردوسی گوید٭ یکی گرز زد ترک بر هباک٭ کز اسب اندر آمد همانندم بخاک٭
هزاک بفتح ها بازای تازی کسی باشد که زبان فریفته باشد ودر رساله
ابو حفص سغدی بمعنی زبون آمده واین بیت دقیقی را مؤید خود آورده که
نباید داشت دایم خویش را راست٭ نباید بود مردم را هزاکا **هلناک** بفتح
ها وسکون لام وبعد از لام نون برف باشد در نسخه وفایی **هسک** بفتح
ها وسین بسکون نون نیز آمده بمعنی همان ببند که مرقوم شد یعنی خنبی
که غله را بآن برافشانند تا کاه از دانه جدا شود **هلک** بکسر ها وفتح
کاف فراق باشد و**هلک** وبعد از ها لام نیز بنظر رسیدم **هولک**
بضم ها وفتح لام حجی که از چوب وخاشاک سازند وبر آب نهند ودبا
او یاری کنند **هیرک** بوزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد
هبک بفتح ها وبای موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد **هولک**
بفتح ها ولام وسکون واو ابله باشد وهلاکت را نیز گویند وبمعنی وبز
نیز آید کذا فی التحفه **هنجمک** بکسر ها وسکون نون وفتح جیم ومیم بمعنی همان
برعست باشد که در باب تا گذشت وآن نباتیست خوشبو وبعربی
غملول وقنابری نیز گویند **مع الکاف الفارسی هشنگ** بفتح ها وشین
معجمه وسکون نون مردی سرور تن باشد در نسخه وفایی بمعنی نسا
زور وقدرت آمده کسیفا گوید٭ ای زدوده رای تو ز آیینه فرهنگ
زنگ٭ بر خرد سرهنگ وفخر عالم آرا ز فرهنگ وهنگ٭ وبمعنی آهنگ
کردن نیز آمده ودر تحفه شش معنی آورده اول آنکه داشتن وتیمار
کردن بردن واین بیت منوچهری مؤید آنمعنیست٭ ای بسی مهربا
این مهرگان خرم گذار٭ فرو فرمان فریدون را تو کن فرهنگ وهنگ

دوم بمعنی هوش آمده سبو و ایاغ باشد چهارم دم آبی که خورند پنجم روز
باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین و شمس همین بمعنی هوش
آورده و گفته اگر نخواهد تمکین او بخاصیت از بن سبس نکند باده
هیچ ازالت هنگ و در نسخهٔ میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت
و وقار و قوم و سپاه آمده و در مؤید مسطورست که در تازی گویا بمعنی
زکام باشد **هفتیرک** مانند باشد **هفتورنگ** بفتح تا و بضم تا نیز خوانده
اند بنات النعش باشد فرخی گوید تا برین هفت فلک سیر کند هفت
اختر همچنین تا که بدید آرد هفتورنگ **هفترنگ** گلی بود در هندوستان
که هفت رنگ دارد اسدی گوید هزاران صفت گل دمیده ز سنگ
ز صد برگ و دو رویی و از هفت رنگ و در اختیارات گوید که چیزی
بنفشست **مع اللام** **هال** قرار و آرام باشد دقیقی گوید همان مهر
که مرا پیش تو جای هال باشد بجز تو دوست دگر خون من حلال بود
هال و همال هر دو بمعنی شریک و انباز باشند و بمعنی همتا و مانند
نیز آمده مثال اول حنوری گوید این آتش و این باد و دگر خاک و دگر
آب هر چار موافق نه بیکجای و نه همامان و مثال دوم ازرقی گوید
بدانگهی که چو شیروان پلان آهن پوش برون روند خروشان همان
سوی همال **هیکل** بهار خانه باشد یعنی بتخانه حکیم عنصری گوید جهان
دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه از تشنوی اما در تاج الاسامی
مسطورست که الهیکل خانهٔ ترسایان و هر بنایی که بلند باشد و
یشبه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان **هرقل** بکسر ها
و قاف نام دیری است حکیم خاقانی فرماید سر در اهب که اندر دیر هرقل کند تسبیح

این ابیات
بیاد غرا

این ابیات غرا و بمعنی پادشاه دوم هر که باشد عربیست **هیل** بکسر ها در نسخه
میرزا بمعنی بکنار باشد **هرول** بکسر ها و سکون را مهمله و ضم واو در ابیات
مانند ماش که در میان باقلا باشد و او را ملک نیز گویند **مع المیم** **هیم**
بفتح ها و یای خطی یعنی هشتم سوزنی گوید هیم پیله نکی زنگی سپیدان کم
بپله بدی اند هزار چندانم **هوم** بوزن توم یکی از خویشان فریدون
که در رویرا نه میبود و افراسیاب را گرفت کذا فی المؤید **هرو توم** بفتح ها و ضم را
مهمله و تای قرشت و سکون واو بین اسبغول باشد یعنی بزر قطونا کذا
فی الادات **هروم** برای مهمله نام شهریست کذا فی المؤید **مع النون** **هان**
کلمهٔ تنبیه تهدید آمیزست حکیم سنائی گوید هان و هاک تا ترا چو خود
نکند هان مست ابلیس ریزهٔ طرار **هرمان** بفتح ها و سکون را تازی هرمان
باشد مثالش استاد فرخی گوید ز بس بر سختی ز پوشش برای خادمان
هرمان زناره بگسلد که ان ز شاهین بگسلد پله **همکنان** یعنی همه
ظهیر گوید چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا فراز صاعقه در جای همکنان
افکند **همیون** در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی همچنین باشد و در شرفنامه
بمعنی هم اکنون آمده **هین** بمعنی شتاب باشد و سیل را نیز هین گویند
هر دو معنی شمس فخری گوید بده که تو سعادت بتاب می آید بید دولت و گفتش مکن
توقف هین ز زنگ چه تمتع بر بعد و چون او اساس عمر نهاد دست بوکنز که هین و بید
هناهین شتاب زدگی باشد
بمعنی گفتن نیز آمده اما او درین قول منفردست
حکیم انوری فرماید خنده کرد نظم حال مرا در جهان دار و کی هنیاهین **هزیدن**
بکسر زای معجمه و فتح دال بمعنی نگریستن و گریستن باشد کذا فی المؤید **هنجیدن**
بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد بوزن و معنی ابنان باشد **هزویدن**

بضم زای فارسی وکسر یای خطی اول حیران شدن و فروماندن باشد هشت دهان
کیاهیست واصح انست که کلیست که انرا خیری نیز کویند هشتن فرو کذاشتن
و در زفانکویا بمعنی آ وخیزیدن نیز آمده هشیدن مثله هتریدن بفتح ها وکسر تای
مهمله مستد بمعنی هرا باشد که مرقوم شد یعنی اواز کذا فی المؤید هوختن
بوزن دوختن بیرون کشیدن و امدن و پیدا شدن باشد کذا فی المؤید هون
بفتح ها و واو و بسکون واو نیز امده زمین شیار کرده و کلوخ باشد در
شرفنامه و در ادات الفضلا و مؤید زمین کشت تا کلوخ باشد هامون
زمین هموار و دشت باشد و در تحفه بمعنی صحرا و زمین نشیب امده دامن
کوه هاماوان نام ولایتی و هاوون نیز کویند هوشازیدن بضم وکسر زای معجمه
با شین تو شت تشنه شدن دواب باشد کذا فی المؤید هدیه دندان ان نقلی
که فقرا را بعد از طعام دهند و انرا دندان مزد نیز کویند کذا فی المؤید هزاران
جمع هزار و نیز نام بازی چهارم نرد هیدن بوزن دریدن فرو کذاشتن
باشد هیلیدن مثله هیون شتر جمازه باشد اما در تحفه بمعنی شتر نر
امده شیخ سعدی فرماید تر اکوه پیکر هیون میرد جبانی که بر ما چه شب
میرود هوخیدن بکسر خای معجمه بوزن کوشیدن همان سوختن مرقوم کذا فی المؤید
مع الواو هزو مرد دلیر باشد هشو هوش و خرد باشد و خصر اینی کویند
و این هر دو لغت از نسخه وفایی مرقوم شد و او هیچ اشعار برکت ایشان
نکرده بود هستو بفتح ها و سکون سین مهمله وضم تای قرشت مقر باشد
و انرا خستو نیز کویند حکیم اسدی فرماید بهستیش هستو شوی از نخست
اکر خویشتن را شناسی درست هلیو بفتح ها و سکون لام وضم
یای خطی سبد باشد کذا فی المؤید بوزن غریو نیز بنظر رسیده هو بفتح ها

در نسخه میرزا جرکی

در نسخه میرزا جرکی باشد که از جراحت رود اما در سامی فی الاسامی آن
باشد که آن در جراحت افتد کویند این جراحت را مو برده است یعنی آب
در اندرون افتاده هاژو بضم زای فارسی همان هاژ که مرقوم شد یعنی
درمانده و متحیر هریو نام شهر هری باشد در نسخه میرزا مع الهاء هده
بضم ها و فتح دال و هده و هموده هرد و بمعنی صف باشد و بیهده یعنی ناحق
و باطل شاعر کوید مهر خواهی ز من و بیهوده هده خواهی ز من و بیهده
هروانه بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی دار الشفا شمس فخری کوید
هست دیوانه حکم کن شاها تا برندش بسوی هروانه اما صاحب تحفه
هروانه که باین معنی آورده و باین بیت حکیم فردوسی متمسک شده که
بفرمود کین را بهروانه کن برند و کنندش همانجا نیه هزینه بوزن کزینه
خرج کردن باشد و در سامی فی الاسامی خرج نان باشد از زنان و جامه
و غیره حکیم فردوسی فرماید هزینه باندازه کنج کن دل از بیشی کنج
بیرنج کن و در نسخه میرزا بمعنی هر روز امده که بعربی ورد کویند هوژه
بضم ها و فتح زای فارسی مرغیست هزار خانه انچه میان شکنبه باشد که
هزار توی نیز کویند هیمه بوزن قیمه کوشتابه باشد کذا فی الادات
هماره بفتح ها و را یعنی همواره شاعر کوید مطیع رای بلندیت همیشه چرخ
بلند علام بخت جوانت همار و عالم پیر هانیه بوزن ابینه در نسخه
میرزا بمعنی هزاینه باشد یعنی نیستک هامراه یعنی همراه کذا فی المؤید
سگ و کرک و همسایه و هامراه بلندش همه ساله بویان براه هراسه
بفتح ها و سین مهمله داهول باشد که بر کنار زراعت نهند تا سباع
هراسند و بتازی مخدار خوانند بحاء مهمله و ذال معجمه بوزن مقدار

هزار چشمه مرض مهلک که بعربی سرطانش گویند نعوذ بالله منه هفت ده
بفتح دال آراسته و زیور کرده باشد کذا فی المؤید هفت ونده یعنی آراسته
و زیور هکه بکسر ها و فتح کاف مشدد همان هلک مرقوم هوشازده بضم ها
و فتح زای معجمه و دال یعنی انسان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون
رای مهمله نیز بنظر رسیده هنگامه مجمع و انجمن با دیگران و قصه خوانان
هوا سیده بفتح ها و دال مهمله و کسر سین مهمله بوزن هراسیده لبی را گویند
که خون در دلم شده باشد و خشک و گندم گون شده هستره بفتح ها
و تای قرشت و رای مهمله و سکون سین مهمله آن حوالی باشد که بر پشت
الاغ اندازند و با وحشت و آخی و غیره کشند و او را نوار نیز گویند
هم فنده بفتح ها و رای مهمله و سکون فا اسبی را گویند که داخل در
یخسال شده باشد و همه دندانهاش بر آمده هم رونده بر بنظر رسیده
که بجای یا واو باشد بعربی او را قارح گویند بقاف و کسر رای مهمله و آخر
حای مهمله مع الیا هی در نسخه وفایی بفتح ها کلمه ایست که
در مقام تهدید گویند حکیم انوری گوید کفتم این را دلیل باید گفت (در نسخه دیگر هوی یاهوی بجای)
گفت دانی که هیچه گویی هی هایاهوی و هایاهای شور و غوغای طرب در
میزبانی و عروسی شور و غوغای اهل ماتم حکیم انوری هر دو را گوید
فلک از مجلس تو پیدا ها یا هوی عالم از کین خصم تو برازها یا های
ههری بوزن و معنی خبری که معرب اوست و آنرا شب بوی نیز گویند
چه در شب بوی او بیشتر باشد هزار توی چیزی باشد تو بر تو که در میان
شکنبه گوسفند و غیره باشد و بعربی رمانه گویند بضم را مهمله و تشدید
میم و فتح نون هلیون بفتح ها و کسر لام فوا و همان هولک مرقوم و آن چیزیست

باب الیا مع الالف

که با وی بازی کنند همیلوی بوزن زیلوی نام بازیست کذا فی ادات الفضلا
هوازی بفتح ها و کسر زای معجمه بمعنی ناگاه و یکبار باشد استاد فرخی
گوید بلهما هوازی شاد کردم ز دست رنج و غم آزاد کردم اما
در نسخه میرزا بمعنی یکبارگی آمده و این محل تامل است هدی بفتح ها
و سکون دال در نسخه میرزا کسی باشد که از باران آب خورد بفتح ها و ضم
کاف شراب باشد و بمعنی تردد نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا
بوزن مروی آمده بمعنی سرگشته و متردد همای معروف و نیز نام خواهر
اسفندیار و جنسی از علم که بر سر او صورت همایی بسازند و نام دختی
قیصر مبارک رای هم همایون هم بنام همای هامی بکسر میم سرگردان
باشد کذا فی التحفه هکری بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله آن
کشت باشد که از باران آب میخورد کذا فی الادات باب الیا مع الالف
یغما غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان ملا امید
گوید دل ما بر صورت چینست از خیال بتان یغمای یلدا شبی را گویند
که درازترین شبها باشد در تمام سال و آن شب اول زمستانست
که یازدهم جدی باشد و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی گفته اند شب
آخر قوس است و آن شب بغایت نحس باشد مع الباء یوب بضم یا در
نسخه میرزا بسیار و فرش گرانمایه و این لغت در باب بانی گذشت
یب بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء یوت مرگ عام ستوران
را گویند چنانچه مرگ عام انسان را یا گویند کذا فی المؤید مع الجیم یفنج
بفتح یا و تا و سکون فا و نون ماری باشد که در باغها تیشتی بود و گزند
نرساند شمس فخری گوید دعا و مدح او را ورد خود ساز که افعی با تو

باشد کم ز نفتنج • و بجای فا عین نیز بنظر رسیده یاسج بفتح سین مهمله تیر
باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده مجیر الدین بیلقانی گوید • بدست بند
کانت در کمان نشد ابر نیسان که از وی یاسج و نغلق همی بارید چون
باران یجیج بفتح یا بین در شرفنامه کلمه ایست که در وقت جنبانیدن
شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابرهیم بجای دو جیم دو خا آورده
یفنج بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید برخنج بودن
و معنی برخنج که در باب با گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید یوج بضم
یا جانوریست از خزنده کان کذا فی المؤید مع الخاء یولاخ بضم یا جای
خراب باشد کذا فی التحفه مع الدال یاکند بمعنی همان یالکند که مرقوم
شد یعنی با قوت کذا فی التحفه یمنورد یکطرقی و یک نهج یمرود برای
مهمله بوزن مخمور نام جای و مرد نازک و شاخ نازک مع الذال یارد
بفتح رای مهمله یعنی تواند مع الراء یافر بفتح فا بازیگو باشد و بکسر فا نیز بنظر
رسیده مع الراء یمر بفتح یا و میم و سکون رای مهمله انتظار باشد کذا فی المؤید
یکسر یعنی از سر چیزی تا سر دیگرش و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده در
مؤید الفضلا و اداة مع الزاء یاز در نسخه وفایی آمده که درختی
که بباالد گویند یازید و چون کسی بچیزی دست دراز کند گویند یازید
و شمس فخری گوید که یا رویا زیدن دست بچیزی دراز کردن باشد
و گفته • بچی فراز سهر سوره پای منه • بچی بسوی زنخدان • ساده دست
میاز • و بمعنی بیمودن نیز آید چنانکه گویند دیر یازود و دیر یاز فردوسی
گوید • بایوان شاهی شب دیر یاز • بجواب اندرون بود با آز نیاز • و در
شرفنامه بمعنی قصد و امر از قصد کردن نیز آمده یوز معروف و دیگر

بمعنی جستن

بمعنی جستن و طلب باشد شمس فخری گوید • ز هفت حصن فلک بخسن شود خالی
چو بمیدان روآورد مبارزیور • و حکیم فردوسی نیز گوید ز هر طلایه یکی کینه
توز فرستاد بالشکر رزم یوز • یغماناز نام دختر خاقان که در حباله
بهرام گور بود هفت پیکر • دخت خاقان بنام یغماناز • فتنه چین و لعبتان
طراز مع الغین یوغ بضم یا چوبیست که بر گردن گاو بندند برای شیار
کردن بوستگوره گوید • و رایدون که پیش تو گویم دروغ • دروغ اندر آرد
سر من یوغ مع القاف یاتاق بفتح یا و تای قرشت پاس و پاس داشتن
شیخ سعدی فرماید • تو مست شراب ناز و ما را • بیداری گشت در یتاقت •
یرمق بفتح یا و میم و سکون رای مهمله درهم باشد کذا فی الاداة یرندق
بفتح یا و رای مهمله و سکون نون رود کانی و نیز دوالی باشد سفید و نرم
و پاک و چشمه کنده که با آن آلات زین را بندند مع الکاف التازی یزک
بفتح یا و زای معجمه قراول باشد حکیم انوری فرماید • ای سپاهت را ظفر لشکر
کش و نصرت یزک • نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک •
و در نسخه حسین وفایی بمعنی نوبت و پاس نیز آمده یشک بوزن اشک
چهار دندان بزرگ سباع باشد که با آن حرب کنند عنصری گوید •
بسیار بیم دل خسین جنگ • در دم اژدها و یشک نهنگ • و شمس فخری
بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده یلک بفتح یا و لام
کلاهیست ملوک را حکیم سوزنی گوید • تا من بنور ماه نو شب را
بوم بروز • زان پیش کز سموره همه گشتی یلک • یمک بفتح یا و میم شهری
و ولایتی حسن خیز باشد سوزنی فرماید • مفکن بغمزه در دل مجروح من
ملک • و زمن بقبله سر مکش ای قبله یمک یوزک بضم یا و فتح زای معجمه در نسخه

میرزا مصغر یوز ونیز سک بچه کوچک که بسوی اجها رود وکبک را جسته بیرون آرد **یوک** بوزن دوک لچه نان بر وفهند وبر شوربا زنند کذا فی المؤید **یرک** مصغر یار ونیز پوستی که بر شتر بچه بپیچد باشد چون برآید کذا فی مؤید الفضلا **یاک** نام پادشاهی باشد **مع الکاف الفارسی**
ینک بوزن جنک در نسخه وفایی جانوریست که در میان گیاه باشد و برک زرد بود ودر مؤید ونسخه میرزا بمعنی شکل ومانند باشد **مع اللام**
یل بفتح یا مبارز وشجاع فردوسی گوید کنون خیمی گشت پشت یلی نتابد همی خنجر کابلی ودر تحفه بمعنی رها کرده ومطلق العنان نیز آمده وحسین وفایی بمعنی چیزی که از چیزی نو برآید ودلی که از اندیشه فارغ باشد آورده **یال** بازو وتن وگردن باشد ودر تحفه بمعنی گردن آمده حکیم فردوسی گوید سپهبد بر ویال جنگی گرفت برآورد وزد بر زمین های شگفت وبمعنی موی گردن اسب نیز باشد ودر شرفنامه بمعنی مست نیز آمده **بیل** بفتح یا بمعنی همان بیساک باشد که در باء مع الکاف گذشت یعنی تاج که از ریاحین در روز عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه **مع المیم**
یشم معروف وبعربی او را یشب گویند **یغام** بعد از یا غین معجمه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید **مع النون**
یازان آهنگ وقصد کنان باشد شهره آفاق گوید از همه خوبان سوی تو یازانم که همه خوی سوی تو همی یازانست **یگان** بفتح یا وکاف فارسی یعنی یگانه حکیم سوزنی گوید ودانکو همی آزادگان دولتست یگی که او بچه آزادگان دولت یگان در نسخه وفایی اسپست که رنگ او میان زرد وبور بود ودر شرفنامه آسیی باشد بشکل اشقر اما یال ودم او سفید باشد واگر چنین نباشد بور باشد وشمس فخری نیز بمعنی اولاد آورده

یکران بفتح

یکران بفتح یا وضم کاف در نسخه وفایی جامه باشد از حریر **یکمون** بوزن اکسون بمعنی یکسان باشد شمس فخری گوید مخالف تو که گیتی در حصر ما بو نسمت زدست برد فنا باد با زمین یکسون **یارستن** یعنی توانستن **یریان** بعد از یا رای مهمله ویای حطی شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید **یلکن** بفتح یا وکاف در نسخه وفایی بیان بلکش باشد که در باء گذشت یعنی منجنیق شاعر گوید از تیر غمزه اوست درد لم هزار روزن حصنیست جان عاشق وان غمزه کاش یلکش **یون** بضم یا وسکون واو بمعنی زین باشد ومولانا قطران گوید چو بر بالای میمون او بر رزم اندر نهد یون او بود فرخ فریدون افکند وضحاک شوم اختر **یاختن** بوزن ساختن قصد کردن وبیرون کشیدن تیغ وغیره وبمعنی زدن وانداختن واشکار او پرسید نیز آمده ویازیدن مثل اوست کذا فی المؤید **یوندان** بفتح واو وسکون نون بدال مهمله بمعنی پادشاهان جهان باشد کذا فی التحفه **یازیدن** آهنگ کردن وبلند شدن ودست چیزی دراز کردن ویازدن نیز گویند **مع الواو**
یرو بفتح یا وضم رای مهمله مردم گیاه باشد که اثر اشترنگ وسایر که وکیا سک کن نیز گویند وبیروح معرب اوست **مع الها**
یاره دست ورنجن باشد یعنی از زر سازند وبر سر دست کنند وبمعنی زهره ویارا نیز آمده فهستی گوید بهر دو معنی چو زهره کرا زهره که بوسد پایش چه یاره که تا یاره که بوسد دستش **یاوه** بفتح واو هر دو معنی گم شده وهذیان وهرزه باشد وبمعنی دوم ابو شکور گوید نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد پاره کوی ابروی **یانه** بفتح نون بزرگ را گویند که از زور وعن گیرند **یاخته** بوزن باخته ماضی یاختن مرقوم **یاوه** بفتح زای معجمه لرزه باشد کذا فی المؤید **یک ره** یعنی یکبار وبمعنی بی یاو نفاق نیز آمده **یخچه** بفتح یا وجیم فارسی وسکون خاء معجمه تگرک باشد بنه تشاشی گوید

در غنچه تو الد در بسته تو لؤلؤ • در غنچه تو نسرین در یخچه تو آذریشمه بوزن چشمه
پوست خام که آن را ترکان ورزیده باشند و در شرفنامه همین بمعنی چرم خام آمده
یکسونه یکسان باشد کذا فی التحفه یله بفتح یا و لام رها کرده مسعود سعد گوید
عشق بر دل قرعه زد چون دل نصیب او رسید • راه پیش او گرفتم دل یله
کردم یله یلمه قبا باشد و تعریب او یلمقست یارنده بوزن سازنده قصد کنند
باشد یافته معروف و در شرفنامه بمعنی حجت و خط نیز آمده و باین بیت سلمان
متمسک شده که • دست ارزاق بر سبیل تقدمه • داد و بستد تا برون
حشر از یشان یافته یوبه بضم یا و فتح با در نسخه وفایی آرزومند باشد
فخری گوید • چون مرا یوبه درگاه تو خیزد چکنم • رهی آموز رهی را و ازین غم برهان
کذا فی التحفه و یوبه بوی نیز باین معنیست در شرفنامه و شمس فخری یوبه
بدو بای موحده آورده و گذشت یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره
درودگران باشد حکیم اسدی گوید • بیوسه ببرند چوب سکند • گران پای جنی
در آید ببند یاله بفتح لام شاخ گاو باشد کذا فی التحفه مع الیا السین بفتح
یا و بای موحده و سکون کاف و کسر سین مهمله یکباری باشد ابو شکور گوید •
چنگلی مکس جاودان یک بسی • بدین آرزو که منم خود بسی کذا فی التحفه یاری
آشنایی و دوستی و نیز دو برادر که دو زن داشته باشند زنان هر کدام دیگری را
یاری گویند شمس فخری گوید • اگرچه خصم بود دندان زو وافتش • دم یاری زند یاری
بیاری یزدادی بفتح یا و سکون زاء معجمه و کسر دال دوم قیمه و لحم مرغ که باهم
بپزند باب الالف از اشناسان کار یعنی قواعد و قانون دانان انگشت نشان
فقر کذا فی المؤید آب مریم یعنی جاه و صلاح مریم و دیگری بمعنی شیره انگور آمده
در مؤید الفضلا آستین برزد یعنی مستعد کار باشد ابرو زند یعنی رضا

دهد و اشاره

دهد و اشاره کند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج بازد
و باری ببرد شیخ سعدی گوید • گدایی که بر شهر نوزین نهد • ابو زید را اسب و
فرزین نهد از فلان فقاع می گشاید یعنی بوی منیارد و تفاخر میکند و لاف
میزند آب خضر معروف و علم لدنی کذا فی المؤید آب زیر کاهست یعنی رونق
توحس پوشست آخر سنگین یعنی آن آخر که بدو کاه نبود و مقامی بیحاصل
آتش بهار یعنی رونق بهار کذا فی المؤید باب الباء بیضه یعنی بچه نشده برج
در انداز د یعنی بی حجاب ملاقات کند و در آید برنج زدن یعنی ناپدید
کردن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن برشاخ آهو یعنی وعده دروغ
و معدوم را موجود نمودن کذا فی المؤید پای برافکندن با کاف فارسی کنایه
از سحر باشد و برای جلب کسی ایضا مند شیخ نظامی فرماید • مراد در گویت
ای شمع نکویی ما • فلک پای برافکند شب گویی پنبه کردن خاموش کردن و
عاجز گردانیدن و متفرق کردن و پنبه شدن گریختن و هزیمت بردن و نرم
شدن و پنبه کن یعنی منکر شود و جحود کن کذا فی الادات یعنی مبارزان و الاورا
پیل افکن یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان را یعنی مات کرد پود سنجان
یعنی کذا انست و ضعیف میشود بر آب بگوی یعنی حالی بگوی
و زود جواب ده پوستین کردن یعنی احتراز کردن پهلو کردن یعنی عیب کردن
باب التاء ترازوی پود سنجان یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید شیخ نظامی گوید • ترازوی پود
سنجان ببلبل • زکفه بکفه همی راند سیل تردامن یعنی آلوده معصیت
ترکتاز کردن تاخت کردن باب الجیم جگر گربه چیزی پاکیزه باشد گویند
فلان جگر گربه خورده است یعنی چیزی پاکیزه گم کرده است کذا فی المؤید
چهار میخ کند یعنی عمل لواطه کند چهار هفته بارای موقوف یعنی

ناچیز ومعدوم کذا فی المؤید چهار تکبیر یعنی ترک نام کردم واین کنایه از نماز
جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند مثالش خواجه حافظ فرماید
من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ٭ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
باب الخاء خشک ریش یعنی بهانه خس پوش شد کنایه از نفاق باشد خس در
دهن گرفته یعنی عاجز شده وزینهار خواهنده وکذا فی المؤید باب الدال
دست برد یعنی نالش درخط شد یعنی متغیر وآزرده شد شیخ نظامی فرماید
زد بپا وغلام واشتی وگنج ٭ دبیر از اقلم درخط شد از رنج دبنه نهاد یعنی فریب
داد حکیم خاقانی فرماید اجلم دبنه نهاد از بن چرخ وهنوز ٭ همچی آهو بره
مشغول چرانیدن همه دغل درآیی یعنی عیب کوشی دامن بدندان گرفتن یعنی بسرعت
گریختن شیخ سعدی فرماید بجابک ترا زخود میندازیتی جو افتاد دامن بدندان
بگیر دست صلب مکن یعنی پیش مخلوق دست مبند دل دل کنان یعنی اضطراب
کنان ومتردد بودن در امور ودر مؤید بمعنی آه زنان آمده دندان بخون بردن
کنایه از گزیدن باشد دور گیران یعنی پادشاهان وباده نوشان دست فرد کلا
تای موقوف شفاعت وامانت دندان نمودن کنایه از خندیدن وزاری
نمودن وعاجز شدن است دندان کنان یعنی رسوا کنان وخوار کنان و
زاری کنان دربور نبه سر دارد یعنی در شادی غم پیش آورد مثالش حکیم
انوری گوید که بود با تو همه پوست دروفا چو پیاز ٭ که روزگار بلوز نبد در
نهادش سر دو چشم چار شدن یعنی با یکدیگر ملاقات ودیدار شدند دستار
چه ساز یعنی سبی هدیه بده مثالش خاقانی گوید از سیم صراحی وزر
دستارچه ساز ٭ لب را نرا ٭ ودر مؤید بمعنی استمالت ساز وبود دست
بنادانی آید باب الراء ران کشادن کنایه از مرکب فرود آمدن خاقانی گوید

سر نغلهای

سر نغلهای سم اسبت وهم از روز ٭ گاهی بکمی دل من ران بکشائی
وبمعنی برهنه شدن وعیب ظاهر کردن نیز آمده کذا فی المؤید باب الزاء
المعجمه زاده مریخ یعنی آهن زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود بر عاشق ودل
او را بکمند زلف بستن زن کوچه پشتان یعنی دنیا زن دود افکن یعنی شب کذا
فی المؤید زهره کوه کنایه از عاجز شدن در مصاف ومباحثه در مانده
شدن وسستی وکم فهمی خود معترف شدن زهره آن نهادن یعنی نومید شدن
ونیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم وشرمنده شدن ونیز راغب کردن
وتملق نمودن مردیکی را باب السین سر خاریدن کنایه دلیری نیه باشد سر کرده ساله
یعنی صالح ونیکوکار سپیدکار روشنک در قندیل یعنی تاریک ومکدر مثالش حکیم
انوری گوید منیت سنگم بنزد کس که مرا ٭ سنگها زد زمانه بر قندیل
سنگ در موزه کنایه از ترک سفره باشد در نسخهٔ میرزا چنانکه حکیم سنائی
گوید چه روی با کلاه بر در میر ٭ چه روی باز کام در کلو از کله آنکه
نهی که در فتدت ٭ سنگ در کفش وکیک در شلوار سیاه کوه شرمنده
سار باشد سایه پرستی فسق وفجور باشد سر در کردن کنایه از عتاب کردن
سپر بر آب افکندن کنایه از ترک جنگ وعار گفتن باب الشین شیر گیر
یعنی نیم مست شتر گردمان یعنی احمقان کذا فی المؤید باب الصاد صفر کردن یعنی
خالی کردن باب الفاء فرس نهاده گشت یعنی مغلوب گشت شب در میان ده یعنی معامله
بموعد کنند ظهیر گوید دانی که خال در چه سمین او چیست ٭ کان سیم اگر دهد
بتو شب در میان دهد باب القاف قاقم آرد یعنی روز شود قیر زارد
شب شود قطره وزد یعنی آفتاب قلیه خوار یعنی قواده قران خمان یعنی
مغرول قایم بخت یعنی جنگ شتر د وعاجز آمد کذا فی المؤید باب الکاف

کیک قند در شلوار ریختن

کلاه انداز کعبه جانگرد یعنی با اشتیاق تمام طلب کند جهار بند کنایه از آفتاب است کیک در شلوار یعنی دنیا کیک قند در شلوار کنایه از مضطرب و بیقرار باشد مثالش انوری کوید حرخ را تا سر فشنک سنک قند در موزه کوه را تا سخطش کیک فتد در شلوار کرد آلوده سازد یعنی اسباب دنیا دهد کردن سرشت یعنی متکبر کردران یعنی رفاهیت و عیش کرفته زدن یعنی لاف زدن باشد مثالش شیخ نظامی فرماید کوفته مزن در حریف افکنی کوفته شوی کر کوفته زنی کره بباد مزن یعنی مال دنیا را ذخیره مکن کربه درانبان مکر و حیله باشد کراز جان یعنی کاهل کرد پای حوض میکشت یعنی جای متهم میکرد و میخواهد که ان کار را بکند خسرو شیرین بشنبان حوض پایه هیچ نگذاشت همه شب کرد پای حوض میکشت باب اللام لعاب کوزن یعنی روشنایی صبح و برق آفتاب باب المیم موزه و کل یعنی دشواری و درماندگی و واقعه مرغ دل یعنی عقل کذا فی شرح المخزن منقار کل یعنی زبان ایضا منه مهره کل یعنی زمین و قالب بشر میوه دل کنایه از سخن و بمعنی فرزند نیز آمده میخ قدم بسکون خا آنکه پای شکسته بکنجی نشسته باشد و بجایی نرود کذا فی المؤید مشک فروشان یعنی خوشخویان مقود بسر کردن کنایه از سکون و خاموشی باشد مقر تر کردن یعنی سخن سرانیدن منبر آلودکان یعنی قالب فاسقان و نامقیدان مار میخوری در مؤید الفضلا بمعنی غم و اندوه میخوری آمده و این بیت سلمان را باستشهاد آورده که لعل روان ز جام زر نوش و غم جهان مخور زین فلك زمردی هرچه مار میخوری باب النون نافه مشک یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد نان کور بمعنی خیل باشد نفر آباد

بعضی

نفتحین شش باشد نافه بوی یعنی آنکه بوی او همچو بوی مشک باشد و نیز عبارت از کندهان باشد چه پوست نافه بوی کریه دارد و نیز تمام و سخن چین را نیز کویند که سخن پراکند کند چنانچه نافه بوی پراکنده کند کذا فی المؤید نهی در نورد یعنی نام و نشان کم کن کذا فی الاصطلاح الشعرا و نیز بمعنی در سوراخ نهی باشد برای معنی آرای عقده کشای ارباب رای مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله السبحانی سروری کاشانی که مدت مدید عمر شریف صرف تالیف این نسخه کرده بود از دل شکسته بعرض ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخهایی که نام ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شده ازین بابت بود که کاتبان بی مروت اهتمام بلیغ کرده دیباچه و نام مؤلف را ساقط ساخته بودند و از غایت بی شفقتی و ناانصافی و تکاهل و تکاسل که جبلی و طبیعی ایشان بوده توحید و نعت و منقبت که غایتش با مدح پادشاه زمان چهل بیت یا پنجاه بیت باشد انداخته و هیچ یک از ایشان را بخاطر نرسیده که شخصی مدتی مدید و عهدی بعید زحمت و مشقت کشیده که رقم اثری از و بر صفحه روزگار بماند و شاید روزی بنظر صاحبدلی برسد و از دعای خیر فیضی بروح آن بیچاره برساند بنا بر تمهید این مقدمات مامول و مطموع از لطف عمیم و کرم جسیم جمعی که کتابت این نسخه کنند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه این نسخه نکنند که در ننوشتن آن نه همین برین ضعیف ستم می کنند بلکه بر خود نیز جور کرده

انچه خودرا محروم ساخته اند از کتابت توحید و نعت
و منقبت و از مرتبه انصاف و مرحمت و شفقت بیت من انچه
شرط بلاغست باتو میکویم تو خواه از سخنم پند کیر و خواه ملال
تمت هذه الرساله فی عشرین شهر جمادی الثانی
سنه ۱۱۱۷ علی طریق السرعة و الاستعجال اتفاق
افتاد التماس از مطالعه کنندکان
انست که اکر سهوی یا ذللی ملاحظه
فرمایند از کاتب ندانند
که منتسخ غلط بسیار داشت
علی ید اضعف عباد الله
الفقیر مهدی بن
علینقی الکاتب
الساوجی سمت
اختتام یافت
تم بالخیر
تم تم تم تم